

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ عالم آرا می آسی

«شرح حکمرانی سلاطین آق قویونلو و طہور صفویان»

تألیف

فضل اللہ روز بھان خنجی صفحہانی

(قرن ہفتم و ہجری)

صحیح

محمد اکبر عشق

فضل الله بن روزبهان، ۹۸۶۰ - ۹۹۲۵ ق.
 تاریخ عالم آرای امینی / تألیف فضل الله بن روزبهان اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق - تهران:
 مرکز نشر میراث مکتوب، میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
 هفتاد و پنج، ۵۱۹ ص - (میراث مکتوب؛ ۱۱۲؛ تاریخ و جغرافیا؛ ۱۳)
 ISBN 964-6781-77-2
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.
 ص.ع. لاتینی شده
 چاپ قبلی: خانواده، ۱۳۷۹.
 کتابنامه به صورت زیر نویس.
 نمایه.
 ۱. ایران - تاریخ - آق قویونلو - ۷۸۰ - ۹۰۸ ق. الف. مرکز نشر میراث مکتوب. میراث مکتوب.
 ب. عنوان.

۹۵۵/۰۶۷۲ DSR ۱۱۵۱ / ۲ ت ۶ ف کتابخانه ملی ایران
 ۸۲ - ۱۰۷۹۴ م



تاریخ عالم آرای امینی

تألیف: فضل الله بن روزبهان اصفهانی

مصحح: محمد اکبر عشیق

ناشر: میراث مکتوب

چاپ اول: ۱۳۸۲

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۲ - ۷۷ - ۶۷۸۱ - ۹۶۴

حروف بکار رفته در متن:

جلال - لوتوس - زر - بدر - کامپیوست - Times - Math symbol

صفحه آرا: محمود خانی

مدیر تولید: سید مهدی جهرمی

ناظر فنی و چاپ: حسین شاملوفرد

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی؛ صحافی: مهرداد

نشانی ناشر: تهران، ش.پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۳ - ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.com

http://www. MirasMaktoob.com



دریابی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها، در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است. برعمده هربسی است که این میراث پرج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به حیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایمه کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها طبع ریده، منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاناً کتب کتابها و رساله های خطی و طبعی است بر روش محققان و مؤسسات فرسپیکه. مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سببی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

اهدا به روان:

مولانا خال محمد خسته، آیت الله شیخ محمد امین افشار،
دکتر غلام حسین یوسفی، دکتر محمود افشار یزدی، سید
حسین خدیو جم، احمد علی کهزاد، میر غلام محمد غبار،
میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالقدیر پور غنی و صوفی
امیر خان.

فهرست مطالب

مقدمه	سیزده - هفتاد و پنج
مرگ تیمور و قدرت گرفتن آق قویونلو	سیزده
سرگذشت فضل الله بن روزبهان و خاندان او	پانزده
فرزندان، استادان و مشایخ	بیست و پنج
آثار	بیست و هفت
نگاهی به تاریخ عالم آرای امینی	سی و شش
نقد و بررسی تاریخ از دیدگاه فضل الله	چهل و شش
ارزیابی تاریخ عالم آرای امینی	پنجاه و چهار
ارزش ادبی و تاریخی	پنجاه و هفت
توصیف نسخه‌ها و روش تصحیح عالم آرای امینی	شصت
متن عالم آرای امینی	۱ - ۴۲۰
دیباجه، تواریخ سلطان یعقوب	۳
ایصال صلوات به سلام عالیحضرت نبی عربی	۱۱
ذکر مناقب چهار یار ابرار	۱۳
مناقب عمر فاروق	۱۴
مناقب عثمان	۱۶
مناقب مرتضی علی	۱۷
وصف امیر المؤمنین حسن	۲۰
بیان خصایص و رفعت شأن سلاطین بایندر خان	۲۳

۳۱	ذکر محاسن ابوالنصر حسن خان
۳۷	نامی ساختن این کتاب به القاب ابوالمظفر یعقوب خان
۴۹	تهنیت تاج و تخت جهان به ابوالفتح بایسنغر خان
۵۵	در بیان مناقب امیر کبیر
۶۳	بیان باعث بر تألیف تاریخ عالم آرای
۶۵	تلویح به اسمای کتبی که مصنف مطالعه کرده
۷۱	عبارت کتاب بدیع الزمان
۷۷	بیان رتبت علم تاریخ و فواید آن
۹۳	ذکر استیلای سلطان خلیل
۱۰۷	داستان اقبال رایات نصرت شعار حضرت اعلیٰ (یعقوب خان) به صوب دیار بکر
۱۲۱	مقاتله لشکر سلطان خلیل با سلطان مراد بن جهانگیر
۱۳۳	در بیان دواعی عزایم حضرت اعلیٰ به جانب دارالسلطنه تبریز
۱۵۵	بر تخت نشستن حضرت اعلیٰ خاقانی یعقوب بیگ
۱۶۱	وفات سلطان خلیل
۱۶۵	ذکر واقعاتی میان حضرت علی و الوند بیگ
۱۶۸	ابیاتی در تعریف زمستان
۱۷۳	در بیان داستان فتح کرمان
۱۷۹	ذکر عبور لشکر مصر از فرات
۱۹۱	ذکر عصیان بایندر بیگ
۲۰۷	ذکر ولادت ابوالفتح بایسنغر خان
۲۱۱	داستان توجه رایات نصرت آیات به غزای گرجستان و فتح اخسقا
۲۱۹	ذکر واقعات سنه احدى و تسعين و ثمانمائه ۱۴۸۶ / ۸۹۱
۲۲۲	صورت نشان از دیوان همایون به استمالت حجاج به جانب خراسان
۲۲۵	ذکر واقعات سنه اثنين و تسعين و ثمانمائه ۱۴۸۷ / ۸۹۲
۲۳۱	در ذکر بهار و عارضه وبا در تبریز و عزیمت حضرت اعلیٰ به جانب عراق
۲۳۵	ذکر اسباب فرستادن لشکر به جیلان
۲۴۳	مکتوب سلطان حسین بایقرا
۲۴۵	حوادث مکتوب پادشاه خراسان
۲۵۱	ذکر واقعات سنه ثلث و تسعين و ثمانمائه ۱۴۸۸ / ۸۹۳
۲۵۲	طغیان شیخ حیدر اردبیل

مجمعل داستان مشایخ اردبیل و شمّه‌ای از اخلاق شیخ حیدر	۲۵۵
ذکر داستان عصیان شیخ حیدر	۲۷۳
ذکر فتح مازندران و ساری	۲۹۹
ذکر واقعات خوزستان	۳۰۳
گفتار در طریق تصوّف	۳۰۹
ذکر وفات شاهزاده ابراهیم بیک	۳۱۷
واقعات سنّه اربع و تسعین و ثمانمائه / ۸۹۴ / ۱۴۸۸	۳۲۵
داستان فرستادن لشکر به گرجستان و فتح قلعه تفلیس	۳۲۷
ذکر توجّه قاضی شیخ علی ساوجی به جانب فارس	۳۳۵
ذکر مولود شاه جوان بخت	۳۵۹
داستان توجّه رایات بلند اقبال در سنّه خمس و تسعین به جانب سهند	۳۶۳
حکایت بوزینه و مار و سوسمار	۳۷۷
حکایت دراز گوش	۳۸۳
حکایت زاهد و خلیفه	۳۸۷
حکایت المستعصم بالله و ابن علقمی وزیر	۳۹۲
گفتار در توجّه به قشلاق آخر قراباغ	۳۹۷
وفات مهد علیا سلجوقشاه بیگم	۴۰۵
ذکر وفات مرحوم شاهزاده یوسف	۴۰۹
ذکر اسباب مرض حضرت اعلی خاقانی	۴۱۳
الحکایت	۴۱۵
نمایه‌ها	۴۲۱
۱. آیات	۲۲۳
۲. حدیثها، جمله‌ها و ضرب‌المثل‌های عربی	۴۴۲
۳. نام کسان	۴۵۱
۴. جایها	۴۶۶
۵. قبیله‌ها، قوم‌ها	۴۷۵
۶. شعرها و مصراع‌های عربی و ترکی	۴۷۹
۷. شعرها و مصراع‌های فارسی	۴۸۳
۸. کتابها	۴۹۸

۹. واژگان، ترکیبات و اصطلاحات عربی..... ۵۰۳
۱۰. واژگان و تعبیرات ترکی و مغولی و اصطلاحات دیوانی ۵۰۸
۱۱. منابع و مآخذ ۵۱۲

مقدمه مصحح

مرگ تیمور و قدرت گرفتن آق قویونلوها

تیمور که در دوران حیات خود کشورهای زیادی را از هندوکش تا دریای مدیترانه فتح کرد، در سال ۱۴۰۴/۸۰۷، دیده از جهان فرو بست و میراث او در معرض تجزیه و انحلال قرار گرفت، جانشینان او استعداد و درایتی برای اداره کردن آن سرزمینهای پهناور نداشتند. شاهرخ پسر کوچک تیمور که در دوران پدر، حکومت خراسان را در دست داشت، سرانجام با رفع اختلافات خانگی، دولت پُر قدرت و استواری را به وجود آورد؛ او پایتخت امپراتوری تیموری را از سمرقند به هرات که پایگاه وی بود، منتقل کرد و مدّت چهل و سه سال (۸۰۷ - ۸۵۰) از سرحد چین تا مرز روم و از اقصای ترکستان تا مرز هند فرمان راند. همزمان با حکومت شاهرخ، عثمانیان در غرب ایران نیز حکومتی مقتدر و نیرومند پدید آورده بودند و مدام متصرفات خود را گسترش می دادند. شاهرخ که از همان آوان سلطنت خود نسبت به اوضاع غرب ایران و نافرمانی ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو بیمناک بود، با شاهان عثمانی روابط سیاسی حسنه‌ای برقرار کرد که تا پایان حکومت تیموری تداوم یافت. اما بلافاصله پس از مرگ او قلمرو وسیع تیموری بار دیگر در آشوب سیاسی فرو رفت. چند سال طول کشید تا ابوسعید (۸۵۵ - ۸۷۲) موفق شد

پایتخت شاهرخ، هرات را فتح کند. جانشینان شاهرخ فقط اداره بخشی از قلمرو شرقی ایران را در دست داشتند و نتوانستند غرب ایران را تصرف کنند.

به موازات کشمکشهایی که در میان خانواده تیمور صورت می‌گرفت، دو دسته از ترکمانان نیز در ایران در صدد برآمدند که از اطاعت جانشینان تیمور سرپیچی کنند و برای خود حکومتی مستقل تشکیل دهند و بدینگونه ایران به دو بخش: یکی بخش شرقی تحت تسلط تیموریان و دیگری بخش غربی در اختیار ترکمانان تقسیم شد؛ دو تیره ترکمان نیز به موازات یکدیگر و در رقابت با هم رشد کردند و به نوبت و عمدتاً به قیمت از دست رفتن قدرت طرف دیگر به اوج خود رسیدند. دوران قدرت قراقوینلوها کوتاهتر از آق قوینلوها بود، اما قبل از آنها به سرکردگی رسیدند.

اوزن حسن، سلطان نیرومند آق قوینلو در سال ۸۷۲ / ۱۴۶۷، به آسانی بر جهانشاه قراقوینلو دست یافت و سال بعد ابو سعید تیموری را که شتابزده به قصد تملک سرزمین قراقوینلوها به عراق و آذربایجان آمده بود، در کنار رود ارس درهم شکست و سلطان تیموری را با دو پسرش محمد میرزا و شاهرخ میرزا گرفتار کرد و بدینسان تمام قلمرو قراقوینلوها و بخش مهمی از سرزمین تیموریان، از بغداد تا خراسان و از آذربایجان تا کردستان به دست اوزن حسن افتاد. با آنکه زبان محاوره وی فارسی نبود از حیث خلق و خوی و شیوه رفتار، ایرانی‌ترین پادشاه ترکمان محسوب می‌شد. پسرش سلطان یعقوب که در سال ۸۸۳ / ۱۴۷۸، با کنار زدن برادرش به پادشاهی رسید به شعر و ادب بیش از جنگ و سیاست علاقه داشت.

از دوران فرمانروایی شاهان آق قوینلو که، پس از فروپاشی تیموریان، بزرگترین سلسله قدرتمند در غرب ایران محسوب می‌شدند، متأسفانه بیش از دو - سه عنوان کتاب، اثر دیگری منتشر نشده است؛ دیار بکریه، نوشته ابوبکر طهرانی، از جمله کتابهایی در این زمینه است که به همت نجاتی لوغال و فاروق سومر تصحیح و منتشر شده است. این کتاب که از مهمترین منابع دوران آق قوینلوهاست، حاوی اطلاعات فراوان و مهم، بویژه درباره اوزن حسن می‌باشد. منشآت میدی اثر قاضی حسین بن معین الدین میدی که

به همت نصرت الله فروهر تصحیح و منتشر شده یکی دیگر از متون مفید و سودمند مربوط به پادشاهی اوزن حسن و پسرش سلطان یعقوب است که نویسنده در آن به گردآوری منشآت دیوانیان پرداخته.

تاریخ عالم آرای امینی نوشته فضل الله بن روزبهان نیز یکی از منابع مهم تاریخی و ادبی زبان فارسی محسوب می شود که نویسنده به عنوان وقایع نگار دربار سلطان یعقوب در این اثر رویدادهای دوران انحطاط تیموریان هرات و ظهور صفویان را به رشته تحریر درآورده است. این کتاب بسیاری از فعالیتهای سیاسی و اجتماعی شیخ حیدر و شیخ جنید را در کسب قدرت آشکار می کند و نیز بررسی آن به بسیاری از پرسشهای تاریخی، اجتماعی و سیاسی واپسین سالهای شاهان آق قوینلو و دوران اقتدار شاهان صفوی پاسخ می دهد.^۱

سرگذشت فضل الله بن روزبهان و خاندان او

نام نویسنده همانسان که در تألیفات او آمده، فضل الله بن روزبهان اصفهانی است که در زمان خود به «خواجه ملا» و «خواجه مولانا» معروف شده و در شعر، «امین» تخلص داشته است.^۲

فضل الله، مردی پُر سفر، درس خوانده و فاضل بوده که متأسفانه مقام علمی و نیز آثار او در ایران به درستی مورد توجه قرار نگرفته است. او روزگار جوانی را در دربار شاهان آق قوینلو گذرانید و پس از تسلط شاه اسماعیل صفوی بر ایران (۹۰۷ / ۱۵۲۰) به سبب روش تندى که در برخورد با شیعیان صفوی پیش گرفته بود، از ترس به دربار محمد خان شیبانی پناه برد و ناگزیر واپسین سالهای زندگی را در ماوراء النهر به سر برد.

۱. ایران و جهان، از مغول تا قاجار، ۱۰۹ - ۱۱۵؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ۵ - ۲۰؛ تحفه سامی، ۲۳، ۲۴؛ تشکیل

دولت ملی در ایران، ۱ - ۱۲؛ روزگاران، ج ۳ / ۳۱۸ - ۳۳۹؛ تاریخ تیموریان و ترکمانان، ۲۷۳ - ۲۹۲.

۲. عالم آرای امینی، ۶۴؛ سلوک الملوك، ۴۸، ۱۰۷؛ احسن التواریخ، ج بارودا، ۱۷۴؛ وقایع السنین، ۴۵۳؛ خلد برین، ۳۱۷؛ مهمان نامه بخارا، ۳۵۶.

آگاهی ما از زندگی وی منحصر به مطالبی است که بیشتر در نوشته‌های خود او به صورت پراکنده بر جای مانده است. به گفته خودش، او خنجی بود، در شیراز زاده شد و رشد کرد، در حالی که اصل و نسب اصفهانی داشت. خنج از توابع لارستان فارس است و بیشتر ساکنان آن را در روزگار مؤلف، سنیانِ شافعی مذهب تشکیل می‌دادند. فضل‌الله در ذکر تبار خود، از بیان نام پدر بزرگ خویش فراتر نمی‌رود. جدّ او قاضی امین‌الدین فضل‌الله روزبهان از شخصیت‌های مخالف شاهرخ بود که در سال ۸۵۰ / ۱۴۴۶، به اتهام همدستی با سلطان محمد میرزا، حکمران قم و ری، همراه خواجه افضل‌الدین محمد ترکه و عبدالرحمان، برادر زاده خود در ساوه کشته شد.^۱ اما پدرش در عصر دولت آق‌قویونلو در زمره سرداران و بزرگان اصفهان بود و در ابتدا شغل دیوانی مهمی داشت، ولی پس از چندی از آن کار کناره گرفت و به نوشتن مشغول شد.^۲ در آغاز سلطنت سلطان یعقوب بایندر، حاجی بیک الپاوت داروغه اصفهان قیام کرد. پس از سرکوبی وی، سلطان یعقوب سرداران عراق را به تبریز فرا خواند تا به فکر قیام نیفتند. پدر مؤلف جمال‌الدین روزبهان نیز در زمره آنان بود. چون او از دانشیان روزگار خود بود، هنگام ورود به دارالسلطنه تبریز مورد توجه و احترام سلطان یعقوب قرار گرفت و در دربار وی رتبت مصاحبت یافت. به تدریج توجه دربار به جمال‌الدین بیشتر شد و او یکی از آثار خود به نام ثمره الاشجار را به یعقوب بیک پیشکش کرد و مورد توجه سلطان قرار گرفت، چند بیت از این اثر از باب نمونه در تاریخ عالم آرا آمده است.^۳

فضل‌الله از سوی مادر با خاندان صاعدیان اصفهان که خاندانی قدرتمند بودند و در تاریخ ادب به عنوان حامیان شاعرانی چون کمال‌الدین اسماعیل شناخته می‌شوند، ارتباط دارد. به نوشته نویسنده، دایی وی خواجه جلال‌الاسلام و المسلمین اسماعیل صاعدی که در بغداد، در دربار پیر بوداق فرزند جهانشاه قراقویونلو صدارت داشت در

۱. دیار بکر، ۲۸۸؛ چهارده معصوم، ۱۴.

۳. عالم آرای امینی، ۱۶۷.

۲. تشکیل دولت ملی در ایران، ۱۴۸.

قیام او بر ضد پدرش جهانشاه شرکت نکرد.^۱ اوزن حسن پس از کشته شدن جهانشاه (۸۷۲ / ۱۴۶۷)^۲ دایی فضل‌الله را به دیوان اوغورلو محمد در شیراز فرستاد - تا اینکه خواجه اسماعیل به دربار سلطان حسین بایقرا در هرات پیوست و به سمت منشیگری منصوب شد - مؤلف در کتاب عالم آرای امینی از صاعدیان دیگر همچون قاضی عضدالاسلام صاعدی و قاضی احمد صاعدی - که این دومی با وی قرابتی نیز داشته - به نیکی یاد می‌کند.^۳

با ذکر این جزئیات و یادآوری تبار پدری و مادری فضل‌الله می‌توان به جلالت نسب نویسنده - که از آن به عنوان یک اصل یاد می‌کند - پی برد و نیز با محیطی علمی و ادبی که در آن پرورش یافته و بعدها در اعتقادات مذهبی وی به عنوان یک فقیه شافعی تأثیر گذاشته، آشنا شد.

فضل‌الله در طی این ایام که سالهای بلوغ خود را پشت سر می‌گذاشت، آموزشهای لازم را در آنچه به قرآن، فقه، تفسیر، قصص انبیا، نحو و دیگر دانشهای مقدماتی مربوط می‌شد، به‌خوبی فراگرفت و در حالی که هفده سال بیش نداشت به همراه مادر و مرادش جمال الدین اردستانی راه سفر حج را پیش گرفت^۴؛ در طول این سفر با وجود رنج از دست دادن مادر و پیر و مرشد خود جمال الدین اردستانی، موفق شد که در زمینه علوم قرآنی و حدیث و کلام آگاهیهای قابل ملاحظه‌ای کسب کند. پس از مراسم حج به زادگاه خود، شیراز بازگشت و به درس و بحث پرداخت و نیز مطالعه در آثار اهل منطق، ریاضی، حکمت مشاء و اشراق را آغاز کرد، که از آن کتابها در عالم آرای امینی به اختصار نام برده است.^۵

نویسنده در حالی که به مطالعه کشف و کشف و دانستن مرقعات مشغول بود، بار دیگر

۱. تذکره الشعرا، ۱۶۴؛ عالم آرای امینی، ۱۲۶.

۲. دیار بکر، ۴۰۶ - ۴۱۳؛ تشکیل دولت ملی در ایران، ۱۴۸؛ عالم آرای امینی، ۱۷۴.

۳. عالم آرای امینی، ۱۲۷، ۱۷۴، ۳۳۲، ۳۴۹.

۴. تشکیل دولت ملی در ایران، ۱۴۸؛ عالم آرای امینی، ۶۵.

۵. عالم آرای امینی، ۶۵ - ۶۷.

در سن بیست و پنج سالگی به قصد حج از زادگاه خویش عزم سفر کرد. او در این سفر احیاء علوم الدین و منهاج العابدین، نوشته غزالی و عوارف المعارف، نوشته شیخ شهاب الدین سهروردی را نزد مشایخ مصر و حجاز فراگرفت.

در این سفر از استاد خود امام شمس الدین محمد سخاوی که صحیح بخاری را نزد او فراگرفته به نیکی یاد می‌کند. سخاوی که شرح حال فضل الله را در اثر مشهور خود الضوء اللامع لأهل القرن التاسع آورده است، پس از ذکر اسم و القاب مؤلف درباره استادان و تحصیلات وی چنین می‌نویسد:

در صحبت گروهی از اساتید، مثل عمیدالدین شیرازی بوده و به سلك جمال الدین اردستانی درآمده و در خلوت با او می‌گذرانیده است. در فنون مختلف عربی و معانی و اصولین، یعنی اصول دین و اصول فقه سرآمد اقران شد. در زندگی حسن سلوک داشت و روزگار را به پرهیزگاری می‌گذرانید. لطف معاشرت داشت و در طرح مسائل، قوی دست بود. ذوقی سلیم داشت و باقناعت خو گرفته بود.

با مادرش به قاهره آمد؛ در این جا مادر را از دست داد و به اورشلیم و مقام خلیل رفت. پیر و مرشد او جمال الدین اردستانی در اورشلیم درگذشت و فضل الله در تشییع جنازه وی شرکت داشت. سپس به مدینه آمد و چند ماهی از سال ۸۸۷ را در این جا گذراند. مرا در این شهر ملاقات کرد و از این دیدار بسیار خوشحال شد؛ زیرا پس از جستجوی زیاد مرا در قاهره نیافته بود. با اینکه مجالست او با خیضری مفید بود، او از این مجالست زیاد راضی نبود. در روضه مطهر نبی، صحیح بخاری را نزد من خواند و در مجالسی که من درباره اصطلاحات فقهی سخن می‌گفتم، حضور داشت و شادمان بود. در سرودن مدایح، سرآمد دیگران شد و قصیده‌ای درباره روز ختم تحصیلاتش سرود و در حضور ما بر سر روضه مطهر پیغمبر خواند...، این قصیده به خط خودش، فضل الله، با اشعار دیگران هنوز در اختیار من است. قصیده دیگری در ختم صحیح مسلم گفت که نزد علی بن ابی عبدالله محمد بن ابی الفرج مراغی می‌خواند...، این قصیده نیز به خط فضل الله در شرح حال او در «التاریخ الکبیر» ذکر شده است.

در این تاریخ او را چنانکه یافتیم، وصف کردم و اجازه کاملی به نام او با این مقدمه نوشتم: «أحمدُ الله ففضل الله لا يَجْحَدُ و أشكُرُه فحقُّ له ان يشكر و يحمد و أصلي على عبده المصطفى سيدنا محمد.» فضل الله به من گفته بود که میان سالهای ۸۵۰ تا ۸۶۰ متولد شده است و کتابی درباره مناقب پیر و مرشدش جمال اردستانی گرد آورده است. سپس مرا در مکه در دوران حج ملاقات کرد، اعمال حج را بجا آورد و به وطن خود بازگشت...، در سال ۸۹۷ به من خبر آوردند که در اثر فصاحت بیان و طلاقت زبانش کاتب و مشاور دیوان سلطان یعقوب شده است.^۱

سخاوی می نویسد که روزبهان به وی گفته که او بین سالهای ۸۵۰ تا ۸۶۰ به دنیا آمده است. جای تعجب است که فضل الله به عنوان یک تاریخنگار دقیق در مورد سال تولد خودش چنین با مسامحه سخن گفته باشد. بنابراین، اطلاعات درخور اعتماد درباره زندگانی وی، کتابهای خود اوست.

فضل الله در تاریخ عالم آرای امینی آورده است که به سال ۸۷۷ / ۱۴۷۲ رهسپار حج شد و در این سفر شاهزاده مقصود بیک، پسر اوزن حسن و دسپینا، فرماندار بغداد را - به هنگام زیارت بارگاه امام حسین علیه السلام - در کربلا ملاقات کرد^۲ سخاوی نیز می نویسد که فضل الله پس از رفتن به اورشلیم و قاهره به مدینه آمد و او را به سال ۸۷۷ / ۱۴۷۳ ملاقات کرد. پس سال ۸۷۷ / ۱۴۷۲، بایستی مربوط به نخستین سفر نویسنده باشد؛ چون در این سفر مادر و مرشد خود جمال الدین اردستانی را از دست داد، با توجه به منابع تاریخی که مرگ پیر جمال را ۸۷۹ / ۱۴۷۴، ذکر کرده اند، سال ۸۷۷ / ۱۴۷۲، می تواند مقارن با سفر نخست نویسنده باشد. فاصله زمانی میان سالهای ۸۷۷ و ۸۸۷، که ده سال است، می تواند مربوط به دو سفر نویسنده باشد. اما ظاهراً دو سال اختلاف وجود دارد؛ اگر سفر دوم نویسنده را به مکه و ملاقاتش با سخاوی را به سال ۸۷۷ / ۱۴۷۲، بدانیم ناگزیر سالی که نویسنده برای دومین بار آهنگ حجاز کرده، سال

۱. الضوء اللامع ج ۱۷۱/۶ ← مهمان نامه بخارا، ۲۱، ۲۲.

۲. عالم آرای امینی، ۱۰۰.

۸۸۵ / ۱۴۸۰، بوده و دو سال بعد، یعنی به سال ۸۸۷ / ۱۴۷۲، سخاوی را ملاقات کرده است، که با این وصف نویسنده به سال ۸۶۰ / ۱۴۵۵، چشم به جهان گشوده. این نظریه به دو جهت با رویدادهای زندگی مؤلف سازگار است؛ نخست اینکه در کتاب خود سلوک الملوك می نویسد: «این فقیر در سنه ست و ثمانین و ثمانمیه در دارالاسلام مصر معظمه با سلطان الملك الاشرف قایتبای، ملک مصر - رحمة الله علیه - مصاحب بودم.»^۱ و دو دیگر اینکه در رساله هداية التصديق الى حكاية الحريق، آنچه درباره آتش سوزی مسجد النبی شنیده را گزارش کرده است. چون این آتش سوزی به سال ۸۸۶ / ۱۴۷۱، روی داده، می توان گفت که نویسنده احتمالاً در پایان سال مذکور به مدینه رسیده است.

فضل الله سرانجام در حدود سنین سی سالگی از مدینه به زادگاه خود باز آمد. در بازگشت از سفر دوم به شیراز، بیشتر اوقات خود را به تألیف و تدریس می گذراند، چنانکه در آن سامان بر شرح تجرید، حواشی و بر کتاب محاکمات، تعلیقاتی نوشت و به گفته خودش «بعضی اوقات را مصروف تألیف کتاب بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان می ساخت.» پس از آنکه کتاب را به پایان رسانید، تصمیم داشت تا بار سوم به سفر حج برود. او در این سفر به آذربایجان رفت و در شعبان ۸۹۱ / ۱۴۸۶، به اردوی تابستانی سلطان یعقوب در سهند رسید. در همان جا زمین ادب بوسید و کتاب پارسی بدیع الزمان را به او تقدیم داشت، متأسفانه گزارش نویسنده درباره سالی که به دربار پیوست، ناقص و گمراه کننده است؛ زیرا نویسنده دو تاریخ: ۸۹۱ / ۱۴۸۶ و ۸۹۲ / ۱۴۸۷، را برای پیوستن خود به دربار ذکر کرده است.^۲

جلد نخست عالم آرای امینی اندکی پس از مرگ سلطان یعقوب (۸۹۶ / ۱۴۹۰) به پایان رسید. نویسنده ناگزیر با افزودن مطالبی درباره بایسنغر - که کودکی بیش نبود - و وزیرش امیر سلیمان بیگ بیجن، اثر خود را به وی تقدیم کرد و در آن، گزارش سلطنت او را به جلد دوم کتاب وعده داد.^۳ بایسنغر در رجب ۸۹۸ / ۱۴۹۳، معزول شد و جلد دوم، که

۱. سلوک الملوك، ۲۱۴.

۲. عالم آرای امینی، ۶۹، ۷۱، ۲۲۰.

۳. همان، ۵۳.

مربوط به رویدادهای سلطنت او بود، به فرجام نرسید. چون نویسنده با بایسنغر و امیر سلیمان بیک رابطه نزدیک و دوستانه‌ای داشت، نتوانست در آذربایجان زیردست جانشینان آنان بماند و ناچار به اصفهان بازگشت.

پس از عزل بایسنغر از سلطنت تا سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱، هیچگونه اطلاعی از زندگی و فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی فضل الله در دست نیست. در سؤال همان سال رساله هدایة التصدیق الی حکایة الحریق را در محله جی اصفهان نگاشت. از ظاهر امر چنین پیداست که در این دوره نویسنده خلوت گزیده و به تدریس و تألیف مشغول بوده است؛ چنانکه در سال ۹۰۹ / ۱۵۰۳، کتابی از او در دست داریم به نام ابطال نهج الباطل که ردی بر کتاب نهج الحق علامه حلی است و به قول مینورسکی - که به تبع وی دیگران نیز همان نظر را مطرح کرده‌اند - آن را در ربیع الاول همان سال در کاشان ایران به پایان رسانیده است.^۱ استاد منوچهر ستوده با استناد به حکایتی که فضل الله بن روزبهان در پایان کتاب مهمان نامه بخارا آورده است، بر این باور است که تألیف کتاب در کاشان ایران و پیش از فرار نویسنده به ماوراء النهر انجام پذیرفته است:

در تاریخ سنه عشر و تسعمائه که این فقیر از عراق به خراسان آمدم و در اواخر ربیع الاول به زیارت مشهد رضوی علی ساکنه السلام فایز شدم.^۲

نظر استاد ستوده و دیگران در این مورد، قابل درنگ است؛ زیرا در این سال، شاه اسماعیل صفوی، مراد بیک آخرین مدعی قدرت و وارث سلطنت آق قویونلو را در نواحی جبال - که در این ایام، عراق عجم خوانده می‌شد - مغلوب و منهزم کرد و بدینگونه آن سرزمین را به قلمرو خود افزود. مراد بیک به شیراز، که هنوز به قلمرو آق قویونلو تعلق داشت، فرار کرد. شاه اسماعیل، ناگزیر لشکر به فارس کشید و شیراز را در ربیع الاول ۹۰۹ / ۱۵۰۳ تسخیر کرد.^۳ دیگر اینکه کاشان از قدیم الایام بر خلاف اصفهان از مراکز مهم شیعه اسماعیلی به شمار می‌آمده و نمی‌تواند محل امنی برای فضل الله باشد.^۴ دلیل

۱. مهمان نامه بخارا، ۳۵۱؛ مینورسکی مقدمه عالم آرای امینی، ۷.

۲. جنگ چالدارن، ۵۱، ۵۲؛ شاه اسماعیل اول، ۲۸۷ - ۲۸۹.

۳. مختصری در تاریخ اسماعیلیه، ۶۱.

روشنی که ابطال الباطل در کاسان ماوراء النهر نوشته شده، سخن خود نویسنده است در مقدمه کتاب که می‌گوید:

فَاضْطَرَّنِي حَوَادِثُ الزَّمَانِ إِلَى الْمَهَاجِرَةِ عَنِ الْوَطَانِ وَابْتِغَاءُ الْإِغْتِرَابِ وَتَوَدِّعِ الْإِحْبَةِ وَ
الْإِخْوَانِ وَازْمَعْتُ الشُّخُوصَ مِنْ وَطَنِي أَصْفَهَانٍ حَتَّى حَطَّطْتُ الرَّحْلَ بِقَاسَانَ عَازِماً عَلَى أَنْ
لَا يَأْخُذَ جَفَنِي الْغَرَارُ وَلَا يَضَاجَعَنِي الْأَرْضُ بِقَرَارٍ حَتَّى اسْتَوَكَّرَ مَرْبَعاً مِنْ مَرَائِجِ الْإِسْلَامِ لَمْ
يَسْمَعْ فِيهِ الزَّمَانُ صَيْتَ هَؤُلَاءِ اللَّثَامِ وَاسْتَوَطِنَ مَدِينَةً اتَّخَذَهَا دَارَ هِجْرَتِي وَمُسْتَقَرَّ رِحْلَتِي
تَكُونُ فِيهَا السَّنَةُ وَالْجَمَاعَةُ فَاشِيَّةٌ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا شَيْءٌ مِنَ الْبِدْعَةِ وَالْإِلْحَادِ مَاشِيَّةٌ وَاتَّمَسَكَ
بِسُنَّةِ النَّبِيِّ الرَّصِينِ وَاعْبَدَ رَبِّي حَتَّى يَأْتِيَنِي الْيَقِينُ... فَلَمَّا اسْتَقَرَّ رُكَابِي بِمَدِينَةِ قَاسَانَ اتَّفَقَ لِي
مُطَالَعَةُ كِتَابٍ مِنْ مَوْلاَتِ الْمَوْلَى الْفَاضِلِ جَمَالِ الدِّينِ بْنِ الْمُطَهَّرِ الْحَلِيِّ غُفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُ...^۱
از فحوای سخن قاضی نورالله شوشتری در احقاق الحق که آن را در پاسخ ابطال الباطل
نوشته، بوضوح پیداست که فضل الله کتاب مذکور را در قاسان ماوراء النهر نوشته و آن را
به شایبک خان تقدیم داشته است:

لَأَنَّهُ كَتَبَ هَذَا الْكِتَابَ فِي بَلَدِ قَاسَانَ مِنْ بِلَادِ مَاوَرَاءِ النَّهْرِ عِنْدَ فِرَارِهِ عَنِ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ
شَاهِ اسْمَعِيلِ الْحُسَيْنِيِّ الصَّفْوِيِّ أَنَا زَ اللهُ بُرْهَانُهُ كَمَا قَرَّرَهُ فِي أَوَّلِ الْكِتَابِ مَتَحَفّاً لِكِتَابِهِ إِلَى شَاهِ
بَيْكِ خَانَ وَإِلَى تِلْكَ الْبِلَادِ...^۲

در اینکه آیا ابطال الباطل در سال ۹۰۹ / ۱۵۰۳، تألیف شده، جای شک و تردید باقی
است. گمان می‌رود که کتاب پس از تصرف هرات (۹۱۳ / ۱۵۰۷) به دست محمد خان
شیبانی در کاسان نوشته شده و بعدها از سوی نسّاح در تاریخ تألیف آن جرح و تعدیل
صورت گرفته است.

همانسان که پیش از این اشاره شد، سلطان یعقوب در سال ۸۹۶ / ۱۴۹۰، از دنیا
رفت و فرزند خردسالش بایسنغر جانشین او شد که تقریباً بلافاصله با تجزیه پادشاهی
آق قوینلو برکنار شد. فضل الله به سبب نظریات مخالفی که در تاریخ عالم آرای امینی درباره
شیخ حیدر و شیخ جنید، پدر و جدّ شاه اسماعیل صفوی ابراز کرده بود، ناگزیر از مسیر

مشهد مقدّس به هرات رفت و پیرامون سال ۹۱۰ / ۱۵۰۴، به دربار تیموریان پیوست. خواندمیر دربارهٔ پیوستن نویسنده به دربار به اختصار چنین می‌نویسد:

چون خواجه مولانای اصفهانی در مذهب تسنن بغایت متعصب بود، در زمان دولت شاهی از آذربایجان به هرات آمده، ساکن شد و مشمول انعام خاقان منصور سلطان حسین میرزا و اولاد عظامش گشت و بعد از آنکه محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان استیلا یافت، کمر ملازمت درگاه خاقانی بر میان بست... خواجه مولانا پس از واقعهٔ محمدخان در ماوراءالنهر ساکن گشت^۱

نویسنده تا تصرف هرات (۹۱۳ / ۱۵۰۷) به دست محمد خان شیبانی، در آن شهر می‌زیست. یادداشتی که او در سال ۹۱۱ / ۱۵۰۵، بر بیاض تاج احمد وزیر (۸۷۲ / ۱۳۸۱) در دارالسلطنه هرات نوشته، از اقامت وی در این سامان بروشنی حکایت می‌کند^۲. پس از تصرف هرات به دربار محمدخان شیبانی پیوست و مقام ارجمندی یافت و در سفر و حضر همدم و مشاور او بود. فضل الله برای قدردانی از محمد خان شیبانی که آرامش خاطری برای او فراهم کرده بود، نسب نامهٔ خان، رسالهٔ حارثیه و مهمان نامهٔ بخارا را هنگام اقامت در دربار او نوشت.

فضل الله در بسیاری از نبردها در التزام رکاب خانی که او را امام الزمان و خلیفه الرحمن لقب داده بود، حرکت می‌کرد. وی در این سفرها به انواع بیماریها و گرفتاریها مبتلا شد. در زمستان سرد ترکستان ذات الصدّر گرفت و مرض چنان پیشرفت کرد که قضات و اهل علم را طلبید و وصیت نامه نوشت، ناچار او را به صبرام انتقال دادند تا سلامت خود را باز یابد. او در این خلوت از روزگار عافیت خود در هرات به نیکی یاد کرده از آمدن خود به ترکستان اظهار ندامت و پشیمانی می‌کند^۳:

در این سفر پر خطر هرچند متضمن احراز ثوابات اخروی و موجب حصول مقاصد دنیوی بود، فامّا سزاوار آن بود که کنج عزلت و گنج وحدت را مبدل به این تشویش و غوغانمی ساختم و در گوشهٔ فراغ به درس و تصنیف می‌پرداختم. هرات را در عین عافیت

۱. بیاض تاج الدین احمد وزیر، ۱۶.

۲. حبیب السیر، ج ۶۰۷.

۳. مهمان نامهٔ بخارا، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۴۸ - ۲۵۳.

گذاشتن و روی همّت به جانب ترکستان برافراشتن... از شیمه خردمندی بسیار دور بود.^۱ در دوران فضل الله، امپراتوری اوزبکان شیبانی پهناور و پُر جوش و خروش بود. تذکره نویسان و تاریخنگاران همان عصر، شرایط و اوضاع آن را بخوبی ترسیم کرده‌اند. جمعیت بخارا، سمرقند، کاسان و دیگر شهرهای ماوراء النهر را مردمان ترک و تاجیک و اندیشه‌وران ایرانی که با تسلط صفویان بر ایران به آن دیار مهاجرت کرده بودند، تشکیل می‌داد؛ دهها تفکر فلسفی و اندیشه عرفانی در حال شکل گرفتن و برای پذیرش همگانی با هم در رقابت بودند. مدارس علمیه که در تاخت اوزبکان رو به فراموشی بود، با مهاجرت عالمان، نویسندگان و شاعران ایرانی شکوه پیشین خود را باز یافت.

پس از کشته شدن شیبیک خان (۹۱۶ / ۱۵۱۰) دوره سرگردانی مؤلف شروع شد؛ شاهزادگان اوزبک عقب نشینی کردند و بخارا برای مدتی به دست ظهیرالدین محمد بابر، طرفدار و متحد شاه اسماعیل صفوی افتاد. سرانجام به سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲، عیدالله خان، بابر را شکست داد و بخارا و سمرقند را به تصرف خود درآورد. خان اوزبک به موجب یک نذر شرعی ملتزم گشته بود که حکومت خود را با فتاوی علمای دین وفق دهد.^۲ بنابراین فضل الله را که در این هنگام در سمرقند زندگی می‌کرد به بخارا فراخواند. نویسنده در این شهر عیدالله خان را فنّ حدیث آموخت و برای هدایت و ارشاد شاه جوان اوزبک، به سال ۹۲۰، سلوک الملوک را نوشت.

سید حسن نثاری بخاری (۱۰۰۵ / ۱۵۱۶) پس از سخاوی از نادر کسانی است که در کتاب خود مذكر اجاب، درباره زندگانی و فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی فضل الله سخن گفته و نیز به بخشی از آثار نویسنده اشاره کرده که به لحاظ کتابشناسی درخور توجه است. فضل الله با پدر نثاری بخاری دوستی استواری داشت و هم او بود که پس از تولد، وی را بهاءالدین حسن نام نهاد. نویسنده در واپسین سالهای زندگانی گوشه‌نشینی اختیار کرد و به تدریس قرآن و حدیث همّت گماشت. به نوشته بخاری «اکثر محدثین ماوراءالنهر از تلامذه اویند. به درویشی اشتغال داشته و کلمات تامّات حسبی ربّی جلّ الله

مَا فِي قَلْبِي إِلَّا اللَّهُ، را به طریق جهر مداومت می نمود و بی اشرافی نبوده^۱. ولی متأسفانه تاریخ مرگ او را ذکر نکرده و فقط به آوردن عبارت «مرقد منورش در خیابان [بخارا] است و والد فقیر مرثیه‌ای گفته»^۲، بسنده کرده است.

تاریخ مرگ فضل الله بن روزبهان مانند تولدش روشن نیست؛ عبدالحسین خاتون آبادی ۹۲۶ / ۱۵۲۰، حسن بیک روملو و رضا قلی هدایت ۹۲۷ / ۱۵۲۱، واله اصفهانی و خواندمیر پنجشنبه پنج جمادی الاول ۹۲۷ / ۱۵۲۱، را به عنوان سال درگذشت نویسنده ذکر کرده‌اند^۳، که نظر اخیر با توجه به سالشمار زندگانی مؤلف درست‌تر می‌باشد.

فرزندان

نثاری بخاری از خواجه محمد به عنوان تنها فرزند نویسنده یاد می‌کند که در جوانی با پدر به ماوراء النهر مهاجرت کرد. محمد به راه پدر نرفت و از جوانی تا پیری در بی‌قیدی زیست. طبع شعر داشت، پاره‌ای از اشعار او را مطربی سمرقندی و نثاری بخاری نقل کرده‌اند.

استادان و مشایخ

از جمله استادان فضل الله بن روزبهان، عمید الدین شیرازی و جلال الدین دوانی (۹۰۸ / ۱۵۰۲) - مؤلف اخلاق جلالی - بیشتر از همه معروفند که هر دو در شیراز می‌زیستند. نویسنده در نگارش آثار خود بویژه تاریخ عالم آرای امینی و سلوک الملوك از اثر دوانی تأثیر پذیرفته و از وی با تعبیر استادنا و مولانا...، شیخ امام ما و افقه الفقهاء یاد می‌کند^۴.
علی بن ابی‌عبدالله محمد ابی‌الفرج مراغی و حافظ شمس‌الدین محمد بن

۱. مذكر احباب، ۶۹، ۷۰.

۲. همان، ۷۰.

۳. وقایع السنین، ۴۵۳؛ احسن التواریخ، ۱۷۰؛ خلد برین، ۳۱۷؛ حبیب السیر، ج ۴ / ۶۰۷.

۴. سلوک الملوك، ۳۲۳؛ عالم آرای امینی، ۳۵۱.

عبدالرحمان سخاوی (۹۰۲ / ۱۴۹۶) از جمله استادان عرب نویسندۀ به شمار می آیند که در جوانی صحیح مسلم و صحیح بخاری را در مدینه نزد آنان درس گرفته و از سخاوی اجازه روایت نیز یافته است.

سخاوی در شرح حال نویسندۀ جمال الدین اردستانی به عنوان پیر طریقت وی یاد می کند و می افزاید رسالۀ ای در مناقب وی نیز نوشته؛ پیر جمال اردستانی، مشهور به پیر جمال و متخلص به جمالی - که سلسله پیر جمالی نیز به او منسوب است - در قریه کچویه سنگ دیده به جهان گشود. از احوال او آگاهی زیادی در دست نیست. وفاتش در ۸۷۹ / ۱۴۷۴، روی داده است. وی با امیر شاهرخ تیموری و اخلاف او معاصر بوده است. در تصوف به سلسله سهروردی منسوب بوده و اسناد خرقة اش از طریق علی مرتضی اردستانی به نجم الدین بزغش و شیخ شهاب الدین سهروردی می رسد و به فخرالدین عراقی هم انتساب داشت^۱. از مصنفات او مشهور می گردد که عارفی متشّرع و از اهل صحو بوده؛ زیرا در آثار خود بارها به رعایت شریعت تأکید کرده است. از فحوای مطالب مرآة الافراد نوشته پیر جمال چنین بر می آید که میان مُرید و مراد، رابطه مستحکم و دوستانه ای وجود داشته، چنانکه از نویسندۀ به عنوان: فرزند، مولانا، فضل الله و فضل اللهی یاد کرده است:

فرزند فضل الله را بسیار سلام غیر مکرّر بنوازد، چنانچه طریق مشتاقان باشد / فضل الله را و اهل و نااهل را سلام رساند / مولانا فضل الله و همشیره اش سلام بخوانند / فرزندان به حقیقت فضل الله و همشیره اش سلام بخوانند و همّت نیک و قوّت از حقّ طلب کنند که هر چه کند نفس پاکان کند / فرزند خواجه محمّد سلام بخواند. بعد معلوم دارند که به سبب همصحبتی آن فرزند فضل اللهی مکتوب چنان نوشته شد.^۲

خطاب فرزندان به فضل الله و خواهرش بوضوح نشان می دهد که میان دودمان نویسندۀ و پیر جمال الدین پیوند استواری برقرار بوده است.

۲. مرآة الافراد، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۷.

۱. جستجو در تصوف ایران، ۳۳۳، ۳۳۴.

آثار

۱. بدیع الزمان فی قصّة حیّ بن یقظان

نسخه ناقص این کتاب در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۷۵۷۴ در کتابخانه مرحوم آیه‌الله عظمی نجفی مرعشی در قم نگهداری می‌شود.^۱ از فحوای مطالب کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف هیأت اول کتاب را هنگام اقامت در مصر پیرامون سالهای ۸۷۷، ۸۷۸ به خوااهش یک تن از «اجله اخوان الصفا» آغاز کرد و پس از بازگشت از سفر حج، تألیف کتاب را در شیراز به پایان برد. نویسنده در این کتاب بر «حلّ رموز حیّ بن یقظان و ابدال و سلامان که مرقوم کلک شیخ رئیس ابن سینا گشته»، همت گماشته و آن را در شعبان ۸۹۱ / ۱۴۸۶، در بیلاق سهند به سلطان یعقوب تقدیم کرده است.

۲. عالم آرای امینی

۳. حل تجرید

۴. حواشی بر حواشی جدید تجرید

۵. تعلیقات بر محاکمات

از فحوای تاریخ عالم آرای امینی چنین به دست می‌آید که سه کتاب اخیر را همزمان با کتاب بدیع الزمان، در شیراز به پایان رسانیده است.^۲

۶. حواشی و تعلیقات بر کشف

۷. حواشی و تعلیقات بر شرح مواقف

۸. حاشیه بر تجرید

این سه کتاب را در تبریز پیرامون سال ۸۹۵ / ۱۴۸۹ - هنگامی که در سهند با قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی، وزیر سلطان یعقوب درگیر شد و عزلت گزید - نوشت.^۳

۹. شرح بر صحیح مسلم

در عالم آرای امینی می‌نویسد که «من بعد از فراغ اتمام این کتاب به توفیق الله المنعم بر

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه‌الله العظمی نجفی مرعشی، ج ۱۹ / ۳۷۹؛ تاریخ نظم و نثر در

۲. عالم آرای امینی، ۶۹.

ایران، ج ۱ / ۲۵۱.

۳. همان، ۳۹۵.

صحیح مسلم آغاز شرحی کند.^۱

۱۰. هدایة التصدیق الی حکایة الحریق

نسخه‌ای از این رساله به خط مؤلف در کتابخانه ملک بوده که به کوشش آقایان ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه در یادنامه ایرانی می‌نورسکی (تهران ۱۳۴۸) آمده و فصل سوم همان رساله بعدها به همت حجة الاسلام رسول جعفریان به فارسی ترجمه و در مجله میقات چاپ شده است.^۲ این اثر درباره آتش‌سوزی مسجد النبی - صلی الله علیه و اله سلم - می‌باشد که به سال ۸۸۶ / ۱۴۸۱، رخ داده است. فضل الله این رساله را در همان زمان نوشته و بعدها در شب جمعه بیستم ماه شوال ۹۰۷ / ۱۵۰۱، در شهرستان جی اصفهان در چهار فصل نسخه‌ای از آن را تحریر کرده است. نویسنده در آغاز نام عالمانی را که گزارش آتش‌سوزی را برای وی نقل کرده‌اند، ذکر نموده است.

۱۱. ابطال نهج الباطل و افعال کشف العاطل

ردی بر کتاب نهج الحق حسن بن سدید الدین بن یوسف بن مطهر حلّی (۷۲۶ / ۱۳۲۵) است و آن را گویا در سوم جمادی الثانی ۹۰۹ / ۱۵۰۳، مقارن ایامی که سپاهیان شاه اسماعیل صفوی مرکز ایران را به تصرف خود درآوردند، در شهر کاسان ماوراءالنهر به انجام رسانید. نثاری بخاری در شرح حال نویسنده از این کتاب چنین یاد کرده است: «محاكمة نیکو میان اهل سنت و اهل بدعت کرده و در آن باب رساله‌ای مفید ترتیب نموده.»^۳ قاضی نورالله شوشتری از نخستین کسانی است که احقاق الحق را در رد آن نوشت و به همان سبب در سال ۱۰۹۱ کشته شد. در سالهای اخیر شیخ محمدحسین مظفر از علمای معاصر شیعه دلائل الصدق را در رد آن نوشته. او در این ردیه بیشتر به اصول دین پرداخته و از ورود به مباحث فقه و فروع آن خودداری کرده است.^۴

۱۲. مهمان نامه بخارا

کتاب مذکور را در سال ۹۱۴ / ۱۵۰۸، به دستور محمدخان شیبانی در بخارا آغاز کرد و

۱. عالم آرای امینی، ۹۲. ۲. میقات، س ۳ (۱۳۷۳)، ش ۱۰، ۱۰۶-۱۱۵.

۳. مذکر احباب، ۶۹؛ هدیه العارفین، ۸۲۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱ / ۲۵۱.

۴. چهارده معصوم، مقدمه، ۲۴؛ پیدایش دولت صفوی، ۸۳، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۵.

در ۹۱۵ / ۱۵۰۹، در دار السلطنة هرات به پایان رسانید:

کتاب اولاً موسوم به سفرنامه بخارا بود. چون میل تألیف در خاطر راسخ گشت، حقیقتِ میل در محفل سامی عالیحضرت خلیفه الرحمانی سمت اظهار یافت، اشارت به اتمام فرمودند و او را کتاب مهمان نامه نام فرمودند.^۱

این کتاب رویدادهای یک سال و چهار ماه از سلطنت محمدخان شیبانی را در پنجاه و چهار مبحث در بر دارد که سی و هشت مبحث آن تاریخی، سیزده مبحث در فقه و کلام و دو مبحث آن درباره زندگی نویسنده است و یک خطبه و مقدمه دارد. نویسنده در بسیاری سفرها همراه خان بوده، نبردهای وی با قزاقان در مشرق سیحون، بازگشت او به سمرقند و رفتنش به مشهد و طوس را بتفصیل شرح داده و هم از او با القاب و عناوین: عالی حضرت، خلافت منقبت، امامت مرتبت، محیی مآثر خلفاء الراشدین، مجدد المائة التاسعة باحیاء مراسم الشرع و الدین، ظل الله الدیان، امان الله لأهل الایمان، بحر العلم و شمس العرفان، مستخدم اعناق سلاطین الزمان، مالک رقاب خواقین الاوان: ابوالفتح محمد الشیبانی خان امام الزمان و خلیفه الرحمن، نام برده است. شعرهای ترکی کتاب از محمدخان شیبانی و بخشی از سروده‌های فارسی از خود مؤلف می باشد. مهمان نامه بخارا نخست به همت استاد منوچهر ستوده و سپس در سال ۱۹۷۶، به روسی در مسکو منتشر شده است.^۲

۱۳. رساله حارثیه

۱۴. نسب نامه حضرت خلیفه الرحمان؛ معروف به: شجره نسب محمدخان شیبانی
تألیف این دو کتاب را پیش از سال ۹۱۵ / ۱۵۰۹ به پایان برده، زیرا نویسنده از این دو در کتاب مهمان نامه بخارا یاد کرده است.^۳

۱۵. سلوک الملوک

نویسنده کتاب مذکور را به سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴، در شهر بخارا، برای هدایت و ارشاد شاگردش عبیدالله خان شیبانی تألیف کرد. خان اوزبک به سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲، سوگند

۲. (برای مشخصات نسخه چاپی آن به کتابنامه)

۱. مهمان نامه بخارا، ۶.

۳. مهمان نامه بخارا، ۴۱، ۴۲، ۹۴، ۹۶.

خورد و نذر کرد^۱ که اگر ماوراء النهر را از تصرف ظهیر الدین محمد بابر درآورد، مطابق احکام شرع حکومت کند و آثار شرک را ریشه کن نماید. پس از تسخیر بخارا آنجا را تختگاه خود ساخت، و

بعد از استقرار در بخارا فرمان همایون به توجه این فقیر حقیر از سمرقند به جانب بخارا نفاذ یافت. و این فقیر با متعلقان از سمرقند به بخارا نقل کردم،... اوقاتی را که به شرف ملازمت آن حضرت مشرف می‌گشتم، مشاهده می‌نمودم که آن حضرت جهت وفا به نذر، هر حکم از احکام سلطنت که پیش می‌آید به شرع و فتوی رجوع می‌فرمایند... چنان اندیشه کردم که جمع و تحقیق مسایل مفتی بها بر این فقیر که در این خطه ساکنم و در صدد تعلیم آن حضرت، فرض عین است... کتابی جمع نمایم و آنچه از آن جمله مفتی به باشد در مذهبین بیان کنیم... رجاء واثق آن است که چون سلطانی که نذر کرده باشد که هر چه از او صادر شود بر مقتضای فتوای شریعت باشد، مضمون این کتاب سلوک الملوک را نیکو تفهم کند.^۲

فضل الله در سلوک الملوک، اساس و قواعد یک حکومت اسلامی را طرح‌ریزی می‌کند و احکام و نظامات مقرر در چنان حکومتی را ارائه می‌دهد. در طرح کتاب و تنظیم ابواب و تقسیم‌بندی مسائل و بیان حدود اختیارات قضایی و مالی، مؤلف بیش از همه به کتاب احکام السلطانیه نوشته ابوالحسن ماوردی نظریه پرداز جهان اسلام - که به اعمال و تصمیمات حکومت در اوضاع و احوال زمانه می‌پردازد - نظر دارد.^۳ او در این کتاب همانند علمای قبل از خود، امامت را خلافت پیامبر و هدف آن را اقامه دین و حفظ ملت و قلمرو اسلامی می‌داند. از آنجا که خلافت در دوره فضل الله از میان برداشته شده، او سلطان را همان امام می‌داند و همچون ماوردی و غزالی می‌پذیرد که هیچ پُست حکومتی بدون آنکه از امام سرچشمه بگیرد قانونی نیست. او برای گزینش امام، از قول ابو حفص عمر نسفی دوازده شرط، مثل قریشی بودن، اجتهاد، عدالت و... را ذکر کرده و

۱. سلوک الملوک، ۵۳.

۲. همان، ۶۱.

۳. دولت و حکومت در اسلام، ۳۰۲.

در فرجام به این نتیجه رسیده است که اگر این شرایط آنگونه که فقها گفته‌اند، در امام یافت نشود، چون مردم محتاج به امام می‌باشند، اگر کسی حکومت را به استیلا بگیرد، او سلطان بوده، امامت او انعقاد می‌پذیرد.^۱ به این نکته باید توجه داشت، اگر مؤلف استیلا و زور را جهت اداره حکومت به رسمیت می‌شناسد، دو هدف را در نظر دارد: نخست آرامش بخارا به دست عبیدالله خان اوزبک و دیگر برانگیختن خان اوزبک به راندن قزلباش ایرانی از ماوراءالنهر.

نویسنده در سلوک الملوک با فیلسوفان سر ستیز دارد و از متفلسفان، پادشاه را بر حذر می‌دارد. او فلسفه را برای اسلام مضر می‌داند و آن را از جمله علوم متزلزل و ممنوع می‌شمارد. اما با همه سختگیریه‌ها، در سلوک الملوک تلاشهایی صورت گرفته تا به نوعی بین فلسفه و دین سازگاری به وجود آید. او بر این باور است آن مقدار فلسفه که جهت رد و ابطال نظر مخالفان از تعلّم آن گزیر نیست، در کتابهای علمای کلام ذکر شده است و به همین سبب هنگامی که به توجیه و اثبات سلطنت می‌پردازد، سخنان او به خود رنگ فلسفی می‌گیرد.^۲ فلسفه ستیزی نویسنده از دو جهت درخور توجه است: نخست اینکه، این ستیز حاصل تأمل و تفکر خود اوست و در این شیوه تفکر بیشتر تحت تأثیر فلسفه‌ستیزی چون محمد غزالی و شهاب الدین سهروردی قرار دارد. و دو دیگر اینکه در عصر نویسنده حوزه‌های اهل سنت، بویژه ماوراءالنهر و خراسان، علوم عقلی را تحمل نمی‌کردند.

سلوک الملوک را می‌توان یک دوره حقوق عمومی مبتنی بر آرا و نظریات پیشروان دو مکتب فقهی حنفی و شافعی به شمار آورد. در این کتاب که از آن به فقه سیاسی نیز می‌توان تعبیر کرد، تلاش شده است تا چگونگی تشکیل یک دولت اسلامی و تطبیق آن با موازین شرعی تبیین شود.

نویسنده با دستگاه خلافت عثمانی مکاتبات دوستانه و پیوندی استوار داشت. اما

۱. سلوک الملوک، ۷۷، ۷۸؛ آئین و اندیشه در دام خودکامگی، ۳۲۲، ۳۲۳.

۲. سلوک الملوک، ۹۳، ۹۸.

درباره اینکه آیا او پس از تألیف، نسخه‌ای از کتاب خود را به دارالاسلام عثمانی فرستاده است یا نه، چیزی نمی‌توان گفت! اما تأثیر این کتاب بر حوزه‌های علمی و مدارس قلمرو حکومت عثمانی بخوبی آشکار است. فقیهان و بزرگان دینی آن سامان که حکومت عثمانی را مطلوب و مطابق با احکام شرع می‌دانسته‌اند، در این زمینه نظامنامه یا قانوننامه‌هایی تدوین کرده‌اند که معروفترین آنها فتوای مفتی الثقلین ابن کمال، احمد شمس الدین افندی (۹۴۲ / ۱۵۳۶) و مجموعه فتاوی ابو سعود افندی (تو ۸۹۶ / ۱۴۹۱) است که از سلوک الملوك به نحو مطلوب و قدر کفایت استفاده کرده‌اند.^۱ کتاب، بار اول به همت محمد نظام الدین در هند و بار دوم به تصحیح و مقدمه محمد علی موحد در تهران منتشر شده است.^۲

۱۶. قصیده فارسی در پیروزی سلطان سلیم در جنگ چالدران، در منشآت السلاطین
هو فتاح الابواب لكل ملك كريم و مناح الاسباب لكل قلب سليم

ز نور عدل او عالم منور
«امین» آمین بگو تا روز محشر
فریدون بیک از شاعر، با نام خواجه ملای اصفهانی یاد می‌کند.

۱۷. قصیده در مدح سلطان سلیم (۹۲۶/۱۵۲۰) به زبان ترکی چغتایی، در همان
منشآت

بیر ای خضر سوی اسکندر ثانی نیاز بنده خوجه ملای صفاهانی
ای خلافت سریرینک شاهی وی عدالت سپهرینک ماهی

در منشآت یاد شده، آغاز قصیده به زبان فارسی و متن آن به زبان ترکی است. در شعر فارسی از خود با نام خوجه ملای صفاهانی یاد می‌کند، ولی در شعر ترکی نام تخلص شاعر ذکر نشده و خود را «خواجه خسته او دور محزون» می‌خواند:

باری ایدی مسکینم خراسان دا ملک خوارزم برله بلقان دا
کورديم ايرسه بسی بلای وطن بولديم اول ملکدیم جلای وطن

شاعر، سلطان سلیم را مهدی آخر الزمان می‌نامد و از او می‌خواهد که عراق و

۱. تاریخ عثمانی، ج ۲ / ۷۸۱، ۷۹۰؛ کیهان اندیشه، ش ۲ / ۷۹ - ۸۲.

۲. (برای نسخه چاپی ← کتابنامه)

خراسان را از استیلای بدعتگذاران قزلباش آزاد کند. این قصیده به شکل یک نامه بوده و پس از نبرد چالدران (۹۲۰ / ۱۵۱۴) سروده شده است.^۱

۱۸. قصیده‌ای در ماده تاریخ بر تخت نشستن سلطان سلیم (۹۲۶ / ۱۵۲۰) در همان

منشآت

بداده زمان ملکت کامرانی به کاووس عهد و سلیمان ثانی

یک بیت این قصیده را حسن بیک روملو ذیل نام امینی آورده است و ادوارد براون نیز همین بیت را در تاریخ ادبیات خود نقل کرده و می‌افزاید، امینی شاعر ایرانی شعری در جلوس سلطان سلیمان سروده که از هر مصراع آن عدد ۹۲۶ / ۱۵۱۹، به دست می‌آید.^۲ حکیم شاه محمد قزوینی که در زمان بایزید ثانی (۸۸۶ / ۹۱۸) می‌زیست، در ترجمه مجالس النفیس، نوشته امیر علیشیر نوایی، در بهشت هشتم که بیشتر به شرح حال شاعران سلطان سلیم و پس از وی اختصاص دارد، گوینده قصیده را امینی سمرقندی دانسته و هفده بیت دیگر آن را نیز آورده است. او می‌نویسد که امینی در موقع مراجعت از سفر مکه به روم آمد و قصیده‌ای در مدح سلطان سلیمان سرود که از هر مصراع آن عدد ۹۲۶ / ۱۵۱۹، به دست می‌آید که سال جلوس شاه مذکور است. امینی این قصیده را در روزگار صدارت ابراهیم پاشا به عرض رسانید و در مقابل، سه هزار آقچه عثمانی به عنوان صله دریافت و با این پول به بازرگانی مشغول شد.

قصیده مذکور هم با توجه به زندگانی فضل الله و هم با عنایت به منابع روزگار امینی سمرقندی قابل تأمل است: نخست اینکه ابراهیم پاشا به سال ۸۳۲ / ۱۴۲۹، چشم از جهان فرو بسته، در حالی که امینی سمرقندی قصیده مذکور را به سال ۹۲۶ / ۱۵۱۹، مقارن با جلوس سلطان سلیمان سروده است. دیگر اینکه فضل الله بن روزبهان در سال مذکور در بخارا می‌زیست و واپسین سالهای زندگانی را می‌گذرانید. مهمتر از همه اینکه مترجم کتاب مجالس النفیس، خود نیز از جمله شاگردان جلال الدین دوانی است و بعید

۱. منشآت السلاطین، ج ۱ / ۴۱۶، ۴۱۷. ← شاه اسماعیل اول، ۸۳۱، ۸۳۲.

۲. احسن التواریخ، تصحیح سیدن، ۱۷۰؛ تاریخ ادبیات ایران، ج ۴ / ۸۹.

به نظر می‌رسد که وی از زندگانی فضل الله آگاهی نداشته باشد.

نگارنده بر این باور است که دو قصیده دیگر هم - که ذیل شماره ۱۵ و ۱۶ معرفی شده و فریدون بیک آنها را در منشآت السلاطین به نام فضل الله آورده است - از او نمی‌باشد و در انتساب آنها به فضل الله جای شک و تردید وجود دارد.^۱

۱۹. قصیده‌ای عربی به مناسبت ختم صحیح بخاری

سخاوی استاد نویسنده از آن در تاریخ خود یاد کرده و مؤلف نیز پاره‌ای از ابیات صدر قصیده مذکور را از باب نمونه در عالم آرای امینی آورده است.^۲

۲۰. قصیده‌ای عربی به مناسبت ختم صحیح مسلم

سخاوی از این قصیده و مناسبت آن یاد کرده است.^۳

۲۱. واقعات عیدالله خان شیبانی

فضل الله در سلوک الملوك درباره این اثر خود چنین می‌نویسد: «چنانچه تفصیل آن ان شاء الله در کتابی که موضوع از جهت تاریخ واقعات و فتوح آن حضرت باشد مذکور و مسطور گردد.»^۴

۲۲. ماده تاریخ پیروزی عیدالله خان شیبانی بر ظهیر الدین محمد بابر

در سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲، عیدالله خان اوزبک، جانشین و برادرزاده محمدخان شیبانی، فضل الله را از سمرقند به بخارا دعوت کرد. از او درباره پیروزی خان اوزبک در برابر بابر شاه ماده تاریخی نقل شده که راقم سمرقندی آن را در تاریخ خود آورده است. بیت آخر آن چنین است:

اقبال داشت بابر تا بود زاهل سنت چون یار رافضی شد، افتاد در تدابر^۵

۲۳. شرح قصیده برده

شرحی است به زبان فارسی بر قصیده معروف ابوعبدالله شرف الدین محمد بن

۱. مجالس النفايس، ۴۰۶، ۴۰۷؛ شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه، ۱۴۷، ۱۴۸؛ تاریخ عثمانی، ج ۲ / ۸.

۲. عالم آرای امینی، ۶۸، ۶۹. ۳. الضوء اللامع، ج ۶ / ۱۷۱.

۴. سلوک الملوك، ۶۱. ۵. تاریخ راقم، ۸۲؛ سلوک الملوك، ۵۴.

سعید بوصیری. به گفته مینورسکی، این اثر را در واپسین سالهای زندگانی (۱۵۱۵/۹۲۱) تألیف کرده است.^۱

۲۴. شرح وصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی

نسخه خطی آن در ضمن یک مجموعه به شماره B-۲۱۴۵، در کتابخانه بنیاد آسیایی سن پترزبورگ موجود است. سعید نفیسی می نویسد که آن را به سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲، برای عبید الله خان اوزبک نوشته است.^۲

۲۵. رساله در مناقب پیر جمال الدین اردستانی

سخاوی در شرح حال نویسنده به نقل از خود نویسنده، این اثر را ذکر کرده است.^۳

۲۶. مقاصد در علم کلام^۴

۲۷. تلخیص و تحقیق کتاب کشف الغمّة فی معرفة الاثمة علی بن عیسی اربلی (۱۲۹۳/۶۹۲).

نویسنده در ابطال الباطل از این اثر با عنوان ترجمه کشف الغمّة یاد کرده است.^۵

۲۸. تفسیر به زبان فارسی

نثاری بخاری در ضمن شرح حال نویسنده می آورد که «تفسیر نیکو به زبان فارسی به جهت یسیر نوشته که ینایع علوم است».^۶

۲۹. تفسیر سورة الحمد

در فهرست نسخه های خطی مجلس شورای اسلامی نسخه ای از این تفسیر را به نام فضل الله بن روزبهان خجندی اصفهانی آمده است که آغاز و انجام آن افتادگی دارد. فهرست نگاران در توصیف نسخه مذکور می نویسند که مؤلف پس از آنکه کتاب تقریر

۱. فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۵ / ۳۴۸۴؛ مقدمه عالم آرای امینی، انگلیسی، ۸؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱ / ۲۵۱.

۲. همان، ۳۴۸۵؛ کشف الظنون، ج ۲ / ۲۰۱۲؛ هدیه العارفین، ۸۲۰؛ تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱ / ۲۵۱؛ ج ۲ / ۷۷۵.

۳. الضوء اللامع، ج ۶ / ۱۷۱.

۴. چهارده معصوم، ۲۵.

۵. همان.

۶. مذكر احباب، ۷۳.

المعانی فی تفسیر المثنائی را در تفسیر قرآن به زبان پارسی نگاشت، به درخواست دوستان، تفسیر سوره حمد را به زبان عربی برگرداند. در این کتاب مطالبی آمده که ربطی به تفسیر ندارد. نویسنده متذکر شده که سلطان محمد بن مراد خان خلیفه عثمانی (۸۵۵ / ۱۴۵۱) از وی تقاضا کرد که در ردّ فلاسفه افزون بر کتاب تهافت الفلاسفه، نوشته غزالی، دلایلی ذکر کند. اگر سلطان محمد را همان محمد دوم بدانیم که از ۸۵۵-۸۸۶ / ۱۴۵۱-۱۴۸۱، سلطنت کرد، این تفسیر هم نمی تواند از فضل الله بن روزبهان باشد. چون نویسنده در آن سالها، دوران خردسالی را می گذرانید.^۱

۳۰. وسیلة الخادم الی المخدوم، در شرح صلوات چهارده معصوم
این کتاب نخست به سال ۱۳۷۲ و سپس ۱۳۷۵ با تجدید نظر به همت محقق فاضل رسول جعفریان تصحیح و چاپ شده است.^۲

۳۱. جامع المعجزات
فضل الله در کتاب وسیلة الخادم در این باره چنین می نویسد: «اگر در عمر مهلتی باشد، ان شاء الله، مجلد ضخیم به زبان عربی در این مطلب تألیف کنم و آن را جامع المعجزات نام سازیم.»^۳

۳۲. فضایل علی علیه السلام
نویسنده در کتاب وسیلة الخادم در ضمن برشمردن فضایل آن حضرت، وعده تألیف آن را داده است: «و اگر تفصیل کنیم این آن برنتابد و شمه ای در احوال مذکور شد و دیگر ان شاء الله مکرر خواهد شد.»^۴

نگاهی به تاریخ عالم آرای امینی

همانسان که در شرح حال فضل الله بن روزبهان گفته شد، او در سفر حج سوم خود، هنگام گذر از آذربایجان به رسم بیعت کتاب بدیع الزمان فی قصّة حیّ بن یقظان را در بیلاق

۱. فهرست نسخه های خطی مجلس شورا، ج ۳۵ / ۷۸، ۷۹؛ تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ج ۲ /

۳۸۵. ۲. (برای مشخصات نسخه چاپی ← کتابنامه)

۳. چهارده معصوم، ۱۰۲. ۴. همان، ۱۲۷.

سهند به سلطان عرضه کرد و به جای ادامه سفر حجاز، در سال ۸۹۲ / ۱۴۸۶ - مانند پدر - به دربار پیوست. سلطان یعقوب که خود شاعر و ادیب بود از او خواست که مقدمه کتاب، یعنی بخشی را که به ستایش خداوند مربوط است، بخواند تا دریابد، در نگارش چنین اثری چه اندازه دانش و توانایی دارد. پس از خواندن خطبه کتاب، سلطان دستور داد تا دیباچه مناسبی بر آن بیفزاید.^۱

فضل الله به دستور سلطان عمل کرد و در ضمن دیباچه آمادگی خود را برای تألیف تاریخ همایون و رویدادهای سلطنت وی - به نحوی که تواریخی نظیر جهان گشای جوینی را تحت الشعاع قرار دهد - ابراز داشت:

مجالى اگر یابم از دور چرخ	نباشم در اندیشه از جور چرخ
روان بر فروزم درین انجمن	ز نور دل خویش شمع سخن
اگر شه کند نامه من رقم	کشم بر سر شاهنامه رقم ^۲

سلطان پس از شنیدن مقدمه گفت: «اگر تاریخ ما فلان کس نویسد، هر آینه چنانچه گفته، ناسخ ملوک عالم باشد.»^۳ نویسنده پس از دریافت پاداش و دستور سلطان یعقوب، به نوشتن تاریخ عالم آرای امینی مأمور شد. او برای نگارش کتاب خود، چهار سال با درباریان در ارتباط بود و در سفر و حضر، شاه را همراهی می کرد. این کتاب را با توجه به موضوع آن، می توان دو بخش کرد: نخست مقدمه و دیگر تاریخ روزگار سلطان یعقوب.

فضل الله مانند دیگر تاریخ نویسان اسلامی، تاریخ عالم آرای امینی را با حمد و سپاس الهی آغاز می کند و سپس به توصیف و تمجید اولیا و خلفا که به باورش پس از ختم نبوت، قایم مقام رسالت الهی و استوانه های دین بر روی زمین هستند می پردازد. او معتقد است که خداوند با دارا بودن قدرت نامحدود، به مصداق آیه «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۴، انسان را به اعلی مرتبه شرف و ارجمندی رسانید و چشم عالم و اشرف

۱. عالم آرای امینی، ۷۰، ۷۱.

۲. همان، ۷۲.

۳. همان، ۷۳.

۴. همان، ۵.

مخلوقات قرار داد. به نظر وی جمیع نفوس کامل انسانی مظاهر اسماء الهی اند^۱؛ یعنی حق تعالی با اسما و صفات خویش ناظر و ظاهر و حاضر در عالم است و هر ذره و هر مرتبه‌ای از این عالم نشانی از اسم و صفت متعالی او دارد. اگر در عالم نشانی از زیبایی و کمال است همه حاکی از اسما و صفات و جمال و لطف او است و اگر کفر و زشتی در آن به نظر می‌آید هم نشانی از اسما و صفات جلال و قهر او دارد. اگر تقابل و ترکیبی است، حکایت از تقابل و ترکیب مظاهر این اسما و صفات دارد. حق تعالی تمام شاهان روی زمین را بر حسب تفاوت حکومت و کشور گشایی، بر تختگاه دنیا مستقر ساخت تا بدین وسیله مظاهر قدرت و الطاف الهی آشکار گردد.

آیات و احادیثی که در متن تاریخ او به کار رفته است، نشان دهنده دیدگاه خاص او در مسائل دینی و فرهنگی است. چنانکه وی در بخش اول کتاب، پس از حمد و سپاس خداوند، چندین صفحه را به مدح و منقبت پیامبر اسلام اختصاص می‌دهد و به عنوان فقیهی شافعی مذهب به حدیث «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۲، استناد می‌کند و کتاب و عترت را دو منهاج مستقیم و دو معیار قویم می‌داند آنگاه به محوری‌ترین موضوع که خلافت است می‌پردازد.

درباره صحابه برای توجیه آرای خود به حدیث «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ» استناد جسته، همگی خسروان روی زمین و سلاطین و مجاهدین دین را به موازات کتاب خدا و سنت پیامبر، به پیروی سیره و قول اصحاب رسول اکرم فرا می‌خواند. او معتقد است که پیامبر کسی را به جانشینی خود برگزیده بود و بنابراین تفکر، چهار خلیفه رسول را چهار رکن کعبه امامت و چهار امام مقام کرامت^۳ دانسته از مقام همگی به نیکی یاد می‌کند، ولی - علی علیه السلام - را بیش از سه خلیفه نخستین تعریف و تمجید کرده از او با لقب «امیرالمؤمنین و ولی المسلمین، سید الاولیاء، سند الاصفیاء، جامع المکارم الزاهرة و المفایر الباهرة...»^۴ و خلیفه چهارم نام می‌برد. به نظر

۱. عالم آرای امینی، ۴.

۲. همان، ۷.

۳. همان، ۱۳.

۴. همان، ۱۸.

می‌رسد که نویسنده در این قسمت تحت تأثیر اندیشه‌های عارفانه پیر خود جمال الدین اردستانی قرار داشته است.

پس از ذکر خلافت علی بن ابی طالب، نخست به شرح خلافت امام حسن و سپس وقایع جانگداز کربلا می‌پردازد. در این بخش به حدیث «مُدَّةُ الْخِلَافَةِ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ مُلْكًا عَضُوضًا»^۱، استناد می‌کند که در کتاب دیگر خود سلوک الملوك آن را چنین تفسیر کرده است:

خلافت بعد از من سی سال باشد و پس از آن باشد خلافت ملکی که به دندان گزند یکدیگر را، و به شوکت ستانند آن را. و این پنج را خلفای راشدین گویند که خلافت ایشان به اجماع صحابه منعقد شده، و راه راست شرع و دین در زمان ایشان صراط مستقیم سلوک شد و اکثر احکام دین و اجماعات در دور خلافت ایشان مقرر گشت.^۲

به نظر نویسنده، چراغ دودمان رسالت در زمان بنی امیه فرو مرد. هر چند که اولاد بنی امیه با تدبیر و سیاست خلافت را به چنگ آوردند و در اطراف عالم آوازه حکومت خود را منتشر ساختند، اما «مدعای ایالتشان بی دلیل و پایه امامت در عهدشان ذلیل بود»^۳. نظر اخیر او درباره خلفای اموی به عنوان فقیهی شافعی قابل توجه است.

زبیدی شافعی نیز مانند فضل الله بر این باور است که دوران سی ساله خلافت، که در حدیث مذکور به آن اشاره شده، با خلافت حسن بن علی پایان یافته است و آن حضرت که خلافت را به معاویه واگذار نمود، صرفاً از روی ضرورت بود. چون معاویه عزم جنگ و تصمیم به خونریزی داشت، ولی نظر امام بر جنگ و خونریزی نبود. به همین جهت، خلافت را به معاویه واگذار کرد تا خون مسلمانان محفوظ بماند. اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه معاویه در ایام خلافت امام علی از جمله ملوک و پادشاهان بوده است نه از خلفا.^۴

از بین خلفای اموی تنها عمر بن عبدالعزیز را که از سوی مادر نسبش به عمر بن

۲. سلوک الملوك، ۸۲.

۱. عالم آرای امینی، ۲۰.

۴. اتحاد السعادة المتقین، ج ۲ / ۲۲۰، ۲۲۶.

۳. عالم آرای امینی، ۲۱.

خطّاب می‌رسد، شایستهٔ خلافت می‌داند؛ زیرا با سعی و اهتمام زیاد، شرع مقدّس اسلام را برقرار کرد و آبروی خلافت را باز گرداند. پس از انقضای خلافت وی، دنیای اسلام و به تبع آن خلافت در تاریکی فرو رفت تا «چشمهٔ دین پروری و حقّ شناسی از ظلمات لباس سیاه عبّاسی روان عالم تازه گردانید.»^۱

خلفای عبّاسی از نظر فضل الله جانشینان و امامان بر حقّ پس از رسول اکرم بودند که هر یک موجب قوّت دین و ارشاد و هدایت مسلمانان شدند تا اینکه المعتصم بالله واپسین خلیفهٔ عبّاسی توسط سپاهیان هلاکو کشته شد و دوران حکومت عبّاسیان بدینسان پایان پذیرفت. با چیرگی چنگیزخان و فرزندانش، ایران گرفتار فتنه و خونریزی گردید و بنای رفیع خلافت و امامت و شریعت کهنه و فرسوده شد. به این ترتیب نویسنده پس از اشاره‌ای کوتاه به چیرگی چنگیز و فرزندانش، تا سه قرن تاریخ پُر فتنه و آشوب ایران را مسکوت می‌گذارد. پس از این مقدّمهٔ نسبتاً طولانی به اصل مطلب پرداخته می‌گوید:

از ستم اولاد چنگیز، مدّتها ممالک ایران اساس فتنه و خونریز بود... تا به امداد الطاف الهی از مشرق تبار با اعتبار پادشاه اوغوز دولتی فیروز طالع شد و از کوب درّی بایندری نور اقبال در صفحات عالم لامع گشت. نور خلافت که در مغرب بیت حسن تواری یافته بود، الحمد لله از مطلع اهل البیت حسن باز بر عالم تافته است... جوهر ثمین عدالت و تربیت دین را که در ظلمات سواد آل عبّاس گم کرده بود، در روز سفید اقبال جدید آق قوینلو باز یافته.^۲

فضل الله با این مقدّمه حکومت آق قوینلوها را با خلفای بنی عبّاس متّصل کرده و نور خلافت را که در مغربِ خانهٔ حسن متواری شده بود، به خانهٔ اوزن حسن برمی‌گرداند. دیباچهٔ کتاب با عبارت مذکور و نقل چند بیت شعر به پایان می‌رسد. این دیباچه حسن مطلعی برای اثر اوست و به نحوی تألیف شده که خود نوشته‌ای مستقل باشد و

«اگر دیباچه را کسی به کتابت افراد نماید، کتاب مکمل تواند بود»^۱. این قسمت از کتاب با بخش دوم که درباره سلطان یعقوب نوشته شده، پیوندی ندارد و به نظر می‌رسد که هدف از تألیف آن، یکی آشنا کردن سلطان و خوانندگان با تاریخ اسلام بوده و دیگری بیان تفکر سیاسی نویسنده که مبتنی است بر دفاع از خلافت و سلطنت.

در دیباچه کتاب، مسأله امامت، استخلاف و شورا از دیدگاه تفکر سیاسی نویسنده درخور توجه است. اهل سنت، امامت یا پیشوایی را همان خلافت پیامبر و از فروع دین و مصالح عامه می‌شمرند که جانشین رسول خدا، وظیفه پاسداری از دین و سیاست را به عهده دارد. از نظر نویسنده امامت هرگز به صورت یک مقام مطرح نبوده، بلکه تنها مسئولیتی بزرگ در برابر خدا نسبت به خلق است. چنانکه در سلوک الملوك در این باره می‌نویسد:

امامت در اصل از علم فروع فقهیه است، زیرا که نصب امام به مذهب اهل حق بر امت واجب است شرعاً، پس از جمله علم فقه باشد، زیرا که از جمله افعال مکلفین باشد.^۲ از نظر فضل الله امامت از چهار راه: اجماع، استخلاف، شورا، استیلا و شوکت فراهم می‌آید.^۳ درباره چگونگی استخلاف که خلیفه دوم از طریق آن به خلافت رسید، می‌نویسد:

طریق آن، آن است که عهد کند امام [سابق] در حیات خود خلافت را از برای دیگری، و امامت فاروق بدین طریق ثابت شده که حضرت صدیق در حیات خود او را خلیفه ساخت و کتاب استخلاف او نوشت.^۴

راه دیگر انعقاد امامت از نظر اهل سنت شورا است که قواعد ملت در آن شکل می‌گیرد و مصالح عامه به برکت آن ثابت می‌پذیرد، همچنانکه در مورد انتخاب خلیفه سوم به اجرا درآمد. نویسنده در توجیه فقهی آن چنین می‌نویسد:

۱. عالم آرای امینی، ۸۱.

۲. سلوک الملوك، ۷۷. نیز: دولت و حکومت در اسلام، ۳۰۳.

۳. سلوک الملوك، ۷۷ - ۸۲.

۴. همان، ص ۸۰.

آن، چنان باشد که امام، امر خلافت در میان دو کس نهد، یا زیاده بر آن، که ایشان مشاورت کنند هر که را اختیار کنند، امام باشد.^۱

فضل الله دربارهٔ اجماع بر این باور است که خلیفهٔ اول و چهارم و پس از وی امام حسن مجتبیٰ به اجماع اهل حلّ و عقد به خلافت رسیدند. ولی او، همچون ابن جماعه اهل حلّ و عقد را تنها شامل علما و قضات نمی‌داند، بلکه آن را به رؤسا و افراد مؤثر نیز گسترش داده و حضور کسانی را لازم می‌داند که بتوانند به آسانی در بیعت حاضر شوند.^۲

بخش دوم کتاب از شرح حال ملوک بایندر آغاز شده و تا مرگ سلطان یعقوب - حامی نویسنده - پایان می‌پذیرد. نویسنده در آغاز به بیان خصایل حسب و نسب شاهان آق‌قویونلو می‌پردازد و با برتر شمردن آنان نسبت به دیگر سلاطین روی زمین، تنها شاهان آق‌قویونلو را شایستهٔ خلافت و امامت می‌داند و برای اثبات مدّعی خود جمع میان آرای حکما و علما برقرار می‌کند که گفته‌اند: «اشرف ملوک، ملکی است که جامع میان جلالت نسبی و حسبی باشد.»^۳ او برای جلالت نسب هفت خصلت را برمی‌شمارد که چون در نسب ملکی جمع گردد، جلالت و پاکی و برتری نسب در وی تحقق می‌پذیرد.^۴ در خصلت نخست می‌نویسد که اجداد و پدران آنان باید یکی پس از دیگری پادشاه بوده، خون سلطنت در رگهایشان جریان داشته باشد؛ سلسلهٔ نسب آنها «منتهی به ادانی و اراذل نگردد، مثل صفّاریه که گوهر ایشان از کان صفاری صناعت پیشه بوده و... ملوک بنی طاهر که تا ذی‌المینین در اثبات مدعی نسب دستبرد می‌توانند نمود.»^۵

افتخار به حسب و نسب یا تبارگرایی در اندیشهٔ ایرانی پیشینهٔ کهن دارد. پس از اسلام، این تفکر، در کنار اصالتی که عربها به این موضوع می‌دادند، سبب گردید حتی سلسله‌های گمنام نیز به عطش ذهنی رعایای خود، به طرح و یا جعل تبار معتبر و مشهور برای خویش بپردازند. در حقیقت ارائهٔ تبارنامه از سوی سلسله‌های ایرانی حجت و گواه

۱. سلوک الملوک، ۸۱.

۲. همان، ۷۹، ۸۱؛ دولت و حکومت در اسلام، ۳۰۶، ۳۰۷.

۳. عالم آرای امینی، ۲۴.

۴. همان.

۵. همان.

قابل قبولی را برای حکمرانی آنان فراهم می‌آورد. تاریخنگاران به طور عموم در آغاز گزارش تاریخی خود از یک سلسله، نخست نسب نامه آن را مورد ارزیابی قرار داده، سپس مطلب را پی می‌گرفتند. فقدان تبارنامه معتبر به مثابه فقدان اعتبار و صلاحیت لازم برای احراز قدرت سیاسی بود. افزون بر آن، تبارگرایی این سلسله‌ها پاسخی به تفاخر دستگاه خلافت شمرده می‌شد.

تبارگرایی طاهریان که موالی قبایل خزاعی بودند و صفاریان رویگرزاده و عیار، در واقع تلاشی جهت پاسخگویی به غرور تبارگرایانه خلافت بغداد و نفی حقارت خویش بوده است چنانکه پیش از فضل‌الله، گردیزی هم از یعقوب لیث صفاری با جمله «مردی مجهول بود»^۱، یاد کرده است. اما فضل‌الله درباره گذشته آق قوینلو، در همان آغاز، به نوشتن چند جمله متکلف اکتفا می‌کند و اجداد آنها را به منزله ستارگانی می‌داند که همچون نور صبح روشنایی می‌دهند و زبان خود را برای نشر مکارم و محاسن آنها الکن و قاصر می‌داند.^۲

چون نویسنده، فقیه و متشّرع است، در خصلت چهارم پس از بررسی متون قدیم نتیجه می‌گیرد، شاهانی که قبل از بعثت، معاصر پیامبر مرسل بوده‌اند، به بیعت با دین الهی گردن گذاشته‌اند و چون «دعوت اسلام به ایشان رسیده، آن خاندان بر سر خوان کرامت ایمان نواله احسان ربوده‌اند و بر سایر ملوک در پذیرایی دین حق و حق دین مبادرت فرموده»^۳، ولی نویسنده در کتاب خود به انتساب شاهان آق قوینلو با این فرستادگان خداوند نمی‌پردازد و رندانه از آن می‌گذرد. چون پیش از وی، ابوبکر طهرانی در اثر خود دیار بکریه، که درباره رویدادهای سلطنت اوزن حسن نوشته، در شرح تبار شاهان آق قوینلو تا حضرت آدم پیش رفته است.

نویسنده در خصلت ششم بر این باور است که باید منشأ اجداد سلطان نه مدن خبیثه باشد و نه بلاد فاسده^۴؛ زیرا به نظر او اقامت در این گونه شهرها سبب روی آوردن به

۲. عالم‌آرای امینی، ۲۳.

۱. زین‌الخبار گردیزی، ۳۰۴.

۴. همان، ص ۲۶.

۳. همان، ۲۶.

خوشگذرانی و اعمال خلاف شرع می شود؛ چنانکه «در بسی از ملوک که در مداین خراسان و فارس و کرمان انتشار یافت، این حالت مشاهده و ملحوظ گشت»^۱ او می افزاید که بیشتر شاهان آق قوینلو در صحرا و بیلاق و قشلاق نشو و نما یافته و کمتر در شهرها اقامت گزیده اند. بنابراین از خصایل ناپسند تمدن شهری و اعمال خلاف شرع به دور مانده اند. فضل الله که بیزاری خود را از شهرنشینی ابراز می دارد، به این حقیقت تاریخی بی توجه است که اجداد اوزن حسن حرکت خود را برای تشکیل حکومت از شهر آمدن در دیار بکر آغاز کردند و سپس در تبریز ساکن شدند.

در پایان خصلت هفتم به سخن خود رنگ و بوی فلسفی داده، این هفت خصلت را «امّهات سایر خصال»^۲ می داند که شاهان آق قوینلو آنها را دارا می باشند، در حالی که سایر ملوک از آن بی بهره اند.

فضل الله پس از بحث خصایل نسبی، به وصف طهارت حسبی «در هفت خصلت که به مثابه امّهاتند»^۳ می پردازد و تأکید دارد که جمع شدن آنها در ملک و سلطان سبب تحقق حسب می شود. به نظر نگارنده با عنایت به تفکر سیاسی نویسنده، خصلت نخست که «تحلی به اعتقاد و مذهب موافق و تخلی از مناقص بدع و اهواء و معایب سوء مذاهب و آرا»ست در میان این هفت خصلت که برای «طهارت حسبی»^۴ ملک ذکر شده، جایگاه ویژه ای دارد و شش خصلت دیگر پیرامون خصلت نخست دور می زند. نویسنده، همانسان که اعتقادات فاسد و حرام را موجب ناپاکی نسل و نسب می داند، عقاید نادرست را نیز سبب از بین رفتن تبار و شرف می داند و به گفته او، در میان شاهان آق قوینلو «کسی از کبار ایشان به الحاد و... اعتزال مشهور و معروف نیست»^۵، در حالی که این سیرت ناپسند در شاهان قراقوینلو وجود دارد.

فضل الله از بر شمردن خصایل نسبی و حسبی ملوک بایندری، دو هدف را در نظر

۱. عالم آرای امینی، ۲۳.

۲. همان، ۲۷.

۳. همان.

۴. همان.

۵. همان، ۲۸.

دارد: نخست ثابت می‌کند شاهانی که او به نگارش تاریخ آنان پرداخته، همگی دارای نسب و حسب عالی هستند. و دیگر همانگونه که در شرح حال نویسنده به آن اشاره شد، او نیز چون شاهانش دارای اصل و تبار عالی است.

نویسنده در توجیه و تأیید حکومت و خلافت شاهان آق قوینلو به ذکر خصایل نسبی و حسبی که به عقیده وی در شاهان یاد شده به کاملترین وجهی موجود است، بسنده نمی‌کند و برای تبیین نظریات خود مثل استادش جلال الدین دوانی از آیات قرآنی سود می‌برد.^۱ از آنجا که او مردی مذهبی و شریعت‌نامه نویس است، می‌کوشد در قرآن بر اساس جفر و جامعه^۲ اشاراتی به فرمانروایی آق قوینلوها بیابد، چنانکه با استناد به واژه «بِضْع» که در آیه سوم سوره روم آمده و بر اساس حساب جمل ۸۷۲ / ۱۴۶۷ و مقارن با شروع سلطنت اوزن حسن است، از پادشاهی وی به عنوان حکومت الهی که خداوند در قرآن مجید نیز وعده ظهور آن را داده، یاد می‌کند. او در پایان توجیهات شرعی و عقلی خود برای مستحکم کردن پایه‌های حکومت اوزن حسن، بار دیگر با اشاره به آیه: ﴿فِي أَذْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾^۳ ثابت می‌کند که واژه «أَذْنَى الْأَرْضِ»^۴ به حساب جمل عدد ۸۷۲ / ۱۴۶۷، می‌شود که با سال شروع فرمانروایی اوزن حسن در ایران مطابقت دارد. پس از این توضیحات، فتوحات اوزن حسن را به طور خلاصه شرح می‌دهد. آنگاه درباره پایان زندگی او و در مورد جانشین وی، سلطان یعقوب چنین می‌نویسد:

لاجرم چون ابراهیم آسا به بسط بساط نعم با اهل عالم مواسا فرمود و به حکم ﴿وَهَبْنَا لَهُ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾^۵ به جزای مفترضات طاعات الهی نافله‌ای همچو حضرت اعلی یعقوبی را بر تخت پادشاهی یادگار گذاشت.

فضل الله با آوردن القاب و عناوین پُر تکلف از سلطان یعقوب به عنوان جانشین شایسته

۱. رک: عرض سپاه اوزن حسن، مجله دانشکده ادبیات تهران (۱۳۳۵) ش ۳، ۲۹.

۲. عالم آرای امینی، ۳۲. ۳. روم / ۲.

۴. عالم آرای امینی، ۲۹؛ کیهان اندیشه ۳۹ (۱۳۷۰) / ۱۳۹ - ۱۴۱.

۵. عالم آرای امینی، ۳۵.

اوزن حسن یاد می‌کند و می‌نویسد که «غرض از تألیف این تاریخ عالم آرای، بیان سوانح آن حضرت است.»^۱ او باور دارد که تمام «مکارم حسبی و نسبی و کمالات ارثی و مکتسبی»^۲، که از حدّ شمار بیرون است به سلطان یعقوب رسیده و افزون بر این نکات، در هشت باب به شرح ویژگیها و صفاتی همچون: جلالت نسب، شکوه صورت، شجاعت، جوانمردی، مرحمت گستری، عدالت و داوری، دانش و حسن اعتقاد وی می‌پردازد و گاهی متناسب با موضوع، شعری را چاشنی مطلب می‌سازد.^۳

سلطان یعقوب، حامی نویسنده در ۱۱ صفر ۸۹۶ / ۲۴ دسامبر ۱۴۹۰، بر اثر بیماری در قراбаغ تبریز درگذشت و او ناگزیر با افزودن بحثی پیرامون «وقایع ایام سلطنت بایسنغر»^۴، کتاب را به جانشین وی تقدیم کرد که در شرح حال نویسنده به آن اشاره شد.

نقد و بررسی تاریخ از دیدگاه فضل الله

مهمترین بخش پیش از پرداختن به رویدادهای سلطنت سلطان یعقوب، نقد و بررسی نگارشهای پیشین را در بر دارد که ذیل عنوان «رتب علم تاریخ و فواید آن»^۵، آمده است و می‌توان به آن، عنوان فلسفه علم تاریخ داد؛ بحثی که در جهان اسلام، آن روزگار مطرح بود. چون نویسنده شاگرد شمس الدّین محمد سخاوی (۸۳۱ / ۱۴۷۲) بوده، در نوشتن فوائد تاریخ بیشتر تحت تأثیر کتاب الاعلان بالتّوخیخ لمن ذمّ اهل التّاریخ، قرار داشته است. استادش در آن کتاب اندیشه‌های فلسفی خود را درباره تاریخ، تاریخنگار و تاریخنگاری عربی تشریح کرده و در ضمن آن بر مطالعه تاریخ به عنوان موضوعی کمکی در برنامه مطالعه دینی تأکید نموده است. فضل الله از یک سو برای تاریخنگاری انگیزه‌هایی برشمرده و از سوی دیگر اهداف و مقاصد را برای آن ذکر کرده است. نویسنده در آغاز مطلب به سوره ابراهیم آیه پنج - ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ

۱. عالم آرای امینی، ۳۷.

۲. همان، ۴۰.

۳. همان، ۴۰-۴۸؛ کیهان اندیشه ۳۹ (۱۳۷۰) / ۱۳۹-۱۴۸.

۴. عالم آرای امینی، ۴۹.

۵. همان، ۷۷.

قَوْمَكَ مِنَ الظَّالِمَاتِ إِلَى الثُّورِ وَ ذَكَّرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ^۱ - استناد کرده و با توجه به آرای دیگر مفسران بر این نکته تأکید دارد که خداوند به حضرت موسی امر کرده است «ایام الله» را پند دهد تا حوادث حساس و دشوار تاریخی برای مردم قابل درک شود. وی از معدود تاریخ نویسانی است که تلاش دارد در شرح رویدادهای تاریخی از مطرح کردن نکاتی که خرافی و باور نکردنی است، اجتناب کند و چیزی ننویسد که با اصول علمی تاریخنگاری مغایر باشد. چنانکه درباره دانش تاریخ چنین می نویسد: «علم به وقایع امم سالفه و حوادث ماضیه عبارت از علم تاریخ و قصص است»^۲ و آن را از جمله دانشهایی می داند که در تذکیر امت ضروری است.^۳ او حضرت پیامبر را با عنایت به آیه ﴿وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ﴾^۴ مأمور می داند تا برای امت، تاریخ و رویدادهای گذشتگان را باز خواند.

نویسنده در آغاز این بحث به سنت های تاریخ در قرآن مجید توجه دارد و همچنین با استناد به آثار مفسران و تاریخنگاران بزرگ تلاش می کند که برخی از ماده های قرآنی را که تفصیل آنها در قرآن نیامده است، مورد پژوهش قرار دهد و همچون گذشتگان در این راه از روایات، احادیث و مطالب منقول از ادیان گذشته بهره می گیرد. بنابراین، به نظر نویسنده «هرچه در معانی کتاب محتاج الیه باشد، تعلّم آن از فروض کفایات خواهد بود. پس اگر علم قصص و تواریخ را علی الاطلاق از فروض کفایات شمرند، دور نیست»^۵ پس از تأکید بر آموختن علم تاریخ، به موضوع علم تاریخ می پردازد. او می نویسد: «علما علم تاریخ را از جمله علوم ادبیه شمرده اند» و نویسنده همین نکته را سبب فضیلت و برتری علم تاریخ نسبت به دیگر علوم دانسته است.^۶

فضل الله، تاریخ را از دیدگاهی اخلاقی و فلسفی نگریسته و آن را همواره تکرار شدنی دانسته است و عقیده دارد که رخداد های امروز و آینده شبیه به رویدادهایی است

۱. عالم آرای امینی، ۷۷.

۲. همان، ۷۸.

۳. همان.

۴. همان، [۱۰ / ۷۱].

۵. همان.

۶. همان، ۷۹.

که در گذشته روی داده. بنابراین هدف و فایده تاریخ، کسب تجربه و عبرت آموزی از آن برای اصلاح امور است. او برای تاریخ هشت فایده را ذکر کرده و عبرت گرفتن از راه و رسم گذشتگان را ثمره علم تاریخ دانسته است. در فایده نخست، که تفکر سیاسی او هم بر محور همان فایده دور می‌زند؛ «ارباب معرفت و حال را»^۱ که از رخدادهای تاریخ آگاهی دارند، مورد خطاب قرار می‌دهد و بر این باور است که فرهنگ و تمدن نیز به تبع تاریخ، دو صورت کلی دارد: یکی «لطفی» و دیگری «قهری»^۲. همانسان که در مقدمه اشاره دارد، به نظر نویسنده «جميع نفوس کامل انسانی مظاهر اسماء الهی اند»^۳ و انسان موجودی است تاریخی که در مظهریت اسماء، دائماً در جریان تاریخی به سر می‌برد و ادوار تاریخی- فرهنگی بنابر اسمای متجلی در مظاهر انسانی که اکمل مظاهر است به ظهور می‌آید.

نویسنده پس از ذکر فواید تاریخ، به توصیف تاریخنگار و اثرش می‌پردازد. اطلاعات کتابشناختی فضل الله مانند استادش سخاوی گسترده نیست. او کتابهایی را نام می‌برد که به آسانی در دسترس بوده است. شناخت مؤلف از کتابهای دینی - تاریخی، بیشتر و گسترده‌تر از شناخت وی از کتابهای تاریخی است. فضل الله، تاریخنگاران را نیز به «هشت طایفه» تقسیم می‌کند.^۴ او در این بخش پس از معرفی مختصر مؤلفان، به نقد و داوری کتابهای آنان می‌پردازد. در طبقه هشتم می‌نویسد که برخی از تاریخنگاران کار خود را فقط به یک پادشاه و یا یک سلسله منحصر کرده‌اند مانند ابوالحسن عتبی که احوال و رویدادهای روزگار سلطان محمود غزنوی را به زبان عربی نوشته و یا معین الدین یزدی که در تاریخ همایون نامه معینی درباره مظفریان سخن گفته است. مؤلف خود را نیز از طبقه هشتم تاریخنگاران می‌داند و درباره وجه تسمیه کتاب چنین می‌نویسد:

تاریخ این فقیر حقیر که در او خاصه سوانح احوال و جلائل مناقب و خصال حضرت اعلی خاقانی یعقوب خانی - انار الله برهائه - سمت تدوین یافت و بنابر آنچه سبق ذکر یافت که در ازای تاریخ جهان‌گشای جوینی مکتوب گشته و اسم جهان‌گشای آن تاریخ را به مناسبت

۱. عالم آرای امینی، ۷۹.

۲. همان.

۳. همان، ۴.

۴. همان، ۸۳ - ۸۷.

آن است که چنگیزخان در عالم دست جهان‌گشایی گشود، این تاریخ به تاریخ عالم آرای امینی موسوم می‌گردد...^۱

فضل الله در میان نویسندگانی که به نقد و داوری تاریخ و اندیشه‌های تاریخنگاری آنان پرداخته، از کتابِ راحة الصدور، نوشته محمد بن سلیمان راوندی، که در سده ششم هجری برای کیخسرو بن قلیچ ارسلان نوشته، چشم پوشیده است. این نکته نگارنده را ناگزیر ساخت تا به بررسی آثار این تاریخنگار و تأثیر آن بر فضل الله بپردازد. محمد بن سلیمان، پس از شروع مقدمه که برداشتی از سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری دارد، وارد متن می‌شود. او در مقدمه ضمن تعریف از ابوحنیفه کوفی، استیلای ترکان را پذیرفته، می‌نویسد:

امام اعظم ابوحنیفه کوفی به حجة الوداع بود حلقه در کعبه بگرفت و گفت خداوند! اگر اجتهاد درست است و مذهب من حق است، نصرتش کن که از برای تو خدا تقریر شرع مصطفی کردم؛ هاتفی از خانه کعبه آواز داد و گفت: حَقًّا قُلْتُ لَا زَالَ مَذْهَبُكَ مَادَامَ السَّيْفُ فِي يَدِ الْأَتْرَاكِ.^۲

او در هنگام بر شمردن خدمات دینی شاهان سلجوق از فلاسفه چنین یاد می‌کند: چندان کتب در محکم و متشابه قرآن و تفاسیر و صحیح اخبار با هم آوردند که بیخ دین در دلها راسخ و ثابت گشت. چنانکه طمعهای بددینان منقطع شد و طوعاً او کرهاً فلاسفه و اهل ملل منسوخ و تناسخیان و دهریان بکلی سر بر فرمان شریعت و مفتیان امت محمد نهادند.^۳

فضل الله بن روزبهان نیز به پیروی از محمد بن سلیمان در باب استیلا که پس از این به آن اشاره خواهد شد، برای چیرگی ترکان آق قوینلو و اوزبکان شییبانی توجیه شرعی می‌جوید و از پیامد فلسفه - همانگونه که پیش از این اشاره شد - عبیدالله خان اوزبک را هشدار می‌دهد.

نویسنده در آخر مقدمه طولانی خود، برتری تاریخ عالم آرای امینی را نسبت به آثار

۲. راحة الصدور، ۱۷.

۱. عالم آرای امینی، ۸۸.

۳. همان، ۲۹، ۳۰.

گذشتگان با ذکر «هفت خصیصه» برای اثر خود بیان می‌کند. در ویژگی دوم، سوم و پنجم بیشتر به مذمت اموری که خلاف شرع مقدس است و یا زیاده روی در آن موافق شریعت نمی‌باشد، پرداخته و همچنین به مسائل شگفت آوری که خلاف عقل است و نیز اغراق در مورد قدرت و شوکت صاحب تاریخ - یعنی کسی که تاریخ به نام او نوشته شده - اشاره کرده است و در ضمن به اختصار نقاط ضعف دو کتاب جهان‌گشای جوینی و تاریخ و صف را مطرح ساخته و نقاط قوت کتاب خود را نسبت به آن دو ذکر کرده است.^۱

وی در خصیصه‌های چهارم، ششم و هفتم به ویژگیهای ادبی، مثل شعر و داستان می‌پردازد؛ داستانها به زعم نویسنده می‌بایستی به گونه‌ای نوشته شود که خواننده به آسانی به مقاصد و اهداف آنها پی برد. اما درباره شعرهای تاریخ عالم آرای امینی، مدعی است که او مثل راه و رسم منشیان برای هر مطلب شعری نسروده، بلکه هر جا مقتضای کلام و موضوع بوده، شعری آورده است و در سرودن این شعرها بر خلاف دیگر تاریخ‌نگاران به یک وزن مقید نبوده، بلکه به انواع قالبهای ادبی مثل مثنوی، غزل، قصیده، قطعه و رباعی توجه داشته و در نقل اخبار و روایات دچار آشفتگی و پراکندگی نشده است. او در پایان خصیصه هفتم درباره نگارش عالم آرا چنین می‌نویسد:

چون اکثر نشر این اسفار در طی اسفار بوده، هرگز در اثنای تألیف، به مطالعه کتاب یا رساله‌ای از سخنان سابقان مصاف انشا به هیچ وجه استعانتی ننموده و آنچه در باب تخیل و تزویق این کتاب به طریق مبالغه مذکور شد، سزاوار است که فقیه محدث را از نسبت آن عار باشد نه افتخار و عالم متدین از او تشیع نماید نه اظهار افتقار.^۲

در بخش دوم، مهمترین ویژگی تاریخ عالم آرای امینی، اصل استیلا و سلطان است که با توجه به تفکر سیاسی فضل الله، به عنوان شریعت نامه نویس سده نهم هجری حایز اهمیت است؛ زیرا نویسنده دو بار، نخست در هنگام استیلای سلطان عثمان در روم و بار دیگر «در وصف جلالت نسبی ملک»، در خصلت هفتم، از این اصل یاد کرده است. نکته در خور نگرش این است که با نگارش هر تاریخ مفاهیم و اندیشه‌های جدید نیز

تأسیس می‌شوند و این مفاهیم در کل فرهنگ جدید تفسیر و توصیف و شرح می‌گردند. با عنایت به همین نکته می‌توان گفت که تاریخ عالم آرای امینی بیانگر نخستین اندیشه‌ها و آرای فضل الله در زمینه خلافت و سلطنت در اسلام است و بر اساس عقاید اهل سنت تدوین یافته. همین آرا و نظرات را نویسندگان بعدها در اثر دیگر خود سلوک الملوك بتفصیل توجیه کرده و گسترش داده است.

همانسان که در بخش نخست درباره آرا و اندیشه‌های سیاسی - دینی فضل الله گفته شد، او در سلوک الملوك، برای انتخاب امام، دوازده شرط قائل است؛ اما در ضمن شرط دوازدهم می‌افزاید که اگر فردی با این شرایط پیدا نشود تا دین را حفظ کند و امور مردم را سامان دهد، کسی که حکومت را به «استیلا» بگیرد او سلطان است. او پس از توضیح سه شیوه انعقاد امامت: اجماع، استخلاف و شورا، در باب شیوه چهارم که «استیلا» یا با «زور چیره شدن» است، واژه «پادشاهی» را در کنار واژه «امامت» آورده و این دو را در سلطنت منحل کرده:

از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت، استیلا و شوکت است. علما گفته‌اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدی امامت گردد بی‌بیعتی و بی‌آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد، و مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می‌گردد بی‌بیعتی، خواه قریشی باشد و خواه نه و خواه عرب باشد یا عجم یا ترک و خواه مُستَجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل، و اگرچه آن مستولی بدین فعل عاصی می‌گردد، و چون بواسطه سطوت و استیلا جای امام گرفته، او را سلطان گویند و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.^۱

غزالی، پیش آهنگ فضل الله تا زمانی که گوشه‌نشینی اختیار نکرده بود با خلفا و سلاطین روابط نزدیک داشت؛ چنانکه به فرمان خلیفه عباسی المستظهر رساله خود را به نام المستظهری در شرح مسأله خلافت نوشت. علاوه بر کتاب یاد شده، غزالی در دو کتاب دیگر خود یعنی الاقتصاد فی الاعتقاد و احیاء علوم الدین نیز از سیاست سخن رانده است، ولی گفته‌های او در این سه کتاب همیشه با یکدیگر هماهنگی ندارد و گاهی تناقضهایی

در میان آنها دیده می‌شود. عقاید سیاسی غزالی بیشتر حاصل مصلحت‌اندیشی و در توجیه اوضاع موجود است، ولی عقاید فلسفی او حاصل تفکر محض و دریافت خود اوست. تعریف غزالی از خلافت نسبت به گفته‌های پیشینیان کاملاً تازگی و تفاوت دارد. او میان منصب خلافت و منصب حکومت، قائل به تفاوت می‌شود و می‌گوید خلیفه کسی است که به موجب عهد و پیمانی که با جماعت مسلمانان بسته، منصب امامت یا پیشوایی آنان را احراز کرده است^۱، به این جهت همه قدرتها و اختیارات از او ناشی می‌شود. ولی منصب حکومت یا کشورداری متعلق به شهریاران یا سلاطین است که صاحب شوکت، یعنی نیروی مادی‌اند و در عین حال به خلیفه وفادار می‌باشند. از نظر غزالی تعداد افراد بیعت کننده با خلیفه یا امام می‌تواند یک نفر باشد به شرط آنکه این فرد دارای شوکت باشد و بیعت او بتواند در عمل شوکت را به خلیفه منتقل سازد. غزالی در کتاب فضائح الباطنیة، هنگام بحث پیرامون خلافت المستظهر، شوکت خلیفه را در گرو اطاعت از سلاجقه می‌داند که در عمل لشکریان و امکانات سلاجقه در اختیار خلیفه قرار دارد.^۲ او در یکی از مهمترین آثار سیاسی خود نصیحة الملوک که در مورد صاحبان استیلا و شوکت نوشته است، وظایف دینی سلطان را به دو بخش تقسیم می‌کند: وظایف علمی و وظایف عملی، و از این دو به شاخ و بیخ درخت ایمان تعبیر کرده است:

بدان ای ملک هر چه در دل باشد از دانش و اعتقاد، بیخ ایمان است و هر چه بر هفت اندام رود از طاعت و عدل، شاخ ایمان است.^۳

فضل الله در سلوک الملوک که پس از عالم آرای امینی نظریات فقهی خود را در آن ارائه داده، درباره شیوه‌های انعقاد امامت و تعریف سلطان و بعضی از لوازم سلطنت، معتقد است که وظایف سلطان و امام از سوی شرع تعیین شده است. او چون فقهای پیشین، برای علما جایگاه خاصی قائل است و می‌کوشد تا با مطرح کردن نقش شیخ الاسلام (اعلم فقها) که از سوی سلطان منصوب می‌شود، قدرت نهاد مذهبی را در برابر نهاد

۱. نهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام، ۱۴۷-۱۵۸.

۲. فضائح الباطنیة، ۱۹۵.

۳. نصیحة الملوک، ۱۳.

سیاسی تثبیت کند و نیز دین و دولت را در یکدیگر بیامیزد و در عمل قدرت سلطان را محدود سازد. ولی از آنجا که واقعیت دوران متکی بر غلبه با امنیت و شوکت است، توصیه‌های شیخ الاسلام در برابر اقدامات سلطان نمی‌تواند جنبه اجرایی و قانونی داشته باشد.

طرح حکومت مبتنی بر استیلا که در میان فقها و متکلمان اهل سنت پیشینه دارد، در نزد فضل‌الله رنگ و جلای بیشتری یافت و به صورت یک اصل فقهی و قانونی مورد شناسایی قرار گرفت. پذیرفتن حکومت بر اساس زور و غلبه از سوی بزرگان اهل سنت برای اجتناب از شکستگی و تفرقه در میان جامعه اسلامی بوده است. چنانکه از شافعی نقل شده که: «کل قرشی غلبه علی الخلافة بالسیف و اجتمع علیه الناس فهو خليفة»، و یا از امام حنبل آمده است: «من ولی الخلافة فاجتمع علیه الناس و رضوا به، فهو خليفة من غلبهم بالسیف حتی صار خليفة، فهو خليفة». این روایات و یا دیگر روایات مشابه آن، در یک نکته با هم متفق‌اند که اگر کسی با زور قدرت را به دست آورد و مردم به گرد او فراهم آیند، حکومت او قانونی و مشروع است.^۱

با این تفصیل، می‌توان چنین حدس زد که مؤلف به عنوان یک تاریخنگار مطلع، در اصل «استیلا» به ساختار حکومتی ایران پیش از اسلام و نیز اندیشه‌های غزالی نظر دارد. چون در فرهنگ سیاسی ایران پیش از اسلام دو ساختار حکومتی، یعنی استبداد و شکوه ظاهری از ویژگیهای مهم سلطنت به شمار می‌آمد. پس از اسلام، نخستین رگه‌های مطلق‌العنانی و احیای شکوه ظاهری شاهان پیش از اسلام را، در حکمرایی یعقوب لیث بویژه پس از چیرگی او بر جندی‌شاپور بوضوح می‌توان دید تا جایی که مؤلف گمنام تاریخ سیستان از او به عنوان «مَلِکُ الدُّنْیَا» یاد می‌کند^۲، و نیز هر اندازه که از دوران خلفای راشدین دور می‌شویم آن ارزشهای سیاسی که مبتنی بر سادگی و تسامح در برابر مخالفان بود، بار دیگر به آموزه‌های سیاسی ایران پیش از اسلام برمی‌گردد. بنی‌امیه و بنی‌عباس به پیروی از ملوک عجم، به این باور بودند که «استبداد» و «شکوه» دو پایه هر

۱. تاریخ المذاهب الاسلامیه، ۸۵.

۲. تاریخ سیستان، ۲۳۱.

حکومتی هستند.^۱ بنابراین، نظریه فضل الله درباره استیلا نیز می‌تواند بر اساس چنین تفکری شکل گرفته باشد. او برای برقراری امنیت و آرامش وجود یک حکمران مطلق العنان را می‌پذیرد. همان‌طوری که ابوزهره، متفکر عرب پذیرفتن استیلا را از سوی فقها، یک اضطرار می‌داند، فضل الله نیز در اندیشه سیاسی خود بناچار آن را پذیرفته و از آن ذیل عناوین امام یا خلیفه یاد کرده است.

ارزیابی تاریخ عالم آرای امینی

تاریخ عالم آرای امینی، اثری است ارزشمند که نگاه ویژه‌ای در سیر تاریخنگاری و ادبیات فارسی دارد. فضل الله به عنوان یک تاریخنگار و گزارشگر، برخی از مهمترین جریانهای سیاسی و اجتماعی ایران را در یکی از حساسترین مراحل تاریخی ثبت کرده و خود نیز به عنوان یک منتقد که در متن بسیاری از مسائل قرار داشته به موضع‌گیری پرداخته و نقادانه داوری کرده است. او به شیوه تاریخنگاری خویش که مبتنی بر مشاهده و شنیدن از اشخاص شایسته و درخور اعتماد است، تکیه می‌کند و بر بی‌طرفی خود در نگارش تاریخ تأکید دارد. او تفاوت خرافات و تاریخ مستند را روشن می‌کند و ارزش تاریخ خود را با توجه به ضوابط اسلامی آنگونه که نویسندگان به آن باور دارد به خواننده می‌شناساند. فضل الله هر چند که در بیلاق سهند آمادگی خود را برای نوشتن تاریخ سلطنت سلطان یعقوب اعلام داشت، اما چون متشرع و فقیه است از نوشتن چنین کتابی ابراز ناراحتی می‌کند:

اگرچه کتاب نه در مقاصد علوم دینیّه تدوین یافته تا موجب احراز ثواب باشد و نه در معارف حقیقیّه تألیف پذیرفته تا بر خواطر طالبان، فاتح ابواب گردد. فاما جمال صحایفش به زیور مطالب شرعیّه حالی ست و از تلویحات بر مقاصد حقیقیّه خالی نه.^۲

فضل الله در نقد و بررسی کتابهای تاریخی از آثاری به نیکی یاد می‌کند که قرآن مجید

۱. مروج الذهب، ج ۲ / ۳۰ - ۳۴؛ تاج جاحظ، صفحات مختلف؛ تاریخ اجتماعی ایران، نفیسی / ۱۴۸ - ۱۶۱.

۲. عالم آرای امینی، ۷۵.

و احادیث بر تفکر نویسندگان آنها و نیز روش تاریخنگاری آنها تأثیر گذارده باشد. استفاده نویسنده از قرآن و حدیث بدان معناست که این دو در آموزش دائمی او از خردسالی تا کمال جای داشته.

پژوهشگرانی که در مورد آرا و اندیشه‌های فضل الله به داوری پرداخته‌اند، می‌نویسند که او نسبت به صوفیان قزلباش نگرش کینه‌توزانه‌ای دارد. طبعاً نگاه نویسنده در نگارش رویدادها به معنی دقیق کلمه این نیست که آنچه را می‌بیند و درمی‌یابد بی‌هیچ ملاحظه‌ای ثبت کند، بلکه او در این باب به عنوان یک فقیه هشدار می‌دهد. از باب نمونه او درباره شیخ جنید و پسرش شیخ حیدر می‌نویسد:

هنگامی که چراغ حیات شیخ جنید در هوای آرزوی ملک فرو نشست، شرر وجود ولدش شیخ حیدر در آمد افروختن گرفته بود، جهال روم که زمره ضلال و جنود شیاطین خیال بودند، ناقوس دعوای باطل نصاری را بر بام دیر عالم زدند و چون امت غاویه ثالث ثلثه... شیخ جنید را به مجاهره اله و والدش را ابن الله گفتند.^۱

برای روشن شدن نظریات فضل الله باید به بررسی رویدادهای همان دوران پرداخت؛ قاضی احمد غفاری و یحیی بن عبد اللطیف قزوینی، دو تن از تاریخنگاران ایرانی پاره‌ای از این رویدادها را به گونه‌ای آورده‌اند که با نظریات نویسنده نزدیک است. شیخ ابوذر شافعی، سیره نگار عرب نیز درباره کشته شیخ جنید و باورهای یارانش، در این مورد چنین می‌نویسد:

پس از کشته شدن او [=جنید] بعضی یارانش مدعی شدند که او زنده است^۲

در همین دوره مقارن با مرگ شیخ جنید (۸۶۵ / ۱۴۶۶)، مردی به نام دوریش جلال در توقات ادعا می‌کرد که شیخ جنید است. او با دعوت خود عده‌ای را در اطراف خود گرد آورد و مدعی شد که حضرت مهدی - عَلَیْهِ السَّلَام - بزودی ظهور خواهد کرد. ممکن است این ادعا، که با افکار و آرای فضل الله همخوانی ندارد، درهم آمیخته است و سبب

۱. عالم آرای امینی، ۲۶۴.

۲. اعلام النبلاء، ج ۵ / ۳۳۷ ← تشیع و تصوف، ۳۸۱.

شده که دیدگاه او نسبت به شیخ جنید و فرزندان و پیروان ایشان مکدر شود.^۱
باید پذیرفت که نویسنده هیچگاه حقیقت را پنهان نمی‌کند، چنانکه همین امر را در مرگ سلطان حیدر بروشنی می‌توان دید. او شجاعت غیر منتظره صوفیان قزلباش را در واپسین لحظه‌هایی که سردارشان در خاک و خون خفته بود، تحسین می‌کند و می‌نویسد: در هیچ معرکه، هیچ آفریده ندیده که بعد از قتل سردار، لشکر بدین گونه کارزار کرده باشد. چه بعد از جدا شدن سر بدن را حرکت نیست.^۲

در جای دیگر درباره شجاعت شیخ حیدر می‌نویسد:
فی الواقع در حد ذات خویش، مرد جلد و شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیرزنی و تیرافگنی و نیزه‌بازی و کمنداندازی مهارتی تمام داشت.^۳
اگر نویسنده به عنوان تاریخنگار دربار سلطان یعقوب از برجستگی‌های اخلاقی و فرهنگی وی یاد کرده، فساد اخلاقی او و دیگر درباریان را نیز از نظر دور نداشته است. چنانکه همین نکته را درباره قباحات خمر و توبه کردن سلطان از باده‌گساری بخوبی می‌توان دید:

روز چهارشنبه نوزدهم رمضان که غره صبح ایمان و سلخ حیات ارباب عصیان و خاتمه عشر مغفرت و فاتحه روز رحمت بود... عزم صادق با جزم موافق شد که لبها که همدم ابکار اذکار رحمانی‌ست، دیگر بهام الخبایث شیطانی آلوده نگردد...^۴
فضل الله از آنجا که مردی مذهبی است در تجزیه و تحلیل رویدادهای تاریخی و نیز بررسی شخصیت اشخاص، ترجیح می‌دهد که قلم خود را به نقل ماجراهای فتنه‌انگیز نیالاید و تا می‌تواند از ذکر و تکرار مطالبی که شرع آن را قبیح و نکوهیده شمرده، پرهیز کند. این جهان‌بینی را بویژه در مطالب آغازین و پایانی هر فصل، یا مطالبی که درباره حادثه‌ای ناگوار یا شخصیت برجسته کتاب می‌آید، بوضوح می‌توان دید که نویسنده با

۱. گولپینارلی؛ زندگی، هنر و اشعار پیر سلطان ابدال، ج ۳، استانبول ۱۹۶۹ / ۵؛ گوراوغلو، ۱۱۶، ۱۱۷.

۲. عالم آرای امینی، ۲۹۴. ۳. همان، ۲۶۷.

۴. همان، ۳۱۱.

آوردن آیه‌ای از قرآن یا ضرب المثل و یا مصراعی، صفت‌ها و خوی‌های نیک انسانی را می‌ستاید و به عبرت آموزی آن رویداد اشاره می‌کند:

از مَمَرِ قنطره فنا که طبقِ الْمَوْتُ يُوصِلُ الْحَبِيبَ إِلَى الْحَبِيبِ، موصل قریب است به دار بقا شتافتند / چون قهرمان دِیَان بر سلطان آیت: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ خواند / قصاص اجل گردنش را به طناب عذاب کشید / سها عدیل خورشید نتواند و زمین کف آسمان نباشد.^۱

ارزش ادبی و تاریخی

این کتاب به لحاظ آگاهی‌های ارزنده درباره پادشاهی یعقوب بیک، رشد و توسعه طریقت صوفیگری در اردبیل، روابط آق قوینلو با تیموریان هرات و مشعشعیان، حائز اهمیت است. درباره تاریخ آق قوینلو فقط ابوبکر طهرانی پیشگام اوست که در تاریخ خود دیار بکر به (تألیف ۸۷۵ / ۱۴۷۰) گزارشی از پیشینیان اوزن حسن و روزگار او به دست می‌دهد که فضل الله در مقدمه عالم آرا به آن اشاره کرده است.

فضل الله بیشتر گزارشهای تاریخی خود را به صورت منطقی و دلکش باز می‌گوید. او در ذکر حوادثی که خود شاهد آن نبوده به مسموعات قابل اعتماد تکیه می‌کند و در بیان رویدادهای روزگار خود از مشاهدات خویش و افراد قابل اعتماد بهره می‌گیرد.

چنانچه از بعضی ثقات مسموع گشت / این فقیر به گزارش بعضی احوال که به عین مشاهده می‌گشت و از سوابق احوال آنچه استماع افتاده بود، گاهی اشتغال می‌نمود / این بنده نوبتی در خدمت قاضی القضاات صفی الاسلام و الدین قاضی عیسی صدر عزم عیادت آن صاحب سعادت کردم / شنیدم که در آن شب...^۲

همانسان که پیش از این اشاره شد، «چون اکثر نشر این اسفار در طی اسفار بوده»، تاریخ رویدادهایی که نویسنده ارائه داده، بیشتر آشفته و نا منظم است. اخبار پراکنده‌ای که او از

۱. عالم آرای امینی، ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۶۰، ۳۵۶.

۲. همان، ۱۹۹، ۳۱۹.

معاصرین خود دربارهٔ روزهای نخست حکومت سلطان یعقوب شنیده، اغلب بدون تاریخ می‌باشد. مشاهدات خود نویسنده دربارهٔ سالهای بعد که در خدمت سلطان یعقوب گذرانیده، به نظر می‌رسد که در حدّ پیش نویس باقی مانده است. بدون اینکه تلاش کند این رویدادها را نظم و ترتیب ببخشد. حتی دربارهٔ پیوستن خود نویسنده به دربار سلطان یعقوب نیز این آشفتگی نمودار است. اما یکی از منابع موثق دربارهٔ رخدادهای اصفهان، پدر نویسنده بوده که روایات شفاهی او در این کتاب بدون ذکر نام آمده است.

تاریخ عالم آرای امینی به عنوان یک اثر ارزشمند ادبی نیز قابل بررسی است. نشر نویسنده در حدّ بین بین قرار دارد، نه متکلف است و نه مصنوع. قصد نویسنده آسان‌نویسی بوده است تا خوانندگان مطالب و موضوعات تاریخی را به آسانی درک نمایند؛ اما امروز نشر او چندان ساده به نظر نمی‌رسد. تمثیل را که در فن بلاغت مقام رفیعی دارد استادانه و ماهرانه به کار می‌گیرد، گاهی خود مثل می‌زند و زمانی از دیگران می‌آورد؛ از آیات قرآنی و حدیث گرفته تا اشعار شعرا یا امثلهٔ سایر. می‌خواهد کلام را رنگین کند و به معنی تجسم بخشد، پس شاهد می‌آورد و از بیانش نتیجه می‌گیرد. او پذیرفته بود که آنچه به احادیث نبوی و فقه اسلامی تعلق دارد، در درجهٔ نخست اهمیت است و گریز به علوم اسلامی و دیگر مسائل دینی هرگز امری خارج از موضوع نیست. در به کارگیری واژه‌های دشوار عربی دستی توانا دارد. سبک او درخشان و قدرت تخیل و تصویرسازی او نو و قوی است و به عنوان یک نویسنده با تجربه هرگز در یافتن واژه‌های مناسب، مقایسه‌های زیبا و کنایات لطیف در نمی‌ماند؛ با عنایت به موضوع، آگاهی خود را از آن فن به کار می‌برد که به چند نمونه از این موارد می‌توان اشاره کرد: نمونهٔ اوّل، هنگامی که از فتنهٔ مردم عراق و اصفهان سخن می‌گوید، در ضمن به عنوان یک متشرع از موسیقی بیزاری می‌جوید و نیز آگاهی خود را از فن کتاب‌آرایی نشان می‌دهد:

در مقام عراق که شعبهٔ فتنه همه گاه از آن جا بلند آوازه است، خصوصاً اصفهان که پیوسته

از ورود حوادث زمان و پریشانی همچو دفتر بی شیرازه است.^۱

نمونه دوم، زمانی که از مطالب شرع یاد می‌کند، واژگان مربوط به احتساب و شهرداری را به خدمت می‌گیرد:

جماعت محتسبان زوایای خانه‌ها را از لوٹ پیمان‌ها پاک نمایند و دختر زانیه رز را در گو کرده به حَجَر و مَدَر رجم کنند... هر که به تراش ریش دستی پیش کند، استره‌وار سر در میان دو شاخه بیند... ماه تنبگ شکسته و زهره دف گسسته... چنگ خمیده اشک حسرت بر تارها پاشیده...^۲

نمونه سوم: اگر سخن از مردم عالم و دانشمند و اهل قلم در میان است، با استفاده از واژگان مربوط به کتاب چنین یاد می‌کند:

نوبتی در خدمت قاضی القضاات صفی الاسلام والدین قاضی عیسی صدر عزم عیادت آن صاحب سعادت کردم. چون درآمد هیکل قاف ماندش همچو وسط کاف کوفی باریک شده و دیده‌های برومندش از اثر اجل تاریک گشته...^۳

در این کتاب القاب و عناوین درباری جایگاه خاصی دارد و می‌تواند راهنمای ارزشمند و مفیدی برای شناخت طبقات اجتماعی، قومیت‌ها، مناصب و مشاغل آن روزگار به شمار آید. لغات ترکی و مغولی در این اثر نسبت به منابع دیگر این دوره در حد اعتدال به کار رفته است و این یکی از ویژگی‌های ارزشمند کتاب است که در فهرست پایان کتاب در بخشی به نام «واژگان» به صورت الفبایی با معنی دقیق و مقتضی حال گنج‌انیده شده است.

فضل الله در عالم شعر و شاعری نیز دستی داشته و در این زمینه اشعاری از وی بر جا مانده، اما از جهت کیفیت با شعرهای خوب شاعران هم عصر او قابل مقایسه نیست. در متن عالم آرا، تخلص او «امین» است و گاهی در بالای اشعار با نوشتن «المؤلفه»، تعلق این اشعار را به خود مشخص می‌کند.

۱. عالم آرای امینی، ۱۶۲.

۲. همان، ۳۱۴.

۳. همان، ۳۱۹.

نویسنده به عنوان فقیهی صاحب نظر، به مسائل و جریانات حقوقی عصر خود توجه کامل دارد و کمتر تاریخنگاری چون او، به این مسائل پرداخته است و همین نکته می‌تواند یکی از ویژگی‌های مهم عالم آرای امینی به شمار آید که از باب نمونه می‌توان به اصلاحات ارضی سلطان یعقوب و ماجرای قضاوت قاضی القضاات شیخ عیسی صدر اشاره کرد. یکی دیگر از ویژگی‌های خوب این تاریخ، آگاهی‌های نویسنده درباره شهرها و مناطق قلمرو شاهان آق‌قویونلوست که امروز بخشی از این آبادیها در کشورهای آذربایجان، ارمنستان و گرجستان می‌باشد.

توصیف نسخه‌ها و روش تصحیح عالم آرای امینی

۱. نسخه F که به شماره ۴۴۳۱ در کتابخانه فاتح استانبول نگهداری می‌شود و در آخرین سال زندگانی مؤلف، توسط یوسف مروی به خط نستعلیق خوش کتابت شده است. این نسخه دارای یک سرلوح، جدول و دو مهر است و بر ظهر آن چنین آمده:

وقف السلطان بن السلطان، السلطان الغازی محمود خان ادام الله ایام سلطنته الی نهایة الزمان. وقفاً صحیحاً شرعياً لمن طالع و افاده حرره الفهر الله عرب بن درویش مصطفی المفتش باوقاف الحرمین المحترمین غفرله

همانگونه که در شرح حال فضل الله گفته شد، او هنگامی که به اردوی تابستانی سلطان یعقوب پیوست، آمادگی خود را برای نگارش عالم آرا اعلام داشت. مرگ زود هنگام سلطان به نویسنده فرصت نداد تا کتاب را به وی اهدا کند. اما از جمله آخر کتاب که درباره بی‌حرمتی به قبر سلطان یعقوب سخن می‌گوید، چنین برمی‌آید که مؤلف تا روی کار آمدن شاه اسماعیل اول (۹۰۷ / ۱۵۰۱) هر دو نسخه را در اختیار داشته است. افزون بر آن، فصل‌های دو نسخه F و P به نحوی متفاوت تنظیم شده و سرفصلهای مختلفی دارند. نسخه F، تحریر اول بوده و کامل می‌باشد. کاتب به نکات درخور توجه نویسنده که در خصیصه چهارم به آن اشاره کرده، توجه داشته؛ عنوانها، آیات قرآن، احادیث و... را با شنگرف نوشته است. میکروفیلم این نسخه به همت شادروان استاد

مجتبی مینوی فراهم شده و به شماره ۱۵۹، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود.

۲. نسخه P که به شماره 101 در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود، در آدینه ۲۱ محرم ۹۵۲، به خط نستعلیق ترکی مایل به شکسته کتابت شده است. این نسخه تحریر دوم کتاب می باشد که نویسنده پس از مرگ سلطان یعقوب (۸۹۶ / ۱۴۹۰)، با افزودن مطالبی در توصیف بایسنغر و وزیرش سلیمان بیک بیجن، آن را به سلطان جدید پیشکش کرده است. این نسخه نیز کامل است، اما فاقد مقدمه می باشد. عکس نسخه خطی نشان می دهد که کاتب در هنگام استنساخ، رکابه نویسی صفحه ها را در نظر داشته و آیات، احادیث، عنوانها، شعرها و... را با خط شنگرف نوشته است. میکروفیلم این نسخه نیز به شماره ۷۷۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود.

۳. نسخه K، نخست متعلق به شادروان مولانا خال محمد خسته بود و پس از مرگ وی به دست کتابفروش با فرهنگ، صوفی امیرخان رسید. این نسخه، عالم آرای امینی و مهمان نامه بخارا را در بر داشته و به خط نستعلیق زیبا کتابت شده است. هر چند که در پاره ای از صفحه های عالم آرا جا به جایی صورت گرفته و انجام آن نیز افتاده است، اما دارای مقدمه است و به تحریر نخست کتابت یعنی نسخه F نزدیکتر می باشد. در پایان مهمان نامه بخارا، که عالم آرای امینی نیز به همان خط تحریر شده، چنین آمده است:

تمت الكتاب بحمدالله و حسن توفيقه في اربع من شهر رمضان المعظم سنة الثانی عشر و الف تم في بلخ من الحضرة النبويه عليه افضل الصلوة والتحيه. تم تم تم.

افزون بر نسخه های یاد شده، از عالم آرای امینی، دو نسخه در قاهره و یک نسخه در مدینه موجود است که استاد احمد منزوی آن را در فهرست نسخه های خطی فارسی معرفی کرده است.^۱

شادروان مینورسکی از نخستین کسانی است که به معرفی عالم آرا پرداخته و بر اساس دو نسخه F و P به صورت فشرده فقط مطالب تاریخ آن را ذیل نام:

۱. فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۹ / ۴۳۵۳، ۴۳۵۴.

PERSIA - IN. A.D 1487 - 1490، به انگلیسی ترجمه کرده و به سال ۱۹۷۵ در لندن چاپ و منتشر ساخته است.

نگارنده در سال ۱۳۶۵ خورشیدی، کار مقابله و تصحیح عالم آرای امینی را به پایان رسانید، اما به نشر آن اقدام نکرد. در سال ۱۳۶۸، با انتشار کتاب پیدایش دولت صفوی آگاه شد که جان وودز، این کتاب را به عنوان پایان نامه دکترای در دانشگاه پرینستون آماده چاپ کرده است. چند سالی انتظار کشید تا اینکه در سال ۱۳۷۷، تصویری از نسخه مطبوع جان وودز به دستم رسید؛ بررسی نسخه مذکور به دو دلیل بنده را در تصحیح و چاپ مجدد تاریخ عالم آرای امینی مصمم ساخت: نخست اینکه، این کتاب بر اساس دو نسخه تصحیح شده بود، در حالی که نگارنده بر اساس سه نسخه به این کار اهتمام ورزیده است. دو دیگر آنکه در تصحیح و چاپ وودز به برخی نکات نگارشی و ویرایشی توجه نشده است و غلط خوانی‌ها، بدخوانی‌ها و افتادگی‌هایی نیز بدان راه یافته است؛ از جمله:

نسخه جان وودز	ضبط نسخه ما
۳ / ۱	<آثار > آثار
۷ / ۶	نازکش و نازنین نازکش او نازنین
۷ / ۶	شرایع کتب شرایع و کتب
۸ / ~	طاهر طاهری
۸ / ۷	هلاک هلال
۱۵ / ۱۳	برافراشته برافراخته
~ / ۱۶	ظاهر بینات ظاهر از بینات
۱۶ / ۱۴	بجهیز تجهیز
~ / ۱۷	کوه بئیر کوه ثبیر
۱۸ / ۱۶	چشانیده چشانید
۲۰ / ۱۸	چهر چهر

امین و مأمون بود	امین مأمون	۲۱ / ۱۹
در هر دو نسخه الله الحمد آمده است.	<الله الحمد>	۲۲ / ۲۰
تصلّف	تصلب	۲۴ / ۲۱
رفع مجمعه	دفع مجمعه	۲۴ / ۲۲
هر سه نسخه به کمال است.	۲۷، پاورقی ۲۸/ مکمل است	
= = = اجتهاد =	اجتهادات	۲۸ / ~، ۲۸
خطور	حقیر	۲۹ / ~، ۲۹
موجب	مواهب	۲۹ / ~، ۲۹
فرماید	نماید	۲۹ / ~، ۲۹
برده	برد	۲۹ / ~، ۲۹
تقتل	۳۰، پاورقی ۳۱/ تقتل	
ارجمند	ارجمد	۳۱ / ~، ۳۱
[قیصر]	قباد	۳۲ / ۳۰
مشاهر	شاهر	۳۲ / ~
همکاره	همکان	۳۳ / ~، ۳۰
پاورقی اسم شریعت	اسم شریف	۳۳ / ۳۲
شواهد، را کاتب خط زده است.	~، پاورقی ۳۳/ شواهد شداید	
معجزه باهر بود	معجزه بود	۳۵ / ۳۴
[به] کرات	بکرات	۳۵ / ۳۴
پاورقی: خلیفه	خلیقه	۳۵ / ۳۵
همو مقصود از کشاد دی است	۳۶، پاورقی ۳۷/ همو مقصود از گشته	
	وی است	
چنین اصلاح شده: ز رستم برآرد	۴۳، پاورقی ۴۲/ برآرد برای برآود؟	
بمردی برآرد دمار		

سبیکه‌های	سبیکهای	۴۳ / ۴۴
بروج	، پاورقی ۴۳ / بدمج	
پرچم	رجم	۴۴ / ۴۵
پرچم	، پاورقی ۴۴ / پیرجم؟	
تعزیز تعزیر	۴۶، پاورقی ۴۵ /	
الواهب	الوهاب	۴۸ / ۵۰
شعر [عربی]	شعر عرب	۵۰ / ۵۲
پیش تیغش	۵۴، پاورقی ۵۲ / بیت غمی	
کو سر	۵۵، پاورقی ۵۲ / کوی	
و بی شوب تکلف	ولی نعمت تکفل	۵۵ / ۵۷
دخان آفاق	و خوان آفاق	۵۶ / ~
نتوان نمود	نمود نتوان	۵۶ / ۵۸
امیر صاحب توفیق	این صاحب <توفیق>	۵۷ / ~
کنعان زمین [رهین]	کنعان رهین	۵۷ / ۵۹
متممات ترهیب	مهمّات تهذیب	۵۷ / ~
برانداخته	۶۰، پاورقی ۵۸ / برانداخت	
قوانین دانایی	قوانین و <آیین>	۵۸ / ~
کُلّ عادٍ و باغ	گل <راغ> و باغ	۵۸ / ~
آیین جدید	ابن جدید	۵۹ / ۶۱
بسوخت و بختِ مستعد بوی این عرق	بسوخت و پخت هنوز	۵۹ / ~
کالی [به خاک] ریخته...	بوی عرق بخاک ریخته...	
روزگار است و	روزگار و	۶۰ / ۶۱
سرداران	سپه‌داران	۶۰ / ۶۲
تدبیر است	تدبیر	۶۰ / ۶۲

بیّنات قاطع	نیّات قاطع	۶۳ / ۶۱
برومند شکسته خاری	برومندی خاری	۶۱ / ~
فیض [راح]	فیض این	۶۱ / ~
پیکر	۶۹، پاورقی ۶۸/ نیاک	
جالبیان	جالبان	۷۳ /
ذره‌پروری	ذر پروری	۷۳ / ۷۱
ذره پرورِ دل	~، پاورقی ۷۱ / ذره پروری	
نبذی	بندی	۷۴ / ۷۱
مثنوی لمولفه	۷۵، پاورقی ۷۲ / مثنوی مولف	
بر سر نامه همایون	برنامه همایون	۷۶ / ۷۳
تمّات	تتمات	۷۹ / ۷۵
بنی اسرائیل [را] پند دهد.	<به بنی اسرائیل	۸۰ / ۷۷
	پند دهد	
امام واحدی	امام واقدی	~ / ۷۷
بیّنات	~، پاورقی ۷۷ / ملیّات	
سابقیان	سابقان	۸۱ / ۷۸
کوید	~، پاورقی ۷۹ / گوید	
و شعرا چه علم به وقایع	و شعرا علم بوقایع	۸۳ / ۸۰
روزگار اقتدار را	روزگار اقتدار	۸۴ / ۸۰
مشهوران را	مشهور آن را	۸۷ / ۸۳
امام متقن	امام متفّن	~ / ۸۳
منهج	منهاج	۹۰ / ۸۶
فرقه [اوّل] یک	فرقه یک	۹۱ / ۸۷
افلاک معالی	افلاک معانی	۹۲ / ۸۸

دأب	۹۴، پاورقی ۹۰/ ادب
غالباً غالب آن	۹۱ / ۹۵ غالباً آن اشعار
هر که	۹۷، پاورقی ۹۴/ هلاک
ریسمانها بر هم کشیده	۹۷ / ۱۰۱ ریسمانها کشیده
بردمید	۹۷ / ~ دمید
انداخت	۹۸ / ۱۰۲ انداخته
[بودی]	۹۹ / ۱۰۴ بود
الافلاک قسئ	~ / ۱۰۰ الافلاک قوس
بلندتر از پایه ای	۱۰۳ / ۱۰۸ بلندتر پایه
لگلی [حضرت] اعلیٰ	۱۰۳ / ۱۰۸ للگی اعلیٰ
امیر وفادار بعد از	۱۰۴ / ۱۱۰ امیر وفادار از
عالم ترتب	۱۰۸ / ۱۱۳ عالم ترتیب
هرچندگاه ظلی	~ / ۱۰۸ هرچند «کان ظلی»
عالم ظلال است	~ / ۱۰۹ عالم ظلامست
پنجه پیچ	~ / ۱۰۹ پنجه پیچ
صحیفه گفتار	۱۱۱ / ۱۱۶ صفحه گفتار
به حلیج	۱۱۲ / ۱۱۸ بحلج برف
به طالع مسعود که سعود سپهر	۱۱۳ / ۱۱۹ بطالع مسعود سپهر
ممنون ساخته	۱۱۵ / ۱۲۱ مجنون ساخته
که موقع آن بر دو - سه فرسخی	۱۱۶ / ۱۲۲ که موقع آن بود دو - سه فرسخی
	فرسخی
متمثل	~ / ۱۱۶ مشتمل
فلک روز به مسبحات	~ / ۱۱۶ فلک دوار بمساحت
از پیش	۱۱۶ / ۱۲۳ از <راه>

مَقَر	مقرون	۱۱۸ / ۱۲۴
سنه ثلث و ثمانین	ثلث و ثمانین	۱۲۲ / ۱۲۸
لشکر در مقابل	لشکر مقابل	۱۲۳ / ۱۲۹
لعلی گردانید	لعل گردانید	۱۲۵ / ۱۳۱
پیر بوداقی	پیر بوداق	۱۲۶ / ۱۳۲
پیاده‌های اردستان	پیاده‌ها از اردستان	۱۳۱ / ۱۳۷
به محبت	بهجت	۱۳۶ / ۱۴۲
تشیددی	تشیددی	۱۳۶ / ۱۴۲
رسیده، خبر	رسیه و خبر	۱۳۸ / ۱۴۵
منتظران صبح اقبال	منتظر آن صبح اقبال	۱۴۴ / ۱۵۲
تعیین	معین	۱۵۳، پاورقی ۱۵۳
دندان سفید می‌شد	دندان سفیدی شد	۱۴۹ / ۱۵۸
ز بس نیزه‌ها، بیشه‌ای شد هوا	ز بس تیرها بیشه شد	۱۵۰ / ~
	<آن > هوا	
... تیغ بر آن گواه	... تیغ بر آن گواه	۱۵۰ / ~
نخست چرخه‌چی عساکر	چرخچی عساکر	۱۵۰ / ~
لَهْ مَعْقَبَاتْ...	معقبات	۱۵۱ / ۱۵۹
از شرّ [یأس آن خناس و وسواس آن شرّ	از شرّ یأس آن خناس	۱۵۱ / ~
النّاس] محفوظ داشت	وسواس محفوظ داشت	
از سر فراغ	از فراغ	۱۵۲ / ۱۶۰
گاه فسرَدن	گاه <فرسودن >	۱۵۲ / ~
رایت کیهان حمایت	رایت کیوان حمایت	۱۵۴ / ۱۶۲
شفیع المحشر	شفیع الحشر	۱۵۵ / ۱۶۳
و پیر شریعت	دبیر شریعت	۱۵۷ / ۱۶۵

جرم او کشیده	جرم کشیده	۱۶۸ / ۱۶۱
شب فانی مثال روز گشته	شب <تاری>	۱۷۰ / ۱۶۳
	<بسان> روز گشته	
با عیال بدانجا انتقال کرد	خود با عیال بر آنجا	۱۷۱ / ۱۶۴
	انتقال کرد	
متوجه صوب عراق	متوجه عراق	۱۷۲ / ۱۶۶
گونه [کمر] مکرری	بدن گونه مکر کمری	۱۷۳ / ۱۶۶
و بی غش شد	و بیغش معین شد	~ / ۱۶۶
پدرم مرحوم	پدر مرحومم	~ / ۱۶۷
به نهج استمرار	بفرح استمرار	~ / ۱۶۷
مقرر شد	مقرر	۱۷۵ / ۱۶۸
تصوب فرمود	تصویب فرمود	۱۷۶ / ۱۶۸
به یکبار	یکبار	۱۷۷ / ۱۶۹
[او]	<تو>	۱۷۹ / ۱۷۱
حوادث نزیل او [و] نوازل	حوادث نزیل و نوازل	۱۸۰ / ۱۷۳
شَرّ	شیر	۱۸۱، پاورقی / ۱۷۴
غربت	غزنت	۱۸۲، ~ / ۱۷۵
به سر درآید	بپر درآید	۱۸۵ / ۱۷۷
از ملک مصر آمده	ماتره؟	۱۸۷، پاورقی / ۱۷۹
اند	است	۱۸۹ / ۱۸۱
عنوت	عده	~، پاورقی / ۱۸۱
بیضه اسلام	بیضه الاسلام	۱۹۰ / ۱۸۲
باشند	باشد	۱۹۲ / ۱۸۳
به صحبت باش	نصیحت باش	~ / ۱۸۳

هر دو نسخه: قنصو	قنصوه	۱۸۵ / ۱۹۳
سیر انبوهیشان	سیر ایشان	۱۸۵ / ۱۹۴
شب پر و	شب پره	۱۹۲ / ۲۰۱
محمل یعقوبی	محلّ یعقوبی	۱۹۶ / ۲۰۵
در مصر جهان نوبت [یوسفی]	در مصر جهان نوبت	۱۹۶ / ۲۰۶
مکر بی مفر	مکر بی مغز	۱۹۸ / ۲۰۸
سلیمان بیک بیجن	سلیمان بیک بیژن	۲۰۱ / ۲۱۰
پیکار	۲۰۲ / بیکار	۲۱۱، پاورقی
تباشیر [بخت] سعید	تباشیر سعید	۲۰۴ / ۲۱۳
به هلاکی دشمن	بهاک دشمن	۲۰۵ / ۲۱۴
نوشیران	نوشیروان	۲۰۷ / ۲۱۵، پاورقی
اشقاء	اشقیا	۲۲۴ / ۲۲۱
لَبِیکَ وَ الرَّغْبَاءُ الِیکَ	لبیک الرّغبا الیک	۲۲۳ / ۲۲۹
بخته باشی	نخته باشی	۲۲۳ / ۲۳۰
تبریز صبح روز	تبریز روز	۲۳۲ / ۲۳۶
مؤرث	موروئی	۲۳۵ / ۲۳۸، پاورقی
که [اگر] امیر کامکار	که امیر کامکار	۲۳۸ / ۲۴۰
افتقار	۲۳۷ / اقتصار	۲۴۰، پاورقی
بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ	بحمدالله	۲۴۶ / ۲۵۰
پانزدهم	پانزدهم	۲۴۸ / ۲۵۲
تیر تدبیر	تیر تدبر	۲۵۲ / ۲۵۷
نه هر ستری کی جمشیدی و نه هر تاج	نه هر سترگی جمشیدی	۲۵۳ / ۲۵۸
به زر کی خورشیدی	و هر تاج بزرگی	
	خورشیدی	

کاشته باشد	کشته باشد	۲۵۳ / ۲۵۸
بحر هلاک	بحر هلاکت	۲۵۵ / ۲۶۱
چون این نواله به شیخ جنید حواله شد	چون این نواله به شیخ جنید حواله شد	۲۵۹ / ۲۶۶
جویان تخت	جویای تخت	۲۶۰ / ۲۶۷
هر ساعتی توهمی	هر ساعت توهمی	۲۶۱ / ۲۶۸
شرکت تحصیل فرمود	شرکت تحصیل فرمود	۲۶۸ / ۲۷۶
کشیها	کششها	۲۶۹ / ۲۷۷
صاف زلال مالامال	صاف زلال آمال مالامال	۲۸۳ / ۲۹۱
روی قهر	دردی قهر	۲۸۳ / ~
لا سالا	لَسارا	۲۸۴ / ~
از سر باز خواهد پرداخت	از بار سر، باز خواهد پرداخت	۲۸۵ / ۲۹۳
و صدای وحشت فزای	و از صدای وحشت فزای	۲۹۰ / ۲۹۸
چپانید	چسبانید	۲۹۱ / ۳۰۰
برفزود	برافروخت	۲۹۱ / ۳۰۱
اورنه کوه با آسمان شکوه	اورانه کوه به آستان آسمان شکوه	۲۹۵ / ۳۰۵
امرای عالی شأن	امرای عالم ستان	۲۹۶ / ۳۰۶
نیازی	دیناری	۳۰۰ / ۳۰۹
رقم اسعاد	رقم اسعاف	۳۰۳ / ۳۱۲
همین دولت	به یمن دولت	۳۰۴ / ~
جامه	جام	۳۱۱ / ۳۲۲
بر خویش	[به سر خوشی]	۳۱۴ / ۳۲۵
از این صباح و سحرگاه	از این سحرگاه، در نسخه F در بالای	۳۱۵ / ۳۲۷
	صباح با حرف «ز» یعنی «زائد» اشتباه	
	کاتب مشخص شده است.	

لَقَوْلِ رَسُولِ كَرِيمٍ	لَقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ	۳۱۷ / ۳۲۹
بِهِ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً [دو]	بِدَارِهِمْ <معدود ده>	۳۱۷ / ۳۳۰
	روژه	
بِهِ كَفِّ پِيَالِهِ	بَطْفِ پِيَالِهِ	۳۲۰ / ۳۳۳
نَسْتَرِنَ	نَسْتَرِينَ	۳۲۰ / ~
دَرْ وَسْطِ قِشْلَاقْگَهِ	وَسْطِ قِشْلَاقْگَهِ	۳۲۸ / ۳۳۸
اَزْ بَابِ اَيْنِ عَمَلِ	اَرِبَابِ اَيْنِ عَمَلِ	۳۲۸ / ۳۴۱
بَا جِگَرِ قَوِی	جِگَرِ قَوِی	۳۳۰ / ۳۴۳
زَمْزَمَةُ قَدِیْسَانِ	زَمْزَمَةُ قَدِیْسَانِ	۳۳۰ / ۳۴۴
رَجْمِ کَفَارِ	زَحْمِ کَفَارِ	۳۳۲ / ۳۴۶
بِرْ خَرْدِ اَمْرَايِ هُوشْمَنْدِ	بِرْ خُورِ اَمْرَايِ هُوشْمَنْدِ	۳۳۳ / ۳۴۷
مَنْوُطِ [بِهِ] تَغْيِيرِ وَ تَبْدِيلِ	مَنْوُطِ تَغْيِيرِ وَ تَبْدِيلِ	۳۳۶ / ۳۵۰
صَفْوَةُ التَّقْوَى	صَنْوَةُ التَّقْوَى	۳۴۰ / ۳۵۶
رَفْعِی	دَفْعِی	۳۴۰ / ~
نَخَسْتِ اَزْ قَبَايِحِی	نَخَسْتِ قَبَايِحِی	۳۴۱ / ۳۵۷
عَالِیِ جَنَابِ	عَالِیْحَضَرَتِ	۳۴۲ / ۳۵۸
اِثْمُهُ مَهْدِیْنِ	اِثْمُهُ مَهْتَدِیْنِ	۳۴۳ / ۳۵۹
بِهِ یُمَنِ	بِهِ هَمِیْنِ	۳۴۴ / ۳۶۰
عَالِیِ مَرْتَبَتِی	عَالِیِ مَرَقَبَتِی	۳۴۶ / ۳۶۲
مَخَادِیْمِ	مَخَايِمِ	۳۵۰ / ۳۶۷
قَبْطَانِ خُوشْتَرِ / بَهْتَرِ؛ دَرْ	۳۷۰، پاورقی / ۳۵۲ و قَبْطَانِ چُو شَرِ بَهْتَرِ	
نَسْخَةُ (P) هَرِ دُو آْمَدِهْ اِسْتِ.		
زَبُونِ شَدِ	زَبُونِ یَدِ	۳۵۶ / ۳۷۳
فَوَايِدِ عَوَايِدِ وَ مَوَادِ عَوَايِدِ	مَوَادِ فَوَايِدِ عَوَايِدِ	۳۵۸ / ۳۷۶
عَبْرَتِ اَوَّلِیِ الْاَبْصَارِ	لَعْبَرَةُ لَأَوَّلِیِ الْاَبْصَارِ	۳۵۸ / ~
تَكْفَلُ	بِتَكْفَلُ	۳۶۱ / ۳۸۰

به انفاذ متوجّهان	نفاذ متوجّهان	۳۶۴ / ۳۸۴
تریاق شفا رسید	یَشْفِیْ رسید	۳۶۹ / ۳۹۰
حصول کلیات	حصول کلیّت	۳۶۹ / ۳۹۰
سهند	۳۹۰، پاورقی / هند	۳۶۹
مراتع سهند	مرافع سهند	۳۷۱ / ۳۹۲
آش خانه	آتش خانه	۳۷۲ / ۳۹۳
انجامانیده	انجامیده	۳۷۵ / ۳۹۷
راجع	رابع	۳۷۶ / ~
در بالای «بود» با حرف «ز» به معنی	~، پاورقی / عازل بود	۳۷۵
زائد، کاتب اشتباه خود را روشن نموده		
است.		
رقبه وثیقه	ربقه وثیقه	۳۷۶ / ~
فرستادن ایشان به عراق	فرستادن بعراق	۳۷۷ / ۳۹۸
شعرای عرب	شوای عرب	۳۷۸ / ۴۰۰
نزد خوف پایمال	نزد خوف و پایمال	۳۷۹ / ~
کنکاشی	کنکاش	۳۸۰ / ۴۰۱
برهانم	۴۰۵، پاورقی / براهنم	۳۸۴
روزی به انجیری قناعت می‌کنم	روزی با <نقیری>	۳۸۵ / ۴۰۶
	قناعت می‌کنم	
قفل آمالم	فصل آمالم	۳۸۵ / ~
به نکد لگد	بکد لکد	۳۸۶ / ۴۰۸
به ردای دراز	برداری دراز	۳۸۸ / ۴۱۰
قید اوابد	قید اوابه	۳۹۰ / ۴۱۲
از هیچ باب ملاحظه	از هیچ ملاحظه	۳۹۰ / ۴۱۳
مناسب	مناسبست	۳۹۱ / ~
گشود	گشاد	۳۹۲ / ۴۱۵

خواطر ممکن	خواطر متمکن	~ / ۳۹۳
<جوار را>	خود را	۳۹۷ / ۴۱۹
متألف	تألف شود	۳۹۸ / ۴۲۰
در تعبیر	در تفسیر	۳۹۸ / ۴۲۱
در این ایام	در آن ایام	۴۰۰ / ۴۲۲
گویی صدای ندای	گویی صدای او ندای	~ / ۴۰۰
یوسف بیک را	یوسف بیک با	۴۰۱ / ۴۲۴
۴۰۳ / ۴۲۶	حامی	جامی
اولاد مکرم <حرا> طعن	و یکی را از اولاد مکرم طعن [و]	۴۰۷ / ۴۲۹
افتاده باشد	فتاده باشد	۴۱۴ / ۴۳۵
رکود	رکون	۴۱۶ / ۴۳۹
سر نماید	سرد نماید	۴۱۹ / ۴۴۲

این سیاهه را - که می‌تواند بیشتر از این شود - به پایان می‌بریم. زحمات آقای جان وودز را که برای بار نخست کتاب را تصحیح و چاپ کرده است، قدر می‌شناسیم؛ اما نسخه عرضه شده نشان می‌دهد که مصحح محترم بر اصول خط‌شناسی فارسی و... روش تصحیح متن مسلط نبوده است. وی واژه‌های نسخه P را به صورت نادرست در پای برگها آورده است. چون نسخه P به خط شکسته نستعلیق ترکی کتابت شده و کاتب بیشتر واژه‌ها را به صورت پیوسته تحریر نموده، خواندن آن بدون آشنایی و تسلط بر متون زبان و ادب فارسی دشوار می‌نماید. همچنین در هر دو نسخه F و P، نسخا برای زیبایی و صفحه‌آرایی، گاه نقطه‌هایی اضافی را در میان سطرها قرار داده‌اند و گاه نقطه‌های خود واژه‌ها را نگذاشته‌اند. که همین امر گاهی سبب گمراهی مصحح محترم گردیده و ایشان را بر آن داشته که به تصحیح ذوقی بپردازند.

در تصحیح کتابی که در دست دارید، نسخه کتابخانه فاتح - تحریر نخست کتاب - اساس کار قرار گرفته و مطالب نسخه کتابخانه ملی پاریس - تحریر دوم کتاب - در بین دو قلاب در جای خود آورده شده تا روند رویدادهای تاریخی کتاب به هم نخورد. اگر احیاناً

گاهی در هر دو نسخه اشتباه و یا افتادگی وجود داشته یا آن را از نسخه K، افزوده‌ایم و یا تصحیح قیاسی صورت گرفته است، در پای همان برگ این نکته را تذکر داده‌ایم. برای سهولت در خواندن و فهمیدن متن مختصر تغییری در رسم الخط صورت گرفته که قابل ذکر نمی‌باشد و در پایان نیز فهرستی کامل از آیات، احادیث، شعرها، واژگان و... برای تسهیل کار مراجعه کنندگان ارائه شده است.

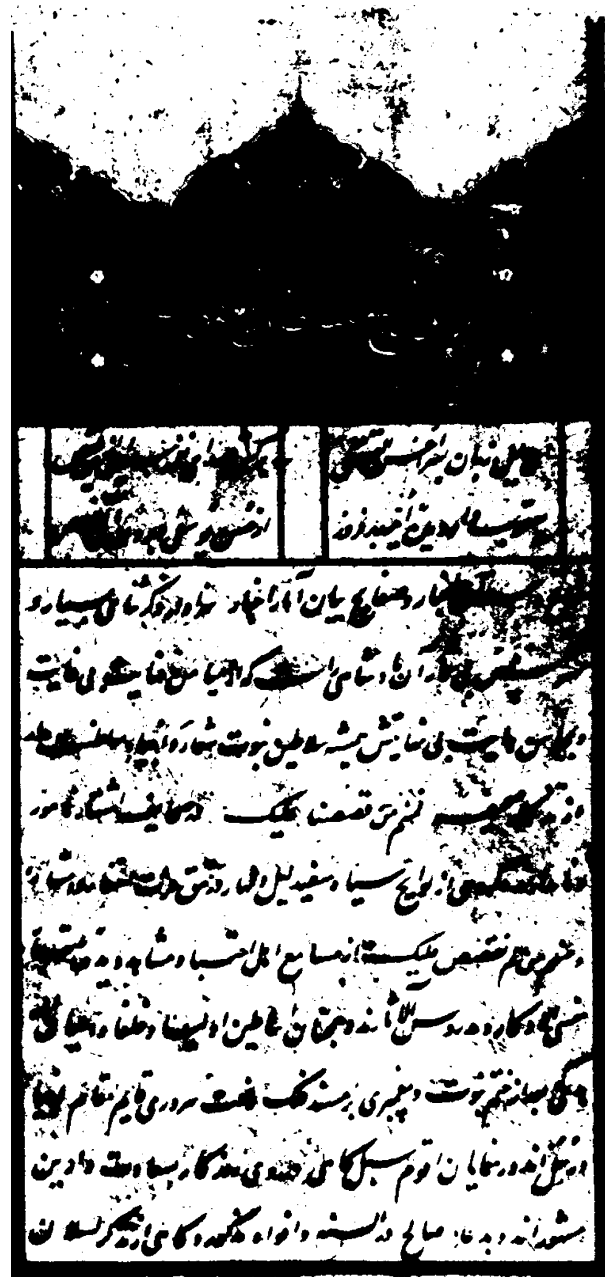
اکنون که با همه مشکلات، عنایت الهی یار شد و نگارنده توانست یکی از نوشته‌های مهم تاریخ و ادب فارسی را - که هم به لحاظ شناخت تاریخ آق قوینلو و جنبش صفویان و هم از نظر تفکر دینی و تنشهای آن روزگار مهم و سودمند است - به پیشگاه اهل ادب تقدیم دارد، بر خویش فرض می‌بیند که از بزرگوارانی شکرگزاری کند که او را در این راه یاری داده‌اند:

از حجج اسلام آقایان خزاعی، وزیری زاده و عبدالرؤوف مخلص که پاره‌ای از مشکلات عربی این کتاب را حل کردند؛ از آقای دکتر عارف ابو خلف که اشعار عربی این کتاب را بازنگری کرده و نیز به پاره‌ای از مسائل فقهی مورد نظر نویسنده اشاره کردند و نیز از همسر عزیزم که با نهایت محبت و فداکاری، فرصت فراغتی را فراهم آورد تا با آرامش و فراغ بال به این کار پردازم.

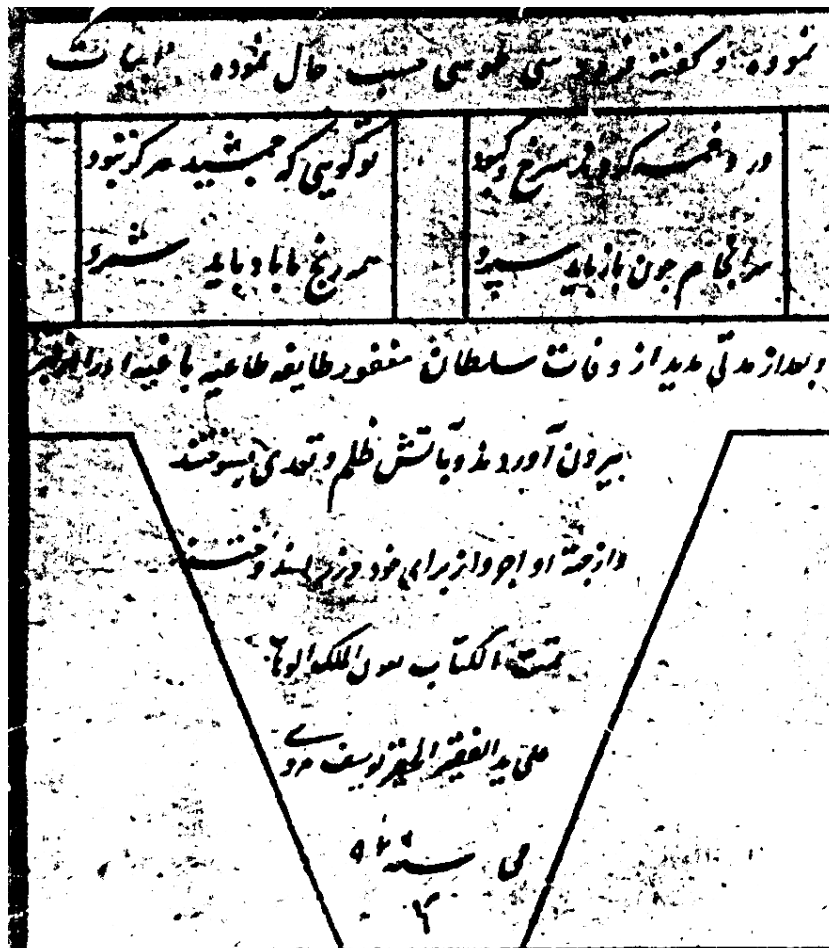
در پایان از آقای اکبر ایرانی که تاریخ عالم آرای امینی را در سلسله انتشارات میراث مکتوب قرار دادند و آقای عبدالحسین مهدوی که تنظیم امور فنی کتاب زیر نظر ایشان انجام شد و از راهنماییهای ارزنده خود دریغ نکردند، و نیز جناب آقای سید محمود مرعشی که عکس نسخه بدیع الزمان را در اختیارم قرار دادند، سپاسگزارم. و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین، و الصلاة والسلام علی اشرف الأنبياء و المرسلین نبینا و علی آله أجمعین.

محمد اکبر عشیق

مشهد مقدس ۱۳۷۷/۵/۲۴



تصویر صفحه اول از نسخه فاتح: F



بیان خصایص و رفعت شان سلاطین بایندر
 و امتیاز عاقل و قویلو و طوایف و اضایع
 اخلاق و طب اخلاق و اعتقاد ایشان
 چون بدستجات روزگار و صحایف بیل و نظار آثار رفعت
 ملوک رفیع القدر بایندری که هر یک بر آسمان عز و جلال
 کوکبند و تری همچو طعانت انوار صبح روشن و شمع زبان
 در بیان فشرائعه مکام ایشان منسوب بکین
 فاما جلال فضایل اگر مستغفرا از توضیح ناید شاید
 صفایای مزایا را نوعی احتیاج باشارت و تکلیف باشد
 لهذا در آن شروع نموده میشود. پوشیده نباشد که
 ملوک آق قویلو از تبار عالی مقدار خاقان جلیل الشان
 بایندر خان اند که در عهد و لیر خود اولاد و اصفا
 اولوس و غنچه خان را بر واری و ضایعت خودی
 منقاد ساخته. و رایت ایلدیز و سیار سرح و طلاق
 عالم برافراخته بود. و از عهد بایندر خان تا امروز
 این دولتی بنور و فیروزگی این سعادت بهره ور بود.
 و از بایندر خان رفعت منابت تا منتهای انساب که
 آدم صفی اسد عمده ملوک کامکار و سلطین عالی مقام
 بود. اند چون کتابت و یاریگری که در احوال واقعات
 عالی حضرت آستان حضرت صاحب قرآن باضی انار اسب هانیه مطهره
 و تفصیل اسما و اصلا و آن حضرت با محمل اصوات ایشان

و بعد از مدتی مدید آن وقایع سلطان مغفور و
 شهید طایفه طایفه باغیه افلا از قبر بیرون
 آورند و با تشرف و تقدیر و خشنود و
 از جهت اوج و از برای خود و زرا اندوختند
 تمسک الکتاب معین المکملین و
 علی سوله محمد علی که و اصحابه خیر لال
 والا صوابه المایع
 الی



قد وقع الفیاض من توحید الکتب فی النسخة
 قبل الصلوة اقامته و المشرین من فی الختام
 لک افنی و محبین و تسویه من المجر
 النسخة صلی الله علیه و سلم

تاریخ عالم آرای امینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[دیباچه]^۱

تَوَارِیخِ سُلْطَانِ یَعْقُوب^۲

ای بلبل زبان بسرا آخَسَنَ الْقَصَصِ برکش صدای نغمه سرایی ازین قَفَصِ
یعقوب‌وار دیده‌امید^۳ برفروز از حسن یوسفی و برون آی از غصص

فواتح داستان اخبار و صفایح بیان آثار اخیار، سزاوار ذکر ثنای بسیار و نشر سپاس بی‌شمار آن پادشاهی راست که از میامن عنایت بی‌غایت و به محاسن هدایت بی‌نهایتش همیشه سلاطین نبوت شعار و انبیای سلطنت مدار، از تذکار صحیفه ﴿مِنْهُمْ^۴ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ﴾ [۷۸/۴۰] در صحایف اشتهاار نامور و نامدارند، و گروهی از لوایح سیاه [و] سفید، لیل و نهار در تُثْقِ عَزَّتِ اخْتِفا و استتار ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾ [۷۸/۴۰] از مسامع اهل اختبار و مشاهد دیده اعتبار مَنَسِيُّ الأَذْكَارِ و مدرّوس الآثارند، و همچنان اساطین اولیا و خلفا و اعیان ائمه هدی که بعد از ختم نبوت و پیغمبری بر مَسْنَدِ فَلَكِ

۱. KF: ندارد، با توجه به صفحه ۹۱، افزوده شد. ۲. P: فاقد مقدمه است.

۳. K: اومید ۴. P: فمنهم؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

رفعت سروری، قایم مقام انبیا و رسل اند و رهنمایان اقوم سبل، گاهی در روی روزگار به سعادت دارین مشهوراند و به دعای صالح در السنه و افواه مذکور، و گاهی از تذکر لسان^۱ < ۱ - پ > اقلام مملیان مهجوراند و از ظِلّ اعلام علمای اعلام در ایام اعلام دور، آذیرا^۲ که جمیع نفوس کامل انسانی مظاهر اسمای الهی اند^۳ و مصادر حکم و مصالح نامتناهی. هر آینه گاهی آن مظاهر متظاهر به ترتیب اسم الظاهر بر اعیان عالم شهادت عیاناند و گاهی در ظلال صفت الباطن در مکانن کشور غیب مستور و پنهاناند.

نظم

بر لوح زبرجدی به کلک تقدیر یابد همه اسمای الهی تحریر
از شبنم موج، بحر هستی بینی گم نام یکی و آن دگر را تصویر

اما؛ ﴿طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَنَاقِبٍ﴾ [۲۹/۱۳] آن بختیاران معدلت انتساب را که اسامی سامی ایشان سر دفتر صحایف مکرّمات و سرورق دیوان حسنات افتد و منشور مسطور مهر تزیین ﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ [۱۲/۳۶] مُبیین محامد محاسن خصال و مُعین رسوم فاضله احسان و افضال ایشان تواند بود و به مفاتیح اقلام سخنوران و به مصابیح زبان روشن بیان فصحای مسحبان نشان، ابواب مَحُمدت و ثناگستری و مخازن ذکر جمیل و سخن پروری جهت آن گروه جلیل الشأن عظیم المکان توان گشود، چنانچه از تتبّع آثار کریمه و استقرای^۴ مَلِکات عظیمه صاحب زمان و خلیفه و امام اهل ایمان -بَسَطَ اللَّهُ ظِلَالَهُ خِلَافَتِهِ عَلَى أَقْطَارِ الْبُلْدَانِ وَ أَمْصَارِ الْمَلُوكِ- این کلمات بلاغت سمات فرقانی و امارات خلافت و سلطانی دو جهانی، اعنی قوله تعالی: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ > ۲- ر < مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَّهَّا عَلَى أَبِيكَ﴾ [۶/۱۲] در شأن عالی مکارم و معالی او مصدّق این مجاری احوال و تمثالی از جامعیت آسالیب کمال بر منوال مقال افتاده.

۱. F: لسان؛ K: مترسلان ۲. F: آرا، هم خوانده می شود ۳. F: الاهی

۴. F: استغرا

و مناظم این کتاب بلاغت نصاب و مائه معالم این کلمات حاکیه از صدق و صواب را بر ارکان اساس آن معانی حقایق مبانی، استکمال داده تَبَارَكَ اللهُ و تَعَالَى کردگاری شأنه که از شمول و احاطه قدرت سلطانی نشاء^۱ جامعه انسانی را در رتبت بلند خلافت رحمانی و بر اورنگ عرش مانند ظِلِّیت سبجانی به ملاطفه لطیفه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ^۲ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ [۲۶/۳۸] میان جمله مُکَوَّنَات مشرف و سرافراز و به عین عنایت به اعلی مراتب شرف و اعزاز ممتاز داشته و هر کدام از خسروان روی زمین و پادشاهان با عز و تمکین را به حَسَب تفاوت سابقه الطاف ازلیه و توقیعات^۳ لم یزلیه در دارایی سلطنت دینی و دنیوی و کشورگشایی ممالک صوری و معنوی به عموم رسوم ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾ [۱۶۴/۳۷] بر فلک جهاننداری بلند پایه ساخته و بر تختگاه گیتی مداری چتر معدلت کرداری به بهترین پیرایه برافراخته تا در عالم صورت به طریقه اظهار معنی شمول اقتدار، نموداری از مظاهر قدرت آفریدگار آشکار گردد و حالت ظِلِّیت آفریدگار از مطلع آفتاب شوکت و اختبار^۴ به اظهار رسد.

تعالی الله از آن سلطان قادر	که ظاهر گشت و پنهان در مظاهر
ز هر مرآت هستی جلوه گر اوست	که هم مرآت و رائی، هم بصر اوست <۲- پ>
اگر پیداست، پنهان نیست غیرش	چو شر آمد عدم، پس اوست خیرش
زهی احسان که در ملک وجودش	نیایی ذره ای خالی ز جودش
همه عالم گواه قدرت اوست	بود صنعش، نکو، گر زشت و نیکوست
همه ذرات عالم را به او راه	ز ذاتش ذره ای کس نیست آگاه
دلیل هستی او نیست پیدا	که هر هستی به او گردد هویدا
گواه هستیش هم بود و نابود	به خود او شاهد و هم اوست مشهود
به ملک بود و نابود اوست مالک	بقا در ملک [۱] و غیر هالک ^۵

۱. F: نشات. ۲. F: إِنَّا جَعَلْنَا؛ با توجه به قرآن مجید و نسخه K تصحیح شد.

۳. K: توفیقات ۴. K: اختباء؛ در حاشیه با خط متفاوت: اختفاء.

۵. K: بقا در ملک و غیر اوست ...

ازل شد تا ابد جای سپاهش	بقای سِرمِدی عنوان جاهش
خرد در جست و جویش بی سرانجام	نه آغازش بود پیدا نه انجام
ندید او وصف هستی را ز غیری	خرد در ملک هستی کرد سیری
ز هر چه نیست غیرت را ترا هست	ترا گنجینه هستی ست در دست
سلاطین جهان چون شاه شطرنج	تویی سلطان و در دست تو هر گنج
خرد گو از طلبکاری بیاسا	کسی نبود به تو جز تو شناسا
شد آدم منتخب، از جمله عالم	ز مهر روی تو ظلی ست آدم
دهد در درگهش ما را پناهی < ۳ - ر >	مگر لطفش نماید شاهراهی
به شام چهل ما نوری بیفروز ^۱	به ما بنما جمال گیتی افروز
ولی بنما به ما سرّ درونی	نگویم تا چگونه یا که چونی
که بخشندم وقوفی از عیوبم	شناسا کن به ارباب قلوبم
به عاشق شیوه‌هایم ^۲ ساز لاجق	چو گردم پاک از لوث علایق
به قربت افتم از کوی جدایی	بُود یابم ازین غربت رهایی
درین درگه نباشد سودمندی	بجز عجز و نیاز و دردمندی
به جای وصف لا اُحصی ثناگوی	نیابم حقّ وصفش یک سر موی
نیاید رهبری جز ناله و آه	هدایت گر نجوید [مرد] گمراه
گشاید قفلی در از راه طاعت	درین ره گر نیازت شد بضاعت
ز خاک آستان مصطفی جوی	شفیع جرم و تقصیرت درین کوی

و ضمیمه سپاس حضرت باری و تمیمه محامد پروردگاری درود و تحیت بر دوام است و صَلَات [و] صَلَوَات قدسی التیام بر ذات مقدّس و نفس آقدس آن رسول کریم و آن شفیق حمیم ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [۹/۱۲۸] که در ظِلّ رایات ایمان و طاعت و سایه لوای والای شفاعتش همگی مفارق بختیاران امت و هامة همّت سروران ملتش چون ماهچه

اعلام سلطانی و شمسۀ سَنَاجِقِ مسلمانی سربلند و سرافراز است <۳- پ> و خاک پای جنود مجاهدان و انصارش در آجفان ماه و سپهر محمول آحداق اکرام و اعزاز، زهی سلطان فرمانفرمای کشور رسالت و خسرو سپاه خطۀ عدالت و بسالت که در شیوۀ هدایت و ولایت ایالت و جلالتش رایت عنایت گیتی سرایت ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [۲۸/۴۸] بر هامات عموم بنی آدم و بر قامات^۲ سرافرازان ملل و اُمم برافراشته است.

و از کمال اشفاق و اشتغال ارفاق به رهنمونی و اهتدای عموم ثَقَلین و اکتساب سعادت دارین دو منهاج مستقیم و دو معیار قویم «إِنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»، به طریق یادگار میان امت رستگار باز گذاشته و جهت انتظام مصالح عالم و التیام مَنَاجِحِ اولاد آدم، سراج^۳ و هَاج و شمع زرین تاج «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْمِهِمْ^۴ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ» در پیشگاه قَبَّة نیلگون گردون فروزان داشته و لهذا همگی خسروان روی زمین و سلاطین [و]^۵ مجاهدین^۶ دین خود را چون سایه، پیرو شمسۀ عالمتاب نبوت او ساخته‌اند و دُرَّة التَّاج سرافرازی را از گوهر جهان افروز متابعت و مبايعت آل و اصحاب و تبعش بر ذَرَّة اقبال برافراخته‌اند.

نظم

تاج ده گوهر آزادگان	هم گهر تاج فرستادگان
شمع الهی ز دل افروخته	درس ازل تا ابد آموخته <۴- ر>
لطف ازل با نفسش ^۷ همنشین	رحمت حق نازکش او نازنین ^۸
شمسۀ نه مسند هفت اختران	ختم رُسل خواجه ^۹ پیغمبران

رسولی که در آخر زمان تمامی صحف شرایع و کُتب آدیان سوابق آزمان را رقم مُفیض

۱. F: و هو ۲. F: قامت؛ K: قامت / قامات

۳. F: سراج ۴. K: فبايهم

۵. F: ندارد، با توجه به نسخه K تصحیح شد. ۶. K: مجاهدین راه

۷. K: تا ابدش ۸. F: بارکس و مارمن ۹. K: صاحب

الْحِکْمَ قرآن مبینش و فرقان بلیغ مُسْتَبِینش بالجمله ناسخ گشته و اقدام إقدام پیغمبری و رهبری پس در پیروی انبیای پیشین و کافّه مسلمین به تقدّم^۱ ذاتی و پیشوایی شرفی راسخ شده. مُهر مهرآسای ختمیتش بر درگاه شاه‌نشین پیغمبر^۲ به دست قدرت استوار گشته و اذیال دوام ملّت و کیش بی‌زوالش تا دامن قیامت برقرار و استمرار آمده. چتر ممدود الظّلال هدایتش از شرق تا به غرب سایه هدایت بر عالمیان انداخته که: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [۱۰۷/۲۶] و همای همّت گردون مطارش بال اقبال بر مفارق اهل ایمان برافراخته که: ﴿وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِئِنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [۲۱۵/۲۶] هر چند در فطرت ظاهری بشری و در طینت فطری طاهری از اولاد ابوالبشر معدود است <۴-پ> و در سلسله انبیای مرسلین متأخر زمان در بسیط زمین مشهور و مشهود، لیکن به حقیقت چون علّت غایی ممکنات است^۳، نتیجه مقدمات حوادث کاینات برهان واضح و دلیل روشن و لایح؛ تقدّم و پیشوایی او خطاب هولناک: «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفَلَكَ» است و درگاه عزّتش درگاه قربت «قُرْبَةً لِّي مَعَ اللَّهِ»^۴، ملتزم شفاء املاک.

ابیات

ای سرور فرقه نبوت	شاهنشاه کُشور مروّت
مقصود ظهور آفرینش	مسطور شهود چشم بینش
تو خسرو و انبیا سپاهت	خیل ملک‌اند خاک راهت
در هر دو جهان تراست شاهی	شاهان به گداییات مُباهی
سرخیل رُسل حبیب رحمان ^۵	عالم همگی تن و تویی جان
آیینۀ روی تست مهتاب	از مهر رخت درون جان تاب
از باد مخالفان چراغت	دارد ز فروغ دل فراغت <۵-ر>
شمع تو فروغ شام قدر است	تیغ تو هلال روز بدر است

۳. K: است + و

۵. K: یزدان

۲. K: پیغمبری

۱. K: تقدیم

۴. K: الله + لا یَعْنی فیهِ ملک

ما جمله گناهکار^۱ و تو شاه
 در ظِلّ شفاعت پَـنـه دِه
 یک خلوت تست شام معراج
 بگذشته قدم ز چار ارکان
 از نطفه تو به صُلب آدم
 از خُلّت تو خلیل رحمان
 شد نوح نجی^۲ ز غرق طوفان
 یعقوب درون بیت الاحزان
 یوسف ز درون قعر چاهش
 موسی که فروخت شمع نورش
 عیسی ز بشارت چو دم زد
 در جهل، عَدوت پُر ستم بود
 از جور حسود نیست رنجت
 انداخته سنگ دشمنانت
 بر تلخی آن تو صبر کردی
 بس شاخ صبوریه نشاندی
 شیرین ز برت مذاق جانها
 صد گونه درود باد هر دم
 درخواه ز تو کنیم، درخواه
 در خدمت بـسـندگانت رَه ده
 جبریل^۳ به قربت تو محتاج
 افشاند ز کون گُرد امکان
 مسجود مَلک شد و مُکرم
 شُد آتش دشمنش گلستان
 کارد گهرت به کف باسان
 از^۴ یاد تو کرد دفع هجران
 از حَـبـل وِلات یافت جاهش
 یک لمعه تست نور طورش
 مرده به دمش ز جان علم زد
 بوجهل شد ار چه بوالحکم بود
 آسوده ز گوهرست گنجت < ۵ - پ >
 تازه رطبی تر از دهانت
 وانگاه بر ثواب خورده
 تا شکر دین به ما چشاندی
 بر شکر شکر تو دهانها
 بر روح تو، ای نبی اکرم^۵

۱. K: گناهکار

۲. K: جبرئیل

۳. F: و؛ در K، به «ز» تصحیح شده است.

۴. K: وز

۵. K: مکرم

ایصال صلات^۱ به سلام عالی حضرت نبی عربی و ارسال تحیات به صاحب مقام

﴿ إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ﴾ [۵۶/۳۳]

ای طایر روح خیز و پروازی کن آهنگ سر سرو سرافرازی کن
در روضه کوی دوست بالی بگشا به همنفسان یک نفس آوازی کن

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، سلامی ناشی از مقام تسلیم، شفا بخش قلب سلیم و روح افزای خاطر مستقیم. سلامی نفحه او ﴿يُخَيِّطُ الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ [۷۸/۳۶] و رشحه او مترشح از عین تسنیم. سلامی از گلستان جانان رایحه روح پرور انگیخته و نکهتش با روح و ریحان آمیخته. سلامی تحیت اوراد جماعت ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ﴾ [۱۶۴/۳۷] و تحیت اوقات طایفه ﴿تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾ [۱۰/۱۰]. سلامی منبع او مقیل ارباب ﴿إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا﴾ [۲۶/۵۶] و مطلع آن غرفه اصحاب <۶-ر> ﴿يُلَقَّونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا﴾ [۷۵/۲۵] سلامی تلطف آمیز همچو تحیت طالب بر مطلوب و تعطف انگیز همچو سلام یوسف بر یعقوب.

سلامی عنبر شمیم همچو فایحه جنان و عبیر نسیم همچو رایحه ریحان، سفیر برید

صبا و سمیر نفحه^۱ شمال راه بادیّه هجران پیموده و قدم اجتهاد به مغیلان حرمان فرسوده. در وادی العقیق^۲ بر عقیق اشک عاشقان شتافته و در سرمنزل رَقْمَتین رقم قبول یافته، سِلْعَةُ شوق را به جبل سَلْع رسانیده و لوعه التیاع به زیارت زوراء نشانیده و در قَبْه قُبَا، قبای طاقت چاک کرده و در بقعه بقیع بر سر خاک کرده. بر در باب السّلام جهت تقبیل و التّام بر زمین تضرّع فتاده و باب رحمت بر روی خود گشاده. از پایه منبر به معراج صفا رفته و از آن جا به مقام روضه مصطفی - صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - رفته، باز مرهمی بر ریش نهاده و به عزم زیارت قدمی پیش نهاده، در مقابل مرقد مکرم سَیِّدِ وَلَدِ آدَم واقف و مراقب و زبان حالش ناطق بدین نعوت و مناقب:

ابیات

نَبِیِّ الْبَرَاِیَا سَلَامٌ عَلَیْکَ	صَفَیِّ الْمَزَاِیَا ^۳ سَلَامٌ عَلَیْکَ
سَلَامٌ تَوَاسَیْشِ جَانِ مِنْ	از او تازِه هر لحظه اِیْمَانِ مِنْ
زَهْمِی قَبْهَ عَالَمِ آرَاِیِ تَو	زَهْمِی مَرَقْدِ رَاحَتِ افزَاِیِ تَو
فَلَکِ خَوَاسْتِ دَر مَرَقْدِ نَازَنِینِ < ۶ - پ >	کَنْدِ پَرْدَه خَوِیْشِ فَرَشِ زَمِینِ
وَلِیْکِنْ اَزْ اَنْ اَسْمَانِی کَنْدِ	کِه بَر قَبْهَ اش سَاِیَه بَانِی کَنْدِ
زَهْمِی نَازَنِینِ مَرَقْدِ جَانْفَزَا	کِه خَاکْشِ بُوْدِ بَهْتَرِ اَزْ تَوْتِیَا
اِگَر تَوْتِیَا دِیْدَه رُوْشَنْ کَنْدِ	هَمِینِ چَاَرَه دِیْدَه تَنْ کَنْدِ
دَل خَاکِ قَبْرِتِ کِه چَشْمِ مِنْ اَسْتِ	اَزْ اُو دِیْدَه جَانِ هَمِی رُوْشَنْ اَسْتِ
سَلَامٌ عَلَی الْمَرَقْدِ الْاَقْدَسِ	سَلَامٌ عَلَی الْمَدْفَنْ الْاَنْفَسِ
هَزَارَانِ دُرُوْدِ وَ هَزَارَانِ سَلَامِ	زَ مَا بَرِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامِ
دَگَرِ بَرِ سَیْهَدَارِ اصْحَابِ اُو	اَبُوْبَکَرِ صَدِّیقِ هَمْخَوَابِ اُو
دَگَرِ بَرِ دُوْمِ صَاحِبِ نَامِدَارِ	اَبُو حَفْصِ فَاَرْوَقِ پَرِهیزْگَارِ

۱. F: نفحه

۲. K: وادی عقیق

۳. کذا در هر دو نسخه

ذکر مناقب چهار یار ابرار که چهار رکن کعبه امامت و چهار امام مقام کرامت اند و بیان خلفای لاحقین و سلاطین صالحین رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِین

اول مردی که از در تصدیق درآمده و فردی که به مقام اسلام از مدارج تحقیق برآمده، امام افضل، محرم اسرار، همدم غار، ثانی سیّد البشر، صدیق اکبر - رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلَیْهِ - بود. آن که منقبت: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ﴾ [۵/۹۲ و ۶] از کتاب حسنات او آیتی ست و مکرمات «تَصَدَّقَ أَبُو بَكْرٍ بِجَمِيعِ مَالِهِ»، از دفتر خیرات او روایتی. خورشید فضل و کمالش از مطلع <۷-ر> «مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ^۱ وَلَا غُرُبَتْ عَلَىٰ أَحَدٍ^۳ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ»، طالع شده و نور عزّ و جلالش از خلال^۴ «لَا تَخْذُتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا» لامع گشته. در شرف پدر به حسن کرامت ﴿وَوَضَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِالْذِّكْرِ إِحْسَانًا﴾ [۱۵/۴۶] مخصوص و از طرف فرزند یمن و برکت «خُذُوا ثُلُثَ دِينِكُمْ مِنْ هَذِهِ الْحُمَيْرَاءِ»، او را منصوص. در آشیانه غار همای شرف: ﴿ثَانِيَا اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ [۴۰/۹] بر سر او

۱. K: الشمس ۲. F: الا

۳. K: احدٍ + بعد النّبین افضل من ابی بکر ۴. F: خلل

پیرگشوده و در آستانه دار «لَا تَبْقَىٰ فِي الْمَسْجِدِ خَوْخَةٌ إِلَّا خَوْخَةٌ أَبِي بَكْرٍ»^۱، باب تقرّب به روی او برگشوده است.

هنگام وفات سید الکُلّ به تلاوت ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ [۱۴۴/۳] هادی ارباب حیرت بِأَقْوَمِ السَّبِيلِ گشته و وقت قتال مانعان زکات به فرموده «لَوْ مَنَعُونِي عِقَالًا»، عقلای زمان را در مکتب مکنت خویش به زانوی تعلیم درآورده. به مقاتله بنی حنیفه ابقای ملت حنیفی فرموده و به محاربه ارباب ارتداد، مواد فساد را از عالم رد نموده^۲. جمع متفرقات کتاب، فاتحه خیرات او و استخلاف عمر بن الخطاب خاتمه حسنات اوست.

از صحابه امام افضل اوست	اوّل اولیا و اکمل اوست
پایه‌ها پیش او فرو پایه	جوهر ذات او گران مایه
آن‌که در صدق پیشتر باشد	فضلش از جمله بیشتر باشد
ای ندانسته رتبت صدیق	کرده در افضلیتش تدقیق <۷- پ>
کرده تصدیق اولیت او	در تردد ز افضلیت او
معنی افضلیت اصحاب	نیست غیر از زیادتى ثواب
آن‌که اوّل شود در ایمان، راست	مثل اجر همه کسان، او راست
چون ابوبکر این تقدّم ^۳ یافت	اجر خویش و اجور مردم یافت
چون‌که ثانی مصطفی باشد	افضل از خوانیش، روا باشد
رَضِیَ اللهُ عَنْهُ أَبِي بَكْرٍ	سَابِقُ الْأَصْفِيَاءِ فِي الْقَدْرِ

مناقب عمر فاروق رَضِیَ اللهُ عَنْهُ

و مُصَلَّى آن سابق میدان کرامت، مُصَلَّى^۴ محراب امامت، فایق اصحاب به عدل و حسن

۱. K: لَا تَبْقَىٰ خَوْخَةٌ فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا خَوْخَةٌ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ

۲. K: پشت ارباب ارتداد شکسته

۳. K: تقدیم

۴. K: مصلاى

سیر، صاحب سنت «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيْفِرُ^۱ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ»، است - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ. آن مقیم بر صراط مستقیم که از استقامت سالک رهبری او: «ما سَلَكَ عُمَرُ فَجًّا إِلَّا سَلَكَ الشَّيْطَانُ فَجًّا آخَرَ»، خبری ست و از مآثر کمال ملت پروریش «لَوْ كَانَ بَعْدِي نَبِيًّا لَكَانَ عُمَرُ^۲»، اثری. عزیزی که در مصر کرامت رتبت «ما زِلْنَا فِي عِزٍّ مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ» یافته و در میدان سبقت به دعای: «اللَّهُمَّ أَيِّدِ الدِّينَ^۳ بِأَخِي الرَّجُلَيْنِ»، اسب^۴ ابوجهل لعین برتافته^۵ است، فاروقی که در مظان تشابه آرا و تصادم اهوا، حق و باطل از او مفروق گشته و نصایح تلخ او در شفا خانه اسلام زهر کفر را تریاق فاروق آمده. ارباب توقیر <۸-۷> ر <۷> درّه تعزیر او را هنگام تقریر حق، دُرّه التاج تعظیم و تعزیز شناخته‌اند.

مساعی و اجتهادات او و اصحاب نبی کبیر صلی الله علیه و سلم

در سایه علم امامت او رایت نشر شریعت برافراخته، از جدّ شدیدش قصر قیصر، ثانی ایوان شداد شده و از رأی سدیدش طاق کسری تالی ارم ذات العمداد گشته. مشام شام را از طیب اسلام مُطِيب داشته و مرام روم را از ابلاغ ایمان مرتّب داشته. دفتر سواد عراق را از ارقام شرک و نفاق پرداخته و فارس رایش به عزم تسخیر بر اطراف فارس تاخته^۶ است.

به زلال تیغ، آذر آذربایجان^۷ نشانیده و حرز دین را به دربند خزر رسانیده. وجه معیشت از کسب خشت سازی ساخته تا قصر متین دین برافراخته و کعبه شریعت را لباس رفع التباس پوشانیده و خود به کهن^۸ خرقه پشمین^۹ ساخته. چون کار خلافت بی‌مخافت آفت به پایان رسانیده، در شور شورا رقم امارت کبری بر عثمان کشیده.

۱. F: یَفِرُ؛ K: در بالا به همان خط: يخاف

۲. K: نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ

۳. K: الاسلام

۴. F: «است» با توجّه به نسخه K، که در بالا به «اسپ» اصلاح شده، تصحیح شد.

۵. K: پرتافته

۶. F: تافته

۷. K: آذربایجان

۸. K: کهنه

۹. K: پشمینه

آن‌که او نور بزم اصحاب است	شیخ ابو حفص ابن خطّاب است
دست ملّت قوی ز بازوی او	قوّت پشت دین ز پهلوی او
ظاهر از بیّنات، فضل عمر	شهره کاینات، عدل عمر
از نبی یافته زیاده علم	جام عدل است پر زیاده علم
روزی خود ز خشت سازی ساخت	قصر دین را بر آسمان افراخت < ۸ - پ >
خشت در زیر سر به خاک افتاد	سر به خشت زر فلک نهاد
بود در آفتاب خسبیده	دیو از سایه اش بترسیده
دره اش مغز کوب حیل و ریو	زو گسسته دوال بازی دیو
رضی الله عنّ اَبی حنّص	أَجْهَدَ الْمَعْنِيَيْنِ فِي الْفَحْصِ

مناقب عثمان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

و ثالث الشّیخین و اوّل الصّدّین^۱، امام ثالث ماحی آثار مثنائی و مثالیث، صاحب المَحاسِنِ و المناقب، الخالِصُ عن المَساوِی و المَثالبِ، سابق در میدان اِذعان بی‌ریب و مظنه صاحب منقب «عُثْمَانُ رَفِیقِی فِی الْجَنَّةِ» است - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ. آن امامی که کشتزار وقار از حِیای حِیای^۲ او نامی گشته، و عرق استحیایش باران مزرع عفت و نیک‌نامی شده است. به سهم^۳ ذمّ اعدا کی جوانمردی مک‌لوم گردد که رقیّه اش مدحت از دواج رُقیّه و اُم کلثوم گردد. منقبت تجهیز جیش تبوک^۴ علم احسانش برافراخته است و تصدّق به زلال چاه رومه مَشْرع کمالش را از مناقص مذمومه پاک ساخته^۵. جمع آیات قرآنی از مصحف شرف او آیتی و ضَمّ بیّنات فرقانی از رفعت شأن او روایتی ست.

۱. F: الصّهرین ۲. K: «حِیای» ندارد

۳. F: سم؛ K در بالا به «سهم» تصحیح شده است.

۴. K: منقبت مَنْ جَهَّزَ عِشَّ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ، علم...

۵. K: عبارت «و تصدّق ... ساخته» را ندارد

اجتهادات او

در نوبت خلافت کار مُلک و مِلّت بی مخافت ساخته و طنطنهٔ اسلام در اقصای نیمروز و خراسان^۱ انداخته. نهال دین متین < ۹- ر > در جویبار ماوراءالنهر به عهد او سرکشیده و به گوش اهل سمرقند در زمان او سَمَرِ قَنْدِ اسلام رسیده است. در شامگاه عصر خلافتش آفتاب دینِ عالمتاب در اقصای مغرب طالع گشته و نور مِلّت در ظلمات هندوستان به دور او لامع شده. در یوم الدّار خانهٔ قرارش چون کوه ثَبیر راسخ بوده و با وجود هدم ظالمان جدار اصطبارش چون جبل أحد شامخ تا از تلخی جور ظلمه، شربت خوشگوار شهادت چشیده است و یاقوت خونش بر دُرّ مکنون ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ﴾ [۱۳۷/۲] چکیده است.

ابیات

آنکه منشور جود و احسان است	شیخ عثمان ابن عفّان است
از عطایش فلک کند آزر	از حیایش مَلک بود در شرم
از عطا برد و شرم بخشیده	وز حیا بُردِ شرم پوشیده
سعی کردن به جمع قرآنش	گویا آیتی ست در شائش
جود او موجب سرور نبی	خانه‌اش روشن از دو نور نبی
مال اگر داشت صرف حقّ می‌کرد	کار دین را بر آن نسق می‌کرد
مال او خون دشمنان می‌خورد	گنج او رنج دوستان می‌برد
نی چون مال تو مار مانا بود	نی چو گنج تو رنج افزا بود
رَضی الله عَنْ أَبِي عَمْرٍو	مَا اقْتَفَى أَثَرُهُ أُولَئِالْأَمَر < ۹- پ >

مناقب مُرتَضی عَلی رَضیَ اللهُ عَنْهُ

چهارم خلفای کرام که چون خورشید اوج چهارم نور کمالش آفاق را منور ساخته است و

علم علمش در مشارق و مغارب برافراخته، امیرالمؤمنین، ولیّ المسلمین، سید الاولیاء، سند الاصفیاء، جامع المکارم الزّاهرة و المفاخر الباهرة، صاحب قربت «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»، ولیّ مؤمنان و مولای^۱ اهل ایمان، بی ریب و اشتباه فایز به دعوت «اللّٰهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»^۲، است - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و أَرْضَاهُ.

آن که در گران مایه ذات او را نقد منقبت: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَائِبُهَا»، با بها ساخته و در مصاف اجتناب فرموده «لَأُعْطِينَ هَذِهِ الرَّايَةَ عَدَاً رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»، رایت رفعتش برافراخته. شهد محبت او به حکم «لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ»^۳ مذاق ارباب نفاق را موافق نیست و حُبُّ حُبِّ او جز مزرع سینه مؤمنان را به حکم «وَ لَا يُبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ»، لایق نه. در غدیر خم جرعه «اللّٰهُمَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ»، بر او پاشیده و وعای دعای «اللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ» از خمخانه مولات رحمانی به مذاق آمال و امانی او چشانیده. همای سعادت «اللّٰهُمَّ إِنِّي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ [لِيَاكُلَ] مَعِيَ [مِنْ] هَذَا الطَّيْرِ»، بر کنگره شرف و کرامت او نشسته و باب منقبت «أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِسَدِّ الْأَبْوَابِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ»، بر روی غیر او بسته. جبهه^۴ پاکش در سجده بت < ۱۰ - ر > هیچگاه به خاک نرسیده و دامن ادراکش را خار کفر و اشراک هرگز نکشیده. نهال وجود مُکَرَّمش در جویبار ایمان نشو و نما یافته و به عهد صبا در طریق صفا و جاده وفا شتافته است. شب هجرت در جامه خواب پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - آسوده و بدین افتخار سر بر گرد بالش خورشید سوده است.

اجتهادات آن حضرت

خورشید تیغش روز بدر ذرات ارواح أعدا را به ظلمات عدم رسانید و در دامن اُحد شربت هلاک به کفار ناپاک از دم تیغ زهرناک چشانید. در دعوی کمال شجاعت و فیروز مصافی، الحق فرق شکافی عمرو بن عبدود در جنگ خندق گواه حال او و بینة: «ضَرْبَةُ»^۵

۱. F: مولى ۲. K: من كنت مولا فهذا على

۳. K: لا يحبُّ عليًّا الا مؤمنٌ ۴. K: جبين ۵. F: بضربة، خوانده می شود

عَلَى يَوْمَ الْخَنْدَقِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ»، سرمایه اعمال اوست.^۱
 روز خَیْبَر بیضه فرق مرحب یهود را به ضربه تیغ تباہ^۲ کرده و در مصاف حُنین به قوّت
 اصطبار لشکر انصار را در پناه آورده. چون نوبت خلافت [به حضرتش رسیده] در قتال
 بغات شتافته. به معاونت اغیار راضی نه و به حکم «أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ»، جز به حکم حق
 قاضی نه. در ظلمت قتال جمل و صفّین جز چراغ دین نیفروخته و علمای شریعت را
 سیرت قتال اهل بغی آموخته، تا آنکه نیلوفر تیغ ابن ملجم بر سمن عارضش گل سرخ
 شکفانیده و سوسن دم بسته خنجر آن پر ستم ارغوان بر بهارش ریزانیده، چون گل خنده
 زنان «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ» گویان به روضه رضوان خرامیده و در گلستان لطف
 < ۱۰ - پ > و احسان ذی المنّ و الاکرام آرمیده است.

مَنْقَبَةُ مَنْظُومَةٍ

هست بر اوج چرخ احسان، بدر	شاه مردان علی عالی قدر
ذوالفقارش که باز اوج و غاست	طعمه اش مغز دشمنان خداست
کله ای کو ورا مقر باشد	هیمه آتش سقر باشد
این فلک حلقه ای ست پیرش او	این جهان بیشه ای ست شیرش او
کوری چشم دشمنان بغا	رو بهان مفاک مکر و دغا
منتهای مطالبش خوانم	اسد الله غالبش خوانم
در زمان خلافتش غم بود	زانکه او پیشتر ز عالم بود
عقل حیران این چنین معنی	نیک گفته سنایی این معنی
زان نگنجید در سرای سترگ	که جهان خرد بود و مرد بزرگ
رَضِیَ اللهُ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ	مَا دَرَى الْجَفْنُ لَذَّةَ الْوَسَنِ

وصف أمير المؤمنين حسن رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

چون نیشکر قامت علی که در باغ امامت مستعلی بود، شکسته گشت و در علم که در فضای خلافت مفتوح بود. بسته شد؛ نبات حسن اکبر السَّبْطَيْنِ أمير المؤمنين ابی محمد الحسن - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - به مذاق خلافت موافق و وجود با جودش^۱ مسند < ۱۱ - ر > امامت را لایق بود تا به سیرت حمیده و سنت حسنه «مُدَّةُ الْخِلَافَةِ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً»، به سر آورد و از مراد خود گذشته، مراد دیگران را برآورد. جُود عزیز و کَرَمِ عَدِيمِ النَّظِيرِ آن سبط جواد بر عالمیان لایح گشت و معجزه «إِنَّ إِبْنِي هَذَا سَيِّدٌ، وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ فِتْنَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ^۲ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»، همگنان را واضح شد.

چون مذاق زندگانش به زهر قتال ادانی وداع لذت حیات فانی کرد، جهت اقامت حقوق امامت و طلب ادامت امن و استقامت أصغر السَّبْطَيْنِ أكبر الشُّهَدَاءِ وَالْخَافِقِينَ أمير المؤمنين ابی عبد الله الحسین - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - در مقام مبارات بغات قیام نموده و جهت دفع فرقه «ثُمَّ يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ مُلْكًا عَضُوضًا»، که بسی ماه [و]^۳ سال، صبح کاذب آسا رایت ایالت برافراشته و پایه سلطنت را به دست و دندان نگاه داشته بودند، از مکه مبارکه به ارتحال صوب عراق اقدام فرمود، مَهَيَّجَانِ مواد کرب و بلا در دشت کربلا آن ریحانه مصطفی را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - سر چون شکوفه^۴ بر شاخ نیزه برآوردند و اِیَّامِ جَلِيلِ الْبَرَكَاتِ آن امام را از شنایح حرکات به سر آوردند. آن دو سیّد شهید از جور ظلم هر پلید «بَلَّغَهُمُ اللَّهُ مَا يَسْتَحَقُّونَهُ وَ يَزِيدُ»، مقتدای شهدا و پیشوای سعدا شدند - رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا وَ عَنْ أَبِيهِمَا وَ عَنْ مُحَبِّيهِمَا أَجْمَعِينَ.

ابیات < ۱۱ - پ >

آن دو سبط بلند رتبت را	آن دو خورشید اوج قربت را
دشمنانش الم رسانیدند	زهر و تیغ ستم رسانیدند
آن دو ریحان باغ پیغمبر	آن دو چشم و چراغ پیغمبر

۱. F: وجوش. ۲. K: «عظیمتین» ندارد

۳. KP: ندارد، با توجه به فحوائ عبارت افزوده شد. ۴. K: شکوفه + را

این چو ریحان سبز تلخ از زهر وآن چو ریحان سرخ خوش چهر
هر یکی گوهر سحاب کرم هر یکی آیت کتاب کرم
کَرَّمَ اللهُ جَبْهَةَ السَّبْطَيْنِ قُرَّرَتِي عَيْنِ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ

چون غروب لمعه نور حسنی از جهان آثار روشنی برد، و چراغ دودمان رسالت به افواه گروه ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ﴾ [۸/۶۱] فرو مرد، احفاد امیه و اولاد سمیه به سهم تدبیر صید خلافت را رمیه خود ساختند و در اطراف عالم آوازه جهل و منیه انداختند. مدعای ایالتشان بی دلیل و پایه امامت در عهد ایشان ذلیل بود تا الطاف ربانی رتبت خلافت رحمانی را به وجود امام بحق، ثالث العَمَرَيْنِ، امیرالمؤمنین عَمَر بن عبدالعزیز - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - عزیز گردانید و زلال سیرت آن امام صاحب کمال، آبی به روی کار خلافت آورد و نقش ستم ظلمه بنی امیه را از صحایف روزگار بسترده. آن امام اَوَّابِ سبطِ عُمَر بن الخطَّاب که از مقام تعبّد و تقنّت او فرموده: ﴿أَمَّنْ^۱ هُوَ قَانَتْ أَنَاءُ اللَّيْلِ ۱۲ - ر < ساجداً وَ قَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ [۹/۳۹] روایتی و وعده مکنون ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [۱۰۵/۲۱] بر خلافت او اظهر آیتی شد.

بعد از انقضای ایام آن امام باز هم ظلم ظلمه بر روی نور حق تَتَّقِ ظَلام کشید تا در عین ظلمت آن شدّت و بَاس، خورشید دولت آل عبّاس بردمید و دل اعدا از خفقان اعلام شود که از صوب خراسان^۲ روی نموده بود، هراسان شد. چشمه دین پروری و حق شناسی از ظلمات لباس سیاه عبّاسی روان عالم تازه گردانید و از صدمات رکضات ابومسلم حق گزار^۳، مرکب تدبیر مروان الحمار^۴ همچو خر در وحل و جل خسبید.

سَفّاح ایشان به سفح دم مروانیان شمشیر سیاست از نیام بیرون آورد و منصورشان به نصرت دین در محاربه اهل بغی و عدوان بسی خون خورد. مهدی دَجّال غوایت را از راه هدایت برداشت و هادی عَلم هُدی در مصافّ خلفا برافراشت.

رشید نقد خلافت را امین و مأمون بود، و مُعتصم، واثق و مُتَوَكِّل بر لطف بی چون بود. منتصر^۵، مُسْتَعِين بالله و مُعْتَزَّ [با]الله بود. مُهتدی، معتمد علی الله و معتضد بالله

۳. K : حق گزار

۲. K : خراسان

۱. F : اَمَّنْ .

۵. K : مکتنی

۴. K : حمار

می‌نمود و مکتفی به طریق صواب اکتفا نموده و مقتدر همواره قاهر بالله بوده. راضی، متقی، مستکفی به خدا و مطیع، طایع راه هدی.

قادر بالله قدرت از حق طلب کرده و قائم با [مرا] الله همچو مقتدی اقتدا به اصحاب < ۱۲ - پ > علم و ادب کرده. مستظهر همواره مسترشد از ارباب ارشاد، و راشد، مقتفی به اهل صلاح و سداد و مُستَنجِد، مستضی از شوارق انوار الطاف ربّانی و ناصر [دین] الله، ظاهر به امداد اسعاد سبحانی.

مستنصر بالله در اقامت ملت طلب نصرت از مواهب الهی کرد، و تأسیس اساس خیرات و مبرات را او به خانه جهان آورده است. چون مُستعصم^۱ بالله که خاتم آن دولت نامدار و امر او مختوم به صدمه عسکر جزّار تتر بود، از کأس بّاس هلاکو خان شربت^۲ هلاک چشید.

از ستم اولاد چنگیز، مدتها ممالک ایران اسیر فتنه و خون ریز بود و بنای رفیع^۳ خلافت منظمس و آثار شریعت پروری بالکلیه مندرس گشت، تا به امداد الطاف الهی از مشرق تبار با اعتبار پادشاه اوغوز دولتی فیروز طالع شد و از کوب درّی بایندری نور اقبال در صفحات عالم لامع گشت. نور خلافت که در مغرب بیت حسن تّواری یافته بود، الحمد لله از مطلع اهل البیت حسن باز بر عالم تافته است و کهن پیر روزگار جوهر^۴ ثمین عدالت و تربیت دین را که در ظلمات سواد آل عبّاس گم کرده بود، در روز سفید اقبال جدید آق قوینلو باز یافته.

مه دین باز اوج رفعت ^۶ یافت	الله الحمد ^۵ نور دولت تافت
آفتاب سعادت فیروز < ۱۳ - ر >	سر زد از مشرق، تبار اُغوز ^۷
کز صدف گشته است باین در ^۹	بنگر در بخت بایندر ^۸
صدف کون ازو منور باد ^{۱۰}	بر سر تاج ملک افسر باد

۱. F: معتصم
 ۲. F: شر
 ۳. K: رفعت
 ۴. K: گوهر
 ۵. F: الله الحمد + که، با توجه به نسخه K و وزن شعر تصحیح شد.
 ۶. K: عزت
 ۷. K: اوغوز
 ۸. K: باین در
 ۹. K: بایندر
 ۱۰. مقدّمه که نسخه پاریس فاقد آن است، در این جا پایان می‌یابد.

بیان خصایص و رفعت شأن سلاطین بایندر خان و امتیاز عساکر آق قوینلو از طوایف اجناد به محاسن اخلاق و طیب اعراق و حسن اعتقاد^۱

هر چند^۲ بر صفحات روزگار و صحایف لیل و نهار آثار رفعت شأن ملوک رفیع القدر بایندر که هر یک بر آسمان عزّ و جلال کوکبی اند^۳ درّی، همچو لمعات انوار صبح روشن و شمع زبان در بیان نشر اشعه مکارم ایشان منسوب به لکن است، فاما جلال خصایل^۴ اگر مستغنی از توضیح باشد، شاید خفایای مزایا را نوعی^۵ احتیاج به اشارت و تلویح باشد، لهذا در آن شروع نموده می شود.

پوشیده نماند^۶ که ملوک آق قوینلو از تبار عالی مقدار خاقان جلیل الشأن بایندر خانند، که در عهد دولت خود اولاد و احفاد و الوس^۷ اوغوز خان را به سرداری و خانیت خویش منقاد ساخته و رایت ایالت و سیاست در اطراف عالم برافراخته بود. و از عهد بایندر خان تا امروز روز، این دولت فیروز و فیروزی این سعادت بهروز بوده و از بایندر خان رفعت

۱. P: بیان خصایص و رفعت شأن سلاطین بایندر خان و امتیاز عساکر آق قوینلو و طوایف و اخبار محاسن

۲. چون

اخلاق و طیب اعراق و حسن اعتقاد ایشان.

۵. F: نوع

۴. KP: فضایل

۳. KP: کوکبند

۷. KP: اولوس

۶. KP: نباشد

متاب تا به منتهای انساب که آدم صفی است - عَلَیْهِ السَّلَام - همه ملوک کامکار و سلاطین عالی مقدار بوده‌اند.

چون در کتاب < ۱۳ - پ > دیار بکریه که در احوال و واقعات عالی حضرت^۱ صاحب‌قران ماضی - اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُ - مسطور است، تفصیل اسمای اجداد آن حضرت با مجمل احوال ایشان مذکور گشته، به تکرار احتیاج ندید. و بی شایبه تکلف و وصمت تصلف، ملوک بایندری از سایر ملوک عالم حاضراً و ماضیاً به جلالت نسب^۲ رفیع و طهارت حسب منیع، ممتازاند و به مکرمت اصل اصیل و شرف نبیل^۳ بر ملوک جلیل سمت ترجیح و تفضیل دارند و جهت [رفع] مَجْمَعَه^۴ مطالعان این کتاب که هنگام عبور بر این مقام یحتمل که این کلام را بر مبالغه در مدح و اطرا محمول دارند، و این مدعی را سخن مورّخانه انگارند، در اثبات این مطلب اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مزید بسطی نموده خواهد شد. مخفی نماند که حکمای نامدار^۵ و علمای عالی مقدار فرموده‌اند که اشرف ملوک ملکی ست که جامع میان جلالت نسبی و طهارت حسبی باشد. اما وصف اوّل که جلالت نسبی ملک است به حصول نسبی خصال حمیده متحقق می‌گردد، اجلّ و اعظم آن هفت^۶ خصلت^۷ است که چون در نسب ملکی^۸ جمع گشت، اتّصاف او به وصف جلالت نسب تحقّق پذیرفت.

خصلت اولی^۹: آن است که اجداد [ایشان تمام] ملوک بوده باشند و سلسله نسب سامی کامل منتهی به ادانی و اراذل نگردد، مثل ملوک صفّاریّه که گوهر ایشان از کان صفّاری^{۱۰} صناعت پیشه بوده^{۱۱} و کفّ فضیلت < ۱۴ - ر > نسبشان از گوهر جلالت صفر نموده؛ همچو ملوک بنی طاهر که تا ذی‌الیمینین در اثبات مدّعی نسب دستبردی

۱. KP: عالی حضرت + آسمان رفعت	۲. P: نسبی
۳. P: تقبیل	۴. P: مجموع، K: محجّه
۶. F: شش	۷. P: منقبت؛ K: منفعت
۹. P: اوّل	۱۰. F: صفاوی
	۵. P: روزگار
	۸. P: ملک
	۱۱. P: بود

می‌توانند نمود و از [سر] گذشت او منقصت کانْ أَبَوْهُ یَنْسِجُ شِمَالَهُ بَیْمِینِهِ^۱، شامل حال ایشان است و ظاهرست که این خصلت در ملوک بایندری موجود است و در غیر ایشان -الاما شاء الله- مفقود، چنانچه سَبَق ذکر یافت.

[خصلت ثانیه: آنکه اجداد او کسی که ممسوح^۲ الرِّق از قبل امّهات اولاد نبوده باشد و حلقه عبودیت رقبه حشمت ایشان را به عار پرستارزاده نفرسوده باشد، چنانچه فردوسی در مذمت بعضی ملوک گفته:

بیت

پرستارزاده نیاید^۳ به کار وگر چند باشد^۴ پدر شهریار

و در اکثر ملوک اطراف این حالت موجود است و در مشاهیر سلاطین بایندر این خدشه مفقود.]

خصلت ثالثه^۵: آنکه بواسطه استیلای اعدا هرگز دست نامحرمی به حریم حرم ایشان نرسیده، و منقصت سببی و نهب بر جبهه اولاد و ازواج ایشان داغ عار اختلاط نسب نکشیده باشد، و غیر از این^۶ طایفه از ملوک [که گوهر]^۷ بدن تبارشان از حلیه این افتخار معرّا و بحمد الله حریم این ملوک از این نوع سلوک همگی منزّه و مبرا بوده.^۸

خصلت رابعه^۹: آنکه اجداد به مخالفت ادیان حَقّه [و]^{۱۰} مجادله با^{۱۱} ارباب شرایع مُحَقّه، در هر زمانی^{۱۲} معروف و مشهور نباشند^{۱۳}، مثل ملوک عرب و اکاسره فُرس و تباعه یمن که پیوسته با انبیا در محاربه و مجادله و با اصحاب شرایع در مقاتله و مقابله بوده‌اند، چه این خصلت موجب آن می‌شود که عرق منازعت با حق پیوسته در او نابض

۱. P: شمال ۲. F: ندارد؛ P: ممسوق الدق، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۳. K: ناید ۴. K: دارد ۵. F: ثانیه

۶. P: این ۷. F: ندارد، P: که تبار؛ با توجه به نسخه K، تصحیح شد.

۸. P: بود ۹. F: ثالثه

۱۰. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد. ۱۱. KP: به

۱۲. P: زمان ۱۳. P: نباشد

باشد و به علّت اقتدار به آباء طریقت، شریعت را ابا کند. و از متون تواریخ امم سالفه معلوم است که ملوک بایندر قبل از بعثت پیغمبر^۱ عربی - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - از ایشان هر که < ۱۴ - پ > معاصر پیغمبر^۲ مرسل^۳ بوده، در طریقت^۴ متابعت و انقیاد افزوده و چون دعوت اسلام به^۵ ایشان رسیده، آن خانان بر سر خوان کرامت ایمان نواله احسان ربوده‌اند و بر سایر ملوک در پذیرایی دین حقّ و حقّ دین مبادرت فرموده.

خصلت خامسه^۶: آنکه تعصّب مذهبی فاسده و ترویج نحله‌ای از نحل^۷ کاسده در میان ایشان متوارث نبوده باشد، همچو زندقه در اکثر^۸ بنی مروان و اعتزال در بعض خلفای عباسی^۹ و تشیع در آل بویه و [الحاد] در بنی صفّار، چه توارث این خصلت^{۱۰} موجب آن می‌گردد که بالطبع به مذهب ردّی^{۱۱} مایل باشد و در اقامت^{۱۲} شعار اهل سنت و جماعت بالذّات متکاسل. و معلوم است که هرگز هیچ‌یک از ملوک بایندر عَلم بدعتی نیفراخته و مذهب ردّی را نحله متوارثه نساخته‌اند.^{۱۳}

خصلت سادسه^{۱۴}: آنکه منشأ اجداد نه مدن خبیثه باشد و نه بلاد فاسده، تا بواسطه تعیش در میان مردم ناجنس و مشاهده^{۱۵} اوضاع قبیحه که در مدن مجتمعه می‌باشد، خصایل ذمیمه در ایشان متمکّن باشد و به اخلاق ملومۀ مذمومه از باب مدّر برآیند^{۱۶} و لؤم طبع در^{۱۷} ایشان تمکّن پذیرد، چنانچه در بسی از ملوک که در مداین خراسان و فارس و کرمان انتشار یافت^{۱۸}، این حالت مشاهده و ملحوظ گشت. و مخفی نیست که ملوک بایندر اکثر در صحاری و ییلاقات و قشلاقات^{۱۹} نشو و نما < ۱۵ - ر > یافته، در مداین کمتر توطن نموده‌اند.

۱. KP: پیغامبر	۲. P: معاصر + هر	۳. P: مرسل + که
۴. P: طریق	۵. P: با	۶. F: رابعه
۷. P: نحله‌ای از نخل	۸. F: اکثر در	۹. P: عبّاس
۱۰. P: صنعت	۱۱. P: مذهبی دون	۱۲. F: امامت
۱۳. P: نحله	۱۴. F: خامسه	
۱۵. P: اوضاع خبیثه قبیحه ملومه مذمومه	۱۶. P: سرآیند	
۱۷. P: بر	۱۸. F: یافتند؛ P: یافتند کین	۱۹. P: یاقلات و قیشلاقات

خصلت سابعه^۱: آنکه اجداد [ایشان] زیر دست لشکر و زبون عسکر نبوده باشند، به مرتبه‌ای که عساکرو رؤوس اجناد، قضیه ریاست ایشان را از باب مسلّمات شمرده باشند و بر تغییر و تبدیل ایشان حیثاً ارادوا قادر و متمکّن بوده باشند، بلکه مدعای سلطنت و ایالت خود را در رقاب لشکری به برهان قاطع سیف و سنان روشن گردانیده باشند، چه این حالت موجب آن می‌گردد که ملک در میان قوم ممنون^۲ باشد و هنگام انفاذ حکم^۳ که نه بر وفق طباع ارکان دولت باشد، زبون نماید و این در نسب مَلِک لؤمی ست که آثار آن بر صفحات حالش پیوسته واضح می‌گردد، چنانچه بعضی خلفای عباسی و اواخر ملوک چنگیزخانی^۴ را این حالت بوده.

معلوم^۵ و روشن است که ملوک بایندر همواره در میان ایل و الوس^۶ و عامه اجناد و رؤوس، جلیل القدر و علی الشّان بوده‌اند، و جبراً رقاب سرداران ایل را در طوق انقیاد خود ذلیل ساخته؛ و چون این خصال^۷ حمیده نسبی که امّهات سایر خصال^۸ است در نسب رفیع ایشان سمت جمعیت یافته و در غیر ایشان از ملوک یا همه یا اکثر مفقود است، هر آینه ثابت باشد که ملوک بایندر خان به جلالت نسب از جمیع ملوک عالم بیش و در احراز قصابات سبق در میدان^۹ انتساب از سلاطین اولاد آدم پیش باشند. < ۱۵ - پ > و امّا وصف دوم که طهارت حسبی است؛ اگر چه تکمیل آن به تحصیل بسیاری از خصال پسندیده موقوف است، فامّا مجموع آن خصال در هفت خصلت که به مثابه امّهاتند اندراج دارد و این خصال سبعة چون در ملکی سمت جمعیت یافت، طهارت حسب او را به^{۱۰} اتمّ وجهی تحقّق پذیرفت.

خصلت اولی: تحلی به اعتقاد صادق و مذهب موافق و تخلّی از مناقص بدع و اهو و معایب سوء مذاهب و آرا. چه، همچنانکه اعتقادات فاسده متوارثه موجب لؤم نسب^{۱۱} است، عقاید کاسده مکتسبه سبب لؤم حسب می‌گردد، چنانچه در بسی از ملوک

۳. P: انقاد احکامی

۶. K: اولوس

۹. P: میان

۲. K: مغبون

۵. P: و + معلوم

۸. F: خصالت

۱۱. P: حسب

۱. F: سادسه

۴. P: چنگیزی

۷. P: خصایل

۱۰. P: با

قراقوبینلو این شیمه ذمیمه موجود بود که بواسطه بطانات^۱ سوء و مصاحبان ملحد طبیعت از جاده حق و صواب انحراف^۲ و به ﴿شَقَا جُرْفٍ﴾ [۱۰۹/۹] جهنم اشراف یافته بودند. و بحمدالله که ملوک بایندرخان را عقاید مذمومه همچنانچه از نسب مفقود بود، مکتسبه هم غیر موجود است و کسی از کبار ایشان به الحاد و رفض و اعتزال مشهور و معروف نیست و الحمد لله علی ذلک.

خصلت ثانیه: وجود مقداری از علم که در تنفیذ احکام شرایع و امضای فرامین دین متین بدان محتاج باشد یا متابعت علمای پرهیزگار و در احکام، استفتا از مجتهدان عالی مقدار [کند] و در بعضی از ملوک بایندرخان این علم موجود بوده و اگر احیاناً سمت فقدان پذیرفته <۱۶-ر> در اتباع فتاوی علمای صاحب اجتهاد حد سعی و جهد تقدیم فرموده‌اند و بماً مکن^۳ توقیر و تعظیم این گروه نامدار نموده.

خصلت ثالثه: نَجَدَت و شجاعت که چون شیر زیان به مخالف اقتدار فوارس میادین مبارات را افتراس نماید و هر جا شیری باشد به سور فریسه او در ملاحم برآساید. و المنة لله در ملوک بایندرخان این خصلت^۴ بکمال است و هر یکی از ایشان اسدی خونخوار^۵ که پلنگ گردون در چنگ او زبون و خوارست و بالطبع ایشان را از انهزام و فرار، ننگ و عار است.

خصلت رابعه: حفظ حوزه و رعایت ملک که ملک^۶ بدین خصلت جمیع ممالک را حکم خانه خود دهد، چنانچه اگر کسی^۷ را میل تصرف در مسکن او^۸ باشد، چگونه تحریک عرق حمیت نموده، خواهد که صولت غضب او را به جهد کارزار دفع نماید. همچنین اگر کسی در ناحیه‌ای از نواحی ملک عزیمت تصرف و تملک را مُصمم دارد به دفع و منع او نهایت^۹ اجتهاد تقدیم فرماید^{۱۰} و معلوم باشد که در ملوک بایندر این خصلت به اتم و جهی حاصل است، چه اگر تومانات کثیره و اموال غزیره جهت حفظ

۱. P: اتفاقات ۲. F: یافته K: انحراف + پذیرفته؛

۳. KP: با آن که ۴. P: فعل ۵. P: خوانخواار

۶. P: مالک ۷. P: چنانکه کس ۸. P: میل بر تصرف مسکن خویش او

۹. P: رایات ۱۰. P: نماید

محقر بایری از اطراف مملکت صرف باید^۱ نمود، خواطر شریفه ایشان به بذل آن سماحت می‌نماید و اخراج ذراعی^۲ از حدود مملکت از حوزه تصرف و تملک اصلاً تجویز نمی‌فرماید.

خصلت خامسه: <۱۶- پ> عفت و قطع اطماع از اعراض مردمان، و این شیمه محموده در ملوک بایندر و عساكر آق قوینلو به اتم وجهی حاصل است. چه دامن عفت^۳ ایشان هرگز به طمع بضع کسی آلوده نگشته و همواره در حفظ عرض دوست و دشمن ساعی و مبالغ بوده‌اند. چنانچه بسیار مشاهده رفته که این طایفه بر اعدا ظفر دیده‌اند و عیال^۴ و اطفال ایشان را در قید^۵ آسر کشیده‌اند و به هیچ گونه در خواطر ایشان اندیشه فسادی خطور نکرده و طمع تصرفی به هیچ وجه بر ضمائرشان عبور ننموده. و بی‌تکلف، عساكر آق قوینلو به فضیلت عفت، امتیازی تمام از سایر اجناد و عساكر عالم^۶ دارند و در حفظ اعراض و^۷ رعایت خانواده^۸ مسلمانان به افراط مبالغ و ساعی‌اند - جزاهم الله تعالی احسن الجزاء.

خصلت سادسه: شفقت و قلت طمع بر اموال مردمان، و این خصلت در ملوک بایندر خان بکمال موجود است، چه ایشان بنابر سماحت و شفقت بر رعیت در بسیاری از حقوق که توفیه آن شاید ایشان را مستحب باشد، اهمال می‌نمایند و^۹ به غیر خراج واجب به قدری که یراق^{۱۰} خاصه و مواجب را کافی باشد، اکتفا می‌نمایند^{۱۱} نه آنکه چون دیگر ملوک به اسم خراج و خراج آب زندگانی را از جویبار ابدان رعیت استخراج نمایند.

خصلت سابعه: بذل اموال و تفقد احوال خواص و عوام رعایا، و این سیرت پسندیده در ملوک بایندر خان بکمال است، چه پیوسته خوان^{۱۲} احسان <۱۷- ر> ایشان در [تمام] عالم گسترده و عامه اولاد آدم از سفره مکارم ایشان نواله مقصود برده. غنی و درویش را به احسان تعمیم فرموده و بر بیگانه و خویش^{۱۳} نعم بی‌دریغ تقسیم نموده‌اند.

۳. P: جمعیت

۲. P: و نزاعی

۱. P: می‌باید

۶. P: دایم

۵. P: بند

۴. P: اعیان

۹. P: و + بقیه

۸. P: خوانواده / خانواده

۷. P: او

۱۲. K: خان

۱۱. P: فرماید

۱۰. P: به عقدی که بر او

۱۳. P: خویش + که

هر آینه از اجتماع این خصال سبع که چون کواکب سیار هر یکی در فلک مکارم اخلاق مدارند، طهارت حسب بایندرخان و فضیلت ایشان بر سایر ملوک رفیع^۱ الشان روشن و مُبَیِّن و مُثَبَّت و مبرهن است، و چون مکارم اخلاق و طیب اعراق ملوک و خواقین در امرا و عساکر ساری و حکم النَّاسُ عَلَى دینِ مُلُوکِهِمْ، بر عامه بشر خصوصاً [این خصال] بر خواص لشکر جاری ست.

امرا و رؤوس، بل عامه عساکر و اجناد آق قوینلو به تحقق این خصال نسبی و حسبی در میان سایر امرا و اجناد عالم رو سفید و بواسطه اقتدا به مکارم سلاطین عالی مقدار و خواقین نامدار، خود صاحب جدّ جدید و بخت سعیدند و همگنان به صحت اعتقاد معروف و به اجتناب از بغی و فساد موصوف. لاجرم آثار رحمت واسعه که ارباب مائه تاسعه را شامل حال گشته بود، موجب آن شد که تخت^۲ نامدار خلافت در این سر سال صد به وجود ملوک بایندری سمت تشرّف^۳ یابد و اطراف و اقطار ممالک آذربایجان^۴ و عراقین^۵ و فارس و کرمان تا به لب آب سند به حسن محافظت و یمن اجتهاد عساکر آق قوینلو مهبط احسان و منزل امن و امان گردد و اولاد و احفاد فیروز پادشاه اوغوز که بواسطه^۶ <۱۷- پ> رکضات ملوک چنگیزخانی در اطراف دنیا تفرّق آیدای سبّاء^۷ یافته بودند، هر فرقه به ناحیه ای فتاده و هر جمعی به گوشه ای رو نهاده، فرقه ای در روم از اولاد پادشاه عالی مکان، الغازی فی سبیل الله، سلطان عثمان - تَعَمَّدهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ - باب استیلا و سلطنت گشوده و فرقه ای دیگر به ایالت ممالک دیار بکر اکتفا فرموده، قبایل این فرقه را جمعیتی بکمال از میامن افضال ذوالجلال روی نماید. و سُرّة البین ممالک و قُرّة العین عالم در تحت ایالت و حکومت ایشان درآید. هر آینه آفتاب سعادت و اقبال از مطلع حشمت و جلال عالی حضرت صاحب قران - اَلْبَسَهُ اللهُ جَلَابِیبَ^۷ الرَّحْمَةِ وَ الرِّضْوَانِ - سر برزد و نهال دولت و اقبال از حدایق مساعی آن حضرت روی زمین را رشک جنان و روضه رضوان ساخت - وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذَلِکَ.

۱. P: عظیم

۲. P: بخت

۳. KP: شرف

۴. K: آذربایجان

۵. P: عراق

۶. K: تفرّقوا آیدای سبّاء

۷. F: جلابیت

**توشیح صدر این اوراق به ذکر محاسن شمیم و احاسن اخلاق خاقان آفاق
عالی حضرت صاحب قران، معین الخلافة و السلطنة و الدین ابوالنصر حسن
خان و مجمل ذکر فتوح نامی و مساعی اسلامی آن پادشاه سامی**

قال الله تعالى: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ لِيُبْدِلَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا
يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [٢٤/٥٥][١٨-ر]
مسماع سامعان بشارات غیبی و بصایر متبصران اشارات لاریبی، سالها از مجاری قضای
ربّانی مستخبر و قرنھا در مراصد تقدیرات سبحانی منتظر بوده که صدای این وعد
مکنون در قُبّه گردون برآید و پرتوی از شارق این نوید در دیده امید درآید و باریک
اندازان میدان توّسم و تفرّس و تیزبینان مصاف تعقل^۱ و تحدّس در هر قرنی ترصد و
ترقّب نموده که کمان این مکنت به بازوی قدرت کدام دولتمند موافق آید و سهم این
سعادت، اوتار آثار^۲ کدام ارجمند را لایق افتد.

و طایفه‌ای از اصحاب کشف و عیان که از حساب مقطّعات قرآن بر بسی از احوال و
اخبار که بصایر ارباب ظاهر بدان احاطه نیافته، اطلاع یافته‌اند و ظلام دقایق اسرار را به

۱. این ساعت آوثار،

۲. F: تقتل

انوار لامعه جفر و جامعه شکافته، سهم تدبیر به هدف مقصود رسانیده و زمان انجام وعد مذکور را مبدأ طلوع تابشیر صبح دولت عالی حضرت خلافت مرتبت، ایالت منقبت، جمشید حشمت، سکندر مرتبت، خسرو گردون پناه، [قیصر] انجم سپاه، ظل الله فی الأرض، القائم^۱ باعتبار النفل و الفرض مشاهیر^۲ سیف السیاسة الثی قطع رقاب [الطغاة بحدّها]^۳ رافع اعلام الایالة الثی فتح الاصقاع بشدّها، اسمى الملوك قدراً و أسناهم بداراً، و أقسطهم جناناً و ابسطهم بناناً، و أحماهم جباراً و أحفظهم دثاراً، و أزکاهم حسباً و اعلامهم نسباً، السلطان^۴ > ۱۸ - پ < بن السلطان بن السلطان معین الخلافة و العدل و الرأفة، و الملة و الدین، ابوالنصر و الظفر حسن بهادرخان - أنار^۵ الله و روحه التقديس و انزله فی جوار کل صفی قدیس - گردانیده اند. چه بسی امارات و شواهد که این مدعی را به سرحد تصدیق و این تخمین را به پایه تحقیق می رساند، موجود است؛ از جمله آنکه وعده ای که در صدر سورة مکرمة روم سمت صدور یافته و به مقتضای ﴿وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾ [۳/۳۰] غلبه و نصر فرقه روم را در أدنی^۶ الأرض بعد از کسر موعود گشته، مؤجل به ﴿بَضْعِ سِنِينَ﴾ [۳/۳۰] شده که از روی حساب جمل عدد آن هشتصد و هفتاد و دو است و آن سال قدوم ریایات دولت بایندری ست از صوب روم و غلبه و استیلای آق قوینلو که حوالی ﴿أَذْنَى الْأَرْضِ﴾ [۳/۳۰] مستقر ریایات ایشان^۷ است، چنانچه^۸ در اقوال مفسران وارد گشته که: اذنی الأرض، جزیره^۹ و حوالی آن است. و از غرایب لطایف نظم قرآنی و عجایب ظرایف معجزات فرقانی آن است که در آیه کریمه که صدر داستان بدان سمت توشیح یافت فرموده ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [۵۵/۲۴] اعداد حروف لفظ «مِنْكُمْ» موافق عدد اسم سامی عالی حضرت صاحب قرانی ست چه اعداد حروف «مِنْكُمْ» به حساب جمل صد و پنجاه است که آن بعینه عدد حروف «حسن بیک» است > ۱۹ - ر < و این از غرایب اتفاقات و

۳. F: بیاض مانده است

۲. P: مشاهیر

۱. F: القديم؛ K: القويم

۶. P: الارض + و جزیره است که

۵. P: ادانی

۴. PF: انال

۹. P: جزیره + است

۸. P: چنانکه

۷. P: حال ایشان

بدایع مبشرات، نسبت با این دولت [پایدار] تواند بود. و از جمله امور که قرینه امکان^۱ این اراده از نظم قرآن می‌گردد، آن است که در بسی مواقع از کتاب مجید ذکر ایمان با عمل صالح مقرون گشته و در هیچ موقع کلمه دیگر که تتمه آن باشد و مضمونش [مبین] فحوای گروه مؤمنان و عاملان صالح^۲ اعمال باشد، مذکور نشده، الا در این موضع که «مِنْكُمْ» بیانی ست از آن گروه، و عدد^۳ او چنانچه سبق ذکر یافت، موافق عدد اسم شریف^۴ بود، و فی الحقیقه اقوی دلیل بر این دعوی و آسمی^۵ برهانی بر این مدعا آن است که تتمه آیت که در حیز وعد واقع است از استخلاف در روی زمین و تمکین دین متین و تبدیل خوف به امن و امان و نشر آثار ایمان در عهد این دولت نامی^۶ سمت تمامی یافت و یمین مبسوط به عدل و احسان عالی حضرت صاحب‌قران پنجه بغی و عدوان را برتافت.

چون الطاف ربّ جلیل ذمت همّت آن حضرت را به حفظ ودایع ملک و ملت، ضامن و کفیل ساخته بود و جهت نشر آثار دولت پایدار آن حضرت و اولاد کامکار در مصر جهان تخت عزّت برافراخته، نخست همچو یوسف در کنعان احزان بسی جفای اخوان کشید و در جُبّ^۷ بلا و سجن ابتلا بسیاری شداید < ۱۹ - پ > روزگار و حوادث دور مگار دید. در مبادی صبی تا دم جوانی باکھول ایل و الوس^۸ همگی جهت زعامت و ریاست در مجادله و مبارات بوده و در اثنای نشو و نما با شیوخ حیّ برای حکومت و ایالت پیوسته باب مقاتله و مجارات برگشوده، مدّتی در حصار و^۹ ارقنین شب و روز به انتظار دولت فیروز در ارق و انین گذاشته^{۱۰} و زمانها در آمد آمد دولت خواسته و در زُها بر خاطر رقم رهایی از بلا انگاشته است. به عزم جهانگیری گاهی برادر را در حبس^{۱۱} حصار انداخته و گاهی از نیکو تدبیری رستم ترخان را زال دوران ساخته. دورها چون موسی

۱. P: همکاره	۲. P: صوالع	۳. P: عداد
۴. P: شریعت	۵. F: آسم	۶. P: سامی
۷. F: حسب بلاد	۸. P: اولوس	۹. F: در حصار + و در بلاد
۱۰. P: گذاشته + است	۱۱. P: حبس + و	

کلیم رمه رعایای اقلیم را به شفقت و مرحمت شبانی کرده تا بالاخره بر حشم آق قوینلو پیشوایی و سلطانی کرده.

چون جوهر ذاتش^۱ از آن بزرگ‌پایه‌تر بوده که به ایالت آمد و حصن کیف^۲ قناعت نماید و در وجودش از آن گران‌مایه‌تر که به ساحل شط و جزیره اکتفا فرماید، بلکه لطف شامل^۳ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ [۴۵/۲۵] می‌خواست که سایه مرحمتش در مشرق و مغرب امتداد پذیرد و آفتاب خلافتش روی زمین در سایه الطاف خویش گیرد. اول بارقه تیغ جان سوزش ظلام ظلم قراقوینلو که بیضه اسلام را تباه^۴ و چهره احوال کافه انام را سیاه ساخته بود برداشت، و اسم^۵ جهانشاهی <۲۰-ر> بر جهانشاه و اولاد او که در مزرع جهان حارثان^۶ تخم فساد بودند، نگذاشت.

دیگر حسن علی ولد جهانشاه که از سور سلطنت پدر، سُوری اندوخته و از آتش خزانه زر شمع سروری افروخته بود، سورش را به تجریع موت احمر عزا گردانید و از سم^۷ دم [تیغ] اخضرش شربت جزا چشانید.

دیگر سلطان ابوسعید تیموری را که از اقصای اترار و کاشغر با صدهزار لشکر دراعه فشان^۸ و ارابه کشان همچو متنزهان سراپاغ^۹ به عزم مقاتله به قراباغ^{۱۰} آمد، سمن‌زار زندگانی را بر او قراباغ^{۱۱} ساخت و لاله جوانیش را موسوم به درد و داغ گردانید، و همچنین هر روز از بر اقبال نهال دولت صف شکنی فشاندی^{۱۲} و هر شب در بزم قتال دوستکامی نکبت به کام دشمنی چشانیدی^{۱۳}، تا باغ سعادت ثمر سیادت رسانید و مرزبان عدالتش هفت اقلیم را بر سر خوان احسانش نشانید. در مدت چند سال از ساحل^{۱۴} فرات تالب جیحون در تحت حکم^{۱۵} همایونش درآمد و از حدود روم تا جزایر

۱. F: ذات	۲. F: کُهِف؛ P: در پایان به کیف تصحیح شده است.
۳. P: شاملش	۴. F: بیضه الاسلام؛ P: بقیه الاسلام پناه
۵. K: رسم	۶. K: وارثان
۷. P: سیم	
۸. K: نشان	۹. P: سرا و باغ
۱۰. K: قره‌باغ	۱۱. K: قره‌باغ
۱۲. P: فشاندی	۱۳. P: دشمن چشانیدن
۱۴. KP: کنار	۱۵. P: قلم

عمان مسخر امر و فرمان شد. مبانی ستم مُنَدْرِسَةَ الْأَثَار و کرم مُنَبِّجِسَةُ الْإِنِّهَار، جذب و عَنَا به خصب و عَنَا مبدل و رنج و زحمت به گنج رحمت مقابل گشت. از تمکین شرع و تقنین قوانین عدل فحوای ﴿وَلْيُبَدِّلْهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا، وَتُكَيِّدَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى﴾ [۵۵/۲۴] ظاهر نمود^۱ و از تبدُّل و بال <۲۰- پ> خوف به حال امن^۲ صدق مضمون ﴿وَلْيُبَدِّلْهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ [۵۵/۲۴] معجزهٔ باهر بود و چون در روی زمین از ظلام ظلم آثار و از ظلمه دیار نماند، دیار کفار گرج را [به]^۳ کَرَات به رکضات مردی پایمال خیل اختلال ساخت و رایت محاربه و انتقام به جانب دیار روم و شام برافراخت^۴. [به محافظت]^۵ ثغور آثار لیاقت هر^۶ مشرک و کفور را اماتت فرمود^۷ و به مراقبت شوارع، شعایر حِجَّةِ الْإِسْلَام را احیا نمود. میزبان کرمش جهت احراز ثواب ﴿يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [۸/۲۴] در اقطار ممالک محروسه قریب چهارصد زاویه و رباط و خانقاه بنا فرموده و در جمیع مواسم صنوف مطاعم جهت صادر و وارد از طیبات مصادر و موارد ترتیب نمود. مربی لطفش که ابوالضَّعَفَا بود، فقرا و ایتام را در حجر فراغت تمام نشانیده و دایهٔ عطوفتش^۸ که امّ المساکین می نمود، ابنای سبیل را در مهد استراحت خوابانید. لاجرم چون ابراهیم آسا به بسط بساط نعم با اهل عالم مؤاسا^۹ فرمود، از رحمت شامله و نعمت کامله به حکم ﴿وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ [۷۲/۲۱] به جزای ادای مفترضات طاعات الهی^{۱۰} نافله ای همچو حضرت اعلی یعقوبی - تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ - بر تخت پادشاهی یادگار گذاشت - و الحمد لله عَلَى تَوَالِي >۲۱- ر < بَيِّنَاتٍ نِعْمِهِ وَتَتَالَى آيَاتِ كَرَمِهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ ^{۱۱} مُحَمَّدٍ دَافِعِ نِقَمِهِ.

۳. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۱. P: بود ۲. F: این

۴. P: افراخت ۵. F: ندارد، از KP، افزوده شد

۶. PF: هم، با توجّه به نسخه K تصحیح شد.

۷. F: محافظت ثغور آثار اماتت هر مشرک و کفور را ماتت فرمود

۸. F: عطوفش ۹. K: مواسات ۱۰. KP: آلهی

۱۱. PF: خلیفته

نامی ساختن این کتاب سامی به القاب نامی عالی حضرت ممالک پناه، ملایک سپاه، یوسف مصر عدالت^۱ و رأفت، یعقوب کنعان خلافت، پادشاه خسرو نشان، غیاث السلطنة و الخلافة ابوالمظفر یعقوب خان که مقصود از ترتیب این مقدمات نتیجه ذات عالی صفات آن سامی رتبت و غرض از تألیف این تاریخ عالم آرای^۲ بیان سوانح حالات آن عالی حضرت است.

سبک سیر باش ای نهم آسمان	به یک روز برگردد، گرد جهان
سعادات ای چرخ ذات البروج	فرو ریز بر ارض ذات المروج
بیایید ای قدسیان سماک	نهید افسر روح بر فرق خاک
به آدم سریر خلافت دهید	به عالم بر عدل و رأفت ^۳ دهید
ازو دست بر دست ملک جهان	بیارید تا شاه یعقوب خان
که شایسته ملک جاوید اوست	غرض از کیومرث و جمشید اوست
هم او مقصد از کیقباد و کی است ^۴	ز صغری و کبری نتیجه وی است

چون مشیت صانع مختار بر حسب فرموده ﴿رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ﴾ [۶۸/۲۸]

۳. P: به عالم به عدل و به رأفت

۲. P: عالم رای

۱. P: عدل

۴. P: همو مقصود از گشاد دی است

چنان اقتضا فرمود که از بیاض مآثر گروه ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ﴾ [۱۰۶/۳] و سواد مظاهر کلمات ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً﴾ [۱۰۹/۱۸] و سطور محاسن ایام و شهور^۱ و کلمات > ۲۱- پ < کمالات اعوام و دهور^۲ و حروف افعال ارباب اسماء سامیه و نقاط نکات اصحاب افهام عالیّه مجموعه‌ای سازد و به ید تقدیر و فرض که ناسخ دیوان ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [۵/۳۲] است، نسخه‌ای پردازد.

مجمع لطایف الطاف الهی^۳ و مکارم اخلاق پادشاهی، موشح به آیات سماحت و جوانمردی و مزین به سوره سورت شجاعت و مردی. بینات علم از صفحات اوراقش پیدا و آیات حلم از تضاعیف سطور باهرش ظاهر و هویدا. نکات تحقیق در طئی مزامیرش^۴ مسطور و رموز تدقیق^۵ در ضمن کلمات منیرش مذکور. هر بابش همچو^۶ باب جنت از نزول رحمت فحوای ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ﴾ [۲۳/۱۳] نموده و هر فصلش از حکم عدل و قول، فصل باب ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾ [۲۰/۳۸] گشوده.

ابیات^۷

نسخه‌ای از محاسن آفاق	دفتری از مکارم اخلاق
حرف هر خصلتی که محمود است	در سطور کتاب موجود است
هر ورق در خلال این دفتر	عالم افروز همچو صفحه خور
نسخه او چو لوح محفوظ است	کز جمیع علوم محفوظ است
در ^۸ بیاض سفید رویی روز	وز سوادش شب امل فیروز > ۲۲- ر <

هر آینه مجموعه ذات علیّ الآیات، جلّی البینات، عالی حضرت خلافت منقبت، امامت مرتبت، پادشاه عالم پناه، خسرو سیاره سپاه، فیروزبخت، طارم تخت، قمر رایت، ظفر آیت، سایه خورشیدپایه، خورشید عالم سایه، رحمت عالم امکان، عالم رحمت رحمان،

۳. KP: الاهی

۶. P: چون

۲. F: دسور

۵. P: توفیق

۸. P: از

۱. F: شور

۴. F: مظامیرش

۷. P: شعر

برگزیده خداوند ذی الجلال، خداوند برگزیده خصال، چشم و چراغ آفرینش، چراغ چشم اهل بینش، تاج بخش خسرو طارم افلاک، خراج ستان تخت نشینان خطّه خاک، صورت جانفزای کاخ اعیانی، معنی هویدای صور امکانی، رایت افراز صبح صادق عدل و داد، نگون سازِ سَنَجُوق^۱ شام ظلم و بیداد، تازه بهار کهن^۲ بستان جهان اختراع، بلند نهال باغ مینو رنگ ابداع، غایت امانی^۳ مبادی مجردّه روحانی، آیت رحمت بی غایت رحمانی، ولیّ الله الاعظم ولیّ نعم العالم.

ابیات^۴

ولی نـعمت ما ولیّ خدا	بر خلق و خالق ولایت سزا
به لطف خودش از جهان برگزید	خداوند عالم چو ^۵ این بنده دید
خداوندی عالمش داده است	از آن مُلکت اعظمش داده است
چو در سایه اوست، خوش عالمی ست	جهان گر چه سرمنزل پر غمی ست

الَّذِي بَلَغَ مَنَحَ^۶ يَدِهِ الْعُلْيَا، لُجَّةَ الْمُحِيطِ الزَّائِرِ فَخَجِلَ وَاسْتَحَقَرَ ثَمَادَهَا، وَ وَرَدَ سَاحِلُ عَطِيَّتِهِ الْكُبْرَى^۷ الْمَزْنَ الْهَامِغِ فَتَبَلَّلَ وَ مَلَأَ مَزَادَهَا تَمُوجُ الدَّمَاءِ، لِتَشَابِهِ مُلْتَطَمٍ^۸ بِحَارِ فَوَائِدِهِ، وَ ارْتَمَى^۹ جَوَارِي^{۱۰} > ۲۲- پ < الزَّهْرِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ لِتَضَاهِي فَرَائِدِ^{۱۰} قَلَائِدِهِ. مَظْهَرُ أَسْمَاءِ اللَّهِ الْحُسْنَى ظِلُّ اللَّهِ الْأَعْلَى عَيْنِ الدَّوْلَةِ الْبَايَنْدُرِيَّةِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الدَّوْلِ وَ زَيْنُ السَّعَادَةِ الْحَسَنَةِ الَّتِي هِيَ مُزَيَّنَةُ الْمَلِكِ. الْإِمَامُ الْهَمَامُ، وَ الْبَحْرُ بْنُ الْغَمَامِ، وَ اللَّيْثُ بْنُ الصَّرْغَامِ، السُّلْطَانُ بْنُ السُّلْطَانِ، غِيَاثُ الْخِلَافَةِ وَ السُّلْطَنَةِ وَ الدِّينِ أَبُو الْمُظَفَّرِ يَعْقُوبُ خَانَ اللَّهِمَّ أَنْصُرْ أَعْوَانَ دَوْلَتِهِ وَ ابْقِ عَلَى صَحَائِفِ الْآيَامِ أَثَارَ سَعَادَتِهِ الزَّهْرَاءِ- را به آیات ملک و خلافت و بینات عدل و رأفت برآراست و جمیع مکارم اخلاق جهانداری و مجموع جوامع محاسن شهریاری را در مجموعه ذات قدسی صفاتش مرتّب و مرکّب خواست تا

۳. F: ابانی

۲. P: کهنه

۱. K: سنجوق

۵. P: چون

۴. P: شعر

۷. PF: الدّماء

۶. F: سَحْ؛ P: تبقی شح؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۱۰. P: فواید

۹. P: ارغنی

۸. P: بتشابه يلتطم

مضمون مقال^۱:

شعر

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لِّسْنَةٌ^۲ وَ لَطِيفَةٌ مُّسْتَوْدَعٌ^۳ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ

این مجموعه لطایف صنع الهی^۴ و این شرایف مکارم پادشاهی را حسب حال شد.

[بیت]

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ

و هر چند جوامع مکارم حسبی و نسبی و بدایع کمالات ارثی و مکتسبی این مجموعه کامله همچو اعداد اوراق لیل و نهار، از عداد عد و شمار بیرون و از حدّ تحدید و احصا افزون است، فاما^۵ اصول آنکه فروع مکرّمات را اصول^۶ دفتر حسن سیرت و کمال صفات را به مثبت فصول اند، در این ذاتِ جنت مآب، در ضمن هشت باب، بر دیده متبصران آیات الهی^۷ و مختبران جلال صفات پادشاهی جلوه گر است.

باب اوّل، < ۲۳ - ر > جلالت نسب نامدار: معدن این درّ شاهوار، بحر تبار بایندری ست. درّی که معدن او بایندر باشد، قدر معدنش^۸ زیاده بر^۹ درّ باشد. فیروزه ذاتش از کان فیروزی درخشان است، لاجرم در بها و شرف رشک لعل بدخشان است. همچو صبح صادق از آفتاب زاییده^{۱۰}، از آن نور احسان در اطراف آفاق دمیده است و همچو سیل نتیجه سحاب کرم است از آن فیض بخش خاک نشینان خطّه عالم است. [سلسله] نسب نامیش همچو نی قند، بند بر بند، مذاق هر ضعیف و مستمند از شکر لطف و احسان شیرین گردانیده و وجود حیات بخشش شریستی ست از نبات حسن که دست لطف^{۱۱} ذی الجود و المنّ در حلق خستگان این دار المحن چکانیده است.

۱. P: مقال + شعر مشهور، بیت

۲. P: أَلْسِنَةٌ

۳. P: مستود

۴. KP: آلهی

۵. P: واما

۶. P: اصول + و

۷. P: بشارات آلهی

۸. P: قدر و معدلش

۹. P: از

۱۰. P: و مایبده

۱۱. KP: تعطف

ابیات در وصف نسب^۱

شربت لطف جزیل المِثَن است	که چکیده ز نبات حَسَن است
نام نیکوست ز آدم مانده	جام عدلی ست که از جم مانده
پدرانش به جهان جمله مهان	پشت بر پشت همه پادشهان ^۲
گوهر تاج شد آن عالی دُر	صدف او اوغوز ^۳ و بایندر
نسب نامی او از همه پیش	حسب سامی او از همه بیش

باب دوم^۴، شکوه صورت خورشید آثار: در شکوه صورت، خورشید [را] سایه آسا در پس دیوار خجالت نشانیده و در مصاف مسابقت سمنند صباحت را از ماه <۲۳- پ> فلک گذرانیده. گویی دست قضا بر بیستون چرخ، اورنگ صورت او را نگاشته و مردم پیکر خورشیدش می دانند^۵ و قلم^۶ صُنع بر دیوار این خانه مقرنس نمونه چهره اش کشیده و خلق قمر منیرش می خوانند.^۷

هیكل مكمّلش در شكوه كوه قاف است و اُتاقه پر او نه پرِ همای بلکه سیمرخ بر فراز او بال گشوده، و صورت اجملش در لطافت فلک صاف است^۸ و تاج مكلل بر سر نه جوهر و زر، بلکه در قرص خور سیّاره قران نموده.

ابیات^۹

ای به لطافت گهر ^{۱۰} کان حُسن	تازه ترین سرو ز بستان حُسن
صورت تو معنی حُسن و صفاست	معنی تو صورت لطف خداست
پیش تو خورشید خجل مانده [است] ^{۱۱}	«كُورَتِ الشَّمْس» به خود خوانده [است] ^{۱۲}
مَه كه به خوبی علم افراخته	در صف حسنت سپر انداخته

۳. KP: اعوز

۶. P: رقم

۹. P: شعر

۲. KP: پادشاهان

۵. P: می خوانند

۸. K: صافیست

۱۱. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۱. P: نظم

۴. K: دویم

۷. P: می خوانند

۱۰. KP: گوهر

۱۲. PF: ندارد، از K افزوده شد.

خون ملاحت تو بگسترده‌ای با «أَنَا أَمْلَحُ» نمکی خورده‌ای

باب سیوم، شجاعت و قوّت بازوی مردی: در معرکه شجاعت، رستم سرافکنده ستم تیغ او و در مصاف بسالت بیژن اسیر حمله بی دریغ اوست. نیزه‌اش تیغ کوه^۱ را به خاک اندازد و همچو رُمح شعاع در سینه صبح چاک اندازد. تیغش دریایی ست که گوهر آن از جواهر نفوس ناطقه اعدا مهیا گشته یاسمایی ست که هر کوکب جوهر از او به سرحد بلاد ظفر و مراد راهنما گشته. تیرش الفی ست که چون در عین اعدای ناکس نشسته <۲۴- ر پی مرگ را بدیشان عیان نموده^۲ و چون در بین^۳ ایشان فتاده، همچو غُرَابُ الْبَیْنِ شدّت حالت یَوْمُ الْبَیْنِ^۴ را با ایشان بیان فرموده، این یک حرف است که در قطع تقاطع^۵ حروف کفاف هر کس است.

بیت مشهور

گفتم که: الف، گفت: دگر، گفتم: هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است

کمانش نونی ست که در ظلمات^۶ معرکه جهت نجات، آنین^۷ تسبیح ذوالنون از او شنوند، و چون نون^۸ دوات اقلام، سهام برات جواز^۹ ارواح از او به سرحد بلاد اشباح اعدا برند. گُرزش مرغی ست که فارغ بال در هوای معرکه با شش پر همراه طایران^{۱۰} ﴿أُولَیَّ أَجْنَحَةٍ﴾ [۱/۳۵] در پرواز است و کوپالش در میان سلاح به سرکوبی دشمنان بی فلاح سرافراز:

در وصف شجاعت^{۱۱}

ز رستم به مردی برآرد دمار بی‌پیچد^{۱۲} سَرِ دَسْتِ اسفندیار
اگر گیو و گودرز، اگر بیژن است گه مردی^{۱۳}، او چو پیره زن است

۱. P: کوه تیغ	۲. P: نمود	۳. P: مابین
۴. P: یوم الدّین	۵. P: مقاطع	۶. P: گلستان
۷. P: امین	۸. P: خون	۹. P: جوا
۱۰. P: بر همه طیران شوند	۱۱. P: شعر	۱۲. P: بی‌پیچد
۱۳. P: مردن		

ز کوپال او صدمه‌ای رو نمود که شد آسمان را سراپا کبود
[به^۱] انجم بسی زخم آورده است مگر گرز یک زخم او خورده است
صبحان چرا هور لرزیده^۲ است مگر عکسی از تیغ او دیده است

باب چهارم، سماحت و کرم و جوانمردی: در کرم باران [باراننده] را غرق عرق حیا گردانیده و بحر را بر ساحل بخل نشانیده. کف گوه‌ربارش اگر به اعدا تیغ رساند، <۲۴-پ> مقصود او بخشیدن گوهر باشد و شست قضا‌آثارش اگر به زخم پیکان، خون ریزد، مطلوب او پاشیدن دُر^۳ باشد. بر صبح خندد که چرا قرص زر خورشید را در میان نهان بسته و بر آفتاب نیمروز گرمی کند که چرا در وسط سبیکه‌های زرین [نشسته است]. فلک هشتم را نامردم خواند که بروج قلعه را از زر و سیم انجم مالامال ساخته و چرخ نهم را خسیس داند که چرا جامه اطلس را پیش هر کس نینداخته. افق را چشم گرسنه گوید که صبح و شام بر دو قرص ماه و خور چشم دوخته و در تنور گرم کرم، ایشان^۴ را در نظر اهل عالم نسوخته.

ابیات در وصف کرم^۵

ماه و خور را به ذره‌ای بخشد بحر عمان به قطره‌ای بخشد
او چکانیده از سحاب کرم در دهان سحاب آب کرم
چون فشانیده ابر احسان را قطره‌ای داده است باران را
معدن اندر تعب ز بخشش او بحر شد خشک لب ز بخشش او
ابر و باران و بحر و سیل^۶ همه سوی جودش نموده میل همه

باب پنجم، لطف و عفو و مرحمت گستری: در لطف باد صبا را تندخوی و گل رعنا را درشت‌روی گفته. رشحه‌ای از سلسال لطفش اگر در قعر جحیم مُترشح گردد، مغارس

۱. KPF: ز، با توجه به فحوای شعر تصحیح شد.

۲. P: هو گوارنده؛ K: سو گوارنده

۳. P: زر ۴. F: ایشان را + ایشان را

۵. P: شعر

۶. P: قطره سیل

شجر^۱ زَقُومِ منابتِ گل و ریحان شود و نفخه‌ای از شمال حُسن خلقش اگر <۲۵-ر> بر سگان درکات سقر وزد، مساکن اصحابِ شمال باغ فردوس و شمال^۲ گردد. زلال عفوش صفحه جرایم ارباب گناه را شسته و مهر گیای مرحمتش در اطراف بستان آمال مجرمان رُسته است. از سر زدن نشاء غضب او را چه غم است، چون پرچم قهرش در کَفِّ مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ است. در پناهگاه اِرْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ، ستاده و دیده بر شاهراه يَرْحَمُكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ، گشاده است.

در وصف لطف و عفو و رحم^۳

چون به ظَلَّيْتُ ز حَقِّ فایق شده	رحمتش زان بر غضب سابق شده
رحمتش عام است بر هر نامراد	نقمتش خاص است بر اهل فساد
بوسستان ^۴ لطف او آماده است	میوه احسان به عالم داده است
هر نسیمی کو ازین بستان رسید	در تن بیمار ذَلَّتْ جان دمید ^۵
ای زلال عفو تو ماحی الذنوب	وی نسیم لطف تو قُوْتُ القلوب

باب ششم، عدالت و داوری: طبع شریفش در اقامت موازین عدل قسطاس مستقیم و در تقویم امور جمهور همچو میزان مُسْتَوِی الْكَفَّتَيْنِ در وسط استوای عدالت مقیم است. از اشتها آثار عدالتش گرگ و میش با یکدیگر در چشمه درخشان صبح آب خورند و غزاله و اسد با هم در کشتزار سبز فلک چرند.

افق این کاخ لاجوردی آستان جلال اوست که از خیط ابیض <۲۵-پ> صبح بر^۶ او زنجیر عدالت بسته و شحنة مملکت گردون از خیل خَدَمش غلامی ست تُرک که جهت افاضه اشعه عدل و احسان هر صباح بر این بارگاه نشسته. در دور عدالتش قدح گردون را که به طاس زهراب جور موسوم بود، سزد که جام عدل نامند و در نوبت بخت جوانش گیتی که به غداره جفاکار موسوم بود، شاید که عَذْرایی^۷ وفادار خوانند.

۱. P: شجره

۲. P: و مثال

۳. P: شعر

۴. K: بُستان

۵. P: این بیت را ندارد

۶. P: به زنجیر

۷. P: عذار

چون ذات شریفش مُفیض رشحات عدل و احسان است، لاجرم اطراف عالم رشک ارم گشته و روی زمین، بهشت هشتمین شده. بازار حکم^۱ عدالت آثارش چنان تیز است که اگر خورشید خاور بر کسی گرمی کند، هزار تیغ بر رویش کشند و اگر ماه کیانی پیراهن کتانی دَرَد، چهره‌اش را از کَلَف^۲ به کَفّ تعزیر خراشند. از یمن عدالت خاقانی خرابهٔ عالم را نهایت آبادانی روی نموده، چنانچه بی تکلف کسی از ارباب اخبار نشان نمی‌دهد که در ادوار چرخ دَوّار این چنین باب عنایتی گشوده باشد و هیئات که جهان خراب دیگر چنین بخت بیداری به خواب بیند و پیرزال دهر ماتم‌زده، در چنین بزم سور و سروری نشینند.

و این مبالغه که در آبادانی عالم و راحت و فراغ اولاد آدم در دور این پادشاه عادل مُکَرَّم می‌رود، کلامی صادق و بیانی^۳ با حقّ موافق است، نه آنکه از قبیل سخن‌آرایی ارباب انشا و براعت‌فزایی اصحاب مدح و اطراست، چه [۲۶ - ر] دُورهاست که اهل عالم چنین فراغی ندیده و از بوستان [جهان] همچنین گل عافیتی نجیده‌اند.

در وصف عدالت^۴

چه بستانی ست عدل پادشاهی	در او رسته گل لطف الهی ^۵
درین بوستان گل [احسان] رسیده	نهال مُلک ^۶ باقی سرکشیده
گل او را فراغ از آفتی ^۷ باد	ز بیدادِ خزانسی ^۸ سروش آزاد
نسیمی کو ازین بوستان برآید	ازو جان در تن مرده درآید
چه گویم وصف آن بوستان مرغوب	که باشد مرزبانش شاه یعقوب

باب هفتم، وفور دانش و لطافت طبع: ذهن وقّادش همچو آتش که ظلام معضلات حقایق را از او روشنایی روی نماید و طبع نقّادش محکی بی‌عَش که نقود مشکلات دقایق را در بازار مستعدان از او روایی افزاید^۹. صیّاد خیالش اگر دام استشکال در راه

۳. F: بنانی

۶. P: باغ

۹. F: فزایند

۲. P: تکلف

۵. KP: آلاهی

۸. P: بیدادی خرابی

۱. P: حکم + و

۴. P: شعر

۷. PF: آفت

فارابی اندازد، همچو فارابی در حوض خجالت خوض کند و عنقای قاف فکرش اگر بر نتایج سینه ابن سینا تازد، همچو مرغ سینه اش^۱ بر زمین تردد افکند. و بی تکلف اگر چه در مبادی حال تصوّر رتبت علمی معلمان، انفاذ^۲ مباحثات علوم عمیق را دافع گشته بود و مشاغل سلطنت و جهاننداری، ایقاد مشاعل^۳ معارف^{۲۶- پ} دقیقه را مانع شده، فاما کرات در محفل همایون، کبار علمای اعلام و این ضعیف مستهام القای دقایق^۴ مباحثات نموده باشیم^۵ و تصرّفات دانشورانه که مقبول هر دانشمند فرزانه باشد، از تُتق ضمیر منیر آن حضرت چهره گشوده باشد، بلکه سؤالات مشکله و واردات معظله در مباحث علوم شرعیّه و عقلیه در وقت ملاقات علمای جلیل، و انْ کَانَ أَقْلٌ مِنَ الْقَلِيلِ، از خاطر فیض مآثرش ظاهر و باهر گشته.

و اما وصف لطف طبع خاقانی زیاده از مدایح زبانی و محامد بیانی ست. خسروی که طبع انوری او نور حدقه^۶ سخن آرای گردید^۷ و کمال طبیعتش آب از حدیقه سنایی ببرد، اگر نهفته مخزن خاطر را به انتظام دُرّ معانی پردازد، خمسّه نظامی را بی نظام سازد. لاجرم صنعت ارباب نظم و استعداد در دورانش با رواج و ناظمان دُرّ سخن^۸ در زمان او بر فَرْقِ فَرْقِ دُرّة التّاجند.

در وصف دانش^۹

ای فهم ترا کمال دانش	جوشان ز دلت زلال دانش
هر گل که به باغ جان ^{۱۰} نهفته	در گلشن طبع تو شگفته
هر سرّ که از آن دقیق تر نیست	هر بحر کزان عمیق تر نیست
در نزد فطانت ^{۱۱} عیان است	در نهر طبیعت روان است
چون دانش تو خرد نداند	ناچار بیان در او بماند ^{۱۲}

۱. P: پیش	۲. K: انقاد	۳. P: مشاعل مشاغل
۴. P: ایقای دعای	۵. P: باشم	۶. P: در حدیقه
۷. P: آورد	۸. P: در مبخش، K: سخنش	۹. P: شعر
۱۰. P: جهان	۱۱. P: فطانت	۱۲. P: ناچار در او بیان نداند

باب هشتم <۲۷-ر> حسن^۱ اعتقاد و تقویت شرع: در طریق اعتقاد، متابعت سنت اهل جماعت را فریضه شمرده و به اعتزال از بدع مذمومه و رفض عقاید ملومه، رقم اعتزال^۲ و رفض را از صفحه ارض سترده. در عهد او اهل توحید در مهاده امان آسوده و ارباب الحاد در لحد خذلان فرسوده‌اند. مباحیان که به دعت^۳ بدعت رستگار و در ساحت اباحت صاحب استقرار^۴ بودند، در دور دین‌پروری او از آثار اهواء فاسده بری و از ملابس عار عقاید کاسده عری‌اند.

همت عالیش در تقویت ساعد شرع ید بیضا نموده و به پستی دین متین بازوی مردی گشوده است. ارباب حسبت را در رفع منکرات از خدشه خشیت مخلوق باکی نیست و در زلال شرعه شریعت از فحش فواحش زمن^۵ ﴿مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ﴾ [۱۵۱/۶] خاشاکی نه.

شرابخانه‌ها که در زمان قراقوینلوی لثام چون بیت الحرام - حاشا - در عین اکرام [و احترام] بود، اکنون چون دیر^۶ مینا در بیت المقدس، از روث دواب و نجاست کلاب مدنس است. در هر میکده که چون لاله‌زار قدحهای بی‌شمار چیده بودی و هر که را همچو نرگس شش درم در کف بود، پای قدح آن را مصرف [نمودی]^۷، امروز از تندباد قهر پادشاهی قدحها که مالا مال از می لاله‌گون بود، چون کاسه‌های گردون سرنگون و دراهم مردم چون برگ گل زینت اوراق کتاب مکنون است و از استمالت‌نامه‌ها که از دیوان عالی^۸ به مهر خاصه در باب <۲۷-پ> ارباب احتساب سمت صدور یافته، بر کمال دین‌پروری آن پادشاه کامیاب استدلال توان نمود.

ابیات در وصف تقویت شرع^۹

زهی در زمانت رواج^{۱۰} شریعت به فرق تو زیبنده تاج شریعت

۳. K: بدین بدعت

۶. P: دیو

۹. P: شعر

۲. P: اعزال

۵. P: فحواش زمره

۸. P: اعلی

۱. P: در حسن

۴. P: اقرار

۷. PF: ندارد، از K افزوده شد

۱۰. F: زواج

ترا می‌رسد زیور پادشاهی	که شد سرفراز از تو دینِ الهی ^۱
ز بخت جوانت جهان تازه گشته	ز خَلقت زمین نو زمان ^۲ تازه گشته
چو شد پیروی شریعت شعارت	بماناد مُلک جهان در تبارت
بر اولاد تو بخت فیروز بادا	همه روزشان بهتر از روز بادا

چون این مجموعه مکارم اخلاق پادشاهی و کتاب محامد الطاف الهی^۳ به اتمام انجامید و از باب هشتم که مشتمل بود بر حُسن اعتقاد، روی به باب جَنّت جاوید نهاد. خلاصه این مجموعه مفاخر، بل مجموع^۴ مآثر اوائل و اواخر، در مکتب الطاف نامتناهی ربّانی، لوح کتاب^۵ دولت و اقبال عالی حضرت خلافت پناهی خاقانی گشت و تتمه اقبال آن پدر سعادت‌مند آنکه وارث تخت اقبالش چنین ارجمند فرزند شد وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الْوَاهِبِ لِجَمِيعِ النِّعَمِ [وَ الْوَاهِبِ].

۱. KP: الاهی

۲. F: دو زبان؛ P: و زمان، با توجه به نسخه K تصحیح شد

۳. KP: الاهی

۴. P: مجموعه

۵. F: کنار

تهنیت^۱ تاج دولت و تخت جهان به اقبال صد سال و بخت جوان عالی
 حضرت خلافت پناهی ظلّ الهی وارث مفاخر اوغوز [خان و]^۲ مآثر
 انوشیروان عضد السّلطنة و الخلافة و الدّین ابوالفتح بایسنغر
 خان که همچو یوسف در تخت مُلک فایز به مطلوب و در
 مصر خلافت خَلَف صدق یعقوب است <۲۸-ر>

ای گل بستان جهان پروری	سرو روان چمنِ سروری
لاله نـو خاسته باغ دهر	لطف تو مرهم شده بر داغ دهر
ماه درخشنده چرخ کبود	در گران مایه بحر وجود
رحمت حقّ چرخ فلک آفرید	چرخ در این دایره بی حدّ دوید
باد درین راه بسی خاک بیخت	ابر بسی اشک غم از دیده ریخت
بحر بسی سال در این جوش بود	در طلبت دیده او شد کبود
تا چو تو درّی به کف او فتاد	گوهر ^۳ جان در صدف او فتاد
چون ز صدف سوی جهان آمدی	زیبده کون و مکان آمدی

۲. F: اغوز مآثر و...؛ P: ندارد؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۱. P: باب اوّل

۳. K: گهر

گر چه گهر بر سر تاج افسرست تو گهر^۱ و تاج ترا بر سرست
گوهر تاج تو شبافروز باد تاج خلافت به تو فیروز باد

رحمت واسعه رحمانی که موصّل هر طالب به مطلوب و نعمت سابقه ربّانی که لایح از فحواى ﴿وَيُؤْتِي نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ﴾ [۶/۱۲] است، چنان^۲ اقتضا فرمود که بر منتهجی که رتبت کبرای نبوت و رسالت از اسرائیل الله، یعقوب دل آگاه که حارز^۳ منقبت ﴿وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾ [۶۸/۱۲] بود به نبی الله یوسف که صاحب مکتب^۴ و کذلک مکتباً لِيُؤَسِّفَ فِي الْأَرْضِ﴾ [۲۱/۱۲] است، انتقال^۵ یافت. عطیه جزيله ملک و خلافت و موهبت < ۲۸ - پ > جلیله سلطنت و ایالت از حضرت اعلی یعقوب خانی به عالی حضرت خلافت پناه، یوسف ثانی، خلاصه دولت کیانی، سرو بوستان انوشیروانی، سایه اخص الهی^۵ مظهر رحمت عام غیر متناهی، وارث حشمت کیخسروی، خافض رفعت کسروی، مالک خطه عالم، خط امان بنی آدم، صبح غراء سعادت، خورشید اوج سیادت، در لامع بحر اقبال، دُرّی ساطع فلک جلال، شکوفه بوستان اشراف، بوستان شکوفه الطاف، طغرای معلای ﴿وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ [۱۲/۱۹] مشرف به منقبت منقصد^۷ زدای ﴿وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا﴾ [۱۴/۱۹]

شعر [عربی]

سَرِّ تَرَقَّى فِي مَبَادِي^۹ انْتِشَانِهِ عَلَى ذُرْوَةِ تَامَتْ^{۱۰} لَدَيْهَا^{۱۱} الْأَكَابِرُ
وَمَنْ فَاقَ أَشْيَاخَ الْمُلُوكِ لَدَى الصُّبَا فَكَيْفَ لَدَى إِيْقَاعِهِ^{۱۲} وَ هُوَ كَابِرُ

أَوْفَرُ الْمُلُوكِ مِقْدَاراً وَ اكْثَرُهُمْ آثَاراً وَ أَطْهَرُهُمْ أَصْلاً وَ اَشْهَرُهُمْ عَدَلاً، فهو و إن كان

۳. K: حارث

۲. P: چنانچه

۱. PK: گوهر

۶. P: به معجز

۵. KP: الآهی

۴. P: انفعال

۷. KF: منقصد

۸. PF: جباراً شقیّاً؛ K: لم يجعلني جباراً شقیّاً؛ با توجه به قرآن مجید و عبارت قبل تصحیح شد.

۱۰. P: علی رزده قاسمت؛ K: قامت

۹. P: پنادی

۱۲. P: ایقاعه؛ K: ابقاعه

۱۱. P: لدی؛ K: لدینا

أَصْغَرَهُمْ سِنًا، فَهُوَ أَكْبَرُهُمْ مَنَّا، السُّلْطَانُ بْنُ^۱ [السُّلْطَانُ] الخاقان بن الخاقان معین الدولة و السلطنة و الخلافة و الدین بایسنغر خان خَلَّدَ اللهُ تَعَالَى ظِلَّ خِلَافَتِهِ و آثَرَ فِي الْعَالَمِينَ آثارَ عَدْلِهِ و رَأْفَتِهِ، میراث ماند و در مکتب تربیت ﴿وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ [۲۱/۱۲] مجموعه مکارم اخلاق موروثی را حرف به حرف بخواند. لاجرم قُرَّةُ الْعَيْنِ یعقوب را در مصر جلالت بر سریر ایالت نشانید و آفتاب اقبال و ماه جلال و کواکب < ۲۹ - ر > مواکب ملوک را در مقام سجود اطاعت و انقیاد او مسخّر و مُنْقَاد گردانید. بقای دولتش را موجب سُرور عالم و دولت بقایش را بر اولاد آدم مسلّم فرمود. شوکت بختش^۲ را بر قلوب خواقین^۳ مستولی کرد و تخت شوکتش [را] بر فرق فرقدین برافراخت. این درّ گرانمایه را که از سحاب [اصلاب] آل بایندر در صدف شرف بنی ساسان^۴ پرورش یافته و نور ظهورش در مشرقین و مغربین تافته است، چنانچه درّ خورشید جهانتاب زینت تاج اورنگ چرخ فیروز رنگ است، زیب و زینت [تاج] خلافت ساخت.

پادشاه بزرگ اقبال خردسال که استعداد^۵ ذات خورشید تأثیرش بیشتر از قمر منیر است که این صاحب کشور در مرتبه، ده آفاق^۶ را به نور^۷ عدل و احسان منور گردانیده و قمر در چهارده، خود را بدین پایه رسانیده است. جهان‌پناهی، خورشید^۸ پایه‌ای، عالم سایه‌ای که چون خور بر سمند^۹ فلک مانند خُرد نماید و در ادراک بزرگی قدر جلال و مقدار کمالش ابصار ارباب بصایر را خیرگی فزاید.

شعر

كَالشَّمْسِ^{۱۰} تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بَعْدِ صَغِيرَةً وَ تُكِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمٍ

[هر چند که در تعلیمگاه^{۱۱} همچو فلک حرف بر کنار لوح سیم ماه گشاده، روشن است] که خورشید آسا از شعاع دانش انگشت بر حرف هفت اقلیم نهاده است. و اگر چه در

۱. PF: ندارد از K: افزوده شد ۲. FP: تختش ۳. P: خافقین

۴. KP: سامان ۵. F: استعدادات ۶. P: در نفاق

۷. P: عذر ۸. P: خورشید ۹. P: مسند

۱۰. P: لی الشمس ۱۱. P: مقیم گاه، خوانده می‌شود

مکتب سر خط ستاند، قلم تیغش بر سر اعدا خطّ قضا راند. مُدارسۀ کتاب مجیدش به سُورَةُ النَّجْم رسیده که به سُوْرَتِ نَجْم ثاقب اقبال شیاطین اعدا را در دایره^۱ < ۲۹ - پ > رَجَم و نکال کشیده، صاحب اقبالی که اگر صبحگاه فَلک از دایره طاعتش پای بیرون نهد، هنگام شام همچو خورشید سر خود را جدا^۲ بیند و شفق سان در میان خون نشیند، و اگر صبح به خلاف او دم زند و دست از آستین برآورد، نَفْسِ دلکش نکشد^۳ و روز^۴ خوش نبیند.

آفتاب اگر با او برآید، در مغرب افول به سر درآید و ماه اگر در مصافش علم برافرازد، پیش تیغش سپر بیندازد.

ابیات^۵

تعالی الله ازین فرخنده اقبال	که بختش خادم است و بنده اقبال
اگر چه دولتی ^۶ بسیار تیزست	بقایش تا به روز رستخیزست
چو این دولت به شمشیر ایستاده	کلید تیغ این در برگشاده
به تیزی همچو شمشیرست قایم	غلاف اَمَن، حرز اوست دایم
ازین دولت کسی کو سر کشیده	به فرمان خدا فرقتش بریده

هر شعبۀ خلاف غَدّاری که همچو خوار^۷ بوار از شوره زار ادبار سر کشد، عروق او را از زمین فتنه برخواهد انداخت و نهال برومند دولتش همچو شاخ سرافراز طوبی روی جهان را گلشن جنان خواهد ساخت. هر مخالف که بار جان^۸ بر پشت بدنش گران و به خون خود عطشان است، گو^۹ پیش آی که سبکروحان معرکه این دولت را آب تیغ در جویبار کف روان است. با آن مُدبّر که او را آرزوی مرگ است، بگو که شاخ تیغ با ساز و برگ است < ۳۰ - ر > و هر که را سر خلاف است، تیغ تیز مجرّد از^{۱۰} غلاف است.

۱. K: وادی ۲. P: درا

۳. F: نزند؛ که به «نکشد» تصحیح شده است

۴. P: شعر ۵. F: دولت

۶. P: جاف ۷. P: که

۸. P: روی

۹. P: خوبوار؛ K: خار

۱۰. P: در

شعر^۱

و إِنْ كَانَ اعْجَبَكُمْ^۲ عَامُكُمْ فَعُودُوا^۳ إِلَى حِمَصٍ مِنْ قَابِلٍ
فَإِنَّ الْحُسَامَ الصَّقِيلَ^۴ الَّذِي قُتِلْتُمْ بِهِ فِي يَدِ الْقَاتِلِ

[قطعه]^۵

تسیغ او بی غلاف می‌گوید تشنه‌ام خون خصم می‌جویم
می‌کنم پوست از [سر] دشمن [من] سخن پوست کنده می‌گویم

و چون اخبار مهابت خسروی و آثار شهامت کسروی و مآثر دولت پایدار و مکارم اخلاق نامدار و تفصیل احوال کارزار این پادشاه عالی مقدار کامیاب - بِعَوْنِ اللَّهِ [الْمَلِكِ] الْمُهِمِّينِ آلَوْهَاب - در مجلد ثانی از این کتاب تاریخ عالم آرای که عزم تدوین آن سمیر فکر و سفیر رأی است، إِنْ شَاءَ اللَّهُ مبسوط و مشروع و مذکور خواهد شد، تطویل^۶ مقال در این تنگ مجال مناسب ندید.

و چون الطاف و اهب العطیه بر حسب سابقه مشیت مقتضی آن بود که طغرای دولت بایندری تا قیام ساعت موشح به خاتم سعادت بایسنغری باشد، هر آینه حفظ این نگین به قبضه تربیت و تمکین حضرت کشور ستانی سلیمانی^۷ موکول داشت تا به کمند فرهنگ و تدبیر، دیومکر و ریو معاندان را در بند تسخیر کشد و از شیاطین بُغات گروهی را به حکم ﴿وَالشَّيَاطِينُ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَوَاصٍ﴾ [۳۷/۳۸] به استخدام اختصاص دهد و طایفه دیگر را از باب عناد قرین <۳۰- پ> حکم: ﴿وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾ [۳۸/۳۸] گرداند. امید از اعطای وهاب که نعمت: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ [۳۹/۳۸] تا یَوْمُ الْحِسَابِ بر این حضرت گوارنده و مستطاب باشد، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ و آلِهِ و اصحابِهِ و أَحْبَابِهِ

۱. F: شعر + قطعه، P: دو بیت عربی را ندارد.

۲. K: يعجبكم

۳. F: قعوداً

۴. F: الصَّقِيل

۵. P: تطویل + کلام

۶. P: سليمان

۷. FP: و من الشَّيَاطِينِ، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

[در بیان مناقب امیرکبیر ذی الشان الخطیر^۱]

چون بر حسب امر سَلُو [۱] الله^۲ العَافِيَّة، نعمت عافیت از مواهب واقعه الهی^۴ مسئول و عافیت نعمت از عوارف کافیه غیر متناهی مأمول است. هر آینه استدعای بقای سعادت‌مندی که مظهر حصول این نعمت جسیمه و دعای بقای دولتمندی که واسطه ظهور این عارفه عظیمه باشد، نخبه اوراد اوقات سبحة طرازان مجامع قدس و خلاصه ادعیه ساعات طاعت سازان صوامع انس خواهد بود. و بی شوب تکلف در این عهد و زمان، مظهر حصول امن و امان و منبع زلال لطف و احسان بندگان، حضرت امارت‌پناهی، جلالت دستگاهی، کشور گشایی، ملک الامرای، ایالت مرتبت، سیاست منقبت، رستم شجاعت، اسفندیار مناعت، بیژن قوت، بهرام شوکت، مرد میدان نبرد، شیر معرکه نورد، فایق جوانمردان عالم، ناسخ داستان پهلوانان عجم، امیر عادل ملک‌مدار، صاحب تدبیر بزرگ مقدار، صاحب الصولة و البسالة، جامع الجولة و الجلالة، عَضُدُ السَّلْطَنَةِ الْقَاهِرَةِ، يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْبَاهِرَةِ، مُرَبِّي الْخِلَافَةِ الْبَايَنْدَرِيَّةِ، الاميرالكبير،

۱. KF: فاقد این بخش است، از P صفحه [۲۰ - پ] سطر ۶ افزوده شد.

۲. P: ندارد، با توجه به صحیح بخاری تصحیح شد.

۳. P: ندارد، با توجه به منابع حدیثی تصحیح شد.

۴. P: الآهی

صاحب الجود و الاحسان، شجاع الدولة و الامارة و الخلافة و السيادة و الإقبال، سخر الله له رياح النصر و البشر و أسله عين القطر.

الظفر اسالة عين القطر است؛ چه نهال اقبال آل بایندر در این دور کافه امم و سکان خطه عالم در ظلال نعمت و افضال جای داده، سیما شعبه برومند یعقوب سلطانی که میوه بایسنغر خانی بر طبق سبع طباق دخان آفاق نهاده است و مرزبان تربیت حضرت امیرمشارئ الیه، آن شاخ طیب الأسماء را که منشعب از شجره «أصلها ثابت و فرعها في السماء» [۲۴/۱۴] است، در گلشن عدالت و چمن جلالت پرورش فرموده و از ثمره آن شعبه کریمه، مذاق اهل عالم را به نعم گوناگون ذوق طعم «و فواكه^۱ بما يشتهون» [۴۲/۷۷] افزوده است.

شعر

تو پرورده درخت باغ شاهی	که داده میوه لطف الهی ^۲
بسی در تربیتها سعی بردی	حالات باد ازو، هر بر که خوردی
درخت ارشد، همان در کار می باش	دگر از میوه برخوردار می باش

و فی الواقع اگر بیاض صحایف نهار به امداد «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً» [۱۸/۱۰۹] اسعاد اهتمام «وَلَوْ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ» [۳۱/۲۷] در شرح حقوق خدمتکاری و نیکو آثاری حضرت امارت پناهی نسبت با این دولت همت استغراق یابد، شاید ادای حق و حق ادای آن نتوان نمود؛ چه حسن تفرس منن عالی حضرت صاحبقران ماضی که از کرامت «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ» [۱۵/۷۵] به اتم وجهی محفوظ بود. چون به عین تحدّث و توسّم مشاهده فرمود که تخت ملک بعد از وفات آن حضرت به وجود نامی مالک کشور خوبی اعنی؛ حضرت اعلیٰ یعقوبی - تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ - مشرف و مزین خواهد شد، تربیت آن حضرت را به تدبیر کشور ستانی و مکنت سلیمانی حضرت امارت پناهی مقصور است، تا به مصقل تدبیر، چهره دولت را از رنگ خلاف مخالفان

بزدايد[و]^۱ به صیقل شمشیر، رخسار سعادت را در مصاف به دیده موافقان بنماید. آن را که قاصد خلاف باشد، چون شجره خلاف هر طرف بر جگر خنجرى زند و بیخش از بوستان عالم برگند و آن کس را که مایل به راستی باشد، همچو سرو آزاد، در گلشن دهر [به]^۲ خلعت سبز فیروزبختی سرافراز سازد و در باغ راحت و فراغش برافرازد. امیر صاحب توفیق حق شناس، هم نعمت مخدوم خود را به سپاس پاس داشته، در تربیت آنچه مقدر بشر و مرئیان صاحب کمال را میسر باشد به ظهور رسانید. نخست که حضرت صاحب قرانی، ایام حیات فانی را وداع کرد و از منزل جهان امکان رو به موطن نعیم رضوان آورد و تخت مملکت جهانبانی در تحت استیلا و استعلاى سلطانی درآمد. حضرت اعلای یعقوب خان، همچو یوسف کنعان زمین [رهین]^۳ جفا و تعدی اخوان شد.

حضرت امیر که صولت و باسش جهانگیر و نور تدبیر او همچو شعله شمشیرش در آفاق مستنیر بود، در راه وفاداری ثابت دم و در طریق حق گذاری راسخ قدم ایستاده، هر چند سلطان به مواعید تربیت و تمنی اعلای مرتبت و مقدمات ترغیب و متممات ترهیب خواست که آن حضرت را بر مسند امارت خود جای دهد، بل بر او لقب ملک الامرایی نهاد، امیر مشار الیه در جاده وفاق شتافته، و ماده نفاق را شکافته می فرمود، تا سرم از چاک گریبان برمی آید، دست از دامن مطلوب برنمی دارم و سر از قدم حضرت یعقوب برنمی دارم، تا آن زمان که یوسف آسا از زندان ذل و هوانش برهانم [و]^۴ در مصر جهان بر تخت عزت و سلطنت نشانم.

شعر

بکوشم که تا شاه گردانمش به مسندگه خویش بنشانمش

۱. P: ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. P: ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۳. P: زمین، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۴. P: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد

هر آن کس که در پیش او سرکشد به نخوت و گمر گردنی برکشد
به بازوی مردی بپریم سرش به خاکِ دژم افکنم افسرش

چون نهضت همایون بر حسب امر سلطان به صوب دیاربکر مقرر شد، اندیشه امیر مشارالیه مصروف تهیه اسباب و جمع لشکرگشت تا به کوششهای مردانه آن یگانه حق در مرکز خود قرار یافت و خورشید اوج اقبال بر [سریر]^۱ خلافت و جلال استقرار یافت؛ مدت دوازده سال که خلق عالم در ظلال سعادت اقبال حضرت اعلی، مرفه الحال و فارغ البال بودند. لحظه‌ای بحر کوه حضرت امیر از موج خیز شمشیر نیاسود؛ گاه در مازندران بر مخالفان همچون ژنده شیر دران، شمشیر انتقام آخته و گاه در بلاد گیل مرکب شوکت ایشان را در گِل عذاب و بیل انداخته. روزی در ساحل فرات، شربت آب تیغ به حلق لشکر چرکس چشانیده و روز اقبال مصریان را به شام ادبار و نکال رسانیده، دیگر روز دربند خزر و دامن البرز کوه صدمت سپاه صوفیان را همچو پشم گردانیده و از یمین و یسار و خلف و قدام به گوش آن گروه لثام از صدمات گرز و صمصام، ذکر چهار ضرب شنوانیده، هنگامی که سوار اجل موعود بر ساحت وجود حضرت اعلی [تاخت]^۲ و [سیل]^۳ حوادث و بلا بنیاد سرای عافیت بر [انداخت]^۴؛ به واسطه غیبت امیر، همگنان را رأی و تدبیر در عقده تشویر ماند و موج خیز فتنه استیلا یافت.

و چون اندیشه امور سلطنت نه بر مجری قوانین دانایی و مملکت‌آرایی سمت و قوع پذیرفت، در میان امرا و لشکر شرر شر افروختن گرفت و اقداح امانی کُل عاد و باغ^۵، چون لاله حمرا در قراباغ از باده امید سلطنت پر شد، بازار اجل تیز و تیغ تیز قضا خون‌ریز گشت، از طرفی پادشاهزاده همچو تیر گلو در دهن زه کمان نهاده و از طرفی دیگر، دیگری را نیش تیغ ﴿حَبْلُ الْوَرِيدِ﴾ [۱۶/۵۰] گشاده بود، گویی در دشت قراباغ، گفته شاعر موافق واقع بوده.

۳. P: سبیل

۲. P: تافت

۱. P: سر

۵. اشاره دارد به آیه ۱۷۳ سوره بقره (۲).

۴. P: انداخته

شعر

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده آن لاله ز خون شهریاری بوده
هر برگ بنفشه کز زمین می‌روید خالی ست که بر رخ نگاری بوده

و در صحرای بردع فرموده نظامی گنجه مناسب نمود.

بیت

هر ورقی چهره آزاده‌ای ست هر قدمی فرق ملک‌زاده‌ای ست

و همچنین هر روز آتش این فتنه تیزتر می‌شد و منصوبه باز قضا، بازی برانگیزتر می‌کرد.
و در هر ملکی والیی مستولی و به هر ناحیه‌ای حاکمی قادر و مُستعلی بود و چه مناسب
مقام گفته شاعر:

شعر

فَتَشَعَّبُوا شُعْبًا فَكُلَّ جَزِيرَةٍ فِيهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنِيرٌ

حضرت امیر که از بی‌وفایی جهان‌گوشه‌گیر و از ملاحظه انقلابات دوران از طلب
ملک‌داری سیرگشته، بنابر گزاردن حق ولی نعمت و خداوندگار که از جمله شعب ایمان
نهالی ست پُر ثمار، جهت اقامت آیین جدید و گزارش حق جد سعید و اولاد مجیدش به
کد کدید و حدّ حدید کمر بست و در اقصای دیار بکر اول بهار با تیغ و سنان خونبار در
گلشن محاربه و کارزار درآمد. نخست به سنگ مردی و فرهنگ [نبردی]^۱ شیشه وجود
کلابی را در هم شکست و لشکر با برگ و ساز او را که در عدد از برگ درخت افزون بود،
در کوره گداز بسوخت، و بخت مستعد بوی این عرق کالی [به خاک]^۲ ریخته و به خون
آمیخته به مشام صوفی بیک نرسیده که باز عزیمتش چون بلبل سبک پرواز به صوب
گلشن قتال او پریده بود و در وسط و سلطان دوان؛ بعد از محاربه‌ای که گوش زمان نظیر آن
نشنیده و چشم روزگار عدیلش ندیده بود - به بتوفیق الله الأكبر، بر آن لشکر بی‌عد و مرّ

۱. P: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۲. P: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

منصور و مظفر گشت و در وسط این دو قتال عزالدین شیرگرد را همچو روباه در دام ذل و نکال کشیده و این سه فتح نامدار که هر یک کارنامه روزگارست و در سالهای بسیار، ملوک عالی‌مقدار را یکی از آن میسر نشده، در کمتر از دو ماه، مواهب الهی در دامن حضرت میر دل‌آگاه نهاد.

شعر

ترا لطف حق نعمتی داده است دری از کرم بر تو بگشاده است
که کس را نداد[ه] چنین نعمتی ندیده دگر کس چنین دولتی

حکایت

و صاحب تاریخ جهان گشای ذکر کرده که سلطان محمد خوارزمشاه در زمانی که به عزم بغداد بر مرکب سوار شد، اتابک اوزبک از آذربایجان به قصد عراق عازم محاربه و شقاق گشته بود و اتابک سعد از فارس هم به عزم تسخیر عراق با فوارس میدان شجاعت اتفاق افتاده بود. خوارزمشاه در یک سفر با ایشان محاربه نمود، اول را انهزام دوانید و دوم را در دام اسر و قید نشانید.

چون در یک نهضت او را کسر دو عسکر روی نمود، خواست که به واسطه فضیلت که او را از سایر ملوک ممتاز گردانیده، او را اسکندر ذوالقرنین خوانند، [و]^۱ بدین لقبش سرآمد پادشاهان عالم گردانند. بحمدالله حضرت میر را در یک نهضت کسر سه عسکر از فتح الهی دست داد، هر یک را از سرداران ایشان صد همچو اتابک نشاید. پس حضرت سلیمان را لقب اسکندری سزاست که چهره ظفر در آینه تیغش پیدا است و دو قرن باشد که جهانگیر و ظلمات حوادث را منور به نور تدبیر است.

نظم

سکندر اگر خوانمت لایق است که بازوی تو بر همه فایق است
دو قرن است تا در جهان سروری به مردی و تدبیر اسکندری

۱. P: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد

به عدل و دهش طرح سدره فکن ز نو بیخ یاجوج فتنه بکن

إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْمُتَعَالِ، تفصیل این اجمال در اثنای کتاب در مواقع خویش مذکور خواهد شد.

و از جمله آثار نیکو سپاس امیر حق شناس نسبت با این دولتِ قویم الاساس آنکه پیوسته خواهان است که آیات محامد و مکارم این ملوک نامدار بر اطراف صحایف لیل و نهار مکتوب باشد و بیانات قانع و احوال این پادشاهان کامکار همگی مسموع مسامع و محفوظ قلوب گردد و ذکر مآثر این دولت در عالم مخلد و نشر مفاخر این اقبال در السنه اولاد^۱ آدم مؤبد ماند، تا غایتی که حضرت اعلیٰ خلافت پناهی این بنده فقیر را در گلشن این دولت برومند شکسته خاری و نعل سمند اکابر را فرومایه غباری ست. فامّا، خاری به مدح گل زبان تیز و غباری در معرکه بلاغت برانگیز، او می فرمود که کیفیّت واقعات حروب و حقیقت تدبیرات^۲ ملکی و جهانگیری از خدمت عالی حضرت کشور ستانی سلیمانی تحقیق و تفتیش کرده شود، بر نهجی^۳ که ملازمان حضرتش ادا فرمایند، در طی صحایف تاریخ مسطور و مذکور گردد. لاجرم، هر ورقش در حجاب تواری همچو صفحه خورشید ﴿حَتَّى تَوَازَتْ بِالْحِجَابِ﴾ [۳۲/۳۸] خوانده بود.

چون دفتر فضایل افاضل، در زمان ظهور جُہال ناقابل در کُم تکوین وقف مانده، در زمان ظهور دولت مؤیدش فیض [راح]^۴ این جام جهان‌نمای عام گشت و در مبادی فتح مجرّودش تاریخ عالم آرای تمام شد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ^۵.

۱. PF: اوراد

۲. P: تدبیرست

۳. P: نهج

۴. PF: را، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد

۵. بخش افزوده شده از P در صفحه [۲۴-ر] سطر آخر پایان می‌پذیرد

بیانِ باعثِ بر تألیف این کتاب که [مُؤَسَّم] ^۱ به تاریخ عالم آرای است و
شمه‌ای از احوال مصنّف که این معانی در آئینه دل او روی نمای است ^۲

خامه از کاتب شکایت می‌کند	بشنو از نی چون حکایت می‌کند ^۳
کز سر چشمه مرا بُپریده است	درخور آب سیاهم دیده است
شَرَحَه شَرَحَه سینه‌ام از دست او	چسند باشم در شکست و بست او
او چو سرگردانیت اندوخته	طور سرگردانیم آموخته
تا به کی بار تبه بردن مرا	تا به کی خون سیه خوردن ^۴ مرا
در دماغش چون رود باد خیال	با من سرگشته می‌گوید بنال ^۵
گه صدایم ^۶ مدحهای مردم است	گاه وصف آسمان و انجم است
چون به وصف روی خوبانم کشد	قطره‌ها از چشم گریانم کشد
[گه] ^۷ به وصف زلف و خط پرداخته	پیشۀ من موشکافی ساخته

۱. K: موسم P: ندارد

۲. P: در بیان باعث ترتیب تدوین تاریخ عالم آرای و تهذیب توصیف املای

۳. P: از جداییها حکایت می‌کند. ۴. P: مردن

۵. P: بقال ۶. P: صدای

۷. PF: گر؛ با توجه به نسخه K، تصحیح شد.

کی بود دیگر که من کبزی ^۱ کنم	از سیاهی رو به سرسبزی کنم < ۳۱ - ر >
من علم سان رُسته در بستان و باغ	او قلم بشکسته در کنج فراغ
بس نبود این شام تا خفتن مرا	داستان مردمان گفتن مرا
کین زمان گوید نشان من بگو	چند روزی داستان من بگو
شرح کن احوال پیشین ^۲ مرا	باعت تألیف و تدوین مرا

مؤلف این تاریخ عالم آرای امینی، خادم علوم دینی و طالب معارف یقینی، فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الخنجی الاصفهانی، الملقَّب به امین، المعروف بهخواجه ملاً - ملاً الله صدره نوراً و خوله نعمة فضلاً و سُوراً - به شرف عرض می‌رساند که چون دست قادر قرآن ﴿وَإِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ﴾ [۵۷ / ۲۹]، این بنده درگاه را از سطح^۳ مهد به میهاد ارض نشانید و از پایه ضعف و ناتوانی و صبا به مبلغ جوانی و صبا رسانید، قطره‌های شیر که در صدف دهان [روان بود در دندان شد و و باران اشک که از دیده ریزان بود]، آب روی حسن^۴ جوانی گشت. طفل خرد لوح ساده رتبت هیولانی را تارک و ملکه نفس ملک عقل بالملکه^۵ را مالک شد. استاد عقل مستفاد به معراج استفادة معقولات [برآمد و] عقل بالفعل در استحضار حقایق به کار درآمد.

ابیات

پیشتر از مرتبه عاقلی	غافللی بود خوش آن غافللی
تا ملکه مالک ملک من است	مهره حسن گوهر سلک من است < ۳۱ -
پ >	چون که به محبوس دلم شهره شد
رشته جان مسلک خرمهره شد	رشته ازین مهره اگر پاک نیست
عقد ^۶ در و گوهر ادراک نیست	خوی ^۷ ز عقل ملکه باز کن
با ملک مُدرکه پرواز کن	

۳. P: سخط

۶. P: عقده

۲. P: پیشین + هم

۵. P: ملکه

۱. P: تیزی

۴. F: چمن

۷. P: چون

تلویح به اسمای کتبی^۱ که مصنف مطالعه کرده و قرائت نموده

نخست لوایح سعادت از لوح کتاب مجید دیدم و روایح دولت از مشکین سطور آن گلشن توحید کشیدم^۲ از هر عشر کتاب، گل ثوابی چیدمی و در هر خمسه^۳ صورت برگ تبرّکی دیدمی. فاتحه اخلاص از آیاتش بر خاطر وارد گشتی و فایحه اختصاص از بیناتش بر ضمیر متوارد^۴ آمدی.

چون نقد روزگار صبی به «نصاب» رسید و «صرف» روزگار بلیاتم به «نحو عریّات»^۵ کشید تا در میان فضلا متوسط بودم، کفاف ذهن و طبع را از «کافیه» و «بلغه لب» و فهم را از «لباب» مرتّب می داشتم. چون تصرّفاتم «رضی»^۶ افاضل و مرضی^۷ هر عالم کامل شد، حواشی «مطول» بر «تلخیص» بیان مُکَمِّل می نگاشتم.

در تضاعیف این حال، مسافت عمر مرفّه به حوالی هفده رسیده بود. طایر سعادت در پرواز آمد و از معاونت قضا نوبت ادای فریضه سفر حجاز شد. مطالعه فواید «اسفار» به مکابده^۸ شداید اسفار تبدّل یافت و ملاحظه سطور کتاب به مشاهده سطور قطار دواب

۳. KP: خمس

۶. P: رهین

۲. P: چیدم

۵. K: عربی

۸. P: مکابره

۱. PF: کتب

۴. P: متواری

۷. P: عرض

منقلب گشت. کف که محل سواد وَرَق <۳۲-ر> بود، جهت درج فواید نظر، محل بیاض وَرَق شد. جهت خرج عواید سفر تا از مواهب مَلِکِ مِنعام به التثام حَجَر و مقام مشرّف شد و به زیارت مدینه طَیبه، عَلَی سَاکِنِهَا [أَفْضَل] الصَّلَوَاتِ الطَّيِّبَاتِ، منبع فضل و شرف گشت.

در اثنای این سفر خطیر به حفظ و قرائت «حاوی صغیر» فوز کبیر روی نمود. بعد از معاودت به شیراز که مسقط الرأس^۱ و [مهبط] استیناس است از رتبت مباحثه منقولات، به اوج مطالعه معقولات، تدرّج دست داد. صفحه «شمسیه» نهار^۲ به ارقام مباحثات منطقی مشحون بودی و «حواشی مطالع» صبح به قرائت «شرح مطالع» و «حاشیه» مقرون؛ تا از «طوالع» انوارِ کلام «لوامع» آثار افهام بر «مواقف» عاطر مستهام تافت و مقاصد قوم را به «تجريد» عقاید از موجبات لوم «مُلَخَّص» دریافت، همچو نرگس دود چراغ خورده و از سر تقویت دماغ کرده، به هدایت فطرت، در گلستان «حکمت عین» برگشود.

در قدمِ مشائیان دویده و «اشارات»^۳ شان فهمیده و در تحقیقات «شفاء» شان رنجهای کشیده، باز با^۴ اشراقیان آشنایی کرده و از شهاب «قبسات» روشنایی برده. در «تلویحات» ناشیه از «اشراق»^۵ فهم ایشان با افاضل «مطارحات» انگیخته و «هیاکل» شیخ افاضل حمایل طفل خرد ساخته و بر^۶ رَقَبَه ادراکش آویخته.

در ریاضت اوقات جهت فهم ریاضیات از مهندس طبع مستقیم نهایت <۳۲-پ> ادراک هیأت^۷ افلاک نموده و در تحریر مطالب «مجسطی» و اگر^۸ بصر بصیرت و نظر فکر بر اشکال اثیریات گشوده، باز مضمون «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ»^۹ [۱۰۴/۲۱] خوانده و جواد فکرت در میادین مهمّات^{۱۰} فقه و دین رانده. بر «منهاج» اصول

۳. P: اشارت

۲. P: انهار

۱. F: رأس

۶. P: در

۵. P: اشراف

۴. P: به

۸. P: واکد؛ K: واقد

۷. P: سنيه

۱۰. P: مهدات

۹. F: لکتاب؛ با توجه به نسخه P و قرآن مجید تصحیح شد.

اجداد که فروع اولاد را متابعت آن طریق سداد است^۱، در اصول و فروع شرایع دین، روایع بدایع تحقیقات از ائمه متّین استفاده کرده و روی تأمل که منقلب به اطراف [نموده] بود به ملاحظه لطایف «کشف» و «کشاف»^۲ آورد.

در تضاعیف این شدّت و رنج «مرقات» عمر به مدرّج بیست و پنج رسید، باز در قدم اکابر مشایخ که وجود شریف شان در مکنت معارف الهی جبل شامخ بود، عابر^۳ از علم مجاز و عازم سفر [حاج و] حجاز شد و عزم تقبیل حجر الأسود ارفع به حکم، مصراع:

هُوَ الْمِسْكُ^۴ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّعُ

دیگر باره تجدید یافت^۵؛ این نوبت ورق بازگردانیده، از ورق روگردان شد و احرام کعبه صفا بسته، از ملابس التباسات فکری و خیالی عریان گشت. زحمت^۶ تأدیّه عبارات به محنت بادیّه ریاضات مبدل ساخت و خار مغیلان ریاضت را به از گلستان ریاضی شناخت.

ابیات در معنی ترجیح ریاضت بر تحصیل^۷

این تردّد به ره مدرسه چند	از خدا شرم کن این وسوسه چند <۳۳- ر>
سمی در کسب معارف تا کی	بحث تجرید و مَوَاقِف تا کی ^۸
شد «اشارات» ز حقّ حایل ^۹ تو	از «شفا» رنج بود حاصل تو
از برای ره حقّ علم و حجج	کفشدوژیست برای ره حج
کفش چون گشت مُکَمَّل برخیز	پای بر خار مغیلان نه تیز
تو همه عمر غم اندوخته‌ای	دیده در کفش چرا دوخته‌ای
از پی محکمی پیکر کفش	کرده‌ای تیز همه عمر درفش
جمله عمر به کفّاشی شد	کی ^{۱۰} ترا عزم سفر ناشی شد
تا به بازار جهان کفشگری	پی سوی کعبه معنی نبری

۳. KP: عار

۶. P: رخت

۹. F: چند

۲. K: کشف کشاف

۵. P: ساخت

۸. F: چند

۱. P: سدادت

۴. K: المسک + کَلَمَا

۷. P: مثنوی لمؤلفه

۱۰. P: که

مست و بیخود به سفر باید رفت کفش چبود^۱ چوبه سر باید رفت در بیابان این سفر از سفر ارباب نظر متوحش بوده و باب^۲ استیناس مجنون آسا با غزالیات گشوده، گاه در احیاء علوم دین و منهاج العابدین پیچیده و گاه ورد معارف از روضه عوارف شیخ سهرورد^۳ چیده، در دارالسلام مصر مدتی ملازم مشایخ مغرب و اشعه فیوض الهی^۴ را از مشرق انفاس ایشان مترقب. از آنجا شوق دیرینه که در مخزن سینه مخزون بود، انگیز تجدید زیارت مدینه مفیض السکینه - عَلَى سَاكِنِهَا أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَ السَّلَام - نمود. مدت هفت ماه < ۳۳ - پ > در آن آستانه حاضر و در روضه جنت نشانه مراقب [و] مجاور بود؛ بِعَوْنِ اللَّهِ الْمُنْعِمِ صَحِيح بخاری و صحیح مسلم بر اکابر مشایخ حجاز و مصر و اساتذۀ محدثان عصر قرائت نمود. طوبی آن روزگار بهشت آثار^۵ که در روضه مطهره متمایل و روایع ثمار فیوض و سکینه از نخلستان مدینه حاصل بودی، گویی این ابیات از صدر قصیده که هنگام ختم بخاری در مدینه بر زبان جاری شده، امروز حسب حال است.

ابیات صدر قصیده مذکوره در ختم بخاری در مدینه نبویه علیه الصلوة و التحية

رَوَى النَّسِيمُ أَحَادِيثَ الْأَحْبَاءِ	فَصَحَّ عَمَّا رَوَى اسْقَامُ أَحْشَائِي
شَفَا شَدَاهُ ضَعِيفاً طَالَ عِلَّتُهُ	مُسْتَشْفِئاً، نِدَهُمْ مِنْ خَفِيفِ صَفَرٍ
وَجَدِي بِهِمْ صَارَ مَشْهُوراً وَ مَا رَفَعَتْ	أَحْبَاءُ مَالِي إِلَى سُكَّانِ جَرَعَاءِ
أَجْرِي مُسْلَسَلِ دَمْعٍ وَ هُوَ حَدَّثَنَا	غَرِيبَ حَالِ الْفُؤَادِ الْمَغْرَمِ النَّائِي
فَالشُّوقُ مُتَّصِلُ وَالصَّبْرُ مُنْقَطِعُ	وَ مُرْسَلِ الدَّمْعِ يَحْكِي مُعْضِلَ الدَّاءِ
يَا سَامِرِي بِحَدِيثِ سَالِبِ الْكَرَى	بِاللَّهِ أَنْعِمَ بِأَخْبَارِ الْأَحْبَاءِ
وَ اذْكُرْ مَعَاهِدَنَا فِي الرِّقَمَتَيْنِ وَ فِي	وَادِي عَقِيقِي وَ سَلْعِ ثَمِّ زَوَارِ
وَ اَرَوْ الْأَحَادِيثَ عَنْ رُبْعِ الْحَبِيبِ فَذَا	أَصْنَفِي لِأَهْلِ الصَّفَا مِنْ صَفْوِ صَدَاءِ
رُبْعِ الْحَبِيبِ الَّذِي لَوْلَاهُ [مَا] قُتِقَتْ	سُطُوحُ غَبْرَاءَ عَنْ أَطْبَاقِ خَضْرَاءِ ^۷ [۳۴- ر]

۱. P: چه بود

۲. F: بآب

۳. KP: سهروردی

۴. KP: آلهی

۵. F: آثا، K: آسا

۶. F: ندارد از K افزوده شد

۷. P: این قصیده را ندارد

بعد از اقامت حج و معاودت به شیراز مبالغه فضل و الحاح اذکیا بر مذاکره علوم^۱ رسمیه و مدارس^۲ فنون شرعیّه و عقلیه باعث آمد. کتاب حلّ تجرید و حواشی بر حواشی شرح جدید و تعلیقات بر کتاب محاکمات^۳ در تضاعیف این اوقات سمت تدوین پذیرفت. و بعد از فراغ از درس و مطالعه، بعض اوقات را مصروف تألیف کتاب بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان، می ساخت و در آن کتاب بیان کیفیت تدرّج نفس ناطقه انسانی به مراتب قوّت نظری و عملی با فواید^۴ جلیله و تحقیقات جزیه متأخران در ضمن داستان^۵ دلستان اندراج یافته. و چون تألیف آن به لغت فارسی اتفاق افتاده، در تزیین و توشیح عبارت و ایراد صنوف مجاز و استعارت^۶ مبالغه رفته، چنانچه بر مطالعان آن کتاب پوشیده نگردد که در تحقیقات علوم حقیقیّه قبل از این مؤلّفی^۷ بدان آراستگی شاید کمتر اتفاق افتاده باشد.

بعد از آنکه آن کتاب انجام یافت و^۸ در خواطر افاضل و مستعدان قبول تمام پذیرفت و فضلا به نقل و انتساخت آن راغب گشتند و نسخ آن در اقطار سمت انتشار [و اشتهار] یافت، باز دست مقدّر^۹ ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ﴾ [۳۹/۳۶] این ضعیف را که همچو هلال از بار ملال خمیده و گوشه افق خموم گزیده بود، به عزم سفر حجاز و قطع مراحل، انگشت‌نمای آفاق ساخت. این نوبت عزم آن بود <۳۴- پ> که چون به حوالی آذربایجان^{۱۰} عبور یابد^{۱۱}، به رسم بیعت در خدمت امام سلامی کند و از مشاهده جمال اقبالش که در عالم اتمّ مظاهر جمال و اعمّ مصادر افضال^{۱۲} بود، کامی یابد. یعنی به شرف خدمت عالی حضرت خلافت پناهی، امامت دستگاہی، ظلّ اللّٰهی، الذی به المُلک و الخِلافَةُ یَفْتَخِرُ و یُبَاهی، السُّلطان بن السُّلطان غیاث السُّلطانَةِ و الخِلافَةِ ابوالمظفر یعقوب خان - تَعَمَّدَهُ اللهُ بِالرَّحْمَةِ و الرِّضْوَانِ^{۱۳} - مشرّف گردد و کتاب بدیع الزمان که در صدر او به

۱. F: علو	۲. P: مدارس	۳. P: محالات
۴. P: قواعد	۵. P: داستانی	۶. P: استعارات + به
۷. P: این موانع	۸. P: تا	۹. P: تقدی؛ K: تقدیر
۱۰. P: آذربایجان	۱۱. P: واقع شود	۱۲. P: انفعال
۱۳. P: انفعال		

القاب همایون موّشّح و مزین بود به شرف عرض ملازمان رسانند.

در شعبان اثنین و تسعین و ثمانما[ئه] (۸۹۲) این ضعیف مستمند، در ییلاق سهند، به اردویه همایون ملحق گشت. دیگر روز که جمشید خورشید بر تخت زرنگار افق نشست و به سعی^۱ فراشان افلاک جهت سُکّان کره خاک اطناب زرّین سایه بان آفتاب بر یکدیگر پیوست، سواد دفتر شب از بزم عالم بفرسودند و صفحه بدیع الزّمان روز، پیش^۲ خورشید خاور بگشودند. این فقیر صاحب بؤس، به عزّ بساط بوس مشرف شد، محفلی مشاهده نمود در عین زیب و آراستگی، صحن غبر[ا] از سبزه و گل گویی سطح^۳ خضراست که از زینت کواکب آراسته و پادشاه جهان پناه همچو خورشید نشسته و مواکب نجوم در خدمتش برخاسته بود.

ابیات^۴ [۳۵-ر]

شه فرخنده اقبال جوان بخت	چو خورشید فلک زبینه تخت
سعادت، چاکری از آستانش	سمند بخت، رام بسنگانش
ز بزمش یافت مه گیتی فروزی	ز رزمش برد خور آفاق سوزی

بعد از قبول سلام و تخصیص به مقام تعظیم و اکرام، کتاب بدیع الزّمان که تحفه این ناتوان بود، شرف عرض یافت. حکم همایون شد که این حقیر مُفَتِّح کتاب که مشتمل بر تحمید ربّ الارباب بود بخواند. این فقیر در قرائت خطبه آن، که مشتمل بر جمیع مقاصد کتاب است و مراتب قوّت نظری و عملی به عبارتی^۵ مزین در او مذکور شده، شروع نمود. پادشاه بلند^۶ مراتب، به قوّت ذهن صائب و جودت فکر ثاقب، مقاصد و مطالب آن را چنان تلقی نمود^۷ که از اِمعان^۸ در تحسین و مبالغه در تربیت این مسکین، لوايح و آثار آن ظاهر و باهر فرمود^۹.

بعد از فراغ از قرائت خطبه، امر شد که دیباچه مشتمله بر قطره‌ای از بحار مدایح

۱. F: بسی؛ P: می

۲. P: عیش

۳. P: مثال سطح؛ K: چمن

۴. P: شعر

۵. F: عبارت

۶. P: چند

۷. P: بفرمود

۸. P: افعال

۹. P: نمود

خاقانی و شمه‌ای از آثار محامد سلطانی، شرف عرض پذیرد^۱. فقیر در قرائت آن خوض نمود، هر فقره که مشتمل بر لطافت و صنعتی^۲ بود، بی‌ایما و اشاره جواد خاطر وقّادش فی الفور به صوب آن مسابقت می‌نمود^۳، و آنچه سزاوار ذره‌پروری^۴ چنان آفتاب‌سیمایی بود و در خور قطره بر آوری^۵ آن چنان دریایی باشد، از تربیتهای خسروانه و عواطف [۳۵-پ] پادشاهانه به ظهور می‌آمد^۶.

و چون طبع شریف با آنکه اطناب به املال انجامیده بود، همچنان استزاده و افاده می‌فرمود^۷. این بیچاره هم به کمال عنایت مغرور و از طریق ادب دور، همچو ذره از نظر خورشید گرم گشته، در عرض مدایح خسروی تقصیر نمی‌کرد، تا در آخر^۸ دیباجه به عذر آنکه این کلام جاری از حقّ مدح‌گزاری^۹ قاصر است، سخن بدین جا رسید که لفظاً بلفظ از کتاب بدیع الزّمان مذکور می‌شود.

عبارت کتاب بدیع الزّمان^{۱۰}

چون آثار مآثر این دولت ابد پیوند و اخبار عظیم وقایع و فتوح ارجمند [نه] از آن قبیل است که بر سبیل اجمال در دیباجه کتابی یا به مناسبت سیاق کلام در فاتحه [خطابی] گزارش یابد و ذکر شمه‌ای از محاسن صفات^{۱۱} و نبذی از مکارم اخلاق ذات مملکی ملکات^{۱۲}، نه از آن جمله که در این تنگ مجال ادراج توان^{۱۳} نمود. لسان خامه^{۱۴} را به املال سمع اجلال سرزنش واجب دید و حالیا سودای این مراد را از سر او بیرون کرد،^{۱۵} شاید که اگر توفیق ربّانی امداد نماید و حُسن التفات خاقانی اسعاد فرماید، تاریخ همایون که روزنامه اقبال و جریده امانی و آمال است و همواره نوازع^{۱۶} نهمت و دواعی همّت که

۱. پذیرفت	۲. F: صفتی	۳. P: می‌فرمود
۴. P: پرور دل، K: پروردی	۵. P: آورده، K: برآوردی	۶. P: باشند
۷. P: استزاده الفتی می‌فرمود	۸. P: اواخر	
۹. KP: گذاری	۱۰. P: عنوان را ندارد	۱۱. P: محاسن اشفاق صفات
۱۲. P: ملکی الملكات	۱۳. P: توانی	۱۴. P: خامه + برا یا
۱۵. P: کرده	۱۶. P: تواریخ: K: نوازی	

به حکم: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی يُحِبُّ عَوَالِی الْهِمَمِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا، عازم اعتلا بر معارج رفعت و ارتقا بر مدارج عزّتند، این فقیر قلیل البضاعت را به ارتکاب <۳۶- ر> ترتیب و تنمیق و التزام ضبط و تنسیق آن می‌خوانند، یکی از هزار و قطره‌ای از بحار، سمت^۱ تدوین پذیرد. و آثار سطوت و بأس^۲ و مرحمت و استیناس حضرت سلطانی که^۳ بر چهره صدمات صولت چنگیز خانی و حسن عواطف قاآنی، رقم نسخ و بطلان کشیده از مضامین تاریخ عالم آرای امینی که به مقابله تاریخ جهان‌گشای جوینی در ذی المجاز [اعجاز] ارباب کنایت و مجاز، به عرض خرنندگان^۴ متاع بلاغت و ارباب سوم^۵ براعت خواهد رسانید، عالمیان را به وضوح پیوندند.

ابیات^۶

مجالى اگر يابم از دور چرخ	نباشم در اندیشه از جور ^۷ چرخ
روان برفروزم درین انجمن	ز نور دل خویش شمع سخن
اگر شه کند نامه من رقم	کشم بر سر شاهنامه قلم ^۸

چه اگر رکضات چنگیز خانی به سطوت تیغ و سنان، اکناف جهان را بگشود، لیکن^۹ آثار مرابع^{۱۰} امان^{۱۱} و رسوم ربوع ایمان را به حوافر خیل فتنه بفرسود. و بحمد الله این پادشاه کامران کامیاب به نهضت^{۱۲} رکاب همایون، بسیط هامون زمین را در ظلّ رایات ظفرقرین درآورد و به نشر عواید عواطف و بسط مواید عوارف، عالم را بیاراست. پس^{۱۳} اعلام احتشام چنگیزی کی همچو رایت فرقد فرسای^{۱۴} باشد و تاریخ جهان‌گشای کجا همچو تاریخ عالم آرای!

۳. P: کی

۲. P: لباس

۱. K: همت

۵. F: سوم؛ P: ندارد؛ K: رسوم

۴. P: خریدگان

۸. P: رقم

۷. P: دور

۶. P: مثنوی لمولفه

۱۱. F: آنان

۱۰. P: مزاج

۹. P: ولیکن

۱۳. P: پس احکام اعلام حمیت را

۱۲. P: تهنیت

۱۴. P: فرقدسای

بیت < ۳۶ - پ >

سخن کو به وصف^۱ تو سرور بود کجا چون سخنهاي ديگر بود

و نه عجب از میامن این دولت بدیع آثار و بدایع این سعادت پایدار، که همچنانچه^۲ ذات بی مثال خسرو جوان بخت و فریدون گردون تخت، به خصایص فضایل عدل و جهاننداری و نوادر مآثر خلافت و شهریاری، سرآمد ملوک اعصار و مسلم خواقین عالی مقدار است، تاریخ عهد همایون و روزگار میمونش در شیوه بلاغت و سخنوری و فن فصاحت و دانش گستری و متانت معانی فایقه و جزالت عبارات رایقه^۳، بر کلام هر و صاف سابق و در شرف بر سر^۴ نامه همایون فایق آید و نسايج خامه عتبی را منسوج^۵ عناکب نسیان گرداند و مذاق صابی را به تلخی حسد^۶ زهر صابی^۷ چشانند، وَ مَا ذَلِكَ [عَلَى] اَللّٰهُ يَعْزِيزُ [۱۴ / ۲۰].

شعر

لَا عَرَوْا^۸ اِنْ فَتَتَ الْمَصَافِعَ^۹ فِي الْوَرَى^{۱۰} مِنْ^{۱۱} كُلِّ نَاسٍ^{۱۲} فِي مَادِمٍ^{۱۳} شَيْخَةٍ^{۱۴}
الْمَدْحُ بِالْمَمْدُوحِ يَعْلُو قَدْرُهُ قَدْ فَاقَ مَمْدُوحِي فَفَاقَتْ^{۱۵} مِدْحَتِي^{۱۶}

تمام شد عبارت کتاب بدیع الزمان^{۱۷}

بعد از اصغای این کلام، بر زبان مبارک - که روح قدسی^{۱۸} در طلب مقال او و روح القدس^{۱۹} تشنه لب زلال آن است - جاری شد که اگر تاریخ ما فلان نویسد، هر آینه چنانچه گفته^{۲۰}، ناسخ تواریخ ملوک عالم باشد.

۱. F: وصف + چون	۲. P: همچنانکه	۳. P: لایقه
۴. P: هر؛ K: هر سر	۵. K: منسوخ	۶. F: جسد
۷. P: صامی؛ K: صابی	۸. F: عرو	۹. P: بالمصارع
۱۰. K: الدری	۱۱. P: و کل	۱۲. F: ناش
۱۳. P: ماده؛ K: تادم	۱۴. P: و شمتی؛ K: شحیه	۱۵. FP: ففاق
۱۶. F: مدیحی؛ با توجه به نسخه K: تصحیح شد	۱۷. P: «تمام... الزمان» ندارد	
۱۸. P: روح القدس	۱۹. P: ارواح القدس	۲۰. P: خود گفت

پس از آنکه تربیتهای لایق به ظهور رسید، حکم همایون سمت صدور یافت که [این] <۳۷- ر> کمینه، فکر و رأی را به تألیف تاریخ عالم آرای گمارد و دُرر سوانح حالات آن حضرت را در سلک بیان آرد. این فقیر به گزارش بعض احوال که به عین مشاهده می‌گشت و از سوابق احوال آنچه استماع افتاده بود، گاهی اشتغال می‌نمود. و چون حَظّ و تَرَحال متواتر و حوادث و نوایب متکاثّر بود، اتمام آن در ایّام سعادت فرجام^۱ آن حضرت میسر نشد.

چون نامه اعمال آن پادشاه صاحب اقبال به دست آجال، مضمون ﴿كَطَى السَّجِلَ لِلكُتُبِ﴾ [۱۰۴/۲۱] خواند، و بر صفحه روزگار آثار خلافت و عدل و رأفت^۲ عالی حضرت خلافت‌پناه، ظِلّ الله، کیخسرو جلالت^۳، نوشیروان عدالت، پادشاه جوان‌بختِ فلک تخت، السُّلطان بن السُّلطان، عضد السُّلطنة و الخلافة ابو الفتح بایسنغر خان - لا زالَ امره حارث أشجار^۴ السَّعادات و عمره وارث أعمار السَّادات - یادگار ماند و این تاریخ که روزنامه سعادت است در روز دولتش اتمام یافت.

و چون فاتحه این کتاب به امر^۵ همایون آن پادشاه کامکار روی نموده و خاتمه‌اش در فاتحه این دولت پایدار چهره گشوده^۶، هر آینه مَرْضِيَّةُ الْفَوَاتِحِ^۷ و مِسْكِيَّةُ الْخَوَاتِمِ^۸ خواهد بود، و اتمامش بر این^۹ دولت قیام فرجام مبارک و میمون و انجامش به حصول هر مقصد و مرام إِنْ شَاءَ اللهُ الْمِنْعَام، مقرون.

نظم

بر این فرخنده اقبال همایون	مبارک باد این تاریخ میمون <۳۷- پ>
چون نام شاه عالم باد نامی	بَرِ اهل خِرَد قدرش گرامی
ز دُر مدح شه، درجش ^{۱۱} فضایل	گران‌مایه ^{۱۲} به بازار افاضل ^{۱۳}

۱. P: هنگام	۲. P: رأفت + آن	۳. P: صلابت
۴. KP: اثمار	۵. P: اسم	۶. P: بگشوده
۷. P: الفواتیح	۸. P: الخواتیم	۹. P: این + عصر
۱۰. K: که + بَر	۱۱. P: درج	۱۲. F: گران پایه
۱۳. F: فضایل		

هر چند که این کتاب از آن جهت که نتیجه کارخانه طبع این مستمند است^۱، هر حرف او خرف^۲ مانند است. فامّا، چون مشحون به جواهر زواهر^۳ مناقب سلاطین کامکار و غرر دُرر^۴ مدایح خواقین عالی مقدار است، اگر در بازار افاضل او را درج فضایل خوانند، رواست.

بنابراین بعد از آنکه دُرر او را در سلک انتظام آورد و جواهرش در رشته نظام^۵ کشید، علی رسم الإتحاف به محزن عالی حضرت خلافت پناهی، ظلّ اللّهی^۶، بایندر نژاد، انوشیروان داد، السلطان بن السلطان ابوالفتح [بایسنغر خان] - مَهْدُ اللَّهِ بِسَاطِ مُلْكِهِ وَلَا زَالَ جَوَاهِرُ الْمَعَالِي فِي سِلْكِهِ - رسانید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ وصولش میمون و به شرف قبول مقرون باشد.

ابیات^۷

خدمتم آخر به وفایی کشد	هم سر این رشته به جایی کشد
من که ثناخوان ره حضرتم	پیر غلام در این دولتم
در نظر خسرو بنده نواز	گاه چو فردوسیم و گه ^۸ ایاز
خصلت این بنده ایازی بود	شیوه شه بنده نوازی بود
تا به ابد دور به کام تو باد	صد چو شه غزنه غلام تو باد > ۳۸ - ر <

اگر چه این کتاب نه در مقاصد علوم دینیّه تدوین یافته [تا] موجب احراز ثواب باشد و نه در مطالب معارف حقیقیّه تألیف پذیرفته تا بر خواطر طالبان، فاتح ابواب گردد. فامّا جمال صحایفش به زیور مطالب شرعیّه حالی ست^۹ و از تلویحات بر مقاصد حقیقیّه خالی نه. با آنکه مقصود بالتدوین امر دین را از متمّات^{۱۰} و مشتمل بر بسی از فواید و مهمّات است، چنانچه إِنْ شَاءَ اللَّهُ از آن بعضی^{۱۱} در صدر مقصود گزارش خواهد یافت [و الحمد لله واهب النعم]

۳. P: وافر

۶. F: الهی

۹. P: اوست

۲. P: ظرف

۵. P: انتظام

۸. P: گاهی

۱۱. P: بعضی از آن

۱. P: بر

۴. P: درر غرر

۷. P: شعر

۱۰. P: متممات

بیان رتبت علم تاریخ و فواید آن و اجمال ذکر مورخان و اختلاف مقاصد ایشان و اشارت به خصایص و مزایای تاریخ عالم آرای^۱

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ [۵/۱۴] محققان حقایق قرآنی و مفسران دقایق فرقانی، در معنی این [آیه] کریمه گفته‌اند که حضرت حق - جلّ و علا - کلیم خود را - علیه السلام - امر فرموده که بنی اسرائیل [را] پند دهد و تذکیر فرماید به «ایام الله»، و علما را در معنی «ایام الله» اقوال است.

امام واحدی فرموده که: به ایام تعبیر می‌کنند از «نعم» و «نقم» همه، زیرا که آن جمله در ایام واقع می‌شود. و ابن سبکت گفته که: عرب ایام را در وقایع استعمال می‌کنند، می‌گویند: فلان عالم است به ایام عرب، یعنی؛ به وقایع که در میان عرب واقع شده و مقاتل گفته که: مراد از «ایام الله» در آیت، وقایع حق تعالی است در اُمم سالفه، یعنی؛ حالها که حق سبحانه < ۳۸ - پ > و تعالی [را] در ایام سالفه بوده و بر ایشان در ازای ناسپاسی و کفران نعمت، بلیات و نوازل فرستاده، چنانچه بر قوم عاد و ثمود و اصحاب نوح و لوط. و عرب حوادث عظیمه که واقع گردد و حروب مشهور که در میان ایشان روی نماید، مکان آن را یا چیزی از منسوبات آن را نسبت به روز کنند^۲ و آن مرکب اضافی را

۲. P: مرور کند.

۱. KP: عنوان را ندارد

عَلَم آن واقعه سازند، نه آنکه مراد از خصوصیت روز باشد، چه تواند بود که آن حوادث در ایام متعدّد^۱ یا لیالی واقع شود، مثل آنکه گویند یوم قادیسیّه و یوم صفین؛ و مراد واقعه حادثه، و محاربه واقعه در موضع قادیسیّه و صفین باشد و اگرچه هر واقعه‌ای از آن در ایام و لیالی بوده. از این جاست که اهل تفسیر گفته‌اند: مراد به «ایام الله» وقایع است، چنانچه مذکور شد.

و چون فحوای آیت دلالت کرد، بدان که انبیا مأمور بوده‌اند بدانکه اُمم را تذکیر نمایند به وقایع و حوادث اُمم سالفه. پس علم به وقایع اُمم سالفه و حوادث ماضیه که عبارت از علم تاریخ و قصص است از جمله علومى باشد که در تذکیر امت ضرورى است، و از این آیت و امثال او که حضرت رسول - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - مأمور شده که قصص و وقایع سابقیان بر امت خواند، مثل ﴿وَ اَتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ﴾ [۷۱/۱۰] و غیره. با آنکه تفصیل آن اخبارگاه هست که در کتاب مجید مذکور نیست و علم بدان محتاج است به تصفُّح کتب مدوَّنه در فنّ تاریخ، [پس]^۲ استنباط توان <۳۹- ر> نمود که علم قصص و تاریخ، مطلقاً از علوم ضروریّه مهمّه است در دین محمدی - صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَامُهُ - . و نیز مخفی نماند^۳ که بعضی^۴ آیات که مشتمل است بر قصص، یا اشارت است به قصه‌ای که در اصل کتاب مذکور نیست و تحقیق آن حواله به علم تاریخ است، فهم حقیقت معنی آن آیت به دانستن علم تاریخ موقوف خواهد بود. پس در فهم بعض آیات قرآن، علم تاریخ و قصص محتاج الیه باشد و هر چه در فهم معانی کتاب محتاج الیه باشد، تعلّم^۵ آن از فروض کفایات خواهد بود. پس اگر علم قصص و تواریخ را علی الاطلاق از فروض کفایات شمرند، دور نیست.

و علما، علم تاریخ را از جمله علوم عربیّه ادبیّه شمرده‌اند و معلوم باشد که تدوین اکثر علوم عربیّه جهت آن است که ادراک معانی الفاظ کتاب و سنّت فی الجمله بدان نوع

۱. P: متعدده

۲. FP: ندارد، از K افزوده شد

۳. P: نیست

۴. P: بعضی

۵. F: بقلم

۶. P: فرض

توقفی^۱ دارد، چنانچه بر ماهر در علوم^۲ ادبیّه این معنی واضح و لایح است. بنابراین شا[ید] بود که باعث بر عدّ او در جمله فنون ادبی این باشد، وَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ این است رتبت علم تاریخ در میان علوم.

و اما فواید علم تاریخ بسیار و منافع آن نسبت با طوایف بی شمار است و از مُعظّمات آن هشت فایده جلیله است که مذکور می‌گردد:

فایده اولی^۳: نسبت به ارباب معرفت و حال، آنکه مَطَّلَع بر واقعات روزگار و تقلّبات لیل و نهار، پیوسته مشاهد تطوّرات شئون الهی^۴، و ملاحظ تناوب انظار لطفی و قهری است^۵ و فحوای کلام ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [۲۹/۵۵] را [به] بصر بصیرت ادراک می‌نماید > ۳۹- پ < و مضمون ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ [۲۶/۵۵] در ضمیرش هر ساعت اتقان^۶ می‌فراید، با ادوار الهیّه^۷ همگی در دَوْران و با سُیور^۸ اعوام و دُهور پیوسته در سیران است.

رباعیه^۹

ای نور تو در کُلّ مظاهر ظاهر وی علم تو در جمله محاضر حاضر
بر غیر تو اسم مصدریت نه رواست افعال تو گشته از مصادر صادر

فایده ثانیه: نسبت با^{۱۰} ارباب علم و استدلال، آنکه از تکرّر مشاهده حوادث زمانیه^{۱۱} و تکرّر ملاحظه انشآت امکانیه و بقای امور و جهات منسوبه به حضرت باری تعالی با وجود ورود^{۱۲} اصناف نوایب و فنای امور منسوبه به محدثات با وجود سعی و حفظ مناسب، از این جمله عقل حکم می‌کند به وجود صانعی قدیم^{۱۳} و مختار واجب الوجود، که^{۱۴} ید قدرت او مقلّب اطوار و مدوّر ادوار است. و این حوادث امکانیه بنابر

۱. P: توفقی؛ K: توفیقی	۲. P: علم	۳. P: اوّل
۴. P: الهیه؛ P: الآهی	۵. P: لطف و قهرست	۶. P: اتّفاق
۷. P: الاهیّه	۸. P: سهور؛ K: شهوّر	۹. P: شعر
۱۰. P: به	۱۱. F: زمانه	۱۲. KP: دارد
۱۳. F: قدیمی	۱۴. P: کو	

صفت حدوث و امکان و قصور و ضعف ایشان در امور، با وجود صنوف تدابیر، مقهور فاعل حکیم و قاهری علیم‌اند، که پای اختیار همه را شکسته و دست اقتدار جمله را بر بسته است.

[شعر]

با قدرت تو قدرت عالم همه هیچ با قوّت تو قوّت آدم همه هیچ
عالم چه بود پیش تو، آدم که^۱ بود این هم، همه هیچ آمد و آن هم، همه هیچ

فایدهٔ ثالثه: نسبت با اهل هر طبقه، که ایشان را اسلاف و پیشوایان باشند که بر ایشان وقایع گذشته و اطوار داشته‌اند، مثل مفسّران و قرّاء و محدّثان و فقها <۴۰-ر> و مشایخ و فقرا و حکما و اطّبا و منشیان^۲ [و شعرا؛ چه علم به وقایع آنها در سوابق دورانها موجب آن می‌شود که به سیر و اخلاق ایشان] اقتدا نمایند و بدانند [که اسلاف به چه امور اقتدا نموده‌اند] تا در مراتب شغل خود بر فروزده و از چه جهات احتراز واجب شمرده‌اند تا به حقیقت فن خود پی برده و در اطلاع بر سیر وقایع اسلاف، [و] طوایف اخلاف را فواید کلیه و منافع عظیمه حاصل می‌گردد و این فایده نسبت با انواع خاصّه تواریخ است نه نسبت با مطلق علم تاریخ.

فایدهٔ رابعه: نسبت با سلاطین و حکّام، آنکه پادشاه کامکار که در روزگار دست اقتدار او قوی و مطلق است، چون بر احوال سابقان سلاطین مطلع گردد و به نظر مطالعه، وقایع و امور ایشان را ملاحظه نماید و بداند که هیچ آفریده همگین^۳ مالک ملک عالم نیست و ملک بقا هیچ کس را مسلّم نه. روزگار اقتدار را غنیمت باید شمرد و گوی دولت از میدان عمر باید برد.

و نیز مشاهده نماید که ملوک ماتّقّدّم مثل اکاسره و قیاصره و تابعه و خواقین و خلفا و سلاطین، از آنها هر که سیرت محموده داشت بر برخورداری از مزرع عالم برداشته و نام نیکو یادگار گذاشته و هر که خصال مذمومه پیشه ساخته، نقد دولت درباخته و نام بد

۱. P: چه

۲. F: منشیان اقتدا نمایند و بدانند مر سوابق دور آنها که موجب می‌شود که به سیر...

۳. P: ندارد؛ F: همگی

خود در افواه عالم انداخته [است].

رباعیه^۱

از سیرت نیک، نام نیکو یابی وز دولت و بسخت، کام نیکو یابی
اندیشه مکن^۲ که با مقا[ما]ت بدی > ۴۰-

پ < در پیش خدا مقام نیکو یابی

فایده^۳ خامسه: نسبت به امرای حرب و ارباب شمشیر، آنکه از ملاحظه^۴ حروب دلیران سابق و مشاهده^۵ وقایع پهلوانان فایق، بر بسی از تجارب حربیه و تعبیه^۶ های نیکو که بدان بر خصم فیروز توان شد، اطلاع حاصل می شود، و مشاهده^۷ آن وقایع نسبت با امیر لشکرکش عَلم افزاز، به مثبت تعلّم^۸ منصوبه است نسبت با شطرنج باز؛ چه در ضمن آن بر بسی از خفایای^۹ تدابیر مطلع می گردد که هنگام تدبیر جیش و تعبیه^{۱۰} لشکر او را به کار می آید.

رباعیه^۵

جنگ ار چه به زور دست و شمشیر بود لشکر شکنی ز رأی و تدبیر بود
هر چند جوان، دلیر و مردم فکن است بشکستن صف ولیکن^۶ از پیر بود

فایده^۷ سادسه: نسبت با امین ملک و مال و وزیر صاحب تدبیر، آنکه از مشاهده^۸ اطوار سابقین و ملاحظه^۹ جهاتی که رعایت آن سبب معموری^{۱۰} بلادگشته و اهمال در آن علّت خرابی مملکت شده و تأمل در اوضاع حافظان مال و [جالبان]^{۱۱} خراج در امم سالفه، که چه تدبیرات نمودند تا ملک محفوظ ماند و لشکر و رعیت معمور گشتند و چه خلل بود که سبب زلزل در حال ایشان شد؟ مثل آنکه در زمان عمر بن الخطاب خراج چه کمال داشت و چه چیز علّت آن زیادتی بود و در زمان حجّاج بن یوسف چه خلل روی

۳. P: تعلیم

۲. F: بکن

۱. P: شعر

۶. KP: ولیک

۵. P: شعر

۴. F: خفای

۸. FPK: جالبان، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۷. P: معموره

نمود که فتوری^۱ تمام < ۴۱ - ر > در امر مال ظاهر گشت؟ باز در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز چرا مرتبه‌ای کامل یافت؟ وَ عَلَيَّ هَذَا الْقِيَّاسُ. از ملاحظه این امور بسی تجارب که موجب حصول مطالب^۲ است، فایز می‌گردد.

فایده سابعه: نسبت با مجرّدان و ارباب انتباه، آنکه نَفْس مایل به شهوات را مُدْکِر هَادِمُ اللذّات می‌گردد، چه آنکه^۳ گام اختبار^۴ و قدم اعتبار در سرابستان احوال سابقین نهاد، هر سو بزمی مشاهده می‌کند؛ در آغاز شرابش پالوده و آحابش آسوده، شام و بام جام [و] کام دایر و صباح و رواح ساقی و راح^۵ حاضر؛ جز صراحی گریانی نه و جز پیاله سرگردانی نه؛ سرانجام امیر اجل از کمین بیرون^۶ بسته و دهن قدح و روی ساقی فرح شکسته است. هر آینه تکریر این ملاحظه موجب انتباه می‌گردد و خاطر از جهان فارغ و شربت تلخکامی در گلوی او سایغ می‌شود.

گویند عبدالملک مروان که فرمانش در بدن عالم روان بود، هنگام وفات که رشته حیات می‌گسیخت، بر چهره‌اش گل احمر می‌شگفت و از نرگس اصفر ارغوان می‌ریخت و این سرود نوحه آهنگ می‌گفت: يَا دُنْيَا إِنَّ طَوِيلَكَ لَقَصِيرٌ وَإِنَّ كَثِيرَكَ لَحَقِيرٌ وَأَنَا مِنْكَ لَفِي غُرُورٍ.

رباعیه^۷

ای رخت هوس به چرک دهر آلوده لطفش بنگر که چون به قهر آلوده
آگنده به صد نیش از او هر نوی^۸ شهادش به هزار گونه زهر آلوده < ۴۱ - پ >

فایده ثامنه: نسبت به عامه مردمان، آنکه حال خلق یا سرور است یا غم و مال ایشان یا موفور است یا کم؛ یا صاحب جاه و مالک رتبت سنی‌اند یا بی نام و مقیم مقام دنی؛ یا فارس میدان شهرت و سربلندی یا پاشکسته کنج خمول و مستمندی؛ یا متمتع به عیشه مرضیه یا قانع به معیشه دنیّه؛ یا مالک حرایر و زواج یا به ازدواج رقیقه محتاج؛ یا متحلّی

۳. K: هر
۶. KP: برون

۲. P: لطافت
۵. F: رواح
۸. P: نیشی

۱. F: فتور
۴. P: اختیار
۷. P: شعر

به لباس ابریشمین یا متلفف به پلاس پشمین‌اند. چون علی ای حال، ارباب سرور چون مسروران سابق را دیدند که عن‌قرب آن سرور به ماتم انجامیده، بدان فرح و فراغ مغرور نمی‌گردند و محزونان چون مشاهده نمودند که بسیار احزان به افراح^۱ مبدل گشته، در آن درد و داغ مسرور می‌گردند. به هر حال تکرر مشاهده اطوار سابقان که ثمره علم تاریخ است، جمیع طوایف را فایده می‌دهد. پس فواید این علم بسیار باشد و ارباب ممارست آن را منافع بی‌حد و شمار و بنابر ملاحظه عظم شأن این فواید و جلالت قدر این عواید است که علمای سلف و اکابر خلف بر حسب اختلاف مقاصد در علم تاریخ مداولات ساخته و مصنفات پرداخته‌اند و هر طایفه از مصنفان این فن مقصدی را نصب‌العین ساخته. و این طوایف را با وجود کثرت متعینان ایشان در ضمن <۴۲- ر> هشت طایفه اندراج یافته‌اند:

طایفه اول: شمول منفعت و عموم فایده را ملاحظه کرده و تاریخ جمیع وقایع عالم من آدم الی الخاتم، بل الی انقراض الخلفاء نوشته‌اند و طوایف انبیا و ملوک و حکما و مشهوران را با سوانح احوال ایشان یاد کرده و [سابق این گروه] صاحب مناعت و فایق این جماعت محمد بن جریر الطبری است که تاریخ مشهور در مجلدات عدیده در سلک تدوین کشیده و بعضی از متأخران آن را به زبان فارسی ترجمه کرده‌اند. و ابوالفرج بن الجوزی - رَحِمَهُ اللهُ - در تاریخ^۲ فرموده که محمد بن جریر^۳ وقایع عالم را در مجلدات بسیار تدوین نموده بود و در سوانح احوال هر طایفه از انبیا و حکما و ملوک بسط وافر افزوده و تاریخ مشهور او اختصاری است که از تاریخ اول فرموده.

و تالی محمد بن جریر، امام متقن نحری، مالک خطه التحریر، الشیخ الامام ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن الجوزی الصدیقی الواعظ است که تاریخ عالم تحریر فرموده و از هجرت نبوی تا خلافت المستضیء بالله که معاصر او بوده، بر ترتیب سالهای هجری وقایع و تراجم سلاطین و اکابر و محدثین و قُرّاء و فقها و فضلاء مشهورین را یاد فرموده

۲. K : تاریخ + خود

۱. F : با فراغ

۳. ن : ابی جعفر محمد بن جریر الطبری

- به عبارتِ الطَّف مِن نَسِيم الصَّبَا وَاَرْقُ مِن تَسْنِيم الصَّهْبَاء- و آن تاریخ با آنکه مشتمل بر حوادث عالم است، بر بسی از فواید حدیثی و احوال رُوات < ۴۲ - پ > و جرح و [تعدیل ایشان] اشتغال دارد و در آن معنی، تاریخ از آن اکمل تا غایت مشاهده نگشته. و در همین مقصد از متأخران حافظ مورخ زنجانی، المشهور به حافظ ابرو به زبان فارسی تاریخ جامع نوشته و در جزئیات^۱ امور تفصیلات نموده و جامع التواریخ رشیدی در مقصد با این جماعت متفق و در اسلوب مختلف است.

و در همین مقصد، طایفه‌ای از متأخران مختصرات نوشته و زعم آن نموده که مجملات حوادث عالم را ذکر کرده‌اند، مثل صاحب تاریخ بناکنی و تاریخ گزیده و اگر چه در هر دو فواید جلیل است، [ولیک]^۲ اعتماد بر نقل ایشان قلیل است.

طایفه دوم^۳. سیرت^۴ انبیا و قصص و واقعات ایشان را نوشته‌اند و تخم ثواب^۵ در مزرع صحایف کشته، و اجل این طایفه، امام الفقه^۶ و التفسیر و الحدیث ابواسحاق ثعالبی است صاحب عرایس فی القصص، و صاحب قصص الانبیاء فارسی تتبع او نموده. و مقدم این گروه صاحب مبتدا و هب بن مَنبّه است و [عبید بن شریه جرهمی]^۷ و جامعان اسرائیلیات.

طایفه سیوم^۸: دُرر سیر و احوال و اخلاق و اخبار مرویه، در وجوب تعظیم و تکریم حضرت خیر البریه پیغمبر^۹ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - در سلک بیان کشیده و رشته‌های ارواح سامعان را به جواهر آن اخبار طَیبه موشح و مزین گردانیده و مقدم این طایفه الامام المتقن^{۱۰} ملک المحدثین، ابی عبدالله بن محمد بن اسماعیل البخاری است که صحیح خود را < ۴۳ - ر > به حسان اخبار آن حضرت اصحّ صحاح ساخته، و هر مُسَلِّم را از او صاحب مشکوة مصابیح فلاح گردانیده و نام آن صحیح را: الجامع الصّحیح المُختصر مِن اُمور سَیِّدنا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ و سُنَّه و آیامه^{۱۱}، نهاده است و به سنت حسنّه

۳. P : ثانیه؛ K : دویم

۶. P : اللغة

۲. K : ولیکن

۵. P : ثوابت

۱. F : جزویات

۴. P : سیر

۷. PF : حجرى؛ K : عبید ساریه هجرى، با توجه به ارشاد الاریب...

۱۰. P : المتفق

۹. P : پیغامبر؛ K : پیامبر

۸. P : ثالثه؛ K : سیم

۱۱. P : ایام

او بسی از علمای اُمّت اقتدا نموده و ابواب ثواب بر روی اعمال خود گشوده. و از متأخران، المولی المحدث سعیدالدین الکازرونی در ^۱ این باب تألیفی پرداخته و ولد او، المولی المسند عقیف الدین به زبان فارسی ^۲ مترجم ساخته است. و همچنین در سیرت و اخلاق و موجبات تعظیم آن حضرت مصنفات نموده‌اند، از جمله کتاب شمایل از مصنفات ابو عیسی الترمذی و کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی تألیف قاضی عیاض بن موسی الیحصبی و کتاب الوفا فی سیره المصطفی تألیف ابوالفرج ابن الجوزی ^۳ - رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى -.

طایفه چهارم ^۴. سیر و احوال و مغازی صحابه ^۵ کرام - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - و مِنْ بعدهم مِنَ التَّابِعِينَ و الصُّلَحَاءِ نوشته‌اند و احوال و واقعات و مرویات ایشان در آن جا درج کرده و این طایفه دو قسم‌اند:

قسمی به احوال صحابه تنها اکتفا نموده‌اند و سیر ^۶ و مغازی و مرویات و اسماء و کنی ایشان ذکر کرده و مغازی محمد بن اسحاق در این معنی مدون شده ^۷ و همچنین مُعْجَم ابن قانع و استیعاب ابن عبدالعزیز و أَسَدُ الْغَابَةِ فی اسماء الصَّحَابَةِ در این معنی تدوین یافته. و قسم دوم با اخبار و سیر صحابه، احوال تابعین و < ۴۳ - پ > [تبع تابعین و سایر صلحای مسلمین] مضموم داشته و أَجَلُّ مُدَوَّنَاتٍ در این قسم کتاب حلیة الاولیاء تألیف الحافظ النَّاقِدِ ابو نعیم الاصفهانی است.

طایفه پنجم: از هجرت نبی ^۸ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - تا عصر خود وقایع و حوادث را بر ترتیب سنین هجرت ذکر کرده‌اند و بعضی را اعتنا به احوال [ملوک] ^۹ بیشتر بوده و از این جمله آنچه به مطالعه رسیده، تاریخ کامل است. و بعضی را اعتنا به احوال فقها و

۱. P: از ۲. K: پارسی

۳. P: الجوزی و النموذج اللیب فی الخصایص الحیب تصیف جلال الدین السیوطی

۴. P: رابعه ۵. P: اصحاب ۶. F: سیری

۷. P: تدوین یافته ۸. P: خامسه...نبوی

۹. F: ملک؛ P: ندارد، با توجه به نسخه K و صفحات بعد تصحیح شد

مُحدَّثان و مشایخ و اکابر غالب^۱ و در مضامین واقعات تراجم اکابر و فواید حدیثی درج کرده و در این قسم معدود است تاریخ الشَّیخ الامام عبد الله الیافعی الیمنی.

طایفه ششم^۲: وقایع و احوال و تراجم مشهوران این اُمّت از اکابر سلاطین نامدار و مُحدَّثان بلند مقدار نوشته‌اند بر ترتیب حروف [اوایل] اسمای آن جماعت^۳ و تاریخ [وفیات الاعیان لابن] خلّکان [و کتاب الوافی فی الوفيات صلاح الدّین صفدی] بر این منهج تألیف یافته.

طایفه هفتم^۴: اعتنا به ذکر طبقات هر طایفه‌ای به ظهور آورده‌اند، جمعی طبقات فقهاء و اکابر دین نوشته، مثل الشَّیخ الامام تاج الدّین عبدالوہاب بن علی السُّبکی الشَّامی^۵ که در طبقات فقهاء شافعیّه سه نسخه تألیف نموده: ^۶ طبقات کبری و وسطی و صغری، در هر یکی بسی از فوائد و مسائل نفیسه درج کرده^۷ و همچنین اسنوی طبقات فقهای شافعیّه به قلم تحریر و تألیف آورده^۸.

و جمعی طبقات مُحدَّثان نوشته‌اند و امثل ایشان محمّد بن اسماعیل البخاری ست، و ائمّه متابعت آن امام هُمام نموده، در این معنی بسی مصنّفات به مجلای ظهور آمده^۹ و از <۴۴- ر> متأخران [شیخ این فقیر ضعیف] الشَّیخ الامام شمس الدّین ابوالخیر محمّد السّخاوی المصری^{۱۰} که اکبر تلامذه شیخ ابن حَجَر است - رَحِمَهُ الله - و این فقیر کتاب صحیح بخاری مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ در مدینه طَبِیّه - بَیْنَ الْقَبْرِ وَ الْمَنْبَر - بر او خوانده و در علوم حدیث و اصول آن، از حضرتش بسیار استفاده کرده و فی الحقیقه آن امام بحری ست

۱. P: مشایخ و قراء؛ K: غالب + بوده

۲. P: به «سادسه» تصحیح شده است

۳. P: جماعت + ترتیب کرده‌اند

۴. P: فرموده؛ K: فرموده است

۵. P: الشافعی

۶. P: همچنین + طبقات حکما و اطبا و شعرا و ارباب النجوم و طبقات مشاهیر سایر الفنون و العلوم نوشته‌اند

۷. P: «اسنوی... آورده» را ندارد

۸. P: در این معنی گوی سبقت از سابقان ربوده.

۹. F: شهاب؛ P: و شیخ این فقیر + ضعیف شیخ مشایخ الاسلام رضی الله عنه استاد العصر الشیخ شمس الدین ابوالخیر محمد السخاوی المصری.

ز آخر که منبع جواهر حدیث یا سحابی ست بخاری که، مُفیض رشحات افاضه و تحدیث است - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - ؛ در طبقات ائمه حدیث، بل در اکثر وقایع زمان^۱ و تراجم اکابر سلف و خلف و احوال بلدان و اسما و کنی محدثان، تاریخی کبیر تدوین فرموده، شاید در اکثر از چهل مُجلّد ضخیم مکتوب گردد - جزاءُ الله خیراً -.

و جمعی^۲ دیگر طبقات قراء نوشته‌اند، و اجلّ آن طبقات منسوبه بالشیخ الامام ملک القراء و المحدثین^۳ محمد الجزری است - رَحِمَهُ اللهُ - . و جمعی دیگر طبقات و احوال صوفیه نوشته‌اند و اشهر آن طبقات شیخ ابو عبدالرحمان سلمی است - قَدَسَ اللهُ سرّه^۴ - . طایفه هشتم^۵: وقایع و احوال یک فرقه از ملوک اسلام که کوکب دولت ایشان از افق اقبال طالع گشته و بارقه سعادت شان در فلک جلال لامع شده^۶ به قلم گوهر بار بلاغت در صحایف روزگار نشر نموده و گوش و گردن زمان را از حُلّی و جواهر مناقب و اوصاف آن اشراف موشح و مُحَلّی فرموده‌اند، و این طایفه دو فرقه‌اند:

فرقه [اول] یک سرور را از جمله اصحاب آن دولت مَطْمَحِ نظر خود ذکر نساخته‌اند بلکه عمدۀ در بیان وقایع مجموع آن طایفه‌اند و < ۴۴ - پ > در خلال احوال ایشان، احوال دیگر طوایف هم مذکور می‌گردد؛ و از این جمله است صاحب اعظم افتخار الفصحا و اختیار البلغا خواجه عطا ملک جوینی که تألیف تاریخ جهان‌گشا را بر این نسق طرح انداخته و عمدۀ در ذکر سوانح احوال ملوک چنگیزی ساخته و در طيّ [مضامین]^۷ آن، احوال مشاهیر ملوک هم پرداخته [است]، و تالی و ضمیمه آن است تاریخ مولانا صدر البلغا شرف الدین فضل الله الوصاف که در طور مراعات صنایع بدیعی سیما آنچه محسنات تجنیسی و ترصیعی باشد، اوحد این طایفه است.

۱. P: زمانی ۲. F: جمع

۳. P: المحدثین + قاضی القضاة بفارس الشیخ شمس الدین

۴. P: در حاشیه دارد: مولانا جامی نفحات الانس را از کتاب او اخذ کرد

۵. P: ثامنه ۶. P: شده + است

۷. P, F: مضامیر K: مضمار؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد

و طایفه^۱ دیگر را غرض از تدوین ذکر مناقب [یک] پادشاه نامدار و نشر محامد مَلِکی کامکار است و مقصود بالذات از تألیف، سوانح احوال آن صاحب اقبال است و اگر به تقریب کلام منجر به ذکر اقران و معاصران او شود، از بیان احوال آن اشراف تأبّی و استنکاف ننموده‌اند و عَلٰی مَا يَفْتَضِيهِ الْحَال شرحی و بسطی افزوده و اجلّ تاریخی که در این معنی به لغت عربی تدوین یافته، تاریخ امام اهل البلاغة ابوالحسن عُتبی است که سوانح احوال یمین الدّوله سلطان محمود را به اَلطّف عبارات، مشتمل بر صنوف استعارات مرتّب ساخته و طنطنه سخن‌آرایی خود همچو کوکبه مغازی محمودی در اطراف عالم انداخته است، و در لغت فارسی تاریخ همایون‌نامه معینی که مولانا صاحب خطّه الانشا معین الدّین الیزدی در واقعات آل مظفّر نوشته و در سلاست^۲ عبارت و جزالت معانی و حسن استعارت <۴۵- ر> دیوان بلغا را درنوشته است، از این جمله معدود است.

و از آن جمله که به ذکر احوال یک پادشاه اکتفا نموده و باب بیان سوانح احوال هیچ یک از ملوک الا بر سبیل مناسبت حالی^۳ از احوال آن پادشاه نگشوده، تاریخ ظفرنامه تیموری ست که المولی وحید زمانه فی شأنه شرف الفضایل علی الیزدی انشا نموده و در بیان دقایق احوال و ذکر حروب، و تفصیل منازل و اوقات ارتحالات و تکثیر اسمای امرا و ملازمان پادشاه، فرید طریقه خویش است. و در افراد این قسم اخیر مندرج تواند بود، تاریخ این فقیر حقیر که در او خاصه سوانح احوال و جلایل مناقب و خصال حضرت اعلی خاقانی یعقوب خانی - انازل الله برهانه - سمت تحریر و تدوین یافت^۴ و بنابر آنچه سبق ذکر یافت که در ازای تاریخ جهان‌گشای جوینی مکتوب گشته و اسم جهان‌گشای آن تاریخ را به مناسبت آن است که چنگیز خان در عالم دست جهان‌گشایی^۵ گشود، این تاریخ به تاریخ عالم‌آرای امینی موسوم می‌گردد، به مناسبت آنکه حضرت اعلی یعقوب خانی به جهان روی به عالم‌آرایی نمود. هر چند در معرض صنایع درستکاران کارخانه بلاغت و روایع بدایع نخل‌بندان چمن فصاحت، تألیف این خسته، شکسته بسته‌ای ست، فامّا از حسن مواهب ربّانی و یمن اقبال خاقانی از سایر دفاتر تواریخ بلغا که جهات

۱. P: فرقه

۲. P: سلامت

۳. KP: حال

۴. P: یافته

۵. KP: جهان‌گشای

فضایل و مناقب ایشان همچو کواکب بی‌شمار است < ۴۵ - پ > به هفت خصیصه که همچو کواکب سیّار^۱ [که] در افلاک معالی مدارند، سمت اختصاص و امتیاز یافته و آن خصایص جهت تذکیر و تبصیر، نه برای تعریف و توصیف، مذکور می‌گردد:

خصیصهٔ اوّل: حسن مطلع و بسط دیباجه، چه بر مُتَصَفِّحِ تواریخ سلف [مخفی] نخواهد بود که هیچ تاریخ را همچنین مقدّمه و دیباجه نیست مبسوط که [همچو] سلسلهٔ الذّهبِ دانه‌های داستانهایش به یکدیگر مربوط باشد و صنوف انتقالات در او واقع. تارهٔ از محامد توحید ذات به بیان صفات و تارهٔ از جلالیل نعوت بارگاه اصطفا به مناقب و خصایل [خلفا] بر وجهی که مراتب و مدارج قدر ایشان مُشعر، و از مساعی و اجتهادات دینیّه‌شان مُخبر باشد و تارهٔ از خصایص اجداد صاحب تاریخ اجمال^۲ و احوال ایشان، به نشر محامد و مناقب و ذکر [عظائم] خصال او و در فحوای^۳ آن فواید جزیله اندراج یافته و از مطاویزش منافع جلیله انتشار پذیرفته باشد. چنانچه اگر دیباجه را کسی به کتابت افراد نماید، کتابی^۴ مکمل تواند بود.

خصیصهٔ دوم: احتراز [از] ذکر اموری که در شریعت غیر مرضی و مشکور است، مثل بسط در اوصاف خمور و مزامیر و مبالغه در انهماکِ جماعتی که احوال ایشان گزارش می‌یابد در موجبات حدّ و تعزیر؛ چنانچه سطوح صحایف اکثر تواریخ مورّخان از خبث این نوع حدّث ملوّث است و تاریخ و صّاف را - و الله أعلمُ بالنیّات - < ۴۶ - ر > از این جهت کتاب خمربیات می‌توان گفت ﴿وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾ [۵۳/۳۳]، در بعضی مواقع تاریخ تیموری در این معنی مبالغه تمام رفته، و العجب این جماعت را بر مبالغه در تهییج نفوس بر محرّمات؛ چه امر داعی شده! اگر غرض اظهار بلاغت است، مجال سخن از آن اوسع است که خون را در مضایق ما یُوجِبُ سَخَطُ الله باید انداخت و حوض کوثر کلام از آن فیاض‌تر که جهت تقدّم در صف ارباب بلاغت به شراب وضو باید ساخت.

خصیصهٔ سیوم^۵: آنکه اگر [از] صاحب تاریخ^۶ در امور مُلکداری احیاناً صورتی به ظهور آمده باشد که موافق فتوای شریعت نبوده، یا لشکر به ناحیه‌ای فرستاده باشد و

۳. P: فحوای
۶. K: تاریخ + را

۲. P: احوال
۵. K: سیم

۱. P: سیاره
۴. F: کتاب

قتل و غارتی روی نموده که صاحب شرع - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - آن را مرضی نفرموده باشد، اصلاً در این کتاب مذکور نشده و هر محاربه را دلیل شرعی مسطور و هر واقعه را حجتی مرضی مسطور است. چه در ذکر محاربات و آغارات نا مشروع مضار بسیار است، از جمله غیبت صاحب آن امر و دلیر ساختن لشکر بر حَسَب اقتدا به پیشوای خود به اغارت بلاد و اِثارت^۱ فساد. پس از بیان امثال این امور شَرَعاً و عَقْلاً عِنْد الْجُمْهُور احتراز مناسب باشد، نه آنکه به ذکر آغارات تیموری نهب و قتل و سوء عمل که نزد ترکان اَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ و اَشْهَى مِنَ الْقُبُلِ است، بر مذاق چغتای شیرین گردانند، تا ایشان به فتوا و دستور العمل امیر بزرگ که مقتداست، مال و حَرَم مردم را <۴۶- پ> حلال خود دانند.

خصیصه چهارم: آنکه داستانها در او بر وجهی مذکور گشته که فهم مقاصد از آن به اَسْهَل وجهی می توان نمود و در اثنای حکایات امور اجنبی ایراد کرده نشده، به نوعی که در ربط حکایات اختلال ظاهر شود، چنانچه این خلل در تاریخ جهان گشای^۲ واضح است و اگر لفظ غریب المعنی وارد شده [یا تلویح] به مثلی از امثال عرب یا تلمیح به حکایتی در اثنای کلام دست داده، در حاشیه مختصر بیانی در توضیح آن تعلیق یافته است، و مقامی که اشارت به وصفی از اوصاف است، جهت تنبیه مطالعان به سُرخِ اشارتی واقع شده.

خصیصه پنجم: آنکه از اختراع اکاذیب و ابداع^۳ اعاجیب که موجب زیادتی شوکت صاحب تاریخ باشد، احتراز نموده و جز چیزی که از ثقات شنیده یا به دیده عیان دیده، در بیان نکشیده، و در ادای حکایت از ذکر جزئیات^۴ امور که از اغراض و مقاصد تاریخی غالباً خالی ست اِعراض واقع شده، مثل مبالغه در عَدّ افرادی که در صف قتال هر^۵ یک جایی ایستاده بوده اند، چه در غالب این نوع بیانات از مقاصد تاریخیه عاری ست.

خصیصه ششم: آنکه به طریقی که دأب منشیان است که در اثنای کلام به ایراد شعر شعرا، سخن [را] رواج و نظامی دهند، عمل ننموده، بلکه در غالب، به نظم روان که در

۱. P: اهارت، K: اشاعت ۲. K: جهانگشایی

۳. KPF: ابداع، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد ۴. P: جزویات

۵. P: بر

حالت تحریر [مخیله، آن را] تصویر کرده، قانع بوده^۱، چه از شَعْرِ شِعْرِ خود پلاسی ساختن بهتر که از بیت مردمان بیت <۴۷- ر> رفعت را اساس برافراختن؛ و احیاناً در مواقع احتیاج اگر نظم دیگری سمت^۲ اندراج یافته، اشارتی بدان واقع است. و اگر چه در بعضِ تواریخ^۳ متأخران این خصیصه موجود است، فامّا به دو وجه اختصاص مغایرت دارد:

وجه اوّل: آنکه در آن تواریخ، ناظم به یک وزن مقید است و در این تاریخ به اکثر اوزان: مثنوی و غزل و قصیده و وزن رباعی اشعار مذکور شده.

وجه ثانی: آنکه غالباً غالبِ آن اشعار از خوش مزگی مجرّد است و شاید که اگر سلیم طبعی قدر این مسکین بداند، غالب این اشعار را [لطیف و] نمکین داند.^۴

خصیصه هفتم: آنکه اکثر فقرات این کتاب از لطافتی خالی نیست و کم فقره‌ای باشد که به صنعتی خالی نه. در مواقع خیال آنچه وارد شده، مُخَيَّل و در مواضع^۵ گزارش مقال هر چه صادر گشته غیر مُخْتَل است.

و بر ناظر صفحات این کتاب همچو آبِ روشن باشد که اکثر خیالات جدید و افکار سدید^۶ است، و شهد نخلش^۸ را نیش انتحال تلخ نساخته^۹ و مالک بیانش کمند سرقت بر بام خیالات بلند دیگران نینداخته. و چون اکثر نشر این اسفار در طی اسفار بوده، هرگز در اثنای تألیف، به مطالعه کتابی یا رساله‌ای از سخنان سابقان مصاف انشا به هیچ وجه استعانتی ننموده و آنچه در باب تخیل^{۱۰} و تزویق این کتاب به طریق مبالغه مذکور شد، سزاوار است که فقیه محدث را از نسبت آن عار باشد^{۱۱} نه افتخار و عالم <۴۷- پ> متدین^{۱۲} از او تشبّع نماید نه اظهار^{۱۳} افتقار؛ چه ارباب سیر ذکر کرده‌اند که امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - چون در نامه رقمی کشیدی و از بحر بلاغت او

۱. K: بوده است	۲. F: همت	۳. F: تاریخ
۴. P: خواند	۵. F: موضع	۶. K: آفتاب
۷. K: حدید	۸. P: نخلش	۹. F: ساخته
۱۰. K: تخیل	۱۱. F: است	۱۲. P: متدین + را
۱۳. P: اظهار + و		

قطره‌ای بر سطح صحیفه چکیدی، فی الحال آن نامه را پاره کردی^۱ و عارِ فرموده «وإِيَّاكُمْ وَالتَّشْدُقِ فِي الْكَلَامِ» را از خود بینداختی.

و از ملاحظه این معنی است که این بنده را عزم جزم شده که - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - بعد از فراغ از اتمام این کتاب - بِتَوْفِيقِ اللَّهِ الْمُنْعَمِ - بر صَحیح مُسَلِّم آغاز شرحی کند، مشتمل بروجوه استنباطات مسایل مذاهب اربعه و استخراج وجوه دلایل اصول کلام و رموز ارباب کشف و الهام؛ مگر بیچارگی این تضييع عمر را چاره نماید و قتل اطفال انفاس را کفاره باشد.

و چون در مجاری کلام به ذکر اسم عالی حضرت خلافت پناهی یعقوب خانی که صاحب تاریخ است بسیار احتیاج روی می^۳ نماید و هر نوبت بسط القاب موجب إطناب می‌گردد، هر آینه از اسم شریف به حضرت اعلی تعبیر [واقع] خواهد شد؛ چه در کمال عدالت و دین‌پروری و رعایت شریعت و ملت گستری، حضرتش از ملوکی^۴ که صاحب تاریخند، آجل و اعلی است.

و چون تاریخ هر صاحب دولت از وقت استوای خورشید دولت اوست در اوج رفعت و کمال ماه إقبال او در افق سعادت؛ و حضرت اعلی را بعد از وفات حضرت صاحب‌قران ماضی این رتبت دست داده و این <۴۸-ر> دولت چهره گشاده و احوال سانحه قبل از این، مُدرَج^۵ در طی احوال صاحب‌قرانی ست، هر آینه افتتاح^۶ تاریخ آن حضرت از عقب موت صاحب‌قران نموده می‌شود.

و چون بعضی احوال جلیل معروف به صادرات امور سلطان خلیل موقوف است، آغاز کلام را از استیلاي او بر تخت سلطنت نموده خواهد شد - إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. اَللّٰهُمَّ احْفَظْ لِسَانِي مِنَ الْإِفْتِرَاءِ وَالزَّلَّلِ، وَ جَنَابِي مِنَ الْخَطَا وَالْخَطَلِ، بِحُرْمَةِ [مُحَمَّد] نَبِيِّكَ وَ حَبِيبِكَ^۷ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. وَ الْآنَ وَقْتُ الشُّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ، وَ التُّكْلَانِ عَلَى اللَّهِ الْمُهَيَّمِينَ الْمَعْبُودِ.

۳. P: نماید

۶. F: افتتاح

۲. P: فی

۵. P: به درج

۱. P: پاره ساختی

۴. P: ملوکی

۷. P: حَبِيبِكَ + و الْآلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ذکر استیلای سلطان خلیل بعد از وفات حضرت صاحب قران بر تخت ایران

حضرت خاقان سعید آخر نهضتی که فرمود، غزای گرجستان بود. در شهر سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۱) انفاذ فرمان والای ﴿إِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا﴾ [۴۱/۹] فرموده، عساکر جرّار و جنود بی حدّ و شمار، از اقصای ممالک محروسه جمع نموده، عازم غزای [کفار] گرج و متوجّه [الغای]^۱ آثار هرج و مرج در آن بلاد گشت، تا از حرف^۲ تیغ آبدار^۳ اسم ﴿لِيَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ [۴۰/۹] در صفحات دنیا باقی دارد و تخم ثواب صالحات افعال در مزرع اعمال خویش کارد.

و در این سفر همایون اثر از کمال تفرّس و فرط تحدّس که آن حضرت را همگی حاصل بود، بر آینه ضمیر منیرش پرتو می افگند که شب عمر به پایان رسیده و بر مشارق مفارق آثار صبح شیب <۴۸- پ> دمیده است. بر بام بُنیّه برفی نشسته که اثر آن عرق سگرات است که از چشمه سار بدن روان گردد^۴ و آسیاب فلک بر صحن سر آردی ریخته که خمیر تن از نتیجه آن در تنور فنا نان گردد. پیری اگر چه از پشت دو ته^۵، کمانی ساخته،

۱. PF: الفای؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد

۲. P: خوف

۴. ب: گشته؛ در بالا به «گردد» اصلاح شده است

۳. F: نامدار

۵. P: دو تا

باریک‌بینان دانند که بر هدف وجود، تیرِ عدم انداخته است.

ابیات^۱

پیری از پشت من کمان سازد	زین کمان، تیر مرگ ^۲ اندازد
نوبت پیری است و محتاجی	گشته پشتم کمان حلاجی
قوس حلاجی است بنیه تن	پسنبه او ز موی لحيه من
گویدم: همین بساز ای پر فن	پنبه از بهر ریسمان کفن
برف پیری چو بر سرت بارد	خانه بُنبه را فرود آرد

فی الجملة وفور اشفاق که در ذات شریفش ناشی از نِشاء و الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ [الله] بود، مقتضی آن گشت که چون عن قریب خانه جهان را از وجود مُکَرَّم - که موجب حضور و سرور اهل عالم بود، می‌پردازد، از فرزندان محتشم یکی بر سریر سلطنت [و] خلافت سر برافرازد و آن روز از فرزندان صلبی پنج شاهزاده، برای منصب خلافت آماده بودند. فرزند به سن بزرگتر و در عرصه پادشاهی ظاهراً از همه سترگتر امیرزاده سلطان خلیل بود و دوم در سن امیرزاده نامدار، پادشاه کامکار^۳ < ۴۹ - ر > غیاث السُلْطَنَةِ و الدِّین مقصود بیک^۴ و تالی^۵ مقصود بیک^۶ در رتبت عمر و زندگانی و سابق بر همه در مراتب پادشاهی و جهانبانی حضرت اعلیٰ بود، دیگر^۷ امیرزاده کامکار ابوالعزّ یوسف بهادر، دیگر امیرزاده مرحوم مسیح میرزا.

و سواطع آثار نجابت و لوامع انوار رشد از جبین مبین حضرت اعلیٰ همگی ساطع و لامع بود و همچو^۸ آفتاب عیان می‌نمود که این خورشید روزی جهانبانی کند و این نوباوه در گلستان جهان از شاخ عدل و احسان میوه افشانی نماید. چنانچه^۹ هر فرزانه که در اطوار پادشاهانه آن یگانه ساعتی به چشم تدبّر و امعان دیدی، رقم خلافت کبری بر او کشیدی. و حضرت خاقان سعید که از غایت زیرکی و دَها از رقم هر تخمین هزار دفتر

۱. P: شعر	۲. P: هر که	۳. K: کامه کار
۴. KP: بک	۵. P: ثانی	۶. KP: بک
۷. P: همچون	۸. P: چنانچه + که	۹. P: چنانچه + که

یقین خواندی و در مضایق^۱ اوهام فرس تفرس راندی، از هر قبس قیاس نور یقین اقتباس فرمودی و در ظلمت شُبّه^۲ و لباس، به فکر صائب رفع التباس نمودی.

وصف زیرکی^۳

در کیاست سفیر مدرکه بود در فراست سوار معرکه بود
فرس حدس هر کجا راندی عقل اول قدم فروماندی
در کمالات راه‌دانی او عقل اول نبود ثانی او < ۴۹ - پ >

یقین می‌دانست که منصب خلافت و قایم مقامی جز آن سرور نامی را سزاوار نیست و در این معرکه^۴ پر خطر که اسب تدبیر صد همچو سکندر، سکندر می‌خورد و جز این شهسوار کسی سوار نه. لاجرم پیوسته در هر محفل با امرای نامدار این بیان فرمودی و در هر زمان و هر عهد به منصب ولایت عهد، حضرت اعلیٰ را تخصیص نمودی. و از جمله امور که همگان را به واسطه وقوع آن یقین حاصل گشت که نوبت خلافت بر بام دولتخانه حضرت اعلیٰ خواهند زد و کوس سلطنت از بارگاه حشمت آن حضرت، آوازه سطوت در آفاق خواهد انداخت، یکی آن بود که در آن هنگام که حضرت خاقان سعید از یورش روم با محقر نفری به اردویه همایون معاودت نمود، بنابر آنکه در معرکه جنگ رومیان نقاره‌خانه‌ها همچو آواز دهل بر باد فنا رفته بود، در اردویه همایون جز نقاره‌خانه حضرت اعلیٰ هیچ باقی نمانده. آن شب که حضرت خاقان سعید نزول فرمودند، فی الحقیقه آغاز کار سلطنت و بنیاد خانه خلافت بود، نوبت حضرت اعلیٰ نواختند و نام نامی آن حضرت را بلند آوازه ساختند، همگان دانستند که حضرت اعلیٰ علم خلافت برکشید^۴ و نوبت دولتش [در]^۵ رسید.

القصّه، هنگام معاودت از سفر گرجستان، خاقان سعید را ضعف بنیه < ۵۰ - ر > قوی قوت یافت و قوت قوی از مقاومت مرض^۶ روی برتافت، به سری که مستور بود تصریح

۳. P: شعر

۲. K: شبهه

۱. F: مضیق

۵. PF: ندارد، از K افزوده شد

۴. P: کشید

۶. P: مرضی

فرمود و حالی که مرموز بود توضیح نمود و در محفل اعیان امرا و ارباب حلّ و عقد بصریح فرمود که یوسف جان عزیز وداع اخوان قوی کرده، و پی به لب چاه عدم آورده، بحمدالله کار خلافت خوب است و بشیر دولت با پیراهن سلطنت متوجّه خانه یعقوب، من اکنون از جانب او منصوبم و در میان لشکر با این تن مستمند کمر بند یعقوبم.

چون از دار السلطنه تبریز معاودت فرمود، ضعف کمال یافته و به واسطه کمال ضعف امور مملکت اختلال پذیرفته. مهد علیا بیگم اندیشید که وقوع واقعه خاقان سعید نزدیک گشته^۱، مبدا از نزول این حادثه امور مُلک خلل آمیز گردد و دندان اطماع مفسدان که به سنگ رأی و فرهنگ خاقانی شکسته بود، دیگر باره تیز شود؛ چه جمعی فرزندان که در پایه سریر اعلی بودند، به حَسَب سنّ خورد می نمودند و سلطان* در شیراز فارغ نشسته و از تدبیر محافظت مملکت رسته بود. مهد علیا صورت حال و اندیشه وقوع اختلال را مشروحاً اعلام سلطان خلیل نمود^۲ و به قدغن^۳ تمام، حضور او را طلب نمود.

چون به واسطه رسول این اخبار به سلطان وصول یافت، از کمال فرح و سرور استعارة استعجال از صبا و دُبور نموده، متوجّه تبریز شد <۵۰-پ> و با تهیّه اسباب جهانبانی در عین عظمت و شوکت سلطانی در اندک [زمانی] به دار السلطنه رسید؛ دعوی پادشاهی مُحرّر پرداخته و ولایت عهد حقّه^۴ خویش مقرر ساخته، گویی به جای^۵ زهر مصیبت، نباتی خورده و مقدمات موت پدر را تابشیر حیاتی شمرده.

قطعه^۶

ای ندیده خُمار سَکَره موت گشته ای مست از می میراث
گر چه شیرین نمایندت لیکن زهر مرگ است در پی میراث

به خدمت حضرت خاقانی حاضر گشت؛ به صورت فرزندی نمود همچو عمر عزیز بر سر آمده و فی الواقع تیغی بود، خونین سرخ برآمده. حضرت خاقانی با وجود کمال

۱. K: گشته است

*. یعنی خلیل پسر بزرگ سلطان اوزون حسن.

۲. P: فرمود

۳. K: تأکید

۴. P: جهت

۵. P: جان

۶. P: شعر

ضعف و ناتوانی با سلطان در هر باب نصایح فرمود و در اثنای محاورات بر زبان مبارک چنان جاری شد که از روی فراست و به حکم کیاست چنین می‌نماید که قره‌العین یعقوب بیک^۱ در طلب سلطنت به مطلوب خواهد رسید و کار تدبیر در مصر خلافت به یعقوب خواهد کشید. چه، از جبین او لایحه این نور پیدا و از طلعت مبینش آثار نجابت روشن و هویدا است. سزاوار آن است که اسم خلافت و قایم مقامی این فرزند سامی را مقرر باشد و مدار حل و عقد [امور] جهانبانی به رأی مملکت‌آرای سلطانی <۵۱-ر> منوط و مربوط شود. اسب سلطنت مرکب یعقوب خان و عنان اختیار در قبضه قدرت سلطان باشد.

سلطان از مقام کبریایی و استبداد و خودرایی از این نوع تدبیر استنکاف نمود و به این [رأی] پادشاهانه که سبب صلاح زمانه بود، اصلاً التفات ننمود.^۲ در اثنای این احوال مرض حضرت خاقانی اشتداد یافت و مواد ضعف امتداد پذیرفت، قاضی ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ [۴۲/۳۹] مُحَضَّرٍ: ﴿حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ﴾ [۱۸/۴] را جهت احضار غریم^۳ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [۴/۹۵] روانه فرمود. چون مُعَامِل ﴿أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ [۵۰/۲۰] بنابر بلوغ اجل ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ﴾^۴ [۳۴/۷] به تقاضای ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾ [۲۸/۸۹] مقطع معامله می‌نمود. بندباز جان که به حرکات شیرین بر بالای بندهای عروق و شرایین چابک‌دست و چُست‌قدم بود، ریسمانها به هم کشیده و کارخانه برچیده، راه دیار عدم پیمود.

سلطان نفس ناطقه که در رهین برودت خانه طبیعت بود، در قشلاقگاه زین الاچوق تن برافراخته و در وسط آن تنور روح حیوانی برافروخته. چون موسم بهار پیری رسید و سمن^۵ شیب از چمن بدن بردمید، خیمه را از بیخ برکنده و بیخ آتش برافکنده، متوجه مرغزار جنان و عازم فوز به روح و ریحان گشت؛ سُبْحَانَ اللَّهِ مملکت بدن همچنان برجاست، تخت‌نشین این مملکت کجاست! <۵۱-پ> این خانه همچنان معمور است و خانه خدا در بحر فنا مغمور.

۳. P: امضاء غرایم

۲. P: نفرمود

۱. P: بک

۵. F: ثمن

۴. P: أَجْلُهُمْ + سَاعَةً

حکایت

امام ابو عبدالله محمد بن احمد الانصاری القرطبی در کتاب التذکرة بأحوال الموتی و أمّور الآخرة^۱ آورده که اعرابی بر شتر سوار بود و عازم طوف^۲ دیار، ناگاه قضا زمام شتر را در کف اجل نهاد و شتر از پای درافتاد. اعرابی فرود آمده، گرد آن شتر می‌گشت و از تعجب می‌آشفته و به زبان خطاب با او می‌گفت: مَا لَكَ لَا تَقُومُ؟ مَا لَكَ لَا تَتَبِعْتُ؟ هَذِهِ أَعْضَاءُكَ كَامِلَةٌ وَ جَوَارِحُكَ سَالِمَةٌ، مَا شَأْنُكَ؟ مَا الَّذِي كَانَ يُبْعَثُكَ؟ مَا الَّذِي صَرَعَكَ؟ مَا الَّذِي عَنْ الْحَرَكَةِ شَغَلَكَ؟ یعنی تو را چه شد که از پای برنمی‌خیزی و مرکب حرکت برنمی‌انگیزی؟ اعضایت همه کامل و تمام جوارحت جمله سالم و بانظام، حالت چگونه است؟ و این تعب بر تو چه نموده^۳ است؟ چه چیز تو را به خاک هلاک انداخت و [چه بود که تنت را] از حرکت باز پرداخت؟ بعد از آن چنگ نوحه^۴ ساز کرد و آغاز این ابیات [جانگداز کرد]^۵.

وَجَاءَ مِنْ قَبْلِ الْإِلَهِ إِشَارَةٌ	فَهَوَىٰ صَرِيحًا لِّلْيَدَيْنِ وَلِلسِّمِّ ^۶
وَرَمَى بِمُحْكَمِ دَرْعِهِ وَبِرُمِّهِ	وَأَمْتَدَّ مُلْقًى كَالْفَتَنِ الْإِعْظَمِ
لَا يَسْتَجِيبُ لِمَصَارِخٍ إِنْ يَدْعُهُ	أَبْدًا وَلَا يُرْجَى لِخَطْبٍ مُّعْظَمِ
ذَهَبَتْ بِسَالَتِهِ وَمَرَّ عِرَانُهُ	لَمَّا رَأَى خَيْلَ الْمَنِيَّةِ تَرْتَمِي < ۵۲ - ر >
بِأُورَعِهِ مِنْ فَارِسٍ مَا بَالُهُ	ذَهَبَتْ مُرْوَةٌ وَلَمَّا يُكَلِّمِ
هَذَا يَدَاهُ وَهَذِهِ أَعْضَاؤُهُ	مَامِنُهُ مِنْ عُضْوٍ عَدَا بِمُتَلَمِّ ^۷
هَيَّاهُ مَا خَيْلُ الرَّدَى مُحْتَاجَةٌ	لِلْمَشْرِفِيِّ وَلَا السَّنَانِ اللَّهْذَمِ
هِيَ وَبِحَكْمِ الْإِلَهِ وَآمَرُهُ	وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْقَضَاءِ الْمُحْكَمِ
بِأُحْسَرَةٍ لَوْ كَانَ يُقَدَّرُ قَدْرُهَا	وَمُصِيبَةُ عَظُمَتْ وَلَمَّا يُعْظَمِ
خَبِرٌ عَلِمْنَا كُلُّنَا بِمَكَانِهِ	فَكَأَنَّنا فِي حَالِنَا لَمْ نَعْلَمِ

۱. K: التذكرة بامور الآخرة

۲. P: طواف

۳. F: نمونه

۴. K: نغمه

۵. P: کرد + که ترجمه‌اش این است

۶. F: الغم

۷. K: عَادَ بِمُتَلَمِّ

اشعار را ترجمه کرده شده:

ز داور ^۱ به مرگش اشارت رسید	به ملک تن آسیب غارت رسید
نه جوشن که از تیغ بودی پناه	نه نیزه که از وی شکستی سپاه
گه تُرکتاز سوار اجل	به کار آمد از بهر دفع خلل
کجا رفت تیغ نَبَرَدی او؟	کجا رفت بازوی مَرَدی او؟
کجا شد سواری که چون میل داشت	هزاران چو گودرز ^۲ در خیل داشت
به نیرو فروتر ز رستم نبود	ز اسفندیار جوان کم نبود
سراسر درست است اندام او	تهی گشته از صاف می، جام او
بر اعضای او هیچ آسیب نه	سکون را هیچ تقریب نه < ۵۲ - پ >
قضا را چه حاجت به خیل و حَشَمْ	جهان را مسخر کند بی عَلمْ
اجل جمله خلق را سر به سر	خبر داده از مرگ و ما بی خبر

القَصَّة، حضرت خاقانی وداع ایام زندگانی کرده به دار الخلد استقرار یافت - رَحِمَهُ اللهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً - .

[سلطان] از تجهیز پدر عزیز نپرداخته، تیغ خونریز جهت دفع اعدای دولت خویش آخته بود. در زمانی که وفات حضرت خاقانی محقق گشت، جمعی از خواص خدم فرستاده حضرت شاهزاده نوجوان، غیاث السُّلْطَنَةِ وَالْدِّینِ، مقصود بیک^۳ - تَغَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ - را که سالها بند آن بی باک کشیده بود، پیاله ها^۴ از زهر هلاک چشانیدند. گردنش که مدت ها طوق بلا دیده بود به زه کمان مبتلا شد. جید^۵ مجیدش که در لطافت نمونه خورشید بود، از وبال برج عقرب زنجیر بیرون نیامده، در بوار تار قوس^۶ اسیر و زبون شد. بعد از قرنی ریاضت آن نازنین بدان کشید که رَقَبَه اش در گوشه زاویه عنا به چله گیری رهین ساختند. آن که بایستی با کمان ابرویان هم آغوش [بودی]، زه کمان دستش در گردن آورد و آن که شایسته بود که تار در گلوی تیر اندازد، کمان چرخش زه در

۳. KP: بک

۲. F: گودر

۱. K: دادور

۶. P: تاز

۵. P: حمید

۴. پیاله ها/ پیاله ها

گلو کرد. قال افلاطُن^۱: الْأَفْلَاكُ قَسِيَّةٌ وَ الْحَوَادِثُ سِيَاهٌ وَاللَّهُ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفْرُ. سلطان را چون از قتل پادشاهزاده مقصود برآمد، پنداشت که اکنون دولت از در سرای او در آمد. نی اندیشه او <۵۳-ر> در وجدان مقصود به فقدان مقصود خطا بود، و فی الواقع قتل اخوان و اقارب جهت تحصیل مقاصد و مآرب، اصلاً مبارک نمی آید. و بر متصفّح احوال ملوک سالفه ظاهر خواهد بود که از سلاطین هر که جهت مُلک قصد برادر کرده، تمتّع نیافته^۲ [و هر که جهت متاع، غدر با اخوان کرده عن قریب در راه فنا شتافته است]. و فی واقع شاهزاده غیاث السّلطنه مقصود بیک پادشاهی بود کریم الخصال، عدیم المثال، سجّیتی ملوکانه^۳ و حمّیتی^۴ پادشاهانه داشت، مرحمت^۵ عام و رحمت^۶ همچو صوب غمام.

و این فقیر هنگام توجّه سفر حجاز در سنّه سبع و سبعین و ثمانمائه^۷ (۸۷۷) که عذرای سلطنت دار السّلام بغداد، با وجود صغر سنّ، در عقد ازدواج آن زیننده تخت و تاج بود، در مشهد مکرم حایری - عَلَی سَاکِنَه الصَّلَوةُ وَالسَّلَام - هنگام زیارت به شرف خدمت آن پادشاهزاده مکرم مشرف گشتم، از مکارم اخلاق جهانبانی، جهانی در هیکل جوانی مشاهده رفت^۸ و از جلال اوصاف سلطانی، عالمی در پیکر آدمی محسوس نمود، با وجود آنکه از پایه صبا به مدارج نشو و نما، هنوز ارتقا ننموده^۹ بود. در آوان زیارت مزار حضرت اصغر السّبّطین ابی عبدالله الحسین - رِضَوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ - از صورت مطبوعش آثار سکینه و خشوع بسی واضح و لایح نمود؛ آن خشوع و تعظیم^{۱۰} در مزار سیّد الشّهداء به اوج سعادتش رسانید و مآل کارش به شهادت انجامید، و چه مناسب حال این شاهزاده^{۱۱} است ابیاتی که ابونصر عُتّبی در <۵۳-پ> مرثیه امیر نصر بن سبکتگین گفته.

۳. F: ملکانه

۲. KP: بک

۱. P: افلاطون

۶. P: رحمتی

۵. P: مرحمتی

۴. F: جمعیتی

۹. P: نفرموده

۸. P: گشت

۷. F: ثمانا

۱۱. P: پادشاهزاده

۱۰. P: درجه

ابیات^۱

يَا دَهْرُ دُونَكَ مَا فَعَلْتَ فَقَدْ غَدَا بِكَ كُلُّ مَا يَخْشَى الرَّجَالُ سَلِيمًا
مَنْ ذَا الَّذِي يَرْجُو وَفَاءَكَ بَعْدَمَا غَادَرْتُ نَصْرًا فِي الثَّرَابِ رَمِيمًا
مَا كَانَ^۲ أَعَذَبَ شِيمَةٍ وَ سَجِيَّةٍ وَالَّذُ مَكْرُمَةٍ وَأَطْيَبَ خِيمًا^۳
وَمِنْ الْعَجَائِبِ وَالْعَجَائِبِ جَمَّةٌ أَنْ لَا تُسْلِمَ وَقَدْ غَدَوْتُ مُلِيمًا
يَا دَهْرُ مَا لَكَ طُولٌ وَقَتِكَ تَرْتَمَى رَوْضَ الْمَعَالِي بَارِضًا وَ جَمِيمًا^۴
يَا دَهْرُ مَا لَكَ وَالْكَرَامُ أُولَى^۵ النُّهَى مَاذَا يَضُرُّكَ^۶ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيمًا

سلطان، بعد قتل شاهزاده مقصود بیک^۷ می‌خواست که در روزی ساعتی مسعود بگزیند و به مراد خاطر بر تخت سلطنت نشیند. برودت افعال او در زمانه سرایت کرد، سرمای^۸ عظیم در تبریز پیدا گشته بود که [اتفاق] پیران آذربایجان است که سالهاست تا چنان سرمای^۹ نبوده و چرخ دوران قرنهایست که بدان نمونه خنک کاری ننموده، سطح زمین کره ز مهریر و بسیط آب شکل قواریر بود. شعله آتش سوزان از نهیب لشکر سرما، گاه خود را در حصار آهنین آتش برگ انداخته و گاه در حَجَرُ الزَّند^۹ قلعه سنگین ساخته. فلک در قاقم و سنجاب سحاب خزیده و از محیط نار مَجْمَرَه اخگر در دامن کشیده. عقیق اخگر در تک تنور مسجور شبه نموده <۵۴-ر> و یخ در فضای^{۱۰} عالم بساط بلور گشوده، در عرصه شوارع تبریز که از یخ تخته‌بند بود، اگر فیل پا کشیدی در ساعت بلغزیدی و اگر پیاده یا اسب سوار بیرون آمدی، چون اسب و پیاده شطرنج بر تخته عاج در تردّد از خانه‌ای به خانه‌ای به دستگیری کسی محتاج بودی.

سلطان در چنین حال^{۱۱} عزم جلوس بر سریر سلطنت^{۱۲} و اقبال نمود و روزی غیر مسعود محفوف به مواکب و جنود به میدان صاحب‌آباد آمد و در منظر پادشاهی که بر

۱. P: شعر عربی	۲. PF: من کُلّ	۳. PF: جسیما
۴. P: حمیما	۵. P: اولو	۶. P: یعدّل
۷. KP: بک	۸. F: سرمای	۹. F: الزبد؛ P: الذند
۱۰. F: فیضای	۱۱. P: حالی	۱۲. P: دولت

میدان مشرف است بر تخت نشست و حضرت اعلی را در پهلوی خود جای داد و دیگر پادشاهزاده‌های کامکار^۱ و امرای نامدار، بر حسب مراتب و مناصب، در مواضع خویش استقرار یافتند. همچو صبح کاذب علمی برکشید و عرض خیل و حشمی دید، غافل از آنکه صبح صادق که تالی اوست عن قریب از جهانگیری دم خواهد زد و کارخانه واهی پادشاهی او را به یک نفس بر هم خواهد زد.

دیگر روز که کار سلطنت خود را مسلم دید و عالم را در زیر سایه علم یافت، در مهمات سلطنت شروع کرد و همگی اندیشه او به تدبیر کار حضرت اعلی مقصور بود و پیوسته در این خیال که مبادا صبح دولت آن حضرت از افق اقبال برآید و نوبت ظلام^۲ ظلم و بیداد^۳ سرآید؛ چه قبای خلافت قامت آن حضرت را لایق می‌دید و کمان سلطنت^۴ به بازوی < ۵۴ - پ > دولت آن خداوند موافق می‌یافت و میل حشم و خیل به جانبش واضح و آثار رشد و نجابت او همگان را لایح بود. بنابر این نخست اندیشه کرد که آن حضرت را از دار السلطنه دور سازد و بعد از آن از سر فراغ به تدبیر مملکت پردازد؛ و چه مانده است این حال به قصه نبی الله یوسف که اخوان دور ساختن او را [از] اوطان، علت اذلال و حرمان او پنداشتند و حال آنکه به تبعید او از کنعان سریر حشمتش را در ملک مصر برمی‌افراشتند - ﴿لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ [۴۲/۸].

القصه [سلطان] چنین مقرر گردانید که حضرت اعلی با وجود آن شدت سرما، در روز متوجه صوب دیار بکر گردد^۵ و ممالک و قلاع آن جانب در حیطه ایالت و حکومت آن حضرت و برادر کامکار او ابوالعز یوسف بهادر درآید. چون متصور بود که حضرت مهد علیا به دستوری که در زمان خاقان سعید به تدبیرات ملکی می‌پرداخت و مهمات ضعه و مساکین در دیوان اعلی می‌ساخت، همچنان در مهمات شارع و در رفع ستم از اهل عالم فی الجمله که منازع باشد، مقرر نمود که او نیز همراه فرزندان به جانب

۱. F: کامکار + را؛ K: کامه‌کار

۲. P: ظلام + و

۳. P: بیداد + او

۴. K: سلطنت + خود را

۵. F: کرد

دیار بکر روانه شود.^۱

و از جمله تدبیراتِ مزخرف که در هدم اساس عزّ و شرف حضرت اعلیٰ اندیشید، یکی آن بود که حضرت ملک الامرایّی شجاع الدّوله سلیمان بیک بیجن را که در وفور عقل <۵۵- ر> و کیاست و تدبیرات^۲ امور حکومت و سیاست در میان امرا مفرد و یگانه و در جنبِ نظرا اوحد زمانه [بود] با او تکفّل تربیت و للگی^۳ [حضرت] اعلیٰ فرموده و خورشید دولت آن حضرت از افق تدبیرات جهانگشایی، مَلِک الامرایّی، چهره گشوده، از آن حضرت جدا گرداند^۴، تا مهام حضرت اعلیٰ را به هیچ وجه نظام نماند؛ و نیز چنین امیری نامدار که در رزم اعدا شیر نبردی و در بزم اَحَبّا معدن کرم و جوانمردی ست، سپهدار لشکر و نگهدار دولت بی فرّ او باشد، روزی بر صدر اعدا شمشیر [قهر] و روزی در صدر امرا مهر زند. بنابراین^۵ چون حضرت اعلیٰ [را به] توجّه صوب دیار بکر مرخص و مأذون داشت، به حضرت ملک الامرایّی پیامهای دلنواز فرستاد و به تربیتهای بزرگ وعده داد، و به بلندتر پایه‌ای از مناصب و هزار تومان موجب تمّنیه^۶ نمود و صید باز خاطر بلند پرواز امیر را به دام انعام و دانه مال بی کرانه^۷ تدبیر فرمود و مُطالب^۸ آن بود که خاطر عاطر امیرکبیر را در دوستی^۹ حضرت اعلیٰ وهن و سستی از عمل به گفته شیخ ابوالفتح بُستی روی نماید.

اشعار ابوالفتح بُستی^{۱۰}

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَصْطَادَ حُبَّ أَخِي لُبٍّ^{۱۱} وَ تَمْلِكَ مِنْهُ حَوْزَةَ الْقَلْبِ وَ الْخَلْبِ^{۱۲}
فَأَشْرِكْهُ فِي الْخَيْرِ الَّذِي قَدْ رُزِقْتَهُ وَ أَعْلِقْهُ^{۱۳} بِالْإِحْسَانِ فِي شَرَكِ الْحُبِّ
أَلَمْ تَرَ طَيْرَ الْجَوِّ تَهْوِي مُسِفَّةً لِحَبِّ كَفْطَرٍ مِنْ ذُرَى الْجَوِّ مُنْصَبٍ <۵۵- پ>

۳. P: لالگی

۶. P: تهیه

۹. P: دوستی + آن

۱۲. PF: الحلب

۲. P: تدبیر

۵. P: بنابر آن

۸. P: طالب

۱۱. FP: اللَّب

۱. F: روان گردد.

۴. P: جدا کرده‌اند

۷. P: کران

۱۰. P: شعر عربی

۱۳. K: أَدْخِلْهُ

كَذَلِكَ لَا يَضْطَّادُ ذُو الرِّأْيِ وَالْحِجْبِ مُحِبَّاتِ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِإِلَاحِبِ

امیر نامدار که شاهین تدبیر عاقلان عالم در چنگ رأی و فرهنگ [او] همچو صعوه، پیش باز نمودی و حمام خاطرش پیوسته در فضای وفای حضرت اعلیٰ پرواز فرمودی، از مقام حق‌گزاری و وفاداری فرمود: هنگامی که حضرت اعلیٰ متولد شد، چند کس از اکابر و امرا منصب للگی^۱ آن حضرت [را] طالب بودند^۲ و تعهد خدمت و تربیت آن خداوند را جویان و راغب؛ و من خود را در صدد طلب نمی‌دیدم و خویش را در سلک جویندگان این پایه عالی نمی‌کشیدم و حضرت خاقان سعید رقم این جدّ جدید^۳ بر من کشید و از سایر امرای کامکار بدین مقام نامدار برگزید. اکنون که خدمت این پادشاهزاده را کسی جویان نه و در طریق وفایش هیچ آفریده‌ای پویان نیست و جز من که جانسپار و حق‌گزارم^۴ از کسی بوی وفایی نه و از همنفسی صدای صفایی بر نمی‌آید. در طریق مروّت و مردی کی روا باشد که دست از دامن آن حضرت بدارم و آن خورشید عالم‌تاب را که از خیل و حشم جدا می‌گردد^۵، تنها گذارم! مرا تا در بدن جان و در جویبار تن آب روح روان است، در قدم او سر نهاده و بر سر او جان داده‌ام. من جام غدر ننوشم و یوسف مصری به کمترین ثمنی نفروشم.

ابیات^۶

بَارَكَ اللهُ وَفَا هَمِينِ بَاشِدْ	حقّ مردی [و] مردم این باشد <۵۶-ر>
این وفایت به تختِ کام نشاند	این وفایت بدین مقام رساند
بر تو ملک این وفا مسلم کرد	این وفایت بزرگی عالم کرد
در وفای پدر چنان بودی	در وفای پسر برافزودی
لاجرم ملکدار هر دو تویی	در خلافت مدار هر دو تویی

امیر وفادار، بعد از تقریر این گفتار دانست که شراب شقاق در جام خلاف ریخته و در

۳. P: حدید، K: صدید

۶. KP: مثنوی

۲. P: گشتند

۵. P: می‌کرد

۱. KP: لالگی

۴. P: حق گذارم

معرکهٔ مجادلت گرد فتنه برانگیخته. و سلطان چون داند که تفریق جمع حضرت اعلیٰ به قوّت تدبیر نتواند، منع توجّه دیار بکر خواهد نمود. فی الحال سوار گشته به خدمت حضرت اعلیٰ رفت و در استعجال توجّه مبالغه فرمود و خود پیشتر از توجّه رایات همایون به صوب قشلاگاه^۱ خویش هر چند زودتر بیرون رفت و وعده نمود که چون موکب اعلیٰ به حوالی ارجیش و عادل جوز^۲ رسد، امیر کبیر با خیل و حشم به خدمت بندگان مُکرم پیوندد. بدین موجب مقرر ساختند و در ظاهر طرح اتّحاد و موافقت انداختند، و فی المعنی از آن روز رایت شقاق و مخالفت برافراختند، تا نصرت^۳ الهی^۴ یاور گشت و حضرت اعلیٰ بر مطلب خویش صاحب ظفر شد، والحمد لله ربّ العالمین وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

۱. KP: قشلاگاه

۲. K: عادل جواز

۳. F: با ضرورت، K: به آن ضرورت

۴. KP: الاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱ < ۵۶ - پ >

داستان اقبال رایات نصرت شعار حضرت اعلیٰ خاقانی به صوب
دیار بکر بر حسب امضای مصلحت سلطانی

[شعر عربی]

اللَّهُ قَدِيرٌ مَلِكٌ مَنَّانٌ لَا رَبَّ سِوَاهُ وَلَهُ الْبُرْهَانُ
مَنْ رَامَ بَغْيَ إِذْنِهِ سُلْطَاناً أَذْنُهُ بَأْنٌ لَيْسَ لَهُ سُلْطَاناً

رباعیه^۲

در جمله جهان جز تو جهانبانی نیست سلطان ترا حاجت برهانی نیست
کس را نرسد^۳ با تو ز سلطانی لاف در ملک تو چون غیر تو سلطانی نیست

شارقه سطوت تقدیر الهی^۴ که از افق استوای ﴿يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ [۲۷/۱۴] بر صفحات
احوال و اوضاع سُکّان مطموره ابداع تاییده، به حکم ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا

۳. P: زیبد

۲. P: شعر فارسی

۱. P: ندارد

۴. KP: آلهی

تَعْمَلُونَ ﴿[۹۶/۳۷] بر فنون ذرات تدبیرات بشری رقم اختفا و کمون کشیده و بارقه حکمت و تدبیر پادشاهی که منور بقاع و رباع عالم اختراع است، بر طبق: ﴿يَكَاذُ الْبَرْقُ يَخْطُفُ أَبْصَارَهُمْ﴾ [۲۰/۲] ابصار افکار عقلی را از ابصار اسرار غیبی پوشانیده. از استحکام بنیان برهان جلال سبحانی تا وهن بیوت سلطان سریع الزوال انسانی چندان تباین که از برهان تا تخمین و از عذوبت زلال تدبیر ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [۵/۲۳] تا شوری شوراب ﴿أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [۳۸/۴۲] چندان تفاوت که از آسمان تا زمین.

بیت <۵۷-ر>

محیط خرد گشته تقدیر او نیارد رسیدن به تدبیر او

کاخ حشمتی که ارتفاع از ید ایادی ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ [۴۷/۵۱] یابد، دوام ارتفاع ﴿لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ﴾^۱ [۳۶/۲] کتابه ایوان آن را سزااست، و دار استکباری که تیشه اندیشه در دل سنگین مستعمران ﴿وَتَنْجُتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُّوْتَا﴾ [۱۴۹/۲۶] برتراشد، بر او علامت شماتت ﴿فَتِلْكَ يُّوْتُهُمْ خَاوِيَةٌ﴾ [۵۲/۲۷] بجاست. در صحیفه روز بروز که طومار اطوار تنوعات شئون است^۲، چون عنوان مفصیح از بیان «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْئًا» باشد و تاریخ نشان ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾ [۱۶/۴۰] نماید، کلک وجود کدام موجود را یارا که در سَرَا و ضَرَا جز صریر^۳ ﴿لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾ [۴۹/۱۰] سراید؟

[شعر]

کیست درین مرحله دیرپای کو «لَمَنِ الْمُلْكُ» زند جز خدای
از ازلش علم، چه دریاست این تا ابدش ملک، چه صحراست این

و چون سنت^۴ سَنِيَّةُ رَبِّ الارباب، در عالم ترتب علل و اسباب، بر این نسق جریان پذیرفته که هر چند گاه «ظِلِّي» جامع جمیع اسما و صفات که ذوات اعیان ممکنات را اتصاف بدان ممکن باشد، محفوف به مواکب جلال و جمال، مقرون به مناقب علم و

۱. FP: لکم میها مستقر و متاع؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۴. F: سنیه

۳. P: صرصر

۲. P: شیونیس

کمال از ممکن کمون که موطن استقرار سُکّان تحت اللواء اسماء غیبیه است، به محالی^۱ بروز که مصاف ابطال عالم ظلال است خرامیده، بر سریر کرامت مصیر خلافت ربّانی قرار یابد و بر قامت معالی و مفاخر < ۵۷ - پ > شریفه‌اش خلعت ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [۳۰/۲] راست آید^۲ و سایه عدل جهان پرورش از فحوای ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾ [۴۵/۲۵] نشان دهد و خورشید ذات نور گسترش مؤدای ﴿ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾ [۴۵/۲۵] را بیان کند.

از امداد الهام رحمان، ابواب رحمت و امتنان، بر وجوه کافّه سُکّان عالم امکان گشاید. بنابر وجوب اتباع ظلّ صاحب ظلّ را چنین ذات^۳ ملکی ملکات، همگی سرسبزی نهال اقبال خویش از رَشحات الطاف رحمانی ترقّب نماید و صعود کوکب^۴ آمال خویش را از افق افضال سبحانی ترصد فرماید. بنیان قصور جهاننداری را به اساس توکل استحکام دهد و جُدران ربوع کامکاری را به اعتماد امداد الهی^۵ بنیاد نهد. همچو آفتاب، قطع مسافت فلک دوار به حرکت یومی از خویش نبیند و سایه آسا در پس دیوار پندار ننشیند. سُکر^۶ شجاعت که در بزم رزم، شراب آشام خون دلیران است از جرعه ساقی باقی داند و دست زور آزمای^۷ که پنجه پیچ زبردستان است، آستین ید قدرت گرفته به طیش آستین نیفشاند.

[رباعی فارسی]

این مستی تو مستی مست دگرست وین هستی تو هستی هست دگرست
تو غره بدان مشو که دستی داری کین دست تو آستین دست دگرست

و چون مشیت منشی [انشا و] و ابداع از منشأ ﴿تَوَاتَى الْمُلُوكُ مِنْ تَشَاءِ﴾ [۲۶/۳] بر منشور خلافت < ۵۸ - ر > خورشید فلک پادشاهی، سایه آخص الهی^۸، تاج بخش خسرو طارم افلاک، خراج ستان تخت نشینان خطّه خاک، صورت جانفزای کاخ اعیانی^۹، معنی

۱. P: محالی	۲. P: آمد	۳. P: ذاتی
۴. KP: کواکب	۵. KP: الاهی	۶. P: شکر
۷. P: آزمای + را	۸. kp: آلاهی	۹. P: اعیانی + به

هویدای صور امکانی.

بیت^۱

آن که ز مقصود وجود اول است آیت مقصود بدو مُنَزَل است
سرور شاهان به تواناتری نامور دَور به داناتری

رایت افراز صبح صادق عدل و داد، نگون ساز سَنَجُوقِ^۲ شام ظلم و بیداد، تازه بهار
کهن بستانِ جهانِ اختراع، بلند نهالِ باغِ مینورنگ ابداع، غایت امانی مبادی مجرّده
روحانی، آیت رحمت بی غایت رحمانی.

بیت

خجسته ذات شریفش به صورت بشری «تَبَارَكَ اللهُ»* گویی که رحمتی ست جسیم

ظِلِّ اَعْلٰی ﴿سَبِّحْ اِسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی﴾ [۱/۸۷] مظهر اسمای: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ﴾ [۳۱/۲]
اعنی: اعلیٰ حضرتِ حضرتِ اعلیٰ، اعلیٰ مَعَالِمِ السُّلْطَنَةِ الشَّمَاءِ باعلاءِ اَعْلَامِ خِلَافَتِهِ و
اَرْسٰی^۳ مبانی الْاِیَالَةِ^۴ الْقُعُسَاءِ بِاَرْسَاءِ اَسَاسِ رَحْمَتِهِ و رَأْفَتِهِ، طغرای ﴿شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَاَتَيْنَاهُ
الْحِكْمَةَ وَفُضِّلَ الْخِطَابُ﴾ [۲۰/۳۸] کشیده و هر خط از خطوط کَفِّ عَظِيمِ الشَّرْفِش را
تمثال زمام تَمَلِّکِ مُلْکِ جِهَانِی گردانیده. هر گوهر شب چراغ از تاج و هَاجِشِ کُوبِی که
بی سرگردانی به بلاد آمال و امانی <۵۸- پ> راه نماید و هر لعل آبدار از مِثْقَلِ
دلگشایش نگین سلیمانی که چون کمر بندد^۵، سلیمان جهانی پیشش کمرگشاید.

نظم^۶

خنده زنان از کمرش لعلِ ناب بر کمرِ لعلِ کش آفتاب
با کفش این چشمه سیماب ریز خوانده چو سیماب گریزا گریز^۷

[هر] بارقه از حسام خونریزش نشتری که به فصد^۸ حبل الورید هر جَبَّارِ عنید هیجان مواد

* اشاره دارد به سورة ۲۳ / ۱۴.

۵. P: کمر بند

۸. P: قصد

۲. K: سنجوق

۴. F: الامه

۷. P: گزیرا

۱. P: شعر

۳. F: وارث

۶. PK: شعر

فساد را در بدن مُلک تسکین دهد، و هر لامعه از سنان رُمح آتش انگیزش نایره‌ای که در نیستان رُمح اعدا طعام آتش قهر و انتقام نهد.

شعر

كَانَ مُجْدٍ قُنَا^۱ الْأَعْدَاءِ مَقْصِبَةً^۲ وَ بَارِقُ السَّيْفِ فِيهَا مَوْقِدُ^۳ الضَّرَمِ
بِلَمْعَةٍ^۴ مِنْ سِنَانِ الرُّمَحِ أَعْلَمُهُمْ بِالْفَتْحِ مِثْلَ لَظَى^۵ نَارٍ عَلَى عِلْمٍ

هر نهضت بادپای عزیزمتش به حکم: ﴿الرِّيَّاحُ بُشْرًا بَيْنَ يَدَي رَحْمَتِهِ﴾ [۴۸/۲۵]، مبشر رحمت نُصرت الهی^۶ و هر لمعه از صارم صریمتش به حکم:

شعر^۷

هَذَا مَخَايِلُ بَرَقِ خَلْفَهُ مَطَرٌ سَحٌّ وَ وَرِي^۸ زِنَادٍ خَلْفَهُ لَهَبٌ

منور و منضر بقاع و رباع پادشاهی. با وجود چنین مکنّت و اقتدار و شوکت و اختیار همگی بر صحیفه گفتار و کردار رقم ﴿رُبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ﴾ [۶۸/۲۸] نگاشته و در فضای مضمارِ رضا رایت ﴿وَ مَا تَشَاءُونَ^۹ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [۲۹/۸۱] برافراشته. طراوت <۵۹- ر> ریاض اقبال از نوگل ﴿وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ^{۱۰}﴾ [۲۱۷/۲۶] می‌داند، و قدود آمال را همواره لبس ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [۱۲۸/۳] می‌پوشاند.

بیت

غلام همت آن شاه عالم افروزم که در مقام شهی، طرز بندگی داند

لاجرم ید احسان منان بر طبق: ﴿مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [۳/۶۵]، حسنه ملک موروثی را در دامن امانی کمربندان آستانش نهاد، و چرخ پلنگ رنگ را که روباه بیشه

۱. F: مجالقتنا

۲. F: مقصبة

۳. F: موقد؛ با توجه به نسخه

۴. F: بلعمة

۵. F: لفظی

۶. PK: الاهی

۷. P: بیت

۸. P: ورم

۹. PF: يشاء + أن؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد

۱۰. PF: العزيز الحمید، با توجه به قرآن مجید و نسخه K تصحیح شد

احتیال است به زنجیر مَجْرَه^۱ کشیده، در سلک طوقداران بندگان در آورد. بهار دولتش در غرّه صبح جوانی هزار گونه گل امانی شکفانید و سحاب سعادتش پس از خزان حیات اعلیٰ حضرت صاحب قرانی انواع نبات کامرانی در اکناف دشت جهان رویانید.

نظم^۲

ایزد ^۳ کو داد جوانی و ملک	مُلک ترا داد، تو دانی و مُلک
هر چه به زیرِ فلکِ ازرق است	دست مراد تو بدان مطلق است
این دل و این زهره که را در مصاف	کز دل و از زهره زند با تو لاف

مصدق این سیاق آنکه بعد از وقوع واقعه هایله که هول و قوعش مصدق ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لُوقَعَتِهَا كَازِبَةٌ﴾ [۵۶/۲] بود، حضرت اعلیٰ [به] ید اعتصام به عروه وثقی توکل تشبث^۴ ساخته، بر اسباب تصرف تخت موروث حرص و اکباب <۵۹- پ > نفرمود و عنان ربیبان^۵ دولت که بندگان آستان بودند، هر چند لسان حالش مؤدای ﴿إِنَّ عِبَادِي لَئِيسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ [۴۲/۱۵] به ادا می رسانید، در کف اقتدار و قبضه اختیار حضرت سلطان بازگذاشت و بر حسب مصالح که فصل سابق بدان ناطق است، توجه ناحیه دیار بکر که مطلع خورشید وجود حضرت صاحب قرانی و مصعد کوکب اقبال و کامرانی آن حضرت بود.

مصراع:

دیارِ بها حلّ الشَّبابِ تَمِیمَتی

جزم فرمود. در موسمی که حلاج چرخ از کمان قوس اکناف دکان کون و مکان را به حلیج برف سفید ساخته و شوامخ جبال در سراپیل ثلوج^۶ اعلام علامات ﴿تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ﴾ [۵/۱۰۱] برافراخته بود.

۳. P : ایزد + و

۲. P : شعر

۱. P : مجری

۵. P : رسان؛ K : رهان، هم خوانده می شود

۴. P : متشبث

۶. P : مثلوج

بیت

مانند پنبه دانه که [در] پنبه تعبیه است اجرام کوه گشته نهان در میان برف

از شدت برودت عقرب بُرجِ فلک با آنکه بر لب تنور فروزان خورشید تابان بود، در ممر
ثُقبه افق فسرده مانده و دلو چرخ با آنکه در گرمی بازار روز از چاه مشرق بیرون می آمد،
تأثیر زمهریرش در هوا خشک داشته، از مبدأ انحدار آمطار تا سطح فضای^۱ استقرار
خطوط باران چنان منجمد گشته که گویی استاد صُنع به مسامیر فضه تخت سیمین زمین
را تزیین می دهد^۲ تا^۳ بر حوالی این قصر آبگون از ستونهای عاج مُحجَری جهت آیین
می نهد.

سحاب آسودفام از تأثیر برد مُتَحَجِر و <۶۰-ر> برق مُتَضَرِّم همچو شعله نار که در
حجر الزّند^۴ استقرار دارد، در او گریخته و دانه های تگرگ بر سطح سیم فام زمین گویی
عقد مروارید عذرای^۵ بر نَحْرِ بیضای او گسیخته.

بیت فارسی

چرخ از تگرگ، ریزش دُر یتیم کرد بر کاغذ سفید چه افشان سیم کرد

در وسط چنین شتابی که اگر توسن خنگ گردون از جُلّ سحاب سر بر آوردی، دیگر از
تاب سرما به نهیب رعد و مِقْرَعه برق از جای خویش حرکت نکردی، بُراق برق رفتار
عزیمت را استرکاب فرموده، به طالع^۶ مسعود که سعود سپهر ناظر و [چون]^۷ نحوس از
طالع و عاشق ساقط بودند از تبریز به صوب دیار بکر نهضت فرمود. مواکب عزّ و اقبال از
یمین و یسار روان و جنایبِ آمانی و آمال از اطراف و جوانب دوان، هزار دست همچو
دست چنار گشاده، استقامت دولت او را جوینده و پویان و هزاران دیده همچو دیده
نرگس بر^۸ راه نهاده، بازگشت آن بهار سعادت را نگران بود.

۱. F: فزای

۲. F: مید

۳. F: یا

۴. F: زندان

۵. K: عذرای + است.

۶. P: طالعی

۷. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۸. F: برو؛ k: یره

شعر^۱

عَلَا فَأَصْبَحَ يَدْعُوهُ الْوَرَى مَلِكًا وَ رَيْثَمَا فَتَحُوا عَيْنًا غَدًا مَلِكًا

[شعر]

بوی تو نکرده ست جهان فاش هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز

روز بدرود کردنش چشمه های چشم خونریز تبریز را از بخلِ دموع انجماد روی نموده،
مضمونِ مصراع:

و تَسْكُبُ عَيْنَايَ الدَّمُوعَ لِتَجْمِدَا

حسب حال بود.

بیت < ۶۰ - پ >

از روی^۳ آگریه سوخت، جان من این آب شور وه که به قحط وفا چشمه حیوان شده ست
و دیده پر خونابِ سرخاب را به ریزش شوراب اشک هنگام وداع این [مقال] مناسب
می نمود:

بیت

روز بیرون رفتنت از چشم من خون می رود این دل صد پاره همراه تو بیرون می رود

چون موکبِ اعلیٰ از ارباض^۴ دار السلطنه عبور فرمود، سپاه برف از قرا^۵ اُلوس ایران
سیاه^۶ جدا گشته به عزم صحرا نشینی در اکناف تلال و وهاد خیمه و خرگاه برافراشته
بودند و جیوش پر خروش سرما با صُهل توسنِ رعد و آسِنَّه بارقه برق از صوب کره
زمهریر انحدار یافته، به مقابله و مصادمه او بحر آرجیش از حدید جلید در جوشن غرق
بود. پرنیان برف تن عریان بیابان را چنان پوشانیده که سر موی خار بُنی از او پیدا نه، و
کشتی فلک دوّار یونس زمین را در بطن برف حوت^۷ افکنده که از ساحل نجات اثری

۳. P: آرزوی

۶. P: ایران سپاه

۲. F: تسبک

۵. KP: اولوس

۱. P: بیت

۴. K: ریاض

۷. F: حوط

هویدا^۱ نبود.

[بیت]

هرگز کسی نداد از این سان نشان برف گویی که لقمه‌ای ست جهان در دهان برف

اصناف و الوان حَشَم و عسکر از آسود و آحمر همچو سپاه شطرنج، بی شطط و رنج، بر
تخته عاج زمین روان گشتند.

چون موکب همایون به عون تأیید الهی، در بند ماهی نزول فرمود، امیر صفدر نامدار،
رستم شوکت بیژن تبار، شجاع الدین سلیمان بیک لکه که ریب سعادَت خاقانی و مربی
دولت سلیمانی است < ۶۱ - ر > رکاب بادپای عزیمت را که به حکم: ﴿لِسَلِيمَانَ الرَّيِّحِ
عُدُوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَّاحُهَا شَهْرٌ﴾ [۱۲/۳۴] مسافت مسیر یک ماه مجلای خرامش صبحگاه
بود، تحریک فرمود و با آنکه شارع سیر همچو مشرع عین القطر از ثلوج منجمده مقطوع
بود، گرمی بازار مهر حضرت اعلیٰ^۲ او را به نعمت ﴿أَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ﴾ [۱۲/۳۴]
ممنون ساخته، به ساحت اقبال - علی آهنی الوجوه - راه نمود.

بیت

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست که خار دشت محبت گل است و ریحان است

و از قلعه وان به اردویه همایون ملحق گشت و به عز بساط بوس مشرف شد و اعیان
شجعان مکمل و افراد کمات صبی هیکل که آفرین ﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ
تَمَائِيلٍ﴾ [۱۳/۳۴] در تحصیل ایشان سزاست، با خویش به معسکر همایون تحویل کرد.

بیت

قَوْمٌ إِذَا لَبَسُوا الدُّرُوعَ حَسِبَتْهُمْ سُحْبًا مُزَرَّدَةً عَلَى الْأَقْمَارِ

شعر

سراسر جوانان و مردان مرد پری‌رو، ولی دیو‌خو در نبرد

۱. F: هویدا

۲. F: فاقد این قسمت است، از نسخه P صفحه [۵۴ - پ] سطر ۱۴ افزوده شد.

ز بازوی خود کرده روز و غا به گرز گران سرزنش دیو را

مقدم مکرّمش به تلقی صنوف نوازشهای خسروانه اختصاص یافت و اکناف آمالش به خلع و ملابس عواطف پادشاهانه موشح گشت. نسایم عطوفت سابق نهال اشفاق لاحق را در اهتزاز آورد و به تذکار قدمت خدمت، لسان مراحم خسروانه را به منطوق ﴿إِزْحَمُهُمَا كَمَا رَيَّانِي صَغِيرًا﴾ [۲۴/۱۷] ناطق ساخت.

دیگر روز، سفیده^۱ دم که برف بیاض صبح بر قلّه کوه مشرق نشست، موکب پادشاهی از بند ماهی توجّه صوب بلده بدلیس^۲ فرمود و در منزل رسوه^۳ که موقع آن بر دو سه فرسخی بدلیس است، تراکم برف به حدّی رسیده بود که از تماس سطح برف با سطح سپهر کبود عینی زرق در دیده هر بینا، متمثل می‌گشت، بلکه طارم نیلگون در بیاض او همچو خالی از نیل بر چهره عذرای جمیل می‌نمود. فلک روز به مسبّحات خورشید از بام خویش برف می‌رُفت و جهان در تراکم برف از سوادِ ظلمتِ شب در دیده سرمه [می] کشید.^۴

بیت

ماننده انار که در پنبه گم شود نار اثیر گشته نهان در میان برف

چون تراکم برف از عبور عساکر همایون مانع بود، جماعت توأجیان به تهیه معبر لشکر مأمور شدند و خیال^۵ برف که همچو اعمار اعدای دولت در بی‌ثباتی حاکی بود، از مضمونِ مصراع:

عمر برف است و آفتاب تموز

از پیش موکب خورشید تأثیر برداشتند.

افواج لشکریان همچو کواکب که بر طریق مَجَرّه عبور نمایند، در سطح آن طریق

۱. K: سپیده

۲. K: بتلیس

۳. P: رهوه؛ K: رصوه؛ با توجه به صفحات بعد عالم‌آرا تصحیح شد.

۵. K: جبال

۴. PF: ندارد، از نسخه K افزوده شد.

مفتوح روان گشتند و موکب سکندر آیین راگاه عبور بدان طریق^۱ مُرْتَفَع الطَّرْفِین فحوای ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ﴾ [۹۳/۱۸] حسب حال آمد.

بیت فارسی

دیگر از سد سکندر کس نمی‌گوید سخن سد عدلت بست راه شهرت سد کهن

القَصْصه، در منزل رَسَوه^۲ برف به حدی بود که در راهی^۳ [که] جهت گذار لشکر گشاده بودند، وقت عبور شتران چنبرهای جَهاز ایشان در برف پنهان بود و رباطی که در آن منزل واقع است، برف پوشیده [و] از بعض ثقات استماع رفت که اوقات عبور در آن مضیقگاه طعام رکابداران خاصه چون به واسطه تنگی راه باز نمی‌توانستند گشت که طعام پیش آورند، مثل طاقچه در برف می‌ساختند و الوان اطعمه بر آن چیده می‌گذاشتند^۴، تا نوبت وصول موکب همایون بدان طاق به دست کافل ارزاق ملازمان رکاب اعلی را نواله رسانند.

چون موکب اقبال انیس از شعاب^۵ و جبال بدلیس بیرون آمد و نسیم بشارت مقدّم آیمن که از جانفزایی اِنِّی لِأَجْدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ، دم می‌زند به مزار حضرت اویس القَرَآن رسید، برف از زمین دامن برجیده^۶ و خود را به دامن کوه کشیده بود. راایات عساکر [۶۱-پ] گردون اقتدار، همچو اَعْلَام شقایق هنگام بهار از بُطون برف به صحرا برآمد. نسایم ربیع اقبال حضرت اعلی که از مَهَبَّ ﴿أَرْسَلْنَا الرِّیَّاحَ لَوَاقِحَ﴾ [۲۲/۱۵] نافح گشته بود، همچو قوای نامیه مهیج اغصان قلوب نامداران^۷ اطراف و کامکاران اکناف گشت.

در دور بزم سعادتش چون قدح فرح مخموران مُصْطَبَه جهان را دوستکامی لطف و احسان چشانیده، سرخوشان باده اخلاص و هواداری^۸ نقود اختصاص و جان سپاری بر

۱. بخش افزوده شده از نسخه P در صفحه [۵۵-پ]، سطر ۱۰ پایان می‌پذیرد.

۲. P: رهوه، هم خوانده می‌شود خواند؛ K: رَصوه

۳. P: راس

۴. F: گذشتند؛ P: ندارد، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۵. F: شعارب

۶. P: برپیچیده

۷. P: نامداران امام

۸. KP: هواداران

کف، از هر طرف به معسکر ظفر مقرر روان گشتند. در منزل هرزین^۱، امیرزاده قاسم بیک قرامانی که ثقاوه ملوک قرامان^۲ و در جلالت حسب و عراقت نسب سرآمد اعظم دوران بود، با جوانان نامدار و امرای کامکار به اردوی همایون ملحق شد و به صنوف تربیت اختصاص یافت [و] در ظل اقبال به حصول آمال و عیش مهیا فایز گشت. انوار سعادت درخشان از لمعه اقبال او، و گفته قاسم انوار حسب حال او شد.

بیت

هزار جان مقدس فدای آن خسرو^۳ که عیش قاسمی از دولتش مهیا شد^۴

چون نهال علم اقبال با برگ جهان پروری که ثمره شعبه وجود بشری ست در منزل بشری برآمد، هر جا دوحه عریق در ایالت که ناحیه ای در ظل حمایت داشت در گلشن اقبال، اعنی معسکر فرخنده فال سر بر زد.

مصراع^۵ <۶۲-ر>

بُشْرِی فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا

از جمله شیر بیشه کارزار، امیر اعظم کامکار شیخ علی بیک مهربدار که جوشن دلاوری بر قامت پهلوانی او قبایی و نیزه صفدری بر دست مُلک ستانی او عصایی ست.

[نظم]

و شُبَّانٌ حَسِبْتَهُمْ شُيُوخًا لَدَى الْهَيْجَا بِمُرْتَفَعِ الْعِشَارِ
وَلَكِنْ لَسْتَ تُفَرِّدُهُمْ بِوَهْنٍ^۶ لِرُمَحٍ صَارَ مَنْسَأَةً الْقَرَارِ

و در آن هنگام به ایالت حصن کُهِف^۷ که به حسن کیف مشهور است، منسوب بود، با اولاد کرام به اردویه افلاک خیام پیوست. ناصیه احوالش به علامت کرامت و اجلال موسوم و توقیع آمالش به مهر تربیت و افضال مختوم گشت. و در همین منزل محمدی

۱. P: رزین

۲. P: قرمان

۳. K: شاه عجم

۴. K: مهنا شد

۵. F: شعر

۶. F: تعز و هم برهن

۷. P: کیف؛ K: کیفا

بیک ولد بایندر بیک^۱ با تنسوقات موافق و پیشکشهای لایق به عزّ بساط بوس فایز و فایق آمد و همچنین امیر اعظم خالد بیک که صاحبِ باسِ شدید و رأیِ سدید است و ایالت قلعهٔ ماردین در کفِ اقتدار و تمکین داشت، به معسکر ظفر قرین رسید و در دخول بزم بهشت آیین به خطابِ هَذِهِ جَنَّاْتُ عَدْنٍ ﴿فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾ [۷۳ / ۳۹] سرافراز گشت و در همین منزل که به صفای وجود محترم کعبهٔ اربابِ هِمَم، منزلت حرمِ اعظم یافته بود، عید اَضْحی در رسید. قوافل جود الهی^۲ به طواف در مطاف جلال که عبارت از مُخِیم اقبال است، < ۶۲ - پ > مرتبهٔ حجّ اکبر یافتند و عابرانِ وادیِ مِنی^۳، مِنی به سعی در بارگاه کعبه اشتباه^۴، به عرفات دولت و ثبات فایز گشتند. از مشاهدهٔ دولت طلعت همایون همگنان را عید مبارک روی نمود و سادین سرور در بزم فرخنده، باب کعبهٔ مراد بر روی دلها گشود.

چون موکب شهنسوار میدان جلال از سر پردهٔ دولت و اقبال به طاعت مَلِکِ مُعَلّی میل صوب مُصَلّی فرمود، قصابِ فلک گاو گردون را به ریسمان مَجَرّه کشان جهت قربان به صوب میدان آورد. گویی شعلهٔ صبح خون او بود که بر آستان افق ریختند و خورشید از او کاسه پر ساخته بر اطراف در و دیوار جهان پاشید.

روز دیگر از بشری کوچ فرموده، در سلات نزول موکب نُصرت آیات واقع شد. و در اثنای توجّه از سلات^۵ به صوب آبار*، بایندر بیک در سلک ملازمان موکب اعلیٰ انسلاک یافت و کلیدِ بَلْدَهٔ آمِد که در حصن کفایت و ایالت او بود، تسلیم بندگان نهاد؛ و در همین روز منزل آبار^۶ از غبار مراکب لشکر ظفر قرین چون بهشت برین معطر گشت و هم در حوالی این منزل شحنگان و کوتوالان مداین و قلاع دیاربکر مثل: ارقنین^۷ و هیتی^۸

۱. KP: بک ۲. P: حدود الآهی

۳. PF: مِنی، با توجه به نسخهٔ K تصحیح شد ۴. K: اشتباه

۵. K: سلاط ۶. * نام قریه‌ای است در واسط.

۷. F: ارغنین ۸. K: عبار

PFs: سیتی، خوانده می‌شود؛ شهری است برکنار فرات.

آفاق^۱ و اگیل و باغین و سیوان و چورموک^۲ و رها و جملم^۳ و دیگر بلاد و قلاع به عزّ بساط بوس استسعاد یافته، مفتاح مداین و قلاع به کف کفایت بندگان درگاه سپردند، و رایت <۶۳-ر> جهان افروز بعد از چند روز به عون ملک صمد و تأیید دولت بلا آمد به صوب بلده آمد آمد و در ضیمان حفظ ذی الجلال، به دولت و اقبال، در آن خطّه همایون فال نزول اجلال فرمود.

و چون کمال^۴ ارتفاع خورشید دولت حضرت اعلیٰ بعد از غروب کوکب دولت سلطان بود، شمه ای از صادرات افعال و اختلال احوال و اختلاف عساکر او در این مجال گزارش^۵ خواهد یافت، و مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَ الْمَدَد.

۳. P: جملهم؛ K: جم لیم

۲. F: حرر موک؛ K: چرمق

۱. K: آفاق

۵. P: گذارش

۴. F: چوکان

مقاتله لشکر سلطان خلیل با سلطان مراد بن جهانگیر و مقهور شدن او در قلعه فیروزکوه^۱

سلطان خلیل چون رایت استقلال در تختگاه برافراشت، خاطر را به ضبط و کفایت مهمات ممالک آذربایجان و عراقین و فارس داشت و خلف صدق خویش شاهزاده ارجمند امیرزاده الوند را با طایفه‌ای از امرای نامدار مثل حسین بیک قوجه حاجی^۲ که امیری با تدبیر بود و جهانگیر صاحب شمشیر^۳ و سردار مسلمان خوی فرزانه و جهاندار عادل طبع یگانه و تعهد لگلی^۴ و تربیت پادشاهزاده او فرمودی و در دیوان توأچی سابقاً امیر بود. در این هنگام سلطان به اعتماد تدبیرات او پادشاهزاده را به فارس روانه گردانید و مصحوب او بعضی از امرای نامدار، چنانچه در بطون آق قوینلو کم بطنی بود که جوانی^۵ سرآمد همراه شاهزاده روانه نگشت، از دودمان آل تیمور که پیوسته محل اشتغال^۶ <۶۳- پ> نایره پادشاهی ست، امیرزاده غضنفر بیک میرانشاهی مصاحب شد^۷ و از امرای بایندری عباس بیک خلف صدق یوسف بیک^۸ و بهرام بیک^۹ و پیری بیک، و از جوانان و سرداران: حمزه حاجی‌لو، امیرزاده نامدار، شیر بیشه کارزار امیرزاده

۲. P: حاج

۱. F: مُجمل واقعات احوال و صادرات حضرت اعلیٰ

۵. F: جوان

۴. KP: لالگی

۳. P: شمشیر + بود

۷. PF: باشد؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد

۶. F: اشتغال

۹. KP: بک

۸. KP: بک

حسین علی بیک، مهماد بیک خازن، و از امرای قراقوینلو امیرزاده حاجی بیک، مهماد بیک الپاوت^۱ و دیگر امرا متوجه صوب فارس گشتند و از اموال و محصولات بلاد فارس مبلغ پنج هزار تومان تبریزی در وجه خورش شاهزاده به الکا مقرر گردانید و ایالت باقی ولایت^۲ به قبضه اقتدار بکر بیک موصل لو که سابقاً متصدی حکومت شیراز بود از قبل سلطان، مرجوع گشت و ضبط اموال و جهات باقیه به قلم تدبیر شاه شرف الدین محمود جان دیلمی موکول شد.

شاهزاده، بعد از طی مراحل و قطع منازل، روز عرفه سنه ثلث و ثمانین و ثمانما[ئه] (۸۸۳) در دار الملک شیراز نزول فرمود.

چون سلطان، تدبیر امر فارس بدین نسق مقرر ساخت، هم در آن ایام شاه عماد الدین سلمان دیلمی را که مدتها بود تا [در] مسند وزارتش نشانده و از فرط اعتماد که در حفظ خانواده بر او داشت، «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» بر او خوانده، جهت کفایت [مهمات] ملکی و مالی به جانب عراق روان گردانید. و جهت اعلام واقعه حضرت خاقان سعید، به سلطان غازی <۶۴-ر> محمد رومی - أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ^۳ - و تجدید قواعد موافقت، قاضی صاحب کمال، مجمع فضل و افضال، قاضی علاء الدین [علی]^۴ بیهقی را که بدر آسمان احسان و صدر دیوان سلطان بود، به صوب قسطنطنیه روم روانه گردانید.

و همچنین ایالت و حکومت هر ناحیه به امیری کامیاب انتساب یافت و استمالت نامه ها به حکام اطراف نوشته، همگنان را در قبضه اطاعت و تسخیر درآورد. لیکن چون قلم تقدیر دیگر نقش تصویر کرده بود و دولت از او سر کشیده و مراد از او سر^۵ پیچیده بود، لاجرم مراد بیک بن جهانگیر میرزا که مُسْتَقَرَّ حکومتش بلده طیبه ساوه بود، هوای جهانگیری در سر افکنده، اظهار مخالفت و عصیان نمود^۶ و از ساوه به قصد تسخیر تبریز برون آمد و جمعی از بقیه السیف قراقوینلو که در ایام تلاطم امواج دولت

۱. F: الپاد، P: الپات، با توجه به نسخه K تصحیح شد

۲. P: ولایات

۳. P: برهانها

۴. KPF: علاء، با توجه به دیار بکریه تصحیح شد.

۵. P: روی بر پیچیده

۶. F: آمده

حضرت خاقانی چون کشف سرِ ادبار در لاک فلاکت برده، از بی سری دست و پاگم کرده بودند، در جوشش بحار این فتن همچو غوک مفلوک به دست و پا زدن درآمده^۱، از پی مراد* روان گشتند^۲ که اگر غلبه او را باشد فَهُوَ الْمُرَادُ و الاّ به کُنْج نامرادی گرایند و اظهار غمِ زمانه بدین ترانه نمایند:

نظم^۳

چو از وصلم مراد دل ندادی منم شبها و کنج نامرادی

القَصّه، مراد بیک با لشکری از آخلاق الناس اکراد و احشام و اتراک توجّه صوب < ۶۴ - پ > تبریز نموده، چند منزل پیش آمد^۴. چون به سلطانیّه رسید، لشکری گران فراهم آمده بود. سلطان را از استماع این خبر مواد خشم و غضب طغیان نمود و لشکری فتّاک، از جوانمردان بی باک، در زیر عَلمِ امیر اعظم مظفّر الدّین منصور بیک پرناک به اتفاق امرای عظام به صوب او روانه گردانید.

مراد بیک با لشکری عظیم و امرای عظام در صحرای سلطانیّه مصاف داد؛ مردِ مردانه بود و نبرد دلیرانه^۵ کرد. [شمشیرش گویی از تیشه فرهاد ساخته بودند که به یک حمله بیستون^۶ لشکر مخالف را از جای برداشت، و تیرش به زهراب مرگ پرداخته بودند که به هر کس که رسید، جان شیرین در او نگذاشت. آن دو لشکر در مقابل یکدیگر شرّ شرّ برافروختند و رشته های ارواح را در آتش پیکار بسوختند. سر خسروان در معرکه قتال پایمال بود و گفته نظامی در خسرو و شیرین حسب حال:

ابیات^۶

دو لشکر رو به رو خنجر کشیدند	جناح و قلب را صف برکشیدند ^۷
ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر	دریده مغز پیل و زهره شیر
غریو کوس داده مرده را گوش	دماغ زندگانی ^۸ برده از هوش

۲. F: در آمدند

* یعنی: مراد بیک

۱. P: در آمد

۴. F: آمده

۳. KP۲: بیت

۶. P: مثنوی

۵. F: دلیرانه + دلیرانه؛ K: مرد در کارزار مردانه بود و...

۸. K: زندگان

۷. K: جناح و صف همه در هم دریدند

سم اسبان ز آتش نعل گشته	ز خون، برگستوانها ^۱ لعل گشته
صهیل تازیان آتشین گوش ^۲	زمین را ریخته سیماب در گوش
سواران تیغ برق افشان کشیده	هژبران سو به سو دندان کشیده < ۶۵ - ر >
اجل بر جان کمین سازی نموده	قیامت [را] ^۳ یکی بازی نموده
سنان بر سینه ها سر تیز کرده	جهان را روز رستاخیز ^۴ کرده
ز بس نیشه که بر سر بیشه بسته	هزیمت، راه بر اندیشه بسته
در آن بیشه نه گرگ ^۵ از شیر می رست ^۶	نه شیر از خوردن ^۷ شمشیر می رست

[آخر الامر لشکر مراد، مظفر و غالب شد. امرا راه نامرادی و فرار را طالب گشتند.] چون خبر فرار امرای نامدار به سلطان رسید، نایره غضب استعلا گرفت و بادره حمیت استیلا یافت و به استعجال تمام قبل از جمع شُجعان و ابطال از دار السلطنه تبریز به عزم خونریز بیرون آمد تا غبار آن حادثه را از سرچشمه تیغ آبدار بازنشاند و به ایلغار تا منزل میانه هیچ توقف ننمود؛ و در آن منزل از تلاحق^۸ جوانمردان کار و شیران کارزار لشکری^۹ عظیم گرد آمد. سلطان خواست که دفع مراد بیک را به وجود خود تکفل فرموده به صوب او روانه گردد، ناگاه خبر رسید که آوازه وصول موکب سلطان تزلزل و اضطراب در ارکان ثبات و قرار مراد بیک انداخته، فرار اختیار کرده است.

سلطان، امیر اعظم نامدار شرف الدین عثمان بیک میرانشاهی را با لشکر گران در عقب او روان گردانید. امرای کامکار با لشکر جرّار در عقب او شتافتند، چون به محلّ اردوی او رسیدند، از او اثر نیافتند. و چون او فرار اختیار کرده بود و بعد از طلب فیروزی و شکوه، نامرادانه به صوب قلعه فیروزکوه تاخته و حصن حمایت حسین کیا را که صاحب فیروزکوه < ۶۵ - پ > بود، حصار جان افگار ساخته؛ امرا در عقب او به فیروزکوه رسیدند و آن فیروزه کان جلالت را خواستند که از آن کوه به حسن تدبیر

۱. P: برگستوان را	۲. K: جوش	۳. PF: در
۴. P: روستاخیز	۵. K: گور	۶. K: جست
۷. K: پنجه	۸. P: تلاحق	۹. F: لشکر

استخراج نمایند. حسین را از سطوات^۱ قهر سلطان چندان وعید و تهدید دادند که کیا، گیای^۲ عهد بی اعتبار خود را بر آتش غدر نهاده، مراد امرا را برآورد و او را بدیشان سپرد تا دامن فیروزکوه را از خون یاقوت فام او لعلی گردانیدند و سر او را که چون جام از شراب خیالات خام پرداخته بودند به مجلس سلطان رسانیدند و حسین کیا به واسطه این غدر و فتاکی در عالم اسم غداری و بی باکی برآورد.

و فی الواقع، از خصال مذمومه یکی غدر است و عاقبت آن بسیار وخیم می باشد و غدر از شیم و افعال ارباب نفاق است، و اتفاق ارباب بصیرت است که غدار عاقبت خوار گردد و در میان مردم ذلیل و بی اعتبار شود؛ و این حالت در حال حسین کیا فیروزکوهی به عیان مشاهده رفت که چون به امید نوال و تربیت سلطان، [با] مراد بیک چنان غدری به ظهور رسانید، نه بسیار زمانی برآمد که بکر بیک موصل لو که والی ری بود، لشکر کشیده، قصد مملکت او کرد و حصار حصین او را فتح کرده از شوکت حکومت او دمار برآورد و او را از مملکت فیروزکوه [و ری] در اَذَلُّ مِنَ الْوَتَدِ وَ عِیرُ الْحِیِّ، به پایه سریر دولت مصیر روانه گردانید. حسین کیا ستاره سوخته در اردویه^۳ همایون همچو هلال صَفَر انگشت نما به شامت و غداری و همچو مَرِیخ < ۶۶ - ر > وبال رسیده مشهور به نحوست و گرفتاری بود.

و امیر جلال الدین مسعود شاه لیراوی که از امرای کبار شیراز بود و در قلعه لیراوی^۴ فارس حاکم سر^۵ افراز [است] و در حمیت جوار و حمایت ذِمار در عالم^۶ نامدار، و هر کس که به ظل حمایت او التجا بردی، لوح خاطر از نقش حوادث روزگار بستردی^۷، و هر چند عاجزان از سلاطین قَهّار فرار کرده حمایت او را وقایه عرض و جان ساختند، او در پناه داری و حق مهمان گزاری دقیقه ای نامرعی نگذاشت و به تهدید و باس سلاطین البتّه التفات نکردی^۸، بغایتی که خال گرامی این فقیر ضعیف، خواجه جلال الاسلام

۳. P: اوردوی

۲. P: ندارد، K: گیاهی

۱. P: سطوت

۶. F: علم

۵. F: سپر

۴. K: لراوی

۸. P: نکرد

۷. P: بسترد

والمسلمین اسماعیل صاعدی که در طرز دانش و بینش در عصر خود وحید آفرینش بود و در خدمت امیرزاده پیر بوداق ولد جهانشاه میرزا رتبت مصاحبت و صدارت داشت - و از ذمائم حرکات پیر بوداقی^۱ پیوسته پریشان خاطر و از قبایح تکبر و عاقی او همواره در محنت متواتر - هنگامی که پیر بوداق بر پدر یاغی و عاق شده، از راه دسپول^۲ و تُستَر، متوجه دارالسلام شد، خال بزرگوارم - عَلَیْهِ الرَّحْمَه - بناچار مصاحب و مرافق و با آن منافق بناگزیر منادم و موافق بود. در حوالی بهبهان از او روی گردان شده^۳، بعد از مشقت بسیار خود را به حصار امیر مسعود شاه رسانید و حصن حمایت آن مسعود را حصار نکایت شرّ آن جُحود گردانید.

پیر بوداق میرزا بعد از آنکه در نقیتش و طلب^۴، لشکر را بسیار زحمت <۶۶-پ> و تعب رسانیده بود، واقف شد که خواجه بزرگوار در حصار میر^۵ مسعود شاه است و از شرارت آن منحوس در پناه؛ به رسل^۶ و رسایل و ترغیب به اعطای اموال و ترهیب از استیفای زحمت و نکال و تهدید به تخریب مملکت و بلاد و تشدید به تواتر ارسال ایلچی حضور خواجه را از امیر مسعود شاه التماس کرد.

امیر مشارّ الیه، در مقام حمایت متمکن و در متن صراط حمیت ساکن، اصلاً به تهدید و ترغیب او ملتفت نشد و مجال غدر را محال دانست و رُسل پیر بوداق، کَرّة^۷ خَاسِرَه* و خواطر حاسره، از درگاه او ناامید بازگشتند. لاجرم بدین حمیت در عالم صاحب فخر و بها گردید و بدین وفا در زمانه سرافرازیها دید و در عوض آن احسان، خال بزرگوارم سالها رهین مکرمت او بود؛ و در محافل سلاطین و مجالس خواقین که محاوره شیرینش همچو شکر مقبول و نقل منقله نمکینش همچو پسته خندان منقول بود، پیوسته همچو سوسن در نشر مدایح مسعود شاهی زبان تر داشتی و عَلم رفعتش را همچو نرگس در بزم هرکس برافراشتی؛ نخست که از قلعه فرود آمده در حوالی شیراز به عزّ ملاقات^۸

۱. P: پیر بوداخی

۲. P: سیول، K: دژفول

۳. P: شده + بود

۴. P: طلب + او

۵. K: امیر

۶. P: رسل

۷. F: کَرّة

*. اشاره دارد به سورة ۷۹ / ۱۲.

۸. P: ملاقات + حضرت

جهانشاه میرزا سرافراز گشت، کوکب بخت مسعود شاه از سعادت تربیت و تعریف آن خواجه شریف به اوج حشمت رسید و از جهت [او] از پادشاه التماس سرخیلی لشکر و حشم و طبل و عَلم نمود، و دیگر در زمان پادشاهزاده سعید کامکار امیرزاده محمد بیک اُغورلو^۱ <۶۷-ر> - أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ - که خواجه مشار^۲ الیه بلند پایه و بزرگ سایه بود، امیر مسعود^۳ شاه را تعریفات فرموده^۳، پایه قدرش بدان سبب برافزود، و امیر مشار^۴ الیه در شیراز به امارت دیوان اُغوزی^۴ موسوم شد و صاحب طبل و عَلم و هزار تومان مرسوم گشت.

غرض که بر حسبِ منطوق ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ [۷/۱۷]، در مکر و غدر، آن وخامت عاقبت است که حسین کیا مشاهده کرد و در رعایت حُسن عهد، آن سلامت و عافیت که روی به امیر مسعود شاه آورد، و در کلام بعضی از حکمای اسلام وارد است: ثَلَاثَةٌ مَنْ كُنَّ^۵ فِيهِ كُنَّ^۶ عَلَيْهِ الْبَغْيُ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا بُغِيكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ [۲۳/۱۰] وَ الْمَكْرُ، لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ [۴۳/۳۵] وَ النَّكَثُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ [۱۰/۴۸].

شعر^۷

مَهْلًا فَعَقَبَاكَ يَا غَدَّارُ مَعْلُومٌ وَ قُبُحُ خَاتِمَةِ الْأَسْوَاءِ مَذْمُومٌ
فَلَا يَغُرُّنَكَ أَنْ تَنْشَابَ بِلاَ ضَرَرٍ فَإِنَّ حُلُوَّ انْتِقَاصِ الْعَهْدِ مَسْمُومٌ

و از غرایب اتفاقات آنکه نوبتی در مجلسِ همایونِ حضرتِ اعلی، امیر مسعود شاه لیراوی شرف حضور یافته بود، حسین کیا به دخول محفل سلطنت اذن یافت. چون درآمد، خواست که در پهلوی امیر مسعود خصال نشیند و همچو^۸ ستاره سوخته با آن کوکب سعدِ مقارنت گزیند. امیر مذکور از محاورت او تشبّع^۹ نموده [و] از <۶۷-پ>

۱. KP: اوغورلو

۲. F: سعید

۳. KP: فرمود + و

۴. K: اغوری

۵. P: کره، هم خوانده می شود.

۶. P: کره، هم خوانده می شود.

۷. P: بیت

۸. FP: تشبّع نموده

۹. P: همچون

مجاورتش تمنع فرموده گفت: تو همزانویی مردان را سزاوار نیستی [و پهلوانشینی جوانان را به کار نه. تو کجا شایسته آنی که با وفاداران نشینی] عَدَّاری باید که تو با او مجالست^۱ گزینی.

ابیات^۲

برو همزانوی همچون خودی باش	چو بد کردی، مصاحب با بدی باش
به نامردی رخ مردی شکستن	به پهلوی جوانمردان نشستن
چنان باشد که خار ناسزا کار	نشیند پیش گل چندی به گلزار
در آخر گل سوی بزمی گراید	شکسته خار، در گلخن درآید

القَصّه، سلطان خلیل نامرادی مراد را بر حصول مراد خود دلیل دانست و اندیشید که دیگر کسی را مجال مخالفتی نخواهد بود و از هیچ جانب صورت مجادلتی روی نخواهد نمود. در آثانی این احوال خبر^۳ مخالفتِ امیرزاده صاحب تدبیر ابراهیم بیگ^۴ جهانگیر [به سلطان رسید] و صورت واقعه چنان بود که شاهزادگان و امرا چون بعد از غروب لامعه وجود حضرت خاقان سعید در مغرب فنا، از مطلع جبین سعادت حضرت اعلی که غرّه صبح اقبال است، آثار دوام دولت و بقای سعادت مشاهده می نمودند، بر بارقه شوکت سلطانی که همچو نجم مُحترق که به شعله نور مستعار یک لمحّه در و دیوار را روشنی بخشد، اعتمادی نداشتند. لاجرم در دیاجیر^۵ آن احوال به انتظار طلوع خورشید اقبال حضرت اعلی شب محتّی می گذاشتند.

و چون ابراهیم بیگ^۶ جهانگیر میرزا در میان <۶۸- ر> سایر اقران و اکفا به مزیت فضل و کمال تحدّس اختصاص تمام داشت و داعی اخلاص ازلی او با حضرت اعلی به صدای مَعَ الرَّفِیقِ الْأَعْلَى، او را به کمربندی این آستانه می خواند. بنابر این میل و رُکون، ابراهیم آسا مضمون ﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾ [۲۶/۴۳] خوانده با سلطان طرح مخالفتی

۳. P: خبر + رسید

۶. PK: بک

۲. P: شعر

۵. K: دیجور

۱. P: مجالسه

۴. KP: بک

افگند و از [کوه بنان]^۱ و حوالی سیرجان که مستقر ایالت و حکومت او بود، لشکری آراسته متوجه شهر بابک گشت.

و چون به قلعه مَرَج رسید، قاسم بیک برادر خود را به مخالفت دعوت نموده با خود به شهر بابک آورد و از آن جا به عزم تسخیر شیراز متوجه سرچاهان شد. و چون در آن جا نزول نمود، کتابتی به امرای شیراز نوشت و چنان نمود که باعث او بر توجه مملکت غلای غَلّات اولکای او بوده^۲ و جهت سعت معایش لشکر، بعضی^۳ اجناس از امرای شیراز طلب نمود، و بدین شیوه خواست که سوابق مصادقتی که با بکر بیک^۴ موصل^۵ داشت، به لواحق مصافات مضموم گردد^۶. امرا بعد از وصول کتابت و ظایف تعظیم مرعی داشته، آنچه طلب نموده بود، رسانیدند. بعد از وصول غله^۷ علت مخالفت اشتداد یافته، خواست که، با لشکر، بی خبر در شیراز نزول کند و در عقب نیت همچو مُصلّی با نیاز، دفعه از الله اکبر به مصّالای شیراز فرود آید و عزّ شامخ الوندی را که چون کوه الوند برافراخته بود با خاک هموار سازد.

چون به حوالی مشهد <۶۸- پ> رسید، جمعی را به تسخیر قلعه سربند امیر و ضبط آن نامزد کرده به تعجیل روانه ساخت. ایشان در صحرای علیا خفرک^۸ با طایفه ای از نوکران سلطان که به التحاق اردو مجدداً مأمور گشته بودند، ملاقات نمودند و اسباب و یراق ایشان را عرضه نهب و تاراج ساختند؛ از آن جمله امیر کمال الدّین یحیی ولد امیر مجد الدّین اسماعیل وزیر فرار نموده، امراء را از وقوع آن حادثه و قُرب وصول لشکر اخبار نمود.

روز دیگر امرا^۹ صلاح اندیشیده به ترتیب لشکری که حاضر بود، قیام نمودند و به تعجیل روان گشتند. در حوالی سربند معلوم گشت که مردم آن جانب، ضبط قلعه

۱. KPF: کوه‌بان، با توجه به منابع جغرافیایی تصحیح شد.

۲. K: بود

۳. P: بعضی

۴. KP: بک

۵. K: موصلو

۶. P: کرد

۷. P: حضرک؛ K: خضرک

۸. P: غله

۹. F: امیر و امراء

نمودند. لشکر چون بر لب آب رسیدند، نهنگ دلاویز را در دریای جنگ، جولان دادند؛ قلعه‌گویی از بسیاری پره‌های تیر ایشان مرغابی بود بر روی آب مانده، بلکه سنگینی^۱ پیکانها او را چون لنگر در آب فرونشانده.

جوانمردان آق‌قویینلو کوششهای مردانه نمودند، از جمله امیر اعظم نامدار حسین‌علی بیک، مهماد بیک^۲، حمزه حاجی‌لو جلادتی به ظهور رسانید که زمانه را داستان رستم زال فراموش شد و روزگار را جلادت و شوکت اسفندیار از یاد رفت^۳؛ و صورت چنان بود که: چون مردم قلعه دست به پیکار بگشودند و لشکر بیرون جلادتها نمودند، فتح قلعه بی آنکه در گشوده شدی به هیچ‌گونه میسر نبود. لاجرم آن جوانمرد آراسته، از سر جان برخاسته^۴ <۶۹- ر> خود را به دروازه قلعه رسانید و سپر بر^۵ سر کشیده با جوشن پیش رفت و چون پول^۶ را به ریسمان برکشیده بودند، بر بالای چوبی که پول^۷ بر روی او می‌افتد، برآمد و از بالا هر چند سنگباران کردند، آن کوه جلادت^۸ از آن اندیشه نکرده به شمشیر ریسمان جسر را قطع نمود و جسر انداخته به قلعه درآمد. دلاوران لشکر از عقب او روان گشتند. اهل قلعه را از مشاهده این جرأت، دهشت فزود و مجال سکون و قرار، محال دانستند و بکلیه [اختیار] عار فرار کردند.

امرا بعد از تسخیر قلعه به ترتیب روان گشتند [و] در حوالی اصطخر نزول نمودند و ابراهیم بیک^۹ مقدار^{۱۰} پانصد سوار از مردان کار با سلیمان بیک^{۱۱} بایندر و چلبی که از امرای معتمد او بودند از راه فول^{۱۲} جدید روانه ساخته بود و بعضی از لشکر شیراز از آن [راه] به استقبال ایشان بیرون آمده بودند. از غرایب اتفاقات^{۱۳} آنکه در وقت عبور لشکر ابراهیم بیک از فول^{۱۴} آن دو سرور که مقدم لشکر بودند، هر یک به تیری که شست قضا

۱. P: سنگین	۲. P: بک؛ K: محمادبک	۳. P: برفت
۴. PF: برخاسته	۵. F: در	۶. K: پل
۷. K: پل	۸. P: جلالت	۹. KP: بک
۱۰. P: قریب	۱۱. KP: بک	۱۲. K: قول
۱۳. F: اتفاقیات	۱۴. K: قول	

از کمان قَدَر گشاد داده بود، از مَمَر قنطره فنا که طبقِ الْمَوْتُ يُوَصِّلُ الْحَبِيبَ إِلَى الْحَبِيبِ، مُوَصِّلِ قَرِيبِ است به دار بقا پیوستند و از آن جسر^۱ فرو افتاده، غریقِ رحمت جاویدان گشتند.

بعد از وصول این خبر به ابراهیم بیک^۲، دانست که در این وْلا مقدور نیست که به سلسال تیغ و غنچه پیکانِ او چمن فیروزی آرایش [یابد] و شراره آن نار در این روزگار بُرد، گل^۳ و ریحان نخواهد شد، میل ملاقات برادر <۶۹- پ> نامدار خود مراد بیک نموده، از همان محلّ معاودت نموده^۴، متوجّه صوب ساوه و قم گشت و امرای شیراز فایزاً غانماً^۵ بازگشتند. امیرزاده ابراهیم بیک^۶ چون از حوالی اصفهان بگذشت، داروغه اردستان منصور بیک نام طمع خام کرده، خواست که آن ضرغام بیشه مردی را که به صورت انهزام در معرکه شیرازیان ترک انتقام کرده و رو به جانب برادر آورده [بود]، در دام قید و نکال کشیده، به خدمت سلطان خدمتی رساند؛ بیچاره غافل از آنکه شیر هر چند گریزد روباه کجا تواند^۷ که با او درآویزد؟

منصور لختی از لشکر ترک و پیاده‌های اردستان فراهم آورده، در حوالی [جربادقان] بر سر راه امیرزاده بزرگ‌نژاد آمد. امیرزاده را هر چند مقابله او عین عار و مقاتله او اقیح از ارتکاب فرار بود، به یک حمله از لشکر بی سامان او دمار برآورد و از جمع پریشان او آثار نگذاشت. چون به حوالی قم و ساوه رسید، خبر یافت که بحیره اقبال و دولت برادرش در زمین ساوه فرو رفته، و کار مراد به عجز و نامرادی مبدل گشته است، راه تدبیر خویش بسته و روی شمشیر خود شکسته دید. و سلطان از حال فرار او از شیراز آگاه شده، لشکرها از هر طرف روانه ساخت تا آن شیر دلیر را در نکال حبس عاجز و اسیر ساختند. اتفاقاً^۸ روزی که امیرزاده را محبوس و از حیات مأیوس، به اردویه سلطان رسانیدند و

۱. F: صبر ۲. KP: بک

۳. F: بروطّل؛ P: بود گل؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد ۴. P: نمود و

۵. F: فایز انما؛ P: فایز: غازاً با توجه به نسخه K تصحیح شد ۶. KP: بک

۷. P: داند ۸. P: اتفاق

سلطان از غایت < ۷۰-ر > طیش و قهر به سَلْخِ جَلْدِ آن امیرزاده امر فرمود، خبر رسید که رایات همایون حضرت اعلیٰ از صوب دیار بکر با لشکریهای آراسته عازم فتح آذربایجان شده است و اینک موکب پادشاهی به حوالی ارجیش و بندماهی^۱ رسید. سلطان را مجال اقامت نماند و آن پادشاهزاده به سلامت بماند. سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْ بِيَدِهِ الْأَمْرُ يَدْفَعُ الْخُتُوفَ^۲ بِالسُّيُوفِ وَإِنْ كَانَ السُّيُوفُ سَبَبَ الْخُتُوفِ^۳، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ^۴.

۳. P: الحفوف

۲. P: رَبُّ الْعَالَمِينَ

۱. F: بند ماکی

۴. P: رَبُّ الْعَالَمِينَ

[در بیان دواعی عزایم حضرت اعلیٰ بالشکر خونریز
به جانب دارالسلطنه تبریز^۱]

تعریف^۲ بهار^۳

أَلَا زَهْرٌ^۴ مِنْ مَطَالِعِ الْأَشْجَارِ تَحْكِي شُهْبًا بَدَوْنَ بِالْأَسْحَارِ
يَا دَهْرُ مَتَى^۵ رَبِيعُ عَيْشِي فَلَقَدْ إِبْيَضَ عُيُونُ هَذِهِ الْأَزْهَارِ
[شعر]^۶

هنگام بهار و وقت فیروزی شد آمد طرب و عیش و غم اندوزی شد
از باد صبا برگ بریزد آخر سلطان گل از چه میر^۷ نوروزی شد

چون فرمانروای^۸ قوت نامیه ربیعی که اقطار اجسام طبیعی را به جیوش شتای شتا، باز گذاشته بود و از خنک کاری سرما دست از کارخانه نشو و نما بازداشته. از سقوط جمرات ثلث مهر گیتی را بر خویش گرم یافت و در مجلای فضای <۷۰- پ> طبیعتش به اعداد آلات مقاتله لشکر بروودت دست برگشاد و سپاه گیاه را در ظلّ رایات شقایق که

۱. F: عنوان را بیاض گذارده است

۲. K: وصف و تعریف

۳. P: شعر

۴. F: هر

۵. P: گل از امیر

۶. P: شعر

۷. KP: فرمانفرمای

[مصرع]:

أَعْلَامُ يَأْقُوتٍ تُشْرِنُ^۱ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرَجَدٍ^۲

حسب حال اوست، به صحرای ظهور فرستاد.

طلیعه نرگس بر تلال^۳ ریاض جهت دیده‌بانی برآمد و سوسن زبان سنان را در دگان
بستان آب داد. از جار^۴ با اعتبار سپر و گل و پیکان خار در گلین جای ساختند و در
زرادخانه آنهار درع و جوشن آبدار را از رنگ خاشاک برداختند^۵. باره رهوار باد بهار را از
برگ گل در گلزار نعلبندی کردند و برگستوان گل و ازهار را بر اکناف^۶ شاخسار استوار
گردانیدند.

نظم^۷

و ضَمَرِ خَیْلِ الضَّیْمِرَانِ كَأَنَّهَا مَزَارِبُ فَوْقَ الْهَامِ مِنْهَا أَكَالِلُ

[شعر]

چو سوسن سایبان سوسنی ساخت شکوفه هر طرف خیمه برافراخت
مگر شاه چمن در کارزار است که گل با تیغ و نرگس نیزه‌دار است

رایت فیروز عالم‌افروز پادشاه منصور دولت همایون نهضت، همچو عَلم صبح که از
حصار افق به عزم جهانگیری طالع می‌شود، عزیمت تسخیر آفاق فرموده، به بخت موافق
و طالع مساعد، از حصن حصین آمد به صوب منازل و مراحل ییلاق توجه نمود^۸.

بیت

بِأَحْسَنِ أَحْوَالٍ وَ أَسْعَدِ سَاعَةٍ وَ أَيْمَنِ إِقْبَالٍ يَسْلِيهِ دَوَامُ

به ساعتی که سعود سپهر از اختیار آن استعلا بر مدارج سعادت جویند و زمانی
>۷۱- ر< که سعدین از مقارنه آن وجوه خط آمال و عطیه اقبال در بیت الشرف یابند.

۳: P. ظلال

۲: F. رمحد

۱: F. لسری

۶: F. اکناف

۵: P. برداختند

۴: F. اوجاد؛ K. ازهار

۸: P. فرمود

۷: P. بیت

نظم^۱

فلک اگر چه به طالع بود سعادت بخش ز طالع تو فلک را بود^۲ سعادت بخش

امرای کامیاب، رکابِ جلالت انتساب را به جای حلقه دیده دیده، در ظلّ موبک فلک حمایت روانه گشتند. به هر مرحله اصناف خیول محدود^۳، مراکب و به هر منزل انواع جنودِ سعوده مصاحب و منازل بود. چون ساحل رود آبار^۴ مَصَبّ آن بحر محیط آثار یعنی مُخَيِّم عساکر قطره شمار گشت، بعضی از امرای ییلاق مثل حسن علی بیک^۵ بایندر و ایل آلدی بیک^۶ چینی^۷ و بکر بیک^۸ دخارلو همچو آنهار روانه^۹ بحر عَمّان متصل گشتند و به مراسم پیشکش قیام نموده، به خلعتِ عاطفتِ خسروانه^{۱۰} سرافراز شدند. و چون عساکر پادشاهی همچو سیل رحمت الهی^{۱۱} در رودخانه پانبوقلو^{۱۲} نزول فرمودند، مبشّران خبر قرب وصول حضرت علیا^{۱۳} و عبور او از بلده بدلیس^{۱۴} در موقف جلال معروض داشتند. روز دیگر که در صحرای بشری سرادق عصمت به اوج ماه برافراشتند [چون] چشم مادر گیتی به مشاهده طلعت فرزند رشید، خورشید روشن و منور گشت، پادشاه گیتی پناه دیده آمال مهد علیا را به نور چهره اقبال مقرر ساخت و خاطر شریفش [را] بر حسب فرموده «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأَمْهَاتِ» به انواع الطاف مسرور فرمود.

[بیت]

أُمُّ الْخِلَافَةِ أُمُّ جَمَّةٌ^{۱۵} الْوَلَدِ لَكِنْ بِمِثْلِكَ لَمْ تَحْبِلْ وَلَمْ تَلِدِ > ۷۱ - پ <

۱. P: بیت ۲. P: ز طالع تو بود فلک را...: K بودم

۳. F: ضیول حدود؛ P: خیول معدود؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۴. K: عبار ۵. PK: بک ۶. KP: بک

۷. F: صنی؛ P: ندارد؛ با توجه به نسخه K و دیار بکریه تصحیح شد.

۸. KP: بک ۹. P: روانه + بر ۱۰. K: خلعتهای پادشاهانه

۱۱. KP: الاهی ۱۲. F: یانبوقلو؛ K: پامبوخلو ۱۳. F: علیا + را

۱۴. K: بتلس ۱۵. F: حَمَسَه

حضرت مهد علیا چون گلشن اقبال را از سلسال حصول آمال شاداب یافت، از خدشه خار خلاف اندیشده، صواب چنان دید که چون الی الغایة سابقه مصافات^۱ سلطان هیچگاه به ضمیمه اظهار مطاوعتی مقرون نگشته، چنین نقد رایج به محبت^۲ هیچ نوبت به سکه ابداء اخلاصی نقش‌پذیر نشده، تعیین غایبه^۳ ایلچی [نمود]^۴ که اساس ایللی و انقیاد را تجدیدی دهد و مبانی عهد سلطانی را به تمهید مقدمات موافقت و اتحاد تشییدی^۵ واجب داند. در این باب با امرای کامیاب کنکاش فرموده، بعد از عرض در مجلس، حاجی بیک موصل‌لو^۶ جهت این امر معین گشت و از یورت پشری به سری و سیر استعاره‌ای استعجال از طیر نموده^۷، به هوای رسالت از موقف جلالت روانه شد. و در این اوقات خسرو جهانگیر به قوت جوان و اصابت تدبیر پیر، که تا ابروی سفید هلال مزین جبین جوان نمای گردون کهن سال باشد، چهره بدر سعادتش از وصمت افول و محاق مصون و محروس باد، به لوازم اهتمام در شأن خاص و عام و تکفل انجام مرام کافه اُنام و اقامت به وظایف سیاست خسروی و احیای شرایع نبوی به نوعی قیام و اقدام می‌فرمود، که پیر عقل کل را تخته^۸ فلک لوح هجا بایست ساخت تا در مکتب تعلیمش تدبیر آموختی و هر بامداد فلک هزار چشم را با وجود زبان صبح در دبیرستان خردش دم در بایست کشید، و همه گوش گشتن تا از شعله نور دانش^۹ برافروختی. <۷۲- ر >

[نظم]

به گاه لطف، فلک را خرد کنی تعلیم به گاه کینه برآری ز روزگار دمار
میان طبع و ستم خشم آتشین بارو^{۱۰} میان ملک و ملل^{۱۱} تیغت آهین دیوار
لاجرم فلک [بسیط] بسطِ بساط خلافتش در فضای ربع مسکون هر سحر به گریه انجم

۳. F: غایته؛ K: غایه

۲. F: بجهت

۱. F: مصافات

۴. PF: ندارد، از K افزوده شد ۵. K: تشدیدی

۶. FP: موسی‌لو؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد

۷. K: نمود

۹. PF: دانش

۸. P: تخته + لوح

۱۰. P: خشم آتشین بارد

۱۱. F: خلل

افشان از خدا خواستی و صبح، طلوع لامعۀ دولتش از مشرق بقا به آه سحری طلب نمودی و زمانه در آرزوی زوال اعدای دولت و امتداد سایهٔ معدلتش این ترانه سرودی:

[مثنوی]

خیز و چو خورشید بر آفاق تاب سایه‌نشین چند بود آفتاب
سوی عجم ران، منشین در عرب زردۀ روز^۱ اینک و شب‌دیز شب

چون طلوع آفتاب جهانتاب اقبالش از مشرق سعادت متقارن گشته بود، پرتو آن در مرایای خواطر ارکان دولت ابد پیوند سرایت نمود و بادهٔ سرّی که تا غایت در خم ضمائر به مُهر خفا^۲ مختوم بود، خواصّ امرا همچو قدح فرح در اثنای بزم، استقداح^۳ آرا، به تعاطی و تناول آن اقدام نمودند. در یورت یالگوزاچ^{*} طایفه‌ای از مخصوصان ارکان دولت در مشاهده به مجاهده این حدیث را بر السنه مرسل داشتند و در تضاعیف مشاوره نمودند که مسند گردون مثالِ خلافت را بی وجود خورشید اقبال عاطل چند توان دید و بستان جهان را از تواری ربیع سعادت باطل [تا] کی توان اندیشید؟ باز بلند پرواز را که تخت اوج سماک محلّ فتح <۷۲- پ> جناح نجاج سزا باشد، در چنین ویرانه‌ها استقرار نه لایق است و شیر شرزه را که پلنگ گردون به باقی فریسهٔ او تعیش نماید، به فضالۀ سور دیگران سُور و سرور نمودن درخور نباشد.

شعر^۴

فَكَيْفَ^۵ يُطْعَمُ سُورُ [الْغُبَرِ]^۶ مَنْ [طَعِمَتْ]^۷ باقی فریستهٔ [آساد]^۸ هَیْجَاءِ

در اعداد اسباب مقاتله حسب الامکان معاضدت^۹ و اتّفاق می‌باید نمود [تا]^{۱۰} تخت موروث خلافت در قبضهٔ بندگان [درگاه] عالم پناه درآید. بعد از اتّفاق بدین کلمهٔ فایقه،

۳. F: استعداد؛ K: استعدادا

۲. F: جفا

۱. F: شب

۵. P: کیف

۴. P: بیت

*. یالگوزاچ / یلغوزاچ.

۸. PF: آساء

۷. PF: طمعت

۶. PF: الغیر

۱۰. PF: ندارد از نسخهٔ K افزوده شد

۹. F: مقاصدت

در بساط شاه بیدقِ تدبیری که بر عرصه خیال رانده بودند، اظهار نمودند. حضرت اعلیٰ به کمال اُتکال [بر الطاف] ربّانی که بی سبقت مشیّت انسانی زمام آمال و امانی به کف آرزوی ارباب سعادت می سپارد، به کنکاش امرا در صوب عزیزمت تبریز چندان التفات نفرمود^۱. چه زبان حال بدین مقال^۲ مترنّم بود:

[بیت]

هر آن کو میسر بود دولتی را اگر او نجوید^۳ بجویدش دولت

[بیت عربی]

فَرُبَّ سَاعٍ وَمِنْهُ الْفَوْزُ فِي هَرَبٍ وَرُبَّ ذِي قَعْدَةٍ يَطْلُبُهُ إِقْبَالُ

بعد از چند مرحله وفا بکاؤل از صوب تبریز رسیده، خبر رسانید که سلطان به سطوات قهر مراد بیک^۴ جهانگیر انهزام یافته و تختگاه به مراد رسیده. آری چون مقدر بود که به قدوم همایون حضرت اعلیٰ تختگاه به مراد رسد، آن خبر موهوم که از حلیه صدق عاری بود، انتشار یافت.

[بیت]

روشن گردد چو صبح پیدا شودت کین تخت فلک جلوه‌گه طلعت کیست <۷۳-ر>

موکب همایون بعد از وصول این خبر در کلایت دعای سروش، عازم صحرای موش گشت. جهت عبور طریق آیت یولی تعیین یافت و چون آن راه^۵ صعب است که اندیشه را در تخیل و عورت شِعاب و صعوبت تلال^۶ و وِهاد او پای جهان‌پیما به سنگ برآید و توسن وهم در عبور مضایق عقبات آن نعل بیفگند. عابران شِعاب او گاه هبوط به^۷ حضيض اعماق وِهادش^۸ نقطه مرکز را مُحدّد جهات دانند و هنگام صعود بر ذروه سماک تالاش سطح محیط را نقطه مراکز اندیشند. لاجرم جماعت بکاؤلان جهت عبور لشکر به

۳. F: بجوید

۶. F: دلال

۲. P: مثال

۵. P: راهی

۸. F: و مادش

۱. F: بفرمود

۴. KP: بک

۷. F: تخصیص

تهیه معبر مأمور شدند.

چون در صحرای موش نزول موکب جلال اتفاق افتاد، امیر اعظم یوسف بیک، خورشید بیک^۱ و محمد بیک دخارلو^۲ و بعضی^۳ دیگر از امرای عظام به اردویه افلاک خیام ملحق گشتند و به عزّ بساط بوس استسعاد یافته، به خَلع عواطف خسروانه سرافراز شدند. و چون در ساحل رود فرات، قبه رفعت سمات، به اوج افلاک راسیات برافراخته گشت، پیر عزیز قراجه از جانب تبریز رسید و خبر فرار مراد^۴ از سلطان و التجا به حصن فیروزکوه، در موقف [عزّ و شکوه] به عرض رسانید و در ضمن بشارت به لسان حال مؤدای قطعه کمال مسموع [سمع] جلال گردانید.

[شعر]

مژده کاقبال تو ز ناگه داد مالش نیک درخور دشمن
دستبرد گرامیت برداشت سر دشمن به خنجر دشمن <۷۳- پ>

از وصول این خبر، طایفه‌ای که نایره مکاوحه و جدال را به دم تدبیر می‌خواستند که بی‌فروزند، آتش حزن و ملال افروختند، بنابر اندیشه آنکه استقامت احوال سلطانی سبب تقاعد رایات کشورستان خاقانی خواهد گشت. و گروهی که به زلال صلاح گرد و حشت^۵ را می‌نشانیدند، از سلسال این اخبار، ریاض آمال را شاداب ساختند؛ چه می‌اندیشیدند که چون امور سلطان در سلک انتظام التیام پذیرفت، هر آینه جانب او از غائله تعرض مصون و محروس خواهد بود. در تضاعیف این احوال بعد از کثرت قیل و قال، از مجاری مقال فرخنده مال^۶ حضرت اعلیٰ استقرار به میل جانب تبریز واضح شد و در یورت دامن کوه کوسور عزایم خسروی به صورت جهانگیری تشحیذ یافته، بعد از استقداح^۷ آرا و التزام طریق جانقی^۸ و مشاورت، رأی جهان آرای بر عزیمت صوب تبریز مقرر گشت.

۱. KP: بک ۲. PF: محمد بیک و دخارلو

۳. : در آن منزل امیر اعظم یوسف بیک ولد خورشید بیک و محمد بیک دخارلو و بعضی

۴. K: مراد بیک ۵. P: حشمت ۶. P: قال

۷. کذا در تمام نسخ ۸. KF: جانقی

چون موکبِ همایون به صحرای [الشگرد]^۱ نزول فرمود، بقیت عساکر همایون که هنگام توجّه رایت مسرت‌انگیز، به واسطه شدت سرما در تبریز مانده بودند، مصحوبِ منصور بیک جکجی^۲ به مُخیم دولت و اقبال شرف اتصال یافتند. و در این یورت رأی ارکان دولت چنان اقتضاء نمود که اساس موثیق رؤوس و امرای لشکر را به غلاظ ایمان و تحلیفات مشید سازند و مبانی وفاق و اتفاق جُنود را به تجدید تأکید عهود تأسیس نمایند، تا مشارع خواطر از خدشه <۷۴-ر> مخایل خلاف بالکلیه صافی گردد و عیون سرایر از غبار شقاق و نفاق امن^۳ ماند. اعظام ارکان دولت، طوایف اعیان اجناد^۴ را حاضر فرموده، به اخذ عهود و موثیق و تأکید آن به ایمان غلاظ اقدام نمودند.

خلاصه اخذ عهد آنکه، تا آب روان در انهار عروق ایشان جاری باشد، شجره سعادت انتمای دولت حضرتِ اعلیٰ را که مؤدای «أصلها ثابت و فرعها فی السماء» [۲۴/۱۴] شعبه دوح مدحت^۵ اوست از جویبار زندگانی خویش شاداب دارند تا از شرف منقبت «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» [۱۰/۴۸] به نصیب^۶ اوفی و حظ^۷ اعلیٰ فایز گردند.

بیت

فَتَأْفِسُ بِبَدْلِ الرُّوحِ فِيهِ أَخَا الْهَوَىٰ فَإِنْ صَارَ مَقْبُولًا لَهُ حَبْدًا الْبَدْلُ

بعد از ایّامی خبر رسید که سلطان را از استماع خبر توجّه رایات ظفرشعار بنیان صبر و قرار متزلزل گشته و نصف المرادی که او را از کسر مراد روی نموده [بود] به تضعیف هموم مبدّل گشته و از سلطان بُلاغ ایلغار کرده، متوجه دار السّلطنه تبریزست. رأی عقده‌گشای بعد از استماع این اخبار تقاضای آن نمود^۸ که سلیمان بیک^۹ و بعضی^{۱۰} امرای

۱. F: بالاش گرد؛ P: بالاش؛ K: صحرای آلاش کرد؛ با توجه به کتاب دیار بکریه تصحیح شد

۲. K: جکجی ۳. P: آهن ۴. F: اصاد

۵. P: دوحه مرحمت ۶. F: نصب ۷. F: حفظ

۸. P: بود ۹. KP: یک ۱۰. P: بعضی + از

عظام مثل عمر بیک چاکرلو^۱ و اسکندر بیک پیلتن با پنج هزار تن از جوانان کار و هژبران شیر شکار در مقدمه روان گردند و آب خوی را که چون خوی از جبین خوبان و چون آب لطافت از چهره محبوبان، بر سطح گل و سبزه <۷۴-پ> آن سرزمین روانه است گرفته، لشکر سلطان را از عبور منع نمایند.

سلیمان بیک^۲ با امراء امتثال حکم همایون نموده از ساروسو^۳ به تعجیل روان گشتند و از راه تکه^۴ تاش و سقماناباد^۵ بر لب آب خوی نزول نمودند. بعد از فرستادن امراء^۶، امر اعلیٰ به ارسال استمالت نامه به صوب حُکام اطراف و دعوت ایشان به مواید لطف و احسان نفاذ یافت.

چون موکب خیر اندیش در رودخانه ارجیش نزول فرمود، امراء و اشراف همچو وفود نعم و الطاف ربّانی از جوانب به ظلّ رایت فلک حمایت خاقانی التجا نمودند و وفود ایشان به مصاحبت فتح و نصر الهی^۷ از فحوای ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ [۱۱۰/۲، ۱۱۱] اخبار می نمود، و همچنین روز به روز امداد عساکر تزايد و تضاعف می پذیرفت و رایت سعادت هر روز همچو شجره طوبای^۸ افراخته، افراخته تر و چراغ دولت همچو^۹ قیس وادی ایمن هر لمحّه افروخته تر می گشت، تا به اندک زمانی لشکری ذره شمار در ظلّ اعلام خورشید فلک اقبال التیام پذیرفتند. از زمین تا آسمان آوازه کَرّ و فرّ و از آسمان تا زمین ندای فتح و نصرت^{۱۰} [گرفت].

[شعر]

تا زمین و آسمان پر ذره و انجم بود لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست
مهر رویت همچو روی مهر پر نور است و باد صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و

۳. P: صار و سو

۵. K: سکمان آباد

۸. P: طوبی افراخته تر

۲. KP: بک

۷. KP: آلهی

۱۰. P: ظفر

۱. K: جاگیرلو

۴. P: سکه تاش؛ K: تنگه تاش

۶. P: امراء اعلیٰ

۹. P: همچون

هست

در تضاعیف این حال، کف گوه‌ربار بحر آثار همچو خورشید، به فشاندن درم و دینار <۷۵-ر> مایل گشت و سحاب مکرم امطار^۱، قنطار دینار را در اقطار همچو قطرات بر سر خاص و عام باران گردانید. دهقان احسانش در مزارع^۲ جهان خرمنهای زر را همچو تخم کاشت، لاجرم بر دولت خورد^۳ و خزاین اموال را نثار ارباب آمال گردانید، لاغرو^۴ گنج سعادت برد. لطف بی حسابش همچو صبح به قیام^۵ دینار انعام فرمود و کرم بی شمارش همچو خورشید، زر به سپر قسمت کرد. از رشک انعام بی انجامش، بحر اخضر کف بر سر و معدن زر، سنگ بر سینه می‌زد.

بیت

درم در کف او به نزع اندر است شهادت از آن دارد اندر دهن

در مجمع عام که خواص و عوام مجتمع بودند، جماعت پروانچیان^۶ کیسه‌های زر در بغل گرفته بر سر جمع تفرقه می‌ساختند.

چون موکب شاهی در بند ماهی نزول فرمود، طایفه‌ای از امرا که سابقاً فرمان واجب الاذعان به دعوت ایشان صادر شده بود^۷، مثل قزل احمد اسفندیار و امیر ارسلان [و] دیگر امرای ترک با اتباع به سعادت زمین‌بوس مشرف گشتند و لطف شامل، همه را به لباس خلعت اساس قدر و رفعت بلند پایه گردانید. و چون یورت بند ماهی از جدت گرما به مرتبه‌ای بود که گویی بحر از التهاب شراره صیف زره ماهی ست که گداخته و روان شده، یا ماهی خود حوت فلکی ست که از تاب تف حرارت اسد پناه به آب برده. رایت نصرت علامت به صوب <۷۵-پ> ییلاق دیو‌خانه^۸ روان شد و در آن مقام حاجی بیک موصل‌لو که سابقاً به رسم رسالت متوجه سلطان گشته بود، به عز بساط‌بوس استسعاد یافت؛ و چون موکب اعلیٰ به سرای آباقا نزول فرمود، امیر اعظم جمال الدین

۳. P: «خورد» ندارد

۲. F: مزرع

۱. P: اقطار

۶. K: پروانه چیان

۵. F: ثعبان

۴. F: لاجرم

۸. P: دیو خامه، K: دیو جام

۷. K: رقم یافته بود

بهرام بیک^۱ بیرامی که در میان اقران به وفور علم و شجاعت و تحلی به حلیه تقوی و سجات امتیاز تمام دارد به سعادت استلام کعبه اقبال التیام^۲ آستانه جلال مشرف گشت و شرف تکامیشی یافته به انواع جلالی فواید و اصناف کرایم عواید اختصاص یافت. و بعد از آنکه به مراسم تربیت خسروانه و نوازش پادشاهانه سرافراز گشته بود، امر واجب الاذعان به التحاق او به امرا که به رسم^۳ منغلای^۴ از پیش رفته بودند، نافذ شد. چون رایت سعادت از این منزل روان شد، خبر وصول سلطان^۵ به دار السلطنه تبریز و گذاشتن اُغرُق^۶ در سهند و توجه صوب همایون مسموع سمع جلال گشت. رأی صواب نما چنان اقتضا فرمود که بایندر بیک^۷ با جمعی غفیر از امرا به منغلای^۸ پیوندند و تقویت مقدمه را موجب إنتاج قراین دولت و کامرانی دانند. بعد از توجه امرا رایت خاقانی در عین بهجت و شادمانی، به اعتماد تأیید ربّانی، کسر عسکر سلطانی را نصب العین ساخته کوچ فرمود.

در منزل سقماناباد^۹ امیر شیخ حسن بیک پرناک^{۱۰} به عزّ زمین بوس استسعاد یافت و در این یورت مراحم خسروانه امرای کبار <۷۶- ر> را که مصحوب سلیمان بیک^{۱۱} روانه گشته بودند به انواع اصطناع سرافراز ساخته^{۱۲}، هر یک را به قدر مرتبه به فرستادن خَلع فاخره و کمر شمشیر زرّین و اقمشه ثمین سرافراز ساخت، و هم در حوالی این منزل خبر رسید که سلطان به گریوه یام رسیده و شنیده که عساکر رحمت آثار آب خوی را همچو حوض کوثر به دست گرفته، به عوض سلسال زلال آن می خواهند^{۱۳} که عاصیان را از سرچشمه تیغ ابدار شربت های ناگوار چشانند. رأی جهان آرا از^{۱۴} استماع خبرِ قرب وصول سلطان چنان اقتضا فرمود که موکب همایون به مقدمه لشکر که منتج^{۱۵} سعادت

۱. KP: بک	۲. P: التیام و التثام	۳. P: به اسم اگر
۴. K: منغلای	۵. F: سلطان + رسید	۶. KP: اغرق.
۷. KP: بک	۸. K: منغلای	۹. P: سقماناباد، K: سکمان آباد
۱۰. K: پورناک	۱۱. KP: بک	۱۲. P: ساختند
۱۳. P: می خواست	۱۴. F: نزد	۱۵. F: مُفَتَّح K: منهج

کبری است پیوندد، مبدا ایشان را از سطوات سلطانی گزندی روی نماید. بعد از تقریر این رأی عساکر^۱ نصرت شعار بر مراکب آتش آهنگ برق رفتار - که در سرعت سیر از فحوای ﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾ [۱/۱۰۰] اخبار می نمودند و در مصاف تک و تاز از سبک‌رو باد پیمایان ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا﴾ [۱/۵۱] حکایت می کردند - رکوب نموده، به تأیید ﴿وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ [۱۳/۳] که مضمون ﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ [۱۱/۱۳] شعاری از مدایح ایشان است، صفها بر آراستند^۲. از برق لماع ملابس جوشن و زره، بحر زیبی وجود عینی گرفت و از رفع اعلام فیروزه فام، رماح زیرجد وجود خارجی یافت. موکب بهرام انتقام به آیین تمام کوچ فرموده، بی راحت و استجمام دوازده <۷۶- پ> فرسخ راه را به یک دفعه قطع نمود و در صحرای بلده خوی نزول اِجلال فرمود.

بیت

سر چتر برزد به اوج سپهر برافراخت رایت برافروخت چهر^۳

از آن جانب سلطان کوچ نموده، در صحرای مرنند نزول کرد و مواد غیظ و کینه و اسباب خشم و ضغینه^۴ را در هیجان آورده، کتابتی قهر آثار مشتمل بر انواع تهدید و اصناف قهر و وعید و متضمن ذکر کثرت عدد و وعدد و وفور اسباب و مدد، به صوب بندگان درگاه ارسال داشت. هر چند در اثنای آن به [تغیر] و توبیخ^۵ ﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ﴾ [۵۴/۲۶] منطبق گشته بود. لسان نصرت الهی^۶ خطاب: ﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [۱۷۳/۳۷] بر موکب همایون حضرت اعلی می خواند و به نوید ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ ﴿[۵، ۴/۳۰] منتظران^۸ صبح اقبال را از ظلمت دیجور ملال می رهاوند. و چون طغرای آن خطاب را به ذکر مشیت الهی^۹ موشح نساخته و در سراپای عتاب نامه

۱. F: به عساکر	۲. P: آراست.	۳. F: مهر
۴. P: ضیعه	۵. F: تغیر و توهج	۶. K: منطبق
۷. KP: الاهی	۸. KF: منتظر آن	۹. KP: الاهی

چیزی جز وصف قوت و کثرت لشکر خویش نپرداخته بود و از صَنِيعه^۱ ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً﴾ [۲۴۹/۲] ذاهل و از لطیفه^۲ ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾ [۲۱/۱۲] غافل مانده بود. حضرت اعلیٰ به طلوع لامعه اقبال خویش و افول بارقه دولت او همچو آفتاب^۳ یقین فرمود و عذبات اعلام سعادت خویش را به نسایم ظفر و نصرت الهی^۴ در اهتزاز دید و بر خاطر منیرش روشن گشت که خزان ادبار عن قریب بر اکناف <۷۷-ر> ریاض دولت او ﴿فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ﴾ [۴۵/۱۸] خواهد خواند، و سابقه تأیید الهی که بر صفحات آمال ارباب اقبال رقم و عد کَریم ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [۱۰۵/۲۱] مرقوم ساخته، به انجاز آن بر طبق ﴿وَأَتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [۳/۵] حکم خواهد فرمود.

[شعر]

از یُمن آن سوابق و تأثیر این همم هر دم ز غیب، دولت او را لواحق است
خوش باش تا نتایج اقبال دررسد کان نوجوان هنوز، خود اکنون مراهق است

دیگر روز امر اعلیٰ نفاذ یافت که طایفه‌ای از مُتَبَصِّران امرا که سالها گرد معرکه را کُحل دیده بصیرت ساخته، و در فضای ناوردگاه اعلام آرا برافراخته باشند، مثل بایندر بیک و قزل احمد و ایل^۴ الدی بیک^۵ از پیش رفته، محلّ جهت تلاقی عسکرین و تَوَاصُلِ فِئَتین تعیین نمایند. امرا حکم اعلیٰ را امتثال نموده، چون به حوالی خوی رسیدند، صواب چنان دیدند که اگر سلطان از راه گرد بیشه^۶ به مصادمه شیران کارزار توجّه نمایند، سر قنطره آب خوی را مصب آنهار دِما و معبر ارواح قتیلان هیجا گردانند و اگر از طریق مزار شیخ ربّانی پیر عُمَر نخجوانی عازم جنگ سلطانی شود، حوالی مرقد پیر مذکور را مرقد جوانان کار و مَصْرَع دلیران شیر شکار سازند^۷. رایت دشمن سوز، دیگر روز از قنطره خوی عبور نموده، نزول فرمود. عقل [را] از مرور دریا از قنطره و عبور فلک بر مَجْرّه،

۳. K: او + آیت

۲. P: آفتاب + به

۱. F: صیغه

۶. F: دیگر، K: کرده بیشه.

۵. K: ایل الدی بیک چینی

۴. P: ال

۷. K: سازند + پس.

دهشت و حیرت روی نمود. در این یورت < ۷۷- پ > خزانه کماخ با مقصود بیک که از نام نامیش به حصول خزانه مقصود استدلال می توانست کرد، به اردویه همایون رسید^۱. در تضاعیف این احوال خبر نزول سلطان در صحرای مَرنند به سمع اعلی رسانیدند. در ساعت، امر عالی نفاذ یافت که عساكر منصوره اغروق^۲ را گذاشته از آب عبور نمایند و در محلی که جهت تلاقی عسکرین مقرر^۳ گشته بود، نزول نمایند. از آن جانب سلطان نیز از قریه ولدیان کوچ کرده متوجه موقوف قتال گشت.

شعر^۴

فَسَارُوا وَ يَهْتَفُ^۵ أَجَالُهُمْ هَلُمُّوا سِرَاعاً إِلَى الْمَصْرَعِ

بعد از اطلاع بر حقیقت حال سلطان، فرمان همایون صادر شد که عساكر نصرت مآثر دامن کوه گرفته، در مقابل اعدا نزول نمایند و وظایف حزم و احتیاط مرعی دارند. عساكر روز افزون به موجب فرمان همایون هر یک در محل خویش قرار گرفتند. چون شهبسوار مصاف فلک، قدم در رکاب دایره نصف النهار نهاده^۶ بر وسط باره گردون استوا یافت و به عزم استیصال جنود ظلال^۷ تیغهای شعاع راست کرد، قراولان طرفین به یکدیگر رسیدند و نایره جدال اشتعال یافت. دلاوران جانبین از برج قوس طایر تیر را نامه اجل بر بال بسته، روانه می ساختند و پیام مرگ را بر صفحه شمشیر رقم کرده، خاطر نشان < ۷۸- ر > یکدیگر می نمودند. پس از اندک مکاوحه از یکدیگر بازگشتند و از هیچ جانب قتل و آسری روی ننمود.

بعد از نماز عصر از جانب قراولان خبر رسید که سلطان سوار گشته، متوجه محل قتال است. در حال، مثال عالی به رکوب عساكر نصرت شعار نفاذ یافت و اکثر امرای کامکار را صلاح^۸ چنان بود که هم در این آخر روز شهبسوار میدان اقبال بر باره جلال رکوب فرماید، تا آفتاب فلکی به چشم خویش زوال خویش بیند و شهبسوار خورشید ظلام^۹ بر مطلع سمند کام برآید، تا جرم خور در مغرب غروب تواری نشیند. فاما

۳. K: معین.

۲. PF: اغرق

۱. P: رسید + و

۶. P: نهاد.

۵. F: يتوقف

۴. P: بیت

۹. F: غلام

۸. P: اصلاح

۷. P: ظلاع.

ایل‌الدی بیک در معرض جلال معروض داشت که رکوب در این وقت مناسب نیست، چه سلطان دیر هنگام به موعد قتال خواهد رسید و حجاب تاریکی از تلاقی لشکر مانع خواهد آمد. حضرت اعلیٰ این رأی را استصواب فرموده به نزول عساکر و استراحت در کنف امن و راحت امر فرمود.

دیگر روز که یوم الاربعاء رابع عشر [شهر] ربیع الثانی بود، چون سپاه نور با اسنّه اشعه در ظلّ رایت ابیض صبح، روی به مصاف جیش حبش فام ظلام نهادند و شهنسوار مضمار گردون به عزم استیصال مواکب کواکب بر باره افق استعلا یافت، پادشاه گردون همت، کیوان رفعت، بهرام صولت به رکوب عساکر نصرت شعار فرمان فرمود. چون مسافت مابین منظوی گشت و از جانبین وجوه به یکدیگر متقارب <۷۸- پ> شدند، خروش و غریو کُورگه و کوس پیام داهیه و بؤس، به گوش واقفان موقف^۱ قتال رسانیدند و خروش و جوش کره‌نای و نفیر صدای^۲ هول ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمٌ عَسِيرٌ﴾ [۹، ۸/۷۴] درداد.

بیت^۳

بفرمود تا برکشیدند کوس ز گرد سپه گشت کوه آبنوس
چو آمد دم کرنا در خروش زمین آمد از بانگ اسپان به جوش

از صدمات شجعان، و رکضات فرسان زمین ناوردگاه مُخبر از حال ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾ [۱/۹۹] گشت و کوه صبر و قرار^۴ دلاوران نامدار که مؤذای ﴿وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا﴾ [۷/۷۸] حاکی از کمال ثبات و وقار ایشان بود، مضمون ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا﴾ [۵/۵۶] به ادا رسانید. از بسیاری گرد و غبار، فلک قبابی نیلی را کُرتّه فیلی گردانید، گویی از نهیب دلاوران اجزای زمین تا مرکز میل محیط کرد و در وسط کره^۵ غبار محیط مرکز شد!

بیت^۶

جهان شد به گرد اندرون ناپدید کسی از یلان، خویشان را ندید

۳. P: شعر

۶. P: نظم

۲. K: صدای دهل

۵. P: کوه

۱. K: منزل

۴. F: وقار

ز گُرد سپه روشنائی نماند ز خورشید تا شب جدایی نماند
 ز گرد و ز پیکان هوا تیره گشت همی آفتاب اندر آن خیره گشت

عُقبانِ رایات، بر مفارق عساکر نصرت آیات، همچو همای سعادت بالهاگشاده^۱ و همچو سرو ثابت قدم در گلزار ناوردگاه ایستاده. خسرو جهانگشای <۷۹-ر> با سبک‌عنائی بادپای عزیمت کوه سنگین‌دل را در ثبات سنگِ سرزنش بر سر زده^۲، چون روح مدبّر مملکت بنیّه انسانی قلب لشکر را محلّ استقرار ساخت و چون باد نصرت از جانب موکب ظفرقرینش وزیدن گرفته بود، لاجرم به حکم: ﴿اللّٰهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا﴾ [۴۸/۳۰] از سحاب کفّ گوهربارش صاعقه تیغ آتش آهنگ به هر صوب درخشیدن گرفت و بر طبق: ﴿وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مِّيتًا﴾ [۱۱/۵۰] بر دشمنان مرده دل خون گرفته خون باران کرد و آفتاب تیغش از ظلمات وجود اعدا اثر نگذاشت.

[شعر]

آن شهنسوار عرصه مردی که روز رزم گیرد به تازیانه ز اسفندیار تیغ
 کوهست گاه جنگ، که از ابر دست او چون برق می‌جهد به یمین و یسار تیغ
 و جانب میمنه میمون به یمن شوکت و اقتدار نوین^۴ صاحب تمکین سلیمان بیک^۵
 همچو وادی ایمن، از چراغ اسنه که بر اشجار رماح برافروخته بودند، روشن گشت. و
 [از] دلاوران مصاف بلندنامی، مثل بهرام بیک بیرامی و اسکندر بیک^۶ پیلتن و محمود
 بیک^۷ و دیگر امرا به شرف آفرین ﴿وَ اصْحَابُ الْيَمِينِ مَا اصْحَابُ الْيَمِينِ﴾ [۲۷/۵۶] مشرف
 گشتند و طرف میسر یسار^۸ آثار به شهامت امرای رفیع مقدار مثل: بایندر بیک و
 حسن آقا چلبی اوغلی و یوسف بیک^۹ تواچی و مقصود بیک^{۱۰} موکول و مرجوع گشت و

۱. K: گشوده

۲. K: سرزده + و

۳. FP: فاحییا به بلدة میتا، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد

۴. F: نوین؛ K: نوین

۵. P: بک؛ K: بک بیژن

۶. KP: بک

۸. F: بسیار

۹. KP: بک

۱۰. KP: بک

در منغلای^۱ عمر بیک^۲ چاکر^۳ لو و منصور بیک جکیجی^۴ و یوسف <۷۹-پ> بیک^۵ خورشید بیک^۶ و اولاد جمشید بیک^۷ با غلبه‌ای از دلاوران کینه‌گزار^۸ استقرار یافتند و از آن جانب سلطان قلب و جناحین آراسته، عازم جنگ سلطانی گشت. حضرتِ اعلیٰ به عون الطاف الهی^۹ نه به وفور اسباب پادشاهی مستظهر بوده، امدادِ نصرت از عنایات سبحانی تَرَقُّب و تَرَصُّد فرمود و به حُسن امداد ﴿يُدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾ [۱۲۵/۳] معتمد و از تَبَعَت: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذَا أَعَجَبْتُمْ كَثَرْتُمْ﴾ [۲۵/۹] متعجب و محترز، نیران^{۱۰} محاربه و قتال برافروخت. در حال آتشِ اسنَه رماح^{۱۱} در رشته‌های ارواح گرفت و اوتار^{۱۲}، از زخم زخمه سهام تار و مار گشت. موت احمر بر قامت دلاوران قبای مُعَصَفَر برید و سوزن پیکان بر بالای جوانان کشته ارغوانی دوخت. از معادن ابدان چندان لعل مذاب روان گشت که چرخ فیروزه همچو نگین زبرجد در میانِ زرِ سرخ نمود. دریای خون چنان موج زد که کوه قاف همچو ریگی در ته آن فرونشست.

ابیات^{۱۳}

به گرد اندر همی شد چشمه پنهان به خون اندر همی زد چرخ چنبر
زمین دریای موج افکن شد از خون در و کشتی سوار و کُشته لنگر
اجل بازو زنان هر سو همی شد به خون اندر چو مردان شناور

از عکس طوطیان ارواح سطح خنجر سبزه‌زار نمود و نهال رمح در روضه <۸۰-ر> رزمگاه چون بطون اعدا مَغْرَس یافت، سربار آورد. ساقی اجل در بزم رزم از آب تیغ کاسه‌های سر پر ساخت و گرز گران همچو بدمستان درهم شکست و زخم تیر جانگداز ربقه زندگانی می‌گسیخت و خمِ کمند^{۱۴} در هم می‌پیوست. پیکان هندی نژاد، در معرکه

۱. KP: منقلای	۲. KP: بک	۳. F: حال؛ P: ندارد
۴. F: حکمی؛ P: ندارد	۵. KP: بک	۶. KP: بک
۷. KP: بک	۸. P: گذار	۹. P: الاهی
۱۰. F: بران	۱۱. F: ریاح	۱۲. P: اوتار... بیاض مانده است
۱۳. P: نظم	۱۴. P: کند	

چون از چنبرِ زره می‌جست، استخوان را از تبسم دندان سفید می‌شد و هندوی تیغ بر
فرقِ ترکان^۱ کاسه بازی می‌کرد، نیزه بر او از خون زِرِ سرخ نثار می‌کرد. کمان با آنکه
پشت داده بود، کس^۲ را از او روی‌گریز [می‌سر] نبود و تیر با آنکه در آشیانه جسد مانده،
صیاد شاهباز روح بود. صدمه کویال، جبال را از اندکاک رمال ساخت و ضربه کاسر^۳ گرز
بر خارِ البرز [دُگتِ الارض دُگّا] خواند.

بیت^۴

ز بس نیزه‌ها، پیشه‌ای شد هوا^۵ شده مرگ را تیغ بران گوا
قضا جامه عافیت چاک کرد اجل بر سرِ زندگی خاک کرد

منغلای^۶ لشکر سلطان که به عزّ شهادت امرای نامدار^۷ شرف الدین عثمان بیک^۸
میرانشاهی و شاه علی پُرناک و خلیل بیک^۹ صوفی استوار بود، پیش راندند و چرخه‌چیان
طرفین هر سوار نامدار، همچو چرخِ طیار، عازم صید کبوتران ارواح گشته به همدیگر
رسیدند. نخست چرخه‌چی عساکر همایون حمله کرده^{۱۰}، چرخه‌چیان مقابل را از صدمه
سیلاب تیغ همچو چرخ آسیاب در همدیگر شکستند و به توپ سلطان رسانیدند
<۸۰-پ> و چون سلطان قلب لشکر خود را به توپ و توفنگ^{۱۱} محکم ساخته بود،
توپ‌چیان، چرخه‌چیان را نشا[ن]^{۱۲} صدمات توفنگ گردانیده، پریشان ساختند.

و چون در منغلای^{۱۳} سلطان طایفه‌ای از امرای نامدار مثل: عثمان بیک^{۱۴} میرانشاهی
و شاه علی بیک پُرناک^{۱۵} و خلیل بیک صوفی^{۱۶} بودند، که هر یک در دریای جنگ

۱. P: ترکمان	۲. P: کسی	۳. P: کاسه
۴. P: شعر	۵. P: پیشه، K: پشته شد در هوا	
۶. K: منغلای	۷. K: نامدار + مثل	۸. KP: بک
۹. KP: بک	۱۰. P: کرد	۱۱. P: تفک؛ K: توفک
۱۲. KPF: نشاء؛ با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.	۱۳. K: منغلای	
۱۴. P: بک	۱۵. P: پورناک	۱۶. P: صوفی خلیل بک

نهنگ^۱ خونخوار^۲ و در معرکه نبرد شیر پلنگ شکار می نمودند، به یک دفعه حمله کرده، چرخه چیان را از جای برداشتند و به امرای موچی^۳ رسانیدند. و امرای موچی^۴، حسن علی بیک ولد شیخ علی بیک^۵ مَهردار و حسین بیک^۶ قاقزمانی و سیدی احمد بیک پرناک و شاه محمد بیک دخارلو بودند.

چون لشکر منغلای به عدد و قوت اضعاف امرای موچی^۷ بودند، ایشان را از جای برداشتند و حسین بیک قاقزمانی^۸ را از اسب جدا کردند و زخم شمشیر رسانیدند. و از غرایب اتفاقات^۹ آنکه در دست چپ، محلّی^{۱۰} که استقرار بایندر بیک^{۱۱} بود، طایفه ای از امراء اندیشه غدّری نمودند و صورت واقعه آنکه: سهراب بیک^{۱۲} چمشگزکی که دختر او حرم سلطان بود و محلّ قوشون^{۱۳} او میانه تیپ و قوشون^{۱۴} بایندر بیگ؛ در چنین حال با قوشون^{۱۵} خود شمشیرها کشیده به یک دفعه از عقب تیپ درآمد و اگر نه حفظ الهی مدد فرمودی، اندیشه بود که از غدر آن غدار فساد روی نمودی. دست محابا: ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ > ۸۱- ر< مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ [۱۱/۱۳] تیپ همایون را از شرّ [بأس آن خناس و وسواس آن شرّ الناس] نگاه^{۱۶} داشت.

پس از این، شرر حرب اشتداد یافت و نهیب ناورد از مرکز زمین گرد برآورد و دلاوران طرفین در همدیگر پیچیده و اصحاب قلب و جناحین [رو به رو در هم رسیده]^{۱۷} دو طوق آن دو سردار [همچو دو اژدر بی زنهار سر به مهد یکدیگر^{۱۸} رسانیده و زهر قهر به مذاق جوانمردان چشانیده، لجام سمند فلک مانند حضرت اعلی از طرفی^{۱۹} علی آقا

۱. P: نهنگی	۲. P: خوانخوار	۳. K: قوچی
۴. K: قوچی	۵. KP: بک	۶. KP: بک
۷. K: قوچی	۸. F: قاقریان؛ P: قرمان، با توجه به نسخه K: تصحیح شد	
۹. F: اتفاقیات	۱۰. KP: که محلّ	۱۱. KP: بک
۱۲. KP: بک	۱۳. K: قشون	۱۴. K: قشون
۱۵. K: قشون	۱۶. P: محفوظ	۱۷. F: در هم پیچیده؛ P: روبرو رسیده
۱۸. P: به همدیگر	۱۹. F: طرف؛ K: از طرف دیگر	

امیر آخور و از دیگر طرف^۱ اولیا^۲ آقا گرفته بودند. جوانمردان کار از طرفین رو به کارزار آوردند. امیرزاده عثمان بیک^۳ میرانشاهی که منغلای^۴ لشکر سلطان بود، مقابل خود را از جای برداشته به اردوی^۵ حضرت اعلیٰ درآمد و خانه بایندر بیک را بگرفت و به عزّ دستبوس حضرت مهّد علیا بیگم مشرف شد و از سر فراغ رخت جنگ بیرون آورده^۶ به تهیّه طعام آهنگ فرمود. و چون چراغ دولت سلطان را هنگام مردن شده و برق اقبالش را گاه فسرده^۷ رسیده بود، همچو چراغ که در دم آخر اشتعال نماید، افروختنی کرد و اصحاب دست چپ را صورت تفرّقی^۸ روی نمود و حقیقت آن بود که، در دست چپ سلطان که اصحاب میسره بودند^۹ غلبه‌ای عظیم بودند از مردان کار و دلیران شیر شکار^{۱۰} مثل: امیر اعظم یوسف بیک بایندر و علی میرزا^{۱۱} یکان و اولاد محمود بیک، شبلی بیک و حسین^{۱۲} بیک حمله کرده، دست راست این جانب را از جای برداشتند >۸۱- پ و چون از کثرت مخالفان مجال مقاومت محال می‌نمود، بناچار مردم دست راست متفرّق شدند.

حضرت ملک الامرای سلیمان بیک که مورّ شمشیرش شیر گردون را زبون سازد و مار نیزه‌اش پلنگ فلک را از پای دراندازد، در چنین حال همچو پیل دمان و شیر غرّان حمله‌ها کرد که رستم دستان در جنب آن زال نمود، دستبُردها آورد^{۱۳} که نام اسفندیار را از صحیفه روزگار بفرسود.

و چون اکثر مردم دست راست فرار نموده و جز امیر جوانمرد و نامدار سیف‌الدّین بهرام بیک ولد شاه علی بیک بیرامی که مرد معرکه بلندنامی ست، کسی توقف ننمود، امیر [امرای] اعظم [نامدار] سلیمان بیک^{۱۴} بعد از آنکه شمشیر مردی رانده و با او هیچ

۱. P: از هر طرفی دیگر	۲. F: اطریا	۳. KP: بک
۴. K: منغلای	۵. P: کرده	۶. KP: فسردی
۷. P: نفرتی	۸. KP: بود	۹. P: دلیران آشکار
۱۰. P: علی میریکان	۱۱. P: حسن	۱۲. P: کرد
۱۳. KP: بک		

آفریده‌ای در [میدان] معرکه نمانده و فرار که عین عار است نسبت به آن مرد کار اصلاً در حَیْز [ملاحظه] و اعتبار در نمی‌آمد، هر آینه از دستبرد قضا به ربقه اسر مبتلا شد؛ همانا حفظ الهی^۱ آن حضرت را رعایت می‌فرموده^۲ تا به سلامت به خدمت حضرت اعلیٰ رساند. آن جماعت که چنان گستاخی کرده و دست جرأت به قید حضرت امیر آورده بودند، آن حضرت را با امیر اعظم بهرام بیک گرفته، متوجّه توق سلطان گشتند که به جزای آن مردی جایزه‌ها یابند و به مزد آن جلادت جلدوها ستانند. قضا خود دیگر نقش نموده و قَدَر، صورت^۳ دیگر گشوده و حضرت اعلیٰ غالب آمده؛ آن مردم را <۸۲-ر> تصوّر آن بود که امیر اعظم را به حبس و نکال می‌رسانند، خود [او] را^۴ به نعیم وصال می‌رسانیده‌اند.

چون حضرت امیر را در پای توق حاضر کردند، به خیال آنکه سلطان در پای توق حاضر است، پای توق خود به وجود حضرت اعلیٰ رشک منجوق و بلند پایه‌تر از اوج عیوق بود. فی الحال آن زحمت و نکال به راحت وصال مبدّل شد و آن جماعت خایب و خاسر و در دام نکال و عذاب متحیر و خاسر^۵ شدند و به جزای آن جرأت و بی ادبی، ادبها دیدند.

القَصّه، چون^۶ لشکر سلطان میمنه را برداشتند و منغلای^۷ را پریشان ساختند، سلطان تصوّر کرد که اکنون کسی نمانده و حضرت اعلیٰ فرس فرار دوانده، حال آنکه قلب همایون که به موکب روز افزون مشرف بود، همچو قلب کوه الوند از تزلزل و خفقان مطلقاً امان داشت. سلطان چون نزدیک رسید، دانست که قلب لشکر زل^۸ نیافته و تیپ همایون خلل نپذیرفته، هر آینه با دلاوران نامدار بر قول حمله کرد. جوانان این جانب کوشش کرده، میان او و لشکر حایل شدند و او را با معدودی در میان گرفته، از هر جانب^۹ [با] پیکانهای جانگداز و شمشیرهای آبدار بدو متوجّه شدند. سلطان همچو

۱. KP: آلهی
 ۲. P: می‌فرمود؛ K: نمود
 ۳. P: صورتی
 ۴. K: غافل از آنکه خود او را.
 ۵. P: خاسر
 ۶. P: همچو
 ۷. K: منغلای
 ۸. KP: خلل
 ۹. P: طرف

شیر^۱ غُرّان و پیلِ دمان به هر جانب حمله‌ها می‌کرد و به خطوط زخم تیغ و سنان بر صحایف ابدان آثار مردی و شجاعت خویش که ناسخ داستان اسفندیار و رستم داستان بود، رقم می‌فرمود، و از این طرف اولاد شیخ علی بیک^۲ مهردار و باسَلَمِش <۸۲-پ> میر^۳ آخور با اولاد بر سلطان گرد آمده، آن ماه حَشَم سیّاره را همچو ستاره پاره پاره کردند و چون کوکبِ روحش در مغرب فنا افول یافت، شُهَب^۴ آسا از توسن گردون رفتار به هر جانب فرو ریخت، بلکه از صرصر فنا همچو گل از گلبن پاشیده [گشت] ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾^۵ [۱۲/۴۰].

بعد از طلوع صبح ظفر از مطلع سعادت و انهزام لشکر انجم شمار سلطانی، حضرتِ اعلیٰ خاقانی، در عین سعادت و کامرانی، سمنند گرد [ون] مانند را جولان داده، همچو خورشید به نظاره ذرات وجود سلطان برآمد و روانش به فاتحه و تکبیر منور فرموده، به کلمه استرجاع زبان گشود و به صوب اردویه^۶ همایون محفوف به وفود ﴿جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۷ [۱۷۳/۳۷] مُنْعَطَفِ گشت و مواجب شکر الهی^۸ بر جلالیل [نعم] غیر متناهی تقدیم نمود.

دیگر روز موکبِ رشکِ فلک به جانب کانِ نمک نزول فرمود و در این منزل امرای عظامِ سلطان به عزّ بساط بوس استسعاد یافتند و به جان امان خواسته، در ظلّ رایت کیهان حمایت روان گشتند. رایت جهان‌ستان از آن منزل به ولدیان نزول فرمود [و] از ولدیان دوستکام و سعادت‌مند به قصبه مَرند نزول اجلال واقع شد و از مَرند موکب شادی‌انگیز عازم دار السُّلْطَنَه تبریز گشت و در عین کام و مراد منزل صاحب آباد، به عزّ قدوم صاحب، آباد شد، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ. <۸۳-ر>

۳. K: باسلامیش امیر

۲. KP: بک

۱. F: شیران

۵. FP: والحکم...، با توجّه به قرآن مجید تصحیح شد

۴. P: شب

۶. P: اورودی

۷. FP: جندالله هم الغالبون؛ K: حزب الله هم الغالبون؛ با توجّه به قرآن مجید تصحیح شد.

۸. KP: آلهی

بر تخت نشستن حضرت اعلیٰ خاقانی یعقوب بیگ^۱

[رُوی] عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنَّهُ قَالَ: أَبْشِرُوا إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْغَيْثِ لَا يُدْرَى آخِرُهُ خَيْرٌ أَمْ أَوَّلُهُ أَوْ كَحَدِيقَةٍ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًّا ثُمَّ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًّا لَعَلَّ آخِرُهَا فَوْجًا أَنْ يَكُونَ أَعْرَضُهَا عَرْضًا وَ أَعَمَّقُهَا عُمُقًا^۲ وَ أَحَسَّنُهَا حُسْنًا، كَيْفَ تَهْلِكُ أُمَّةٌ أَنَا أَوَّلُهَا وَالْمَهْدِيُّ أَوْ سَطُهَا وَالْمَسِيحُ آخِرُهَا وَلَكِنْ بَيْنَ ذَلِكَ فَيْحٌ أَعْوَجُ لَيْسُوا مِنِّي وَلَا أَنَا مِنْهُمْ - رواه رزين^۳.

بر لوامع افکار مشاهدات تقلبات اطوار مُبین و پیدا و بر مطالع انظار اُولی الایدی و الأَبْصَار روشن و هویدا است که از طلوع بدر خلافت ابوالبشر آدم تا سطوع صبح هدایت شفیع المحشر خاتم عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام، هر هزار سال از سمای هدی نور لامع تابیده است و از افق مواهب نجمی^۴ ثاقب درخشیده، تا پرتو لامعه حجت حکیم علیم که از مشرق بیان: ﴿ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ ﴾ [۴، ۳/۵۵]^۵ تابان است، ظلام شُبّه^۶ و اوهام

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است.

۲. P: عمیقاً

۳. F: زرین

۴. PF: نجم

۵. KF: جای آیات را بیاض گذارده و در P، عبارت متصل به هم آمده است، با توجه به فحوای عبارت از قرآن

مجید افزوده شد.

۶. K: شُبّه

را قانع گردد، و بینه نافع [﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾] [۱/۹۸]^۱ خصومت منکران شرایع را دفع گردد.

و چون در نشاء جامعه محمدیه - عَلَیْهِ صَلَوَاتُ رَبِّ الْبَرِیَّةِ - که باب نبوت نامی را به خاتم لا نَبِیَّ بَعْدِی، خاتم، و گنج خلافت گرامی را به مفتاح و لا یَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِی^۲ مَنصُورِینَ لَا یُضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ^۳، فاتح است، صفت صفوت باکرامت^۴ نجات^۵ - ۸۳- پ و حُلَّتِ حُلَّتْ با مرتبه مناجات سمیت جمعیت یافته است و از لوازم سنت سنیه اش نور احیای دین از پرتو نفث روح الامین بر فضای زمین تافته است.

شعر^۶

قَدْ لَمَعَ الصُّبْحُ فَرَّاحَ الرِّوَّاحِ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ الصَّبَاحِ

[بیت آخر]

کوکبه صبح سعادت دمید کار ببین تا به چه غایت رسید

لاجرم مواهب کریم که در شأن رسول واجب التکریم - عَلَیْهِ مِنْ اللَّهِ صَلَاتُ الصَّلَوةِ وَ تَحِیَّةُ التَّسْلِیمِ - از لوايح آیت ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِ وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾ [۸۷/۱۵] لایح می شود، مقتضی آن شد که در ایام قیام فرجامش از کمالات ممکنه آنچه فرقه سابقین را دست داده، جماعت لاحقین را روی نماید، تا بر هر دو طایفه از اصحاب یمین مصدوقه ﴿ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾ [۳۸/۵۶، ۳۹] صادق آید. و چون بعد زمان به واسطه قرب ساعت بی سعت است و اجل این امت اجل نسبت با مدّت اوّل به حکم فرموده اِنَّمَا أَجَلُكُمْ فِي أَجَلٍ مِّنْ خَلَا مِّنَ الْأُمَمِ [کما]^۷ ما بَيْنَ صَلَاةِ الْعَصْرِ إِلَى مَغْرِبِ الشَّمْسِ^۸، اندکی از بسیار، بل عُشْرِ معشاری تواند بود، و لهذا آنچه سابقاً در زمان بسیار به منصّه اظهار^۹

۱. KF: جای آیات را بیاض گذارده و در P، عبارت متصل به هم آمده است، با توجه به فحوای عبارت از قرآن

مجید افزوده شد. ۲. K: امتی + علی الحق ۳. K: + من خالفهم حتی یأتی امرالله.

۴. K: نجابت ۵. K: نجابت ۶. P: بیت

۷. PF: ندارد؛ از K افزوده شد. ۸. KF: مغارب

۹. F: اظهار

آمدی در این اُمّت سعید به مدّت^۱ غیر مدید موجود شد و آنچه در هزار شمار یافتی، این جا در صد معدود گشت.

وَقَدْ نُقِلَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - أَنَّهُ قَالَ: أَلَدُنْيَا جُمُعَةٌ مِنْ جُمُعِ الْآخِرَةِ سَبْعَةٌ أَلْفَ مَسْنَةٍ وَقَدْ مَضَى سِتَّةُ أَلْفٍ وَكَيَاتَيْنِ عَلَيْهَا مِثْوَن. <۸۴- ر> و بر ناظران نظرات رحمان، بر وجوه مصالح این اُمّت عالی شأن ظاهر باشد که از لطف بی حدّ و عدّ^۲، در هر سر سال صد، بعد از بعثت به حکم حدیث ناطق به تجدید موعود إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةٍ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا، رواه ابو داود. سلطان شریعت را سطوت ظاهر و قهرمان ملّت را قاهریت ظاهر شده است، چراغ خلوت حقیقت در گرفته و پیر شریعت جوانی از سرگرفته است.

و چون رحمت و اسعه شامل حال ارباب مائه تاسعه گشت و قاعده تجدید نسبت با ایشان سمت تحدید^۴ یافت و حکم سابق در فرقه لاحق تأکید پذیرفت، از مبادی «بُضْعِ سِنِينَ»^۳ که سال ظهور دولت و اقبال آل بایندر است تا سنه سبع و ثمانین که رأس حقیقی مائه بود، اسباب این تجدید هر ساعت از مَکَمَنِ غیب روی می نمود و موانع ارتفاع می پذیرفت و مقتضیات از تتق کمون به منصّه ظهور و بروز می آمد.

و امام ابو السّعادات ابن اثیر که از کبار علمای محدّثین است، در کتاب جامع الاصول در تحقیق معنی حدیث مذکور گفته: لازم نیست که مبعوث در رأس مائه یک کس باشد؛ چه گاه باشد که [تکفّل امر تجدید یک کس تواند نمود و گاه باشد که] به متعدّدی محتاج باشد، و نیز گفته: لازم نیست که مبعوث از برای تجدید مائه فقها باشند، چه اگر انتفاع اُمّت به فقها بسیار است، در امور دین بسی^۵ انتفاعات ایشان به غیر فقها هم متحقّق است، مثل اولی الامر و اصحاب حدیث <۸۴- پ> و قُرّاء و وعّاظ و اصحاب طبقات از زهّاد، و نیز گفته: گاه باشد که در نزدیکی رأس مائه قومی به امور دین قیام نمایند و دین را

۱. P: مدتی

۲. P: عدد

۳. PF: کُلِّ رَأْس

۴. F: قاعده تجدید... یافت؛ P: قاعده تجدید... تحدید یافت؛ با توجه به نسخه K: تصحیح شد.

۵. F: پی

*: ب = ۲، ض = ۸۰۰ = ۷۰ که جمع آن می شود: ۸۷۲

ترویج و اعلا فزایند. لیکن^۱ مراد از مُجَدِّد مائه کسی ست که چون سر سال صد درآید او از مردم مشهور باشد و در احیای شریعت و اقامت مراسم ملت در میان امت مشارّ الیه و مذکور باشد.

بنابر این مقدمات، ارباب دل و دیدار [را] همچو لامعۀ خورشید روشن باشد که درتضاعیفِ دولتِ والای حضرتِ اعلیٰ یعقوب خانی لوامعِ انوار این تجدید لامع شد و خورشید این سعادت از مشرق تخت آن بلند بخت برآمد.

ابیات^۲

هر سال صد به ذات کسی تازه است و باد	صد سال تازه سال صد ما، به ذاتِ تو
تو تاسعی چو تاسعِ افلاک و اعظم است	از قدر چرخ ذاتِ معالی صفاتِ تو
دنیا سرای ظلمت خلق است و تا ابد	یکدم مباد ظلمت او بی حیاتِ تو

در سنه ثلث و ثمانین و ثمانما [نه] (۸۸۳) که اوّل روز این تجدید و مبدأ ظهور آثار این امید بود، حضرتِ اعلیٰ خلافت پناهی، بعد از کسرِ عسکر اعدای تباهی، در دار السلطنه تبریز بر تخت پادشاهی قدم گشاد و از فرّ قدوم آن مجموعه مکارم و الطاف الهی^۳، آثار مناهی روی به تباهی^۴ نهاد. تباشیر صبح تجدید موعود از افق مکارم سروری و محاسن شریعت پروری آن پادشاه دل آگاه بر ابصار اهل عالم <۸۵-ر> همچو نورِ لامع چهره گشود و سریر بلند پایه‌اش روی پاک به عالم نمود.

ابیات^۵

وه که به نو آفتاب بخت بر آمد	نوبت تاریکی بسلا به سر آمد
لمعۀ خورشید صبح شرع ^۶ برون تاخت	شام ^۷ ظلام فساد را سحر آمد

تخت از فرّ قدوم آن رشکِ خورشید برین، با وجود بادپای چوبین از فلک هشتمین

۳. KP: آلهی

۶. F: شروع.

۲. P: شعر

۵. P: شعر

۱. KP: لکن

۴. P: تناهی

۷. F: سلام.

برگذشت و از جواهر که در او ترصیع نموده بودند به هزار دیده، در حال مظلومان ستم‌دیده نگریست. گویی مَظْلَه‌ای بود که ساکنان^۱ خاک را از تاب آفتاب حوادث امان می‌داد^۲ یا سپری که در ماندگان معركة هلاک را از زخم سهام نوایب روزگار در پناه می‌آورد؛ فلکِ چهارم بود که بر او مهر نشسته یا سپهر اوّل که با ماه پیوسته.

[مثنوی]

تخت او چون نهاد پا به جهان	گلشن دهر گشت رشک چنان
گل امید ^۳ هر طرف بشگفت	نرگس عشرت و شعف ^۴ بشگفت
سوسن شرع در زبان آمد	غنچه عدل در جهان آمد
طبع عالم گرفت خوی بهشت	در زمین فاش گشت بوی بهشت
گویا هست تختِ یعقوبی	بند بندش ز سدره و طوبی

از نهیب مُلکداریش شیاطین فساد از مُلک سلیمان آواره شدند و از باس^۵ حق گزاریش مرده ارباب فسق و عناد بیچاره گشتند. موانع طاعت <۸۵-پ> مغمور و جوامع عبادت بحمدالله معمور شد. امر به معروف به نفاذ موصوف گشت و نهی از منکر از عباد معروف شد. سیمای دولت در آینه تیغ آن پادشاه دین پناه همچو پرتو خورشید واضح نمود و وجوه خطّ سعادت از نجوم جواهر شمشیرش لایح بود.

هر شب از سرگذشت تیغ خونخوارش^۶ در ناحیه‌ای از نایجه‌ای^۷ حکایتی و هر روز از نهیب کارزارش بر جگر فاسقی یا کافری نکایتی بود. هر آینه به قول صاحب جامع الاصول اگر مُجَدّد مائه‌اش خوانند، مسموع و مقبول باشد؛ نخست که تخت سلطنت و خلافت به عزّ مَقْدَم آن منبع جود و رأفت مشرف شد به غمخواری ارباب بلاد و دفع اصحاب فساد توجه فرمود و به جمع شمل و متعلّقان سلطان که بعد از فوت او متفرّق و پریشان شده بودند، التفات نمود وَ التُّكْلَانُ عَلَى اللَّهِ الْمَعْبُود.

۱. KP: سکان. ۲. P: داد + و. ۳. KP: اوامید. ۴. P: شفق. ۵. F: پاس. ۶. KP: خوانخوارش. ۷. P: نایجه.

وفات سلطان خلیل^۱

چون قهرمان دِیان بر سلطان آیت: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ [۴۲/۱۵] خواند و در حوالی خوی شحنة جزا بر او حکم قضا راند، امرای لشکر پیریشان شدند و کار ممالک آغاز بی سامانی کرد. بعد از فراغ از جنگ، مهماد بیک الپاوت و قرا ملک تواچی را در چنگ قتل و هلاک کشیدند و ایشان بی سعی فرار به سرحد ديار <۸۶-ر> فنا رسیدند. امیرزاده عثمان میرانشاهی که در صدمه اول کوششهای مردانه کرد و منغلای لشکر [همایون] را از جای برداشته [بود]^۲، چون دید که سعادت مساعد نیست و قضا موافق نه و چراغ وادی ایمن به دم سرد ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ﴾ [۸/۶۱] مرده نخواهد شد، فرصت فرار غنیمت شمرده با معدودی [چند] به جانب سهند که محل اردویه سلطانی^۳ بود، میل کرد و متعلقان را فراهم آورده در گوشه‌ای متحصن شد^۴ و حال خود را به لسان عجز و ابتهال معروض پایه سریر حشمت و اقبال گردانید. لطف حضرت اعلیٰ قلم نسخ بر صحیفه^۵ جرم او کشیده، [نسخه] آمالش را به توقیع [رفیع] عفو محقق

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است

۲. PF: ندارد، از K افزوده شد

۳. P: اردویه سلطان، K: اردوی سلطان

۴. P: گشت.

۵. P: ندارد؛ K: صفحه

گردانید و حکم همایون شد که به پایه سریر اعلیٰ توجّه نماید.

بعد از وصول به مطلب^۱ مأمول فایز گشت و به منصب منیع و مواجب رفیع مخصوص شد^۲. دیگر امرای سلطان را از دیوان احسان منشور امن و امان حاصل گشت و هر یک به مناصب سابق و مواجب لایق و مراتب فایق [مشرّف]^۳ گشتند. و چون خبر واقعه سلطان به اردویه او رسید، امیرزاده علاء الدّین علی با وجود چنان دهشت و حیرانی، خاطر به اندیشه جهانبانی گماشته و لباب خزاین برداشته با والده و بزرگ و کوچکی^۴ چند، بی اتفاق آهنگ جانب عراق کرد.

در مقام عراق که شعبه فتنه همه گاه از آن جا بلند آوازه است، خصوصاً اصفهان که پیوسته از ورود حوادث زمان در پریشانی^۵ همچو دفتر [بی] شیرازه است، فتنه‌های بسیار و آفتهای [بی‌شمار]^۶ <۸۶- پ > سر برزده بود؛ از جمله بعد از وفات خاقان سعید امیر اعظم نامدار شرف الدّین حاجی بیک^۷، شیخ حسن بیک که پسر عم حضرت صاحبقران و در تدبیر و شمشیر وحید جهان است و در محاربه روم که حال جوانمردان^۸ معلوم بود، آن مرد کار با وجود ضعف جوانمردان کارزار پیش شتافته و حکومت اصفهان بنا بر اظهار شجاعت و مردی از حضرت صاحبقران به جلدو یافته بود و در این هنگام به امضای دیوان^۹ سلطان همچنان داروغه و حاکم اصفهان بود. بنا بر سوابق کدورتی که او را با سلطان بود و از اسباب کدورت یکی آنکه، جناب شاه عماد الدّوله سلمان^{۱۰} دیلمی - رَحِمَهُ اللهُ - که در دیوان سلطان وزیر صاحب تمکین بود و چنانچه سابقاً مذکور شد^{۱۱}، سلطان او را جهت کفایت مهمات مُلکی و مالی به عراق فرستاده بود و وزیر^{۱۲} مشارّ الیه در ایّام سلطان، رایت ایالت در اصفهان برافراشته بود و

۱. F: مطلب + و. ۲. K: شد + و همچنین. ۳. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۴. K: کوچک. ۵. P: پریشان. ۶. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۷. P: بک؛ K: بک + و. ۸. KP: جوانمردان + معرکه. ۹. P: ایوان.

۱۰. P: سلطان؛ K: سلیمان. ۱۱. P: «و چنانچه... شد» را ندارد.

۱۲. P: وزیری مشیر مشار الیه.

به قلم^۱ راستی رقم کفایت نگاشته و از فرط زیرکی و دها^۲ بر امیرزاده حاجی بیک^۳ جز نام داروغگی نگذاشته. امیر اعظم نیز از اصفهان اعراض فرموده و توجّه خدمت سلطان فرموده^۴ بود؛ و در این هنگام به حوالی کاشان رسیده، ناگاه خبر یافت که سلطان^۵ در کنار آب خوی شربت هلاک چشیده است^۶ و میرزا علی ولد او به استظهار آنکه برادرش در شیراز پادشاه مکین^۷ و وزیر پدرش در اصفهان حاکم صاحب تمکین است، رو به عراق نهاده، <۸۷-ر> حاجی بیک را استماع این خبر موجب مسرّت^۸ و استبشارگشت.

امیرزاده علی طفلی بود غافل [با] لکّه غیر قابل و مردم^۹ پریشان و دولت^{۱۰} بی سامان بتدریج سیری به جانب عراق می کرد^{۱۱}، شبی بر سر کوچ با امیر حاجی بیک دوچار خوردند و در تاریکی شب آتش پیکار برافراختند. چراغ شمشیر بر فرق دلیران شکل مشعلّه فروزان داشت و بر فرق سنان نیزه از ظلمت شب اثر نگذاشت. هر درخشیدن برق تیغ ستاره ای بود سوخته و هر دمیدن شعلّه خون آتشی نمود برافروخته. شب گُحلی فام سرمه غبار در چشم مردم^{۱۲} کارزار کشیده و از صورت نیزه هر طرفی صبح کاذب دمیده. هر زره بر تن برنایی شکل [ثریایی] نموده و هر کشته در گوشه ای صورت بَناتُ النَّعْشی گشوده.

ابیات^{۱۳}

بپوشیده ز جنگِ پهلوانی	شبِ قیری لباس ارغوانی
ز بس غوغا که عالم سوز گشته	شب فانی ^{۱۴} مثال ^{۱۵} روز گشته
غریو کوس در گردون فتاده	جوانمردان همه در خون فتاده
ز آواز یلانِ رعد مانند	شب از آبستنی افکنده فرزندان

۱. F: تعلیم.	۲. P: دعا.	۳. KP: یک.
۴. F: فرموده.	۵. F: سلطان + را	۶. F: چشانیدند.
۷. F: تکین	۸. P: مسرّت.	۹. P: مردمی.
۱۰. P: دولتی.	۱۱. K: می کرد + که.	۱۲. P: مردان.
۱۳. P: شعر.	۱۴. F: خالی.	۱۵. PF: میان.

امیر جوانمرد حمله‌های مردانه کرد و امیرزاده علی روی هزیمت به جانب قزوین آورد و والده و خزاین در دست امیر افتاد. امرا و سران لشکر را در حبس و <۸۷- پ> قید آورده، متوجه اصفهان شد. چون به حوالی شهر رسید، وزیر بناگزیر به قدم^۱ استعجال استقبال کرد و هر یک از ایشان به قصد آن دیگر^۲ مطارحات می نمودند^۳ و وزیر از امیر اندیشناک و امیر در اهلاک او بی‌باک؛ چند روزی در باطن نفاق و در ظاهر اتّفاقی ورزیدند و امیر حاجی بیک به ضبط و محافظت قلعه طبرک اشتغال نمود و خود با عیال بدانجا^۴ انتقال کرد. روزی سوار بود با وزیر در بالا و زیر حصار^۵ طوفی می کرد، عبورش بر در دروازه قلعه واقع شد، و سابقاً با پسر خود امیر کامکار شیخ حسن بیک مواضعه داشت که چون با وزیر در قلعه عبور کند، امیرزاده فرود آمده، به رسم میزبانی ایشان را در قلعه درآورد. شیخ حسن بیک بر حسب مواضعه عمل کرده، ایشان را در قلعه برد و فی الفور به قید و اسیر شاه سلیمان^۶ امر کرد و بعد از چند روز به قتل آورد و اساس شوکت برافراشت و مُلک عراق خود را صافی دانست و دور غدار را با خود وافی و الله هُوَ الدّیّانُ الکافی.

۱. P: قدم.

۲. P: آنکه.

۳. P: می خواندند.

۴. F: آن

۵. F: روزی سوار بود و در بالا و زیر حصار.

۶. K: سلیمان.

ذکر واقعاتی که میان حضرت اعلی و الوند بیک واقع شده^۱

مُغَنّی، نوایی به اندازه ساز زمانی روان مرا تازه ساز
چه باشد اگر اتفاق افتد که میلت به راه عراق افتد < ۸۸ - ر >

اسبابی که در فصل سابق ایمائی بدان رفت، موجب خرابی عراق شد و در احوال^۲ دور و نزدیک و تُرک و تازی یک اختلال راه یافت، و در شیراز جمعی از اکابر امرا که بعضی^۳ سلطان ایشان را با امیرزاده الوند بیک ولد خود بدان جانب روانه گردانیده^۴ بود و بعض دیگر که سابقاً به حفظ فارس و اطراف منسوب بودند بر سلطنت امیرزاده الوند اتفاق نمودند و ظاهراً با بندگان حضرت اعلی اظهار مطاوعت و انقیاد می کردند و با خود مقرر داشتند^۵ که اگر بندگان حضرت اعلی به مجرد اظهار انقیاد و ارسال سکه و تشریف خطبه به القاب همایون طایع^۶ گردد، ایشان نیز در اظهار مطاوعت تهاون نورزند و اگر داعیه بندگان تسخیر فارس باشد، به قدر جهد در ممانعت و مدافعت کوشند و شاهزاده الوند را در ملک سلیمان همچو کوه الوند در همدان راسخ و ثابت دارند و جانب حمایت و

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است.

۲. F: حوالی.

۳. P: بعض.

۵. F: داشته.

۴. P: کرده.

۶. P: قانع.

صیانت او را به هیچ^۱ حال فرو نگذارند.

چون واقعات عراق و فارس معروض حضرت اعلیٰ شد^۲، امر عالی نفاذ یافت که بایندر بیک متوجه صوب عراق شود و أعراق فتنه که در آن اطراف در زمین شقاق و خلاف نابت و ثابت گشته، به ضروب تدبیر و ضرب شمشیر مقطوع و مقلوع سازد و از حال شقاق و اتفاق^۳ امرای عراق و فارس استکشاف و استخباری <۸۸- پ> نماید. بایندر بیک از صوب آذربایجان^۴ همچو آتش سوزان با لشکر گران متوجه عراق شد. چون به حوالی اصفهان رسید، شرر آشوب امیرزاده حاجی بیک را به زلال استمالت نامه تسکین داد. حاجی بیک^۵ از راه تدبیر خواست که بایندر بیک^۶ را در قید نکال اسیر سازد.^۷ بایندر بیک^۸ نیز از مقام ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ [۴۳/۳۵] با او معامله کرد^۹ و از حکم قضا و اتفاق در میدان اندیشه و تدبیر بر او استباق یافت، و روز نزول اصفهان لشکر را امر فرمود که به طریق یاسال^{۱۰} صفی دراز برکشند^{۱۱} و چون حاجی بیک^{۱۲} به استقبال آید، حلقه زده او را همچو شکار در کمند [اسار] درآوردند. حاجی بیک^{۱۳} از این مکر غافل و به قدرت خود مستظهر، باتفاق اکابر^{۱۴} و اشراف اصفهان استقبال نمود. ذاهل از آنکه اعدا چنین قصدی پیوسته و بدین گونه [کمری] مکرری در میان بسته‌اند. چون به عزم معانقه بایندر بیک^{۱۵} دست پیش آورد، گردنش به قید آسر مبتلا شد و او را ذلیلانه سوار کردند و با خود به شهر درآوردند و بایندر بیک^{۱۶} به کوشش و تدبیر، ملک عراق را به حیطة ضبط و تسخیر درآورد؛ گرد فتنه فرو نشست و شاخ امان از خاک اصفهان برخاست. ولایت خرّم و خوش و نقد عیش، صافی و بی‌غش شد.

۳. P: عبارت «نابت... و اتفاق» ندارد.

۶. KP: بک.

۹. P: گردد.

۱۲. PK: بک.

۱۵. KP: بک.

۲. KP: گشت.

۵. KP: بک.

۸. KP: بک.

۱۱. P: برکشیدند.

۱۴. F: ارکان

۱. KP: «به» ندارد

۴. K: آذربایجان.

۷. P: سازد + و

۱۰. K: یسال.

۱۳. KP: بک.

۱۶. KP: بک.

و امیرزاده الوند بیک^۱ از شیراز رُسل و تُخَف با اظهار مطاوعت و ارسال سگه به پایه سریر اعلیٰ فرستاد و معروض داشت که پدرم مرحوم^۲ چون فارس را < ۸۹ - ر > به خورش این بنده مقرر فرموده بود، اگر حضرت عم کامیار^۳ همان خورش را به نهج^۴ استمرار عنایت فرماید، بعید نباشد. عنایت خسروانه [رعایت] صله رحم فرمود و نشان همایون عزّ صدور یافت که شیراز به خورش امیرزاده الوند مقرر باشد و ملک شبانکاره اگر چه امرای شیراز کاره بودند، داخل جمع دیوان اعلیٰ شد. چون امر شیراز بدین نسق اتّساق یافت، حکم همایون صادر شد که بایندر بیک به پایه سریر^۵ خلافت مصیر راجع گردد. بایندر بیک داروغگی اصفهان به خویش خود هابیل^۶ بیک رجوع کرده، متوجّه دار السلطنه شد. و چون شهرت تمام دارد که اکثر فتنه‌ها [و] حوادث که در عراق [ناشی] می‌شود، منشأ آن سرداران اصفهانند، تمام اکابر را به رسم نام بردار^۷ به آذربایجان^۸ آورد. پدر مرحوم [این] بنده^۹، جمال الحقّ و الحقیقه، روزبهان - اعلیٰ الله درجته فی الجنان - با آنکه دستار سرداری را سالها بود که به تاج ترک تبدیل نموده و از مناصب اجداد کرام بالکلیه اعراض فرموده بود و در کنج فراغی به قناعت پرداخته و در گوشه باغی این ابیات حسب حال خود ساخته، نشسته بود^{۱۰}.

ابیات^{۱۱}

سرو صفت باش بر این^{۱۲} طرف جو خرقه^{۱۳} سبزی و کناری بجو^{۱۴}
خمرده گزینِ درم کس مباحش سایه نشین حرم کس مباحش < ۸۹ - پ >

دراین حال به اسم سرداری، پدر در عین شدت برودت مبتلا به بلای سفر شد و در دار السلطنه تبریز به رايات مسرت‌انگیز پیوست و به عزّ مجالست همایون مشرف شد و

۳. K: کامکار.

۶. F: هایل.

۹. F: پدرم مرحوم بنده را.

۱۲. P: در این.

۲. P: پدر مرحوم.

۵. P: سریر + اعلیٰ.

۸. K: آذربایجان.

۱۱. P: شعر.

۱۴. F: بجوی.

۱. KP: بک.

۴. K: منهج.

۷. P: نام برد.

۱۰. P: «نشسته بود» ندارد.

۱۳. P: خرقه + و.

رتبت مصاحبت یافت. و کتاب ثَمَرَةُ الْأَشْجَارِ که تازه میوه بوستانِ فضل و کمال و نوباوه طبع عزیزالافضال ایشان است و مُفَتِّح^۱ آن را بدین ابیات ثاقبات^۲ که بر سلاست عبارت و جزالت مجاز و استعارت آن دلیلی^۳ مشروح و شاهدهی غیر مجروح تواند بود ساخته:

ابیات^۴

تا به حَمْد تو نعره زد بلبل	همه گوشیم چون درخت گل
برگ بر شاخها زبان دارد	نشنوا گوش دل گران دارد ^۵
این درختان به نزد اهل کمال	ملکانند و شاخها پر و بال
همه تسبیح و حمد می گویند	همه حق را در آب می جویند

در محفل همایون معروض داشت و محلّی^۶ تمام از قبول یافت. بعد از رجوع بایندر بیک، [حاجی بیک^۷] الپاوت به داروغگی اصفهان پس از زمانی مقرر شد وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ مِنْهُ التَّوْفِيقُ.

ابیاتی که در تعریف زمستان واقع است^۸

بیا ساقی چو وقت جام می شد	که تابستان گذشت و گاه ^۹ دی شد < ۹۰ - ر >
تموز از مهر، تیغ گرم می راند	که دی از قوس تیر سردی افشاند
اسد می ریخت از دم آتش تیز	که طبع جدی سردی کرده ^{۱۰} انگیز
هر آن برگی که تابستان ^{۱۱} همی ساخت	ز دم سردی، خزان بر خاکش انداخت

هنگام تقارب^{۱۲} فصل شتا خاطر همایون حضرت اعلیٰ، مایل به قشلاق عراق گشت و از سهند رایات بلند به صوب قم تَصَوَّب فرمود و بتدریج قطع منازل و مراحل نموده، اوایل

۱. P: مفتح. ۲. F: ثابتات. ۳. F: دلیل.

۴. P: شعر. ۵. P: گردد. ۶. F: محلّ.

۷. KP: بک. ۸. P: جای عنوان را بیاض گذارده است.

۹. P: وقت. ۱۰. P: کرد. ۱۱. F: بُستان.

۱۲. F: مقارب.

شتا در بلده قم که سرّ البین عراق و قُرّة العین آفاق است، نزول اجلال^۱ فرمود، و در ممالک عراق و آذربایجان و دیار بکر آثار فتنه بالکلیه محو و مُنطمس شد و ملک و ملّت به عون الطاف خاقانی روی به استقامت آورد. کنعان جهان که مثار احزان بود، از آثار مآثر دولت یعقوب‌خانی، مصر ثانی گشت. مستحقّان اطراف از اصناف متوجّه پایه سریر سعادت مصیر شدند. سادات مکرم به وسیله ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲۳/۴۲] قربت حضرت رسول را - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - ذریعه وصول مأمول ساختند و علمای معظم از رتبت سنی: «مَنْ أَكْرَمَ عَالِماً فَقَدْ أَكْرَمَنِي» دم زده، بضاعت علم و کمال را وسیله تحصیل مواد انعام و افضال گردانیدند.

فصحای بلاغت آثار دست توّسل به کلمه جامعه ﴿إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْراً﴾ زده، مستحقّ اعزاز و اکرام شدند و شعرای براعت شعار به حکم: ﴿إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً﴾ > ۹۰ - پ < نعمت عزیز از طریق ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾ [۲/۲۶۹] یافتند.

گوشه نشینان زوایای انقطاع که بشارت^۲ استحقاق ایشان کریمه ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ [۸/۵۹] ناطق است، از خزانه جلیل به پروانه ﴿وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ﴾ [۳۳/۲۴] به حظّ جزیل شتافتند.

چون طبقات خواص به انعامات خاص اختصاص یافتند، لطف کامل خواست که انعام عام، سایر عوام را نیز شامل گردد. لاجرم حکم همایون عزّ صدور یافت که خراجیات^۳ ممالک که از آثار ظلمه ملوک سابق - خصوصاً طایفه قراقرینلو - حال مردمان را تباه گردانیده، بیکبار تخفیف یابد. مستوفیان دیوان اعلیٰ جمع آن را به قریب هفتاد هزار تومان بستند و بیکبار بخشیده شد.

کجاست ابو منصور ثعالبی که بدانستی که آنچه در باب شمس المعالی قابوس گفته و دُرر مدایح در وصف آن قاموس^۴ سفته! فی الحقیقه بی‌گزار مناسب حال این پادشاه برگزیده اوصاف است.

۳. F: خارجیات؛ P: خارخسات.

۲. P: به شهادت

۱. PF: جلال.

۴. K: آل قابوس.

ابیات^۱

وَالْفَتْحُ مُنْتَظَمٌ وَالْدَّهْرُ مُبْتَسَمٌ	وَمُلْكُ شَمْسِ الْمَعَالِي كُلُّهُ نِعَمٌ
وَالْعَدْلُ مُنْبَسِطٌ وَالْحَقُّ مُرْتَجِعٌ	وَالشَّعْبُ مُلْتَتِمٌ وَالْجَوْرُ مُصْطَلِمٌ ^۲
أَلَقْتُ مَقَالِيدَهَا الدُّنْيَا إِلَى مَلِكٍ	مَا زَالَ وَقَفًا عَلَيْهِ الْمَجْدُ وَالْكَرَمُ
شَمْسُ الْمَعَالِي وَغَيْثُ الْمَشْرِقَيْنِ وَمَنْ	بِهِ يَلِيقُ الْعُلَى وَالْمُلْكُ وَالْحَشَمُ ^۳ < ۹۱ - ر >
هُوَ الْإِمَامُ هُوَ الْقَرْمُ الْهَمَامُ ^۴ هُوَ	الْبَدْرُ التَّمَامُ هُوَ الصَّمْصَامُ وَالْقَلَمُ
هُوَ الْغَمَامُ الَّذِي تُخَشَى صَوَاعِقُهُ	قَهْرًا وَيَرْجُو نَدَاءُ الْعُرْبِ وَالْعَجَمُ
هُوَ الْمُقِيمُ الَّذِي سَارَتْ مَائِرُهُ	كَأَنَّ عَقَبَاهُ ^۵ مِنْ دُنْيَاهُ تَنْتَظِمُ ^۶
وَالْمَاءُ مِنْ جُودِهِ الْمَأْمُولُ مُنْسَكِبٌ	وَالنَّارُ مِنْ بَأْسِهِ الْمَرْهُوبُ تَضْطَرِمُ

قبل از نزول قشلاق خبر رسید که امیرزاده الوند که دودمان سلطانی را نقاوه‌ای و شاخ کامرانی را نوباه‌ای بود، بعد از آنکه به مرض صعب مبتلا شده، در شیراز از باغ فردوس به جنت خلد انتقال یافته است، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [۱۵۶/۲].

[شعر]

این فلک کار سهمناک افگند	شاه الوند را به خاک افگند
ماه نو، شامگه ^۶ ز شهر برفت	تازه سروی ز باغ دهر برفت
طالب تخت و کامرانی بود	صد امیدش به زندگانی ^۷ بود
مرگ ^۸ از تیغ خود شهیدش ساخت	با صد امید ناامیدش ساخت

حضرت اعلیٰ با خاطر محزون بر چهره یاقوت فام، لالی مکنون روان گردانید و به کلمه استرجاع تفوه فرموده به امید اجر جزیل تمسک به حبل المتین صبر جمیل نمود.

۱. P: شعر.

۲. K:

وَالْعَدْلُ مُنْبَسِطٌ وَالْجَوْرُ مُصْطَلِمٌ

وَالْحَقُّ مُرْتَجِعٌ وَالشَّعْبُ مُلْتَتِمٌ

۴. PF: علیاه.

۵. K: منتظم.

۳. F: الهیما.

۷. P: زنده گانی.

۸. P: مرغ.

۶. P: شام که.

[شعر]

چو من در کوی [او] آواره‌ای نیست ز تیغ غم جگر صد پاره‌ای نیست
فراق یار جانی روز هجران نمی‌خواهم ولیکن چاره‌ای نیست > ۹۱ -
پ <

امرای شیراز مثل امیر اعظم ابابکر بیک بیكتاش^۱ و حسین بیک^۲ قوجه^۳ حاجی لو و
امیرزاده غضنفر بیک^۴ میرانشاهی و حاجی بیک الپاوت^۵ و پیری بیک^۶ و بهرام بیک^۷
بایندر، عرضه داشت^۸ به پایه سریر اعلیٰ فرستادند و عجز مستمندی خود را معروض
داشته، التماس تعیین داروغگان ملک فارس کردند و آن ممالک بالکلیه دیوان اعلیٰ را
صافی گشت و دغدغه مخاصمت اغیار بلطف الله الجبار مطلقاً بر طرف شد، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
عَلَىٰ ذَٰلِكَ [وَلَا زَالَ كَذَٰلِكَ].

۳. FP: خواجه.

۶. KP: بک.

۲. KP: بک.

۵. PF: الغاوت.

۸. K: داشتی.

۱. K: بكتاش.

۴. KP: بک.

۷. KP: بک.

در بیان داستان فتح کرمان^۱

آلا ای نی خامه دمساز شو به زیر و بم من هم آواز شو
چو واجب بود کز جهان بگذرم چه کرمان خورندم، چه کرمان خورم

بر متخرّجان^۲ تقلّبات^۳ لیل و نهار، و ناظران تقلّیات^۴ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ روشن است که چون سابقه لطف الهی^۵ بر سعادت‌مندی رقم قبول کشید^۶ [به] هر جا که رو نهاد^۷، در دولت [همدم] و به هر طرف که پاگشاد سعادت در قدم اوست، و چون بایقه قهر قهار دست ردّ بر سینه صاحب ادباری زد، به هر ناحیه که رسید، حوادث نزیل او [و] نوازل [نازل] از سیل اوست. شاهد این دعوی آنکه سلاطین قراقوینلو^۸ چون مقهوران ملک [۹۲- ر] قهار و مغروران ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ﴾ [۲۸/۱۴] اند، به هر گروه^۹ که پیوسته، عن‌قریب در دولت و شکوه بر روی ایشان بستند و به هر بلاد^{۱۰} که رسیدند، فی الفور بر او افسون شامت دمیدند. و در بعض فرامین مُطاعه که از دیوان حضرت صاحب‌قران ماضی - آنار الله بُرهانه - از

۱. F: ذکر واقعات طایفه قراقوینلو. ۲. F: متوجهان.

۳. F: تغلبات، P: تقلّیات. ۴. F: لعلیات، K: تجلیات. ۵. KP: آلاهی.

۶. P: کشیده. ۷. F: نهاد + در. ۸. F: قراقینلو.

۹. F: کوه. ۱۰. P: بلا.

تقریر شریف ایشان به سلطان حسین بایقرا^۱ مَلِک خراسان خال این بنده، صدر الافاضل خواجه جلال الاسلام صاعدی - رَحِمَهُ اللهُ - انشاء کرده بود، مطالعه کردم، مضمونش مؤکد^۲ این کلام بود که قراقوینلو^۳ به هیچ دولت توَسَل نجستند^۴ که عن قریب به نکبت مبدل نشد:

اولاً قرا یوسف که از صدماتِ رکضاتِ امیر بزرگ فرار کرده رو به شام آورد، صبح اقبال والی آنجا که مطلع خورشید سعادت بود به شام رسید و چون از آنجا معاودت نمود، قَدَم شوم^۵ به بلادِ روم نهاد، بوم نکبت بر آن بوم سایه ادبار انداخت و همای اقبال والی آنجا را جناح نجات^۶ مقصود شد.

و همچنین اسکندر قرا یوسف به هر طرف که میل کرد، شامت اثر^۷ قهرش ظاهر شد. و الوند چون فرار کرده^۸ روی التجا به جانب سلطان حمزه بایندر آورد^۹، عزّ شامخ او که چون کوه الوند راسخ بود به تندباد فنا از پای درآمد و چون از آنجا ستاره نحس آسا راجع شده در خراسان با بابر قران کرد، ماه دولت < ۹۲ - پ > او در عقده ذنب به خسوف نکبت منخسف گشت.

و مصدّق این مقال آنکه؛ بعد از آنکه امیرزاده یوسف جهانشاه از نهیب صدمات حضرت صاحب قران^{۱۰} ماضی فرار کرده در حوالی کازرون از حمله شیر^{۱۱} اجل زیون شد، پیر علی علی شکر و برادرانش ابراهیم ولد محمدی جهانشاه را برداشته، توجّه صوب خراسان نمودند و به واسطه عرق فتنه انگیزی که در وجود^{۱۲} خسیس ایشان نابص و متحرّک بود^{۱۳}، هر ساعت به جُنْد یکی^{۱۴} از ملوک خراسان و ماوراء النهر ملحق می شدند^{۱۵} و او را بر انگیز آشوب تحریض نموده، حادثه ای احداث می کردند:

۱. KP: بایقرا.	۲. K: مؤید.	۳. P: قراقوینلو.
۴. F: نبخشند.	۵. K: میثوم.	۶. F: جناح.
۷. F: از.	۸. P: کردن.	۹. P: آورده.
۱۰. F: قرانی.	۱۱. F: جمله شر.	۱۲. P: جنس.
۱۳. P: بود + و.	۱۴. P: ملکی.	۱۵. P: می شوند.

اولاً^۱ به شاه محمود ولد^۲ سلطان ابو سعید که والی حصار شادمان بود، پیوستند و شاه محمود والدۀ ابراهیم را که دختر علی شکر بود به نکاح آورد، با وجود عقد وصلت از او فرار کرده به خراسان آمدند، و از مَلِک خراسان هم فرار کرده به امیرزاده ابابکر ولد سلطان ابو سعید ملحق شدند و او را برداشته بر عداوت برادران اغرا کردند. بعد از منازعات و محاربات چون در ماوراء النهر و خراسان مجال اقامت بر ایشان محال بود، به طرف غزنه^۳ و دیار هند آواره شدند.

در آن هنگام که واقعه ضروریۀ حضرت صاحب قران ماضی واقع شد. استماع^۴ خبر آن ماتم، بر ایشان سوری و وقوع آن حُزن^۵ و غم، بهجت و سروری نمود. از تصوّر باطل و تخیل عاطل، تخت آذربایجان^۶ <۹۳-ر> و عراق و فارس را ملک موروث شمردند و از راه سیستان و بم روی توجّه به جانب مملکت کرمان آوردند. نکبت دیدگان قراقوینلو^۷ و چغتای که سالها سر ادبار کشف وار در لاک فلاکت برده، چنین روزی را بهروزی می دانستند و چنین حادثه ای را مبادی تباشیر صبح فیروزی می خواندند، در بحر کوشش چون غوکِ مغلوک^۸ دست و پایی افشانیدند و همراه آن مردم بی راه، رو به راه نهادند. فوجی به امید فتح و بشارت و زمره ای به آرزوی تالان^۹ و غارت جمع گشتند.

امیرزاده ابابکر با لشکر بی فرّ چغتای اساس سلطنت افگند^{۱۰} و ابراهیم ولد محمدی جهانشاه با مردم قراقوینلو عزم جهانشاهی کرد. و العجب مردم چغتای و ترکمان جهت دو ملک بی سامان چگونه کوشند؟ و لحم رجس خنزیر و ضَبْعُ پیر در یک دیگ چگونه^{۱۱} جوشند؟ فی الجملة به اسم جمعیت و وفاق در کلمه خلاف و شقاق متّفق شدند و از برّ سیستان که در بعض اقوال علما مؤنّفکات، که مداین نگونسار قوم لوط آن جاست بیرون آمده، خود را به ییلاقات^{۱۲} بم رسانیدند، و چون نحافت و هزال ایشان

۱. P: او را.

۲. P: و.

۳. F: غربت.

۴. P: اسماع.

۵. K: حزن.

۶. K: آذربایجان.

۷. F: قراقوینلو.

۸. F: مغلوک.

۹. K: تاراج؛ P: بآرزوی آن.

۱۰. P: می افگند.

۱۱. P: کجا.

۱۲. PF: ییلاقات؛ با توجّه به نسخه K تصحیح شد.

به واسطهٔ استجمام و استراحت به قوّت و مکنّت مبدّل شد، با جمعی غفیر^۱ چون گرسنه لکلکان^۲ پیر، میل به کرمان کردند.

امیرزاده علی خان^۳ جهانگیر که والی صاحب مکنّت ممالک کرمان و سیرجان بود و به سالهای بسیار در آن دیار^۴ صاحب مکنّت و اعتبار بود^۵ <۹۳- پ> به توهّم کثرت [موهوم] ایشان رعب عظیم به خود راه داد و چنان حصارها و قلاع معتبر را گذاشته، قبل از ضرب سیف و رمی پلارک، متوجّه شهر بابک شد و اگر العیاذُ باللّٰه در عقب طایری را در پرواز دیدی، فی الحال خود را در مملکت شیراز دیدی. از استعجال علی خانی مملکت کرمان و سیرجان تمام به دست لشکر چغتای و ترکمان آمد؛ فی الفور به بهانهٔ نعل بها و ساوری^۶ تمام اهل آن ولایت را به سورت ستم زبون و از پای غنی و درویش نعل بیرون کردند [و] از و بال مال مردم به اندک زمانی شوکتی منبع و رفعتی^۷ رفیع یافتند.

چون ممالک کرمان و سیرجان را بی زحمت تیر و شمشیر در حیطة تسخیر دیدند، دست طمع به مملکت فارس که در آن زمان^۸ از حاکم صاحب بأس خالی بود کشیدند. چون [این] اخبار معروض مسامع جلال حضرت اعلیٰ شد، فی الحال امر عالی نفاذ یافت که امرای عظام و ارکان دولت با لشکر جرّار شیر شکار مُور شمار جهت دفع آن باغیان مکار غدار متوجّه صوب کرمان شوند^۹. خلیل بیگ^{۱۰} صوفی و دیگر امرای نامدار و لشکر انجم شمار با یراق و زینت بسیار که کثرت عدد^{۱۱} و عدد ایشان فضای زمین را رشک سطح بلند مواکب ﴿إِنَّا ۱۲ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزَيْنَةٍ الْكَوَاكِبِ﴾ [۶/۳۷] گردانیده بود.

ابیات^{۱۳}

سپاهی روان شد درخشان چو هور^{۱۴} زمین گردد زیر سُم ستور

۱. F: عصیر.

۲. F: الکلکان.

۳. P: جان، K: علی خان بیگ ولد جهانگیر.

۴. P: عبارت «ممالک کرمان... دیار» را ندارد.

۵. P: شده.

۶. F: سوری.

۷. F: رفعت.

۸. P: اوقات.

۹. F: شدند.

۱۰. KP: یک.

۱۱. F: عدّ

۱۲. PF: و، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۱۳. P: شعر.

۱۴. F: مور.

چو آن گرد سوی هوا برشتافت < ۹۴-ر > بجنبید و چرخ فلک نام یافت
به جانب اعدای مخدول روان شدند و بایندر بیک^۱ در عقب به ایلغار [شتافته]^۲ بدیشان
ملحق شد.

لشکر چغتای و ترکمان را از استماع این خبر، جگر خون و خون از^۳ دیده بیرون شد.
نه پشت مخالفت و نه روی مراجعت. نه دست انتصار و نه پای فرار. دولت برگشته و در
نکبت سرگشته. به هر حال اعتضاد^۴ تمام به قلاع سیرجان و کرمان داشتند، لاجرم عیال و
اطفال را با احمال و اثقال در آن قلعه گذاشتند و خود با لشکر در ناحیه کرمان مجتمع
گشتند و دل بر مرگ نهاده؛ خواستند که کوششی نمایند، اگر دولت مساعد باشد، شاید
فرصتی یابند و الا به رجعت قهقری از مداین و قرا گذشته، به جانب گرگان و طبرستان
شتابند.

امرای عظام را رأی بر آن قرار گرفت که نخست افتتاح^۵ به فتح قلعه سیرجان کنند که
اعتضاد آن مخاذیل و متحصن عیال و اطفال ذلیل ایشان است. به عزم محاصره در دامن
قلعه نزول کردند؛ و آن قلعه‌ای است که از فرط حصانت به احصار گردون همسری و در
ارتفاع به اورنگ کیوان برابری می‌کند، مذاهب بروجش چون طریق فلک البروج به
مذهب حکیم مبراء از خرق و التیام و سطوح بیوتش چون فوق سطح فلک الافلاک معرا
از احاطه اوهام.

ابیات

فرشش ز محیط خاک برتر	سطحش به سماک ماه همبر < ۹۴-پ >
اندیشه اگر برو برآید	در بادیه او، به سر درآید
مه چون برسد برابر او	چون حلقه بود بر در او
کیوان ز فراز آسمانش	آورده چراغ پاسبانش ^۶

۳. F: ز.

۲. P: ایلغار + شتافته.

۱. KP: بک.

۵. F: افتاح.

۴. P: اعتضادی.

۶. P: فاقد اشعار بوده و گویا در حاشیه آمده است.

لشکر ظفر اثر چنین حصن حصین را به یک حملهٔ مردانه با زمین برابر کردند و از اوج بروج او که با سماک افلاک برابری می‌کرد، به یک نفس گرد برآوردند. و بر مستحضر تواریخ ملوک سالفه پوشیده نیست که هیچ لشکر صاحب اقتدار در چنین زمان اندک فتح این حصار نکرده‌اند و بر تسخیر این قلعه و امثال آن به سالهای بسیار فایز نشده. چون قلعهٔ سیرجان مفتوح شد و مفاتیح فتح لشکر ظفر اثر ممنوح گشت و عیال و اطفال پیر علی و برادران و مردم چغتای در قید اسار و خسار^۱ درآمدند، امرای لشکر آق قوینلو بر شیمهٔ معهودهٔ ایشان که آیت ظفر را نازل از کتاب الطاف ملک وهّاب می‌دانند و فاتحهٔ فتح را پیوسته از مُصحف مجیدِ افضالِ عزیز حمید می‌خوانند، نه آنکه^۲ معتمد به کثرت لشکر و مستظهر به قوّت^۳ کرّ و فر باشد، همچو شیر که به شکار گوران شتابد و یا همچو شاهین که از کبوتر سمین خبر یابد، به ایلغار متوجّه صوب آن لشکر جرار شدند. اعداء مخذول که شرار دولتشان خامد و سلسال اقبالشان جامد گشته بود، مجال قرار^۴ محال دانستند^۵، فرار را اختیار کرده^۶ با معدودی به جانب گرگان و طبرستان < ۹۵ - ر > شتافتند.

سلطان حسین بایقرا^۷ به ایلغار از بلدهٔ هرات بر ایشان شتاب کرده، در کنار آب گرگان بدیشان رسید. امیرزاده ابابکر ولد سلطان ابو سعید را شربت هلاک چشانید و پیر علی علی شکر را چشم زندگانی کور گردانید و بیرام برادرش را به دست مرگ سپرد و ابراهیم ولد محمّدی را محبوساً مقهوراً^۸ با دیگر مخاذیل، با خود به هرات برد. امرای عظام آق قوینلو سالماً^۹ غانماً رجوع کردند و بر حسب فرمان همایون قلعهٔ سیرجان و قلعهٔ کرمان را که ثغور^{۱۰} آن بلاد بودند^{۱۱} و مدخل فتنه و فساد، مَقْمُوعُ الْأَثَرِ و مَقْلُوعُ السَّقُوفِ وَ الْجُدُرِ ساختند و در عین شوکت و کامرانی به منبع زلال آمال و امانی، یعنی^{۱۲} پایهٔ سریر حضرتِ اعلیٰ خلافت مکانی باز گشتند، و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

۱. P: دخار، K: و خار.	۲. P: بدانکه.	۳. F: قوت + و.
۴. P: قیام	۵. K: دانسته.	۶. P: اختیار فرار کرده.
۷. K: بایقرا.	۸. F: محبوس مقهور.	۹. P: سالماً + و.
۱۰. F: ثغو.	۱۱. F: بود.	۱۲. K: اعی.

ذکر عبور لشکر مصر از فرات و توجه امرای عظام به مقابله ایشان و کسر لشکر مصر و غلبه رایات ظفر نشان^۱

الا ای قلم، قصّه‌ای باز گو زمانی ز بگذشتگان راز گو
چو باشد سرانجام ما ترک کام چه در شام غربت، چه در ملک شام

ملک مصر شهریست^۲ آراسته و جمال کمالش به حلیه حسن و کمال پیراسته و در زینت و خوبی چون جمال یوسف به کمال محبوبی رسیده و مشاطه صنع بر عارضش^۳
<۹۵- پ> از جهت دفع عین الکمال نیل کشیده؛ اگر او را انتخاب ممالک دنیا خوانند سزاست و اگر خلاصه ربع مسکون نامند برجاست.

و چون مواهب الهی^۴ در نهاد دواعی اهل آن بلاد حُب طاعت^۵ و عبادت تکوین فرموده، تا بغایتی که جوامع و مساجد آن شاید که از الوف متجاوز باشد و تمامی در عین رواج و رونق است، و اوقات صلوات خمس، خلایق جهت ادراک جماعت و ادای حق طاعت خالق چنان سبقت^۶ می‌جویند که اگر کسی جهت قضای حاجتی اندک تأخیری کند و نشتابد، شاید که در مساجد جا نیابد، هر آینه از دست حوادث جسته و از

۱. P: در محاربه بایندر بیک بایشبک دویدار (K: دواتدار) مصر که از ملک مصر آمده در قرب روها عسکرش

منهزم و خود اسیر شد. ۲. F: ملکی. ۳. P: عارض جمیلش.

۴. KP: آلهی. ۵. P: طاعات.

۶. P: طاعت مطلق به مرتبه‌ای سبقت، K: خالق مطلق.

پایمالِ نوایب رسته‌اند و برکات طاعات موجب سعت ارزاق و اقوات و علّت دفع نوازل و آفات شده.

و از آن تاریخ که مُلک مصر از بنی ایوب به ممالیک چَرکس^۱ انتقال یافت و بلاد شام و حلب تا به حدود فرات و بحریات و دمیاط^۲ تا به حدود بلاد حبشه و جزایر افرنج^۳ در حیطة تسخیر ایشان درآمد و علاوه^۴ آن، بعد از انقراض عهد خلفای بنی عباس^۵ خدمت حرمین شریفین - کَرَمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى حَقَّ التَّكْرِيمِ وَ عَظَمَهُمَا غَايَةَ التَّعْظِيمِ - ایشان را میسر شد، شوکتی^۶ عظیم یافتند و عُدّت و اسبابِ وافر جمع نمودند. و چون از سطوات و بّأس چنگیز^۷ خان و اولاد [او] اکثر بلاد اسلام خراب شد، مدینه السّلام بغداد که قُبّة الاسلام و مجمع عُبّاد و دار الخلافه نبوی < ۹۶ - ر > و مثار احکام شرایع مصطفوی بود با خاک برابر گشته^۸ و فی الجمله، در جمله بلاد اسلام معموره‌ای نماند که فرسوده اقدام آن کفّار لثام نشد.

و بعد از فتح بغداد، هلاکوخان پسر خود را با لشکر بی‌شمار از کفّار به جانب حلب و شام فرستاد^۹، و آن ملاعین از هتک و فتک و تخریب حصون در بلاد شام دقیقه‌ای فرو گذاشت نکردند و عازم آن بودند که مصر را همچو شام و بغداد از بنیاد براندازند و نَعُوذُ بِاللّهِ از اسلام و ایمان در جهان نام و نشان نگذارند؛ لطف بی‌چون که حفظ شریعت را به حکم کریمه: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [۹/۱۵] تکفّل فرموده، آن مناجیس را به واسطه سطوت و شوکت مَلِک الأَشرف، مَلِک مصر در عرصه^{۱۰} هلاک و بوار افکند [و] پسر هلاکورا با اکثر امرا و لشکر در دام هلاک کشیدند و از ایشان جز اندک نفری که خبر این نفرت را به هلاکو رسانیدند از آن ورطه روی نجات [ندیدند]^{۱۱}، چنانچه تواریخ به ذکر تفصیل خِذلان آن مخاذیل ناطق است. به واسطه این فتح نامدار که

۳. KP: فرنچ.

۲. F: دامیات.

۱. P: چرکسی.

۶. F: شوکت

۵. P: عباسیه.

۴. P: ندارد، K: علاوه + بر.

۹. P: فرستاده.

۸. P: گشت

۷. P: چنگیس.

۱۱. F: دیدند، P: دیده‌اند.

۱۰. F: عرضه

هیچ‌یک را از ملوک اسلام بدان اقتدار نبود، شوکت ملوک مصر متضاعف شد و مکنّت ایشان روی به ترقّی^۱ نهاد.

چون لشکر تتر را بدان فتح نامدار کسری^۲ فاحش روی نمود^۳، سوّرت شوکت ایشان بدان کسر شکسته شده، در خود قوّت مقابله نمی‌دیدند و قوم تتر با آنکه در طلب ثار و انتصار^۴، چنانچه شیمه^۵ طبیعت <۹۶- پ> مغول است کمال اهتمام که دارند^۶ به ظهور می‌رسانیدند؛ چنانچه به کرات لشکرها آنگیختند و خونها ریختند، هیچ باره نصرت نیافتند. و سلطان غازی غازان خان چند کُرت^۷ لشکرها به شام کشید و اگر چند نوبتی او را ظفّری حاصل [شد]^۸ دیگر نوبتها مکسور گشت و تیمور لنگ را اگر چه ظفّری حاصل گشت]، فامّا بر دیار مصر فایز نتوانست آمد. فی الجمله لشکر مصر همگی صاحب عُدّت^۹ و به مزید بّأس و قوّت مشهور و مذکور بوده‌اند.

در این وقت که حضرت صاحب‌قرانی، وداع حیات فانی فرموده، از دار فنا به منزل بقا انتقال فرمود، یشبگ دواتدار که به باش بیک مشهور است، چنان داعیه نمود که^{۱۰} فتح بلاد عجم نماید. بدین عزم^{۱۱} تمامی عساکر مصر و شام و حلب و اعراب جمع کرده، با قریب صدهزار سوار و پیاده که در شوکت و بّأس از خیال افزون آمدندی و در سرعت و چابکی بر صبا^{۱۲} و دبور سابق شدند، از جسر فرات^{۱۳} عبور کردند. باش خالی از عقل و دها، متوجّه محاصره قلعه رها^{۱۴} شد و در دامن قلعه نزول کرد و آن قلعه را که در حصانت بی‌نظیر و در رزانت آمن از تصویر تسخیر بود به ضرب توپ، دیوار همچو کنگره و کنگره همچو دیوار ساخت و به منجنیق آتش در قلعه انداخت؛ و مشهور است که از^{۱۵} قلعه رها حضرت خلیل را - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ - در آتش افکندند. آن نمرود طبیعت

۱. F: ویرانی.

۲. F: کسر.

۳. P: نموده بود.

۴. F: مار.

۵. KP: چنانچه شجره.

۶. KP: «که دارند» ندارد.

۷. P: عبارت «لشکرها... چند کُرت» را ندارد.

۸. F: گشت.

۹. P: عنوت.

۱۰. P: عبارت «از دار فنا... نمود که» را ندارد.

۱۱. P: غیرت.

۱۲. F: جساد.

۱۳. K: بغداد.

۱۴. P: روها.

۱۵. P: در.

بعکس از دامن قلعه [به] منجنیق آتش بر اهل ملّت خلیل می‌فگند^۱ و با وجود آنکه ایّام صیام بود، به عوض زلال راحت <۹۷-ر> آتش محنت به ساکنان آن قلعه می‌رسانیدند. امیرزاده قطب الدّین بکتاش^۲ با قوّت جاش، در مقابله لشکر باش مردانگی به ظهور رسانید که در صفحه ایّام، آثار آن هرگز ندیده‌اند و نخواهند دید^۳؛ چه با نفر یسیر^۴ در چنان قلعه ویران با چهل هزار نفر جنگی مقاومت کرد و قلعه را از شرّ تسخیر آن شریر محفوظ داشت.

خبر تعدّی باش و عبور از فرات و محاصره قلعه رُها^۵، معروض بندگان حضرت اعلیٰ گشت. [حمیّت] پادشاهانه مقتضی آن شد که سزای جرأت آن نابکار را در دامن ادبار او نهد^۶ تا دیگر هر غلام بی‌نامی را داعیه خواجه‌تاشی و [هر] فرو پایه‌ای را به گردن^۷ خرد سرباشی پیدا نشود. لاجرم حکم همایون سمت نفاذ یافت که امرای عظام با عساکر نصرت‌مآثر به عزم دفع صایل به مقاتله آن متعدّی مایل شوند. بایندر بیک^۸ و امیر اعظم نامدار سلیمان^۹ بیک بیژن و امیر خلیل بیک بکتاش^{۱۰} با لشکری در وفاق^{۱۱} اتفاق چون فئه طالوتی^{۱۲} به قوّت و حول الهی^{۱۳}، مستعید^{۱۴} از فتنه جالوتی، از راه دیار بکر متوجّه صوب رُها شدند و امیرزاده قطب الدّین بکتاش در طلب حضور امرا قاصد بر قاصد داشته و دیده انتظار بر شاهراه انتصار گماشته.

چون امرای عظام به حوالی مدینه رها منزل^{۱۵} کردند، نخست رأی متین مقتضی آن بود که چون اهل مصر پیوسته به حمایت بیضه اسلام^{۱۶} و رعایت حقوق اهل ایمان خود را <۹۷-پ> از دیگر حکام ممتاز می‌دانند و سمنند مکاوحه^{۱۷} در میدان جدال و قتال

۱. P: بیفگند.	۲. F: بیکتاش.	۳. P: هرگز اندراس نخواهد یافت.
۴. P: نفری؛ F: نفر سیر.	۵. P: تجاوز او از نهر... روها.	۶. P: نهند.
۷. K: گردون.	۸. KP: بک.	۹. KP: سلمان.
۱۰. F: بیکتاش.	۱۱. P: + و.	۱۲. P: قید طالوتی.
۱۳. KP: آلاهی؛ P: حول و قوّتی.	۱۴. F: مستعبد.	
۱۵. P: روها نزول.	۱۶. PF: بیضه الاسلام.	۱۷. P: مکاوحه + را.

بی فتوای شریعت نمی‌رانند؛ رسولی به جانب باش و امرای شام و حلب ارسال نمودند^۱ که جنود اسلام مصر که خود را سرپای خلیفه [بنی] عباس می‌دانند و در حفظ ثغور اسلام و غزوات کفار لثام ارباب قوت و بأس می‌شمرند^۲، چرا بی‌موجبی شرعی در شهر صیام که به جهت اکرام و اعظام او فرموده ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾ [۱۸۵/۲] وارد شده، از لقمه‌های حلال دم بسته و به دم‌ء حرام دست گشوده‌اند و به مردم روزه‌دار اصابع خونبار همچون هلال رمضان در میان شفق نموده، لیالی قدر را ایام بدر پندارند و به هر شام، افطار جهت لب‌تشنگان شربتِ خون آرند^۳. ایام وعظ و تذکیر را روزگار تیر و شمشیر گردانیده‌اند [و در اوقات اوراد و مراقبت [جواد]^۴ معادات در میدان مسابقت دوانیده‌اند].

مناسب چنان بود که چون حضرت حقّ - [جلّ] - و علا این دو لشکر را به آثار شوکت و کَر و فَرّ مخصوص گردانیده، از فرقه ﴿فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا﴾^۵ [۷۱/۴] بودندی، نه آنکه^۶ از زُمره ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾ [۹/۴۹] معدود، و در موارد فِالْقَاتِلِ وَ الْمَقْتُولِ فِي النَّارِ، نازل باشند.

رسول امرای عظام چون به صحبت باش رسید، هر چند از این باب نصایح که متضمن صلاح و نجات بود. بر او خواندند. چون طایر و سواس^۷ در آشیانه سرِ باش آرزوی مملکت‌داری نهاده بود، لاجرم^۸ بوم ادبار بال و بال بر ارباع دیار^۹ سعادت او گشاده، از نهایت غرور [۹۸-ر] و بدبختی [دم] از مقام ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكٌ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي﴾ [۵۱/۴۳] می‌زد، و به چشم حقارت آن بی‌بصارت در عساکر شوکت [مآثر خود] نگران، و از شرّ تکبر مضمون ﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ﴾ [۵۴/۲۶] گویان بود. غافل از

۱. P: دارند.

۲. P: می‌دانند.

۳. P: عبارت «همچون... آرند» را ندارد.

۴. P: جهاد؛ با توجه به نسخه K: تصحیح شد.

۵. K: ﴿انفروا خفافاً و ثقلاً و جاهدوا﴾ [۴۱/۹].

۶. P: که + لایق است.

۷. F: یار.

۸. F: لاجرم + و.

۹. F: واسواس.

آنکه مال نخوت به امانی او ذلت و مهانی و انجام آن غرور و غفلت بی نهایت ﴿فَعَشِيَهُمْ مِنْ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ﴾ [۷۸/۲۰] است.^۱

القصّه، جواب رسول نه بر منهاج^۲ اصول گفت. و از نصّ کتاب و سنت تجاوز کرده به قیاس عقل بی اساس خود [به] مخالفت اجماع کرد و مجمل جهل خود نزد عامّ و خاصّ مبین ساخت و تدبیر منسوخ خود را ناسخ آرای^۳ عقلای عالم دانست و مخالفت حکم شرع که حرام و مکروه است مباح و مندوب، بل فریضه ظاهر الوجوب شمرد. چون رسول به خدمت امرا معاودت کرد و از جهل و سفه آن نادان خبر آورد، امرای عظام - مُتَوَكِّلًا عَلَى اللَّهِ الْعَلَامِ - توجه صوب رُها نمودند و زبان حال به دعای ﴿رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ [۸۸/۱۰] گشودند.

چون [مسافت]^۵ ما بین متقارب شد، باش در فتح قلعه تشدید عظیم کرد تا خاطر از ساکنان قلعه پرداخته، روی جدال به جانب قتال آورد. چون ابواب رحمت الهی^۶ بنابر ظلم و تباهی، بر روی او مسدود بود، هر چند بذل مجهود کرد، مفید نیامد و کوشش نمرودی^۷ او روی نجاج و بهبودی ننمود. لشکر ظفر اثر میمنه و میسره آراسته، مربوط القلب < ۹۸ - پ > و رابط الجأش روی مقاتله به جانب عسکر باش آوردند، و از آن جانب^۸ [چون] باش لشکر بی مرّ را از حصار مدینه^۹ بیرون آورده^{۱۰}، اردویه^{۱۱} خود را که مشحون به خزاین ﴿وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ﴾ [۷۶/۲۸] بود، در اندرون حصار گذاشته، در خارج مدینه صفی از لشکر برکشید که دیده روزگار هرگز چنان عده بدان عده ندیده و از صفدران نامدار هیچ کس صفی بدان آراستگی نکشیده بود. و از کوه تا کوه مردمان با

۱. P: مال نخوت و پایان غرور و غفلت موجب ذلت و نکبت است.

۲. K: منهج. P: رای.

۳. P: امرای «عظام متوکلاً علی الله العلام عزیزت کردند» ما بین متقارب...

۴. KF: مسایفت؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد. KP: ۶: الاهی

۵. P: نمرودی + با قلعه ابراهیمی فایده نداد.

۶. P: عبارت «روی نجاج... جانب» را ندارد. P: ۹: قلعه.

۷. F: آوردند. P: ۱۱: آوردی.

شکوه گروه گروه ایستاده و تمامی غرق آهن و پولاد به عزم قتال بازوی جدال گشاده. بر میمنه قنصو^۱ یحیاوی - ملک الامرای دمشق^۲ - با عساكر شام که در کثرت همچو سپاه ظلام و در مکنّت هر یک^۳ ضرغام بودند و بر میسرّه او اُوزدَمَر^۴ - ملک الامرای حلب - با فوجی گویی از بحر محیط موجی برخاسته^۵ و در قلب باش، عازم بطش و جأش با اعیان کُلمات مصر و نقاوت شجعان عصر و غلامان خاصّه سلطان قول را آراسته^۶ بود.

از این جانب امرای عظام عساكر بهرام انتقام را تربیت میمنه و میسرّه و تیپ داده، روانه شدند. خیول مقاب^۷ و مناسر و جیوش میامن و میاسر آراسته و هر جوانی بر مرکبی همچو نسِر طایر یا همچو ابر سائر، به عزم قتال برخاسته^۸، از دلیران آق قوینلو که هر یک خار مرگ^۹ را همچو گل صد برگ بویند و نیش اجل را نوش عسل گویند، سنان <۹۹- ر> زهردار^{۱۰} را همچو زهر بهار شمرند و شربت تیغ آبدار را همچو شربت خوشگوار خورند.

مِنْ كُلِّ أَرْوَغِ يَرْتَأِغِ الْمُنُونُ لَهُ إِذَا تَجَرَّدَ لَانْكَسَ وَلَا جُحْدُ
يَكَادُ حِينَ يُلَاقِي الْقِرْنَ مِنْ حَنْقٍ قَبْلَ السَّانِ عَلَى حَوَائِهِ^{۱۱} يَرْدُ^{۱۲}

در قول لشکر بایندر بیک^{۱۳} با کلمات رجال و کفاتِ ابطال و در میمنه میمون امیر اعظم سلیمان بیک با دلیران کارزار، آدمی خصلتان دیوپیکار و در میسرّه خلیل بیک بکتاش^{۱۴} صفها راست کرده، روان شدند. گویی سیر ایشان نمونه ﴿وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ﴾^{۱۵} [۸۸/۲۷] نمود، و اُبّهت و انبوهیشان حاکی از حال ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾ [۵/۸۱] بود. سطح زمین از حوافر خیول همچو آسمانِ یوم الحشر، مُنْقَطِر و از ارتفاع غبار

۱. K: قانصوه الیحاوی. ۲. KP: شام. ۳. F: یک + یا.
۴. P: ندارد، K: اُزدَمَر. ۵. F: خواسته؛ P: برآراسته. ۶. P: بر آراسته.
۷. P: معانِب، K: عقائب. ۸. P: برخواسته. ۹. F: مرکب.
۱۰. P: سردار را. ۱۱. F: جَرَّیانه، با توجّه به نسخه K تصحیح شد.
۱۲. P: ابیات را ندارد. ۱۳. KP: یک. ۱۴. F: بیکتاش
۱۵. F: وهی تسیر سی السحاب P: وهی... کسیر...

تُخوم^۱، نجوم فلک منکدر شد.

مثنوی^۲

غبار از زمین رو به افلاک کرد فلک را یکی توده خاک کرد
ز گردی که بر آسمان شد چو دود فلک همچو فیروزه در کان نمود

چون مسافت^۳ منطوی شد، از طرفین بانگ کورگه^۴ و کوس، ندای بؤس در داد و صدای کرنا و نفیر از مبارزان صف جدال نفور برآورد. صهیل خیل فریاد:

لَا تَخَافَنَّ فَاَلْمَنَايَا نَصِيبُ^۵ إِنَّ يَوْمَ اللَّقَاءِ يَوْمٌ عَصِيبُ
إِحْمَلُوا وَ الْخَيُْولُ لَيْسَتْ عِيَابَا قُضِيَ الْأَمْرُ وَ الْمُتَأَخَّرُ نَصِيبُ^۶ < ۹۹ - پ >

می زد، در حال آتش شمشیر افروختن و طیور زندگانی [را] پر و بال سوختن گرفت. از نهیب صدمات ناورد، مار نیزه میل سوراخ سینه کرد. کمان که در زور خوانی^۷ قرنی زندگانی کرده بود از هول ﴿يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾ [۱۷/۷۳] پشت دوتا کرده، همچو پیر بی پا گشت. تیر که در کیش مردی پی^۸ زن بود، در راه نبرد^۹ [دیدۀ] خونین دهن شد. قطعه های زره همچو سینه باز، به قوت پرتیر هر گوشه در پرواز آمد. گرز کله کوب چنان در مغز نشسته بود که با وجود شش پر از جای جنبیدن نیارست، و خنجر تا^{۱۰} دسته چنان دندان در استخوان اعدا فرو برد که جز از طرف^{۱۱} دیگر سر^{۱۲} برون^{۱۳} کردن نتوانست. لشکر مصر چون در عدد اضعاف بودند و باش در شدت بؤس سرآمد مصاف، بر تیپ^{۱۴} لشکر همایون حمله نمود و جنگهای مردانه کرده، نزدیک شد که قول را از جای بردارد و از عسکر جرار - الْعَيَاذُ بِاللَّهِ - دمار برآورد. در چنین حالت که در قول جز

۱. F: لحوم
۲. P: شعر.
۳. F: مسافت + این.
۴. K: کورگاه؛ در حاشیه: گهورگه.
۵. K: نصیب.
۶. P: از «ونفیر... المتأخر نصیب» ندارد.
۷. P: زور جوانی.
۸. P: بی
۹. F: نبردی
۱۰. F: با.
۱۱. KP: طرفی.
۱۲. P: اماس سپر.
۱۳. K: بیرون.
۱۴. K: قلب.

بایندر بیک با معدودی نمانده بود و غیر^۱ ایشان آیت ﴿لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ﴾ [۲۴۹/۲] خوانده، از طرف یسار تیغ یمانی در یمین جوانمردان کار در اهتزاز آمد و باز حمیت و مردی از آشیانه سینه‌شان در پرواز، پیش رانده و تیر جلادت و مردانگی از کیش فشانده، حمله‌ای کردند که صدمات رستم دستان در جنب آن داستان زال نمود و رکضات گیو و بیجن [و جیپال] در معرض آن لعب طفل خردسال بود. به یک می از حی عرب [۱۰۰ - ر] هزار حی فگندند و به یک حمله جمله دیوار جنود جرّار مصر و شام را از پی انداختند. لشکری بدان انبوهی هر چند کوشش کردند به نجات نرسیدند و جز طریق فرار و خلاص مفرّ و [مناص] ندیدند.

شعر

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا حَتَّ أَنْجُمُ الظَّفَرِ وَ غَابَ بِالنَّصْرِ عَنَّا^۲ غِيَبُ الْغَيْرِ^۳
ذَلَّ الَّذِي كَانَ مَغْرُورًا بِشَوْكَتِهِ فَفِيهِ^۴ لِلْعَقْلِ^۵ آيَاتٌ عَلَى عِبَرِ
عَلَى الْمَقَانِبِ وَ اهْتَزَّ الرِّيحُ فَقَدْ^۶ أُتِيحَ فَتْحٌ سَمَا عَنْ حَيْطَةِ الْفِكَرِ^۷

لشکر باش اسیر و ذلیل شد و عساکر نصرت مآثر [را] از یمن دولت حضرتِ اعلیٰ چنین فتح جلیل سمت تیسیر یافت، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حَدَّهُ.

القصة، باش را اسیر ساخته با امیر قنصاوی^۷ یحیاوی^۸ داروغه دمشق و امیر اوزدمر نایب حلب و دیگر^۹ امرای هزاره و ارباب طبل و نقاره به مجلس امرای کرام رسانیدند. امرای عظام، باش را تعظیم کرده جهت او قیام فرمودند و در نشستن مقام عالی نمودند. باش که دیروز فسون ﴿لَمَنْ الْمُلْكُ﴾ [۱۶/۴۰] می‌دمید، امروز خود را مستحق [نکال] ﴿الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ﴾ [۹۳/۶] دید و دوش ﴿إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ﴾ [۵۵/۲۶] می‌گفت،

۱. P: غیری از ایشان.

۲. F: فها؛ P: منا.

۳. P: العیر.

۴. P: فیه.

۵. F: العقل

۶. F: وقد؛ K: در بالا افزوده: فقد

۷. P: قنصاوی + را.

۸. P: قنصاوی؛ K: قانصوه یحیاوی.

۹. P: دیگران.

امروز در ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُؤَا إِسْرَائِيلَ﴾^۱ [۹۰/۱۰] می سفت. آری عاقبت تکبر ذمیم و مآل تجبر و خیم^۲ و شیوه استکبار شیمه شیطان رجیم است.

نظم^۳ <۱۰۰- پ>

چو آتش اگر سرکشی می‌کنی همی گور خود آتشی^۴ می‌کنی
و گر همچو خاک انکسار آوری همه روح و ریحان به بار آوری

بعد از ادای مراسم توبیخ در صورت مؤانست و بسط بساط تقریب در زی^۵ مناصحت، باش را از مجلس اقامت کرده به استراحت امر کردند و بعد از مشاورت، رأی بر آن قرار یافت^۶ که سر او که سرمایه شرّ و منشأ شرارت و شرر بود از بدن جدا کرده به پایه سریر اعلیٰ فرستند. شب هنگام که مشعل خورشید فرو نشست - و سر مهر از راه شام به مغرب فرستادند^۷ - در پای مشعل، یشبک باش را از تَف^۸ اجل چراغ زندگانی فرومرد؛ به مقراض سیف قارض سر او را همچو شمع محفل فُسّاق از تن برآورد و دیگر روز امرای فیروز عرضه داشت فتح و ظفر با سر باش و امرای اُسرا، سیما^۹ داروغه شام و حلب به پایه سریر خلافت مصیر روانه کردند و در دار السلطنة تبریز این اخبار مسرّت‌انگیز معروض نواب کامیاب شد.

حضرت اعلیٰ که به الطاف الهی^{۱۰} مستظهر و [به] اعطاف نامتناهی همگی مستوثق بود، واجبات محامد الهی^{۱۱} تقدیم فرموده^{۱۲}، عزّ و ظفر [را] از خزانه رَحْمَةُ [الله] الاکبر، شمرد و به صدقات آن نعمت فرموده: «إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ» پس از اندک زمانی نایب شام و حلب را آزاد گردانیده، خلعت داد و شادکام به جانب [حلب] مصر و [شام] فرستاد. هر چند فتحی روی نمود که حصول آن سالها

۱. F: آمنت بالذی آمن به هو اسرائیل؛ P: آمنت بالذی آمن به بنو اسرائیل؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۳. P: شعر.

۲. F: تحر و خصم؛ K: خصیم.

۶. P: گرفت.

۵. F: در این.

۴. F: آتش.

۹. P: سیما + سیما.

۸. K: پف.

۷. P: فرستاد.

۱۲. P: فرمود.

۱۱. KP: آلهی.

۱۰. KP: آلهی.

> ۱۰۱ - ر < آرزوی ملوک چنگیر^۱ خانی و دیگر سلاطین^۲ عجم بود، فاما برید دولت نوید روزی فیروز می داد که لشکرِ شام طلیعه صبح و فتح^۳ مغرب در عصر او خواهد بود.

ابیات^۴

شاه یعقوب را میسر شد	آنچه فوق احاطه بشرست
آنچه کس زو نواله ای نربود	بر سر خوان او چو ماحضرت
چهره دولتی که کس نگشود	بخت می گفت که با تو در نظرست
پادشاهها به پیش پای سگت	سر صد همچو باش مختصرت
سر باش از ز شام آوردند	بر زبان زمانه این سمرت
باش تا صبح دولت بدمد	کین هنوز از نتایج سحرت
[این اثرها که دیده ای جزویست	کار کلی هنوز در قدرست]

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ مَّظْهَرِ لُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ الْكَرَامِ وَ السَّلَامُ وَ الْإِكْرَامُ.

۱. P: چنگیس.

۲. P: سلاطین + بلاد.

۳. P: فتح + و.

۴. P: شعر.

۵. P: من.

ذکر عصیانِ بایندر بیک و توجّه رایات دفعِ او به جانب عراق و کشته شدن آن عاق^۱

قَالَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمَجْرِمِينَ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا﴾ [۳۱/۲۵] سُنَّةُ اللَّهِ ذِي الْجَبَرُوتِ در مجاری عوالم مُلک و ملکوت، بر این نسق جاری شده که چون سلیقه^۲ عنایت نامتناهی مسعودی را به پیشگاه قربت هدایت نماید و سابقه مودّت الهی^۳ مودودی را به وصول رتبت اختصاص عنایت فرماید از [هر] [۱۰۱-پ] جانب مردودی گرد^۴ حسدی انگیزد و از هر طرف نامقبولی به معادات برخیزد.

ادیم آدم هنوز از خاک دِرم گرد عدم نیفشانده بود که ابلیس غدار در شرار ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ﴾ [۱۲/۷] می سوخت و دست هابیل دامن مجد ائیل نگرفته که صدمات معادات قابیل شرر ﴿لَا قَتْلَئِكَ﴾ [۲۷/۵] می افروخت.
نوح که از فتوح مُنعم سُبوح ندای ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا﴾ [۳۳/۳] شنید، از شرّ

۱. F: ذکر عصیان بایندر بیک و کشته شدن آن عاق و توجّه رایات به دفع او به جانب عراق؛ KP: ذکر احوال

خیانت مال بایندران. با توجه به فحوای مطلب، عبارت تصحیح شد.

۲. PF: سابقه. ۳. F: سابق؛ P: سابقه عنایت آلاهی.

۴. F: «کرده» خوانده می شود. ۵. F: لا قبلنک.

۶. PF: نوح؛ با توجه به قران مجید تصحیح شد.

فَسَادُ حُسَادِ تَابِ عِتَابٍ ﴿وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَاِذْ جَرَّ﴾ [۹/۵۴] کشید.
 ابراهیم خلیل که بنای بیت خُلت رَبِّ جلیل افراشت، حسود^۱ عنود بر او رقم ﴿اَقْتُلُوهُ
 اَوْ حَرِّقُوهُ﴾ [۲۴/۲۹] نگاشت.
 موسی کلیم که در فُسَحَتِ طور تجلّی در مقام تدلّی برمی [خاست]^۲، حاسد فاسد او
 را در مضیق ﴿لَا جَعَلْنَكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾ [۲۹/۲۶] می خواست.
 عیسی که از مقام بلند پایه روح بخشی دم می زد، عَدُوِّ جاحِدش فریاد ﴿قَتَلْنَا الْمَسِيحَ
 عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ﴾ [۱۵۷/۴] می زد.
 عقلِ کُلِّ طفلِ مکتبِ حضرتِ مصطفی بود - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْن - طعنه
 ابو جهلی توییخ ﴿وَقَوْلُونَ اِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾ [۵۱/۶۸] می نمود.

ابیات^۳

گل به چمن بر چهره افروخته	خار ز نارِ حسدش سوخته
مهر ^۴ بر اورنگِ فلک رُخ فروز	شب پر و کُنچِ حسد و تاب ^۵ سوز
مه به فلک پادشه انجم است	عو عو سگ درد سر مردم است

و از نظایر این سخن تواند بود سرگذشتِ بایندر با بندگانِ حضرتِ اعلیٰ خاقانی که چون
 مواهبِ ربّانی بر جبههٔ جانِ حضرتِ اعلیٰ خاقانی^۶ رقمِ خلافت و جهانبانی < ۱۰۲ - ر >
 کشیده بود و توقیعِ مُلک و جلالش از دیوانِ افضال: ﴿تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ﴾ [۲۶/۳]
 رسیده. نَفْسِ بایندر بیک^۷ هر چند سالها در مناسکِ طاعت دم و در مقاماتِ اطاعت قدم
 زده بود، چون تباشیرِ صبحِ اقبال را مشاهده کرد که از افقِ جلالِ جهانگیری [طلوع]^۸
 خواهد کرد، سرِ جُحود و استنکاف از انقیاد به سجود برآورد و طریقِ اِبا [از] اذعانِ رتبت
 اجتناب^۹ سپرد.

۳. P: شعر.

۲. KPF: می خواست.

۱. F: حساد.

۵. P: تاب + و.

۴. P: مه.

۷. KP: بک.

۶. P: عبارت «که چون... خاقانی» را ندارد.

۹. K: اصطفی.

۸. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبادت افزوده شد.

تفصیل داستاننش آنکه: بعد از آنکه فتح شام میسر شد و لشکر باش منکسر^۱، و قبل از آن در چند واقعه عظیمه بایندر بیک^۲ سپهدار لشکر جرّار بود و فتوحات متوالیه روی نموده؛ تصوّر کرد که مگر این فتوحات از شوکت بازوی او و استظهارِ پشت دولت از پهلوی اوست، و مار^۳ رُمح او را طلسم خسروانی و مقرّ^۴ تیغش حارز ملک سلیمانی است.^۵ ندانست که تیز بازار تیغش از جوهر اقبال این دولت والا و حمله شیران عَلمش از نسیم نصر حضر[ت] اعلیٰ ست.

[شعر]

ما همه شیران ولی شیر عَلم حمله‌شان^۷ از باد باشد دم به دم
حمله‌شان^۸ پیدا و ناپیدا است باد آنک^۹ ناپیدا است از ما^{۱۰} کم مباد

و چه مانده است داستان او به سرگذشت ابومسلم مروزی که چون طلیعه دولت آل عباس از افق شوکت و بأس طالع شده بود و تباشیر صبح اقبال ایشان از جناح رایات سُود، و چنانچه در خبر مشهور موعود است، شروع <۱۰۲- پ> در طلوع نمود. ابو مسلم که از رعاع اهل مرو بود با جماعتی از شیعه آل عباس به صحبت امام ابراهیم بن محمد[بن] علی بن عبدالله[بن عباس] رسید^{۱۱} و امام از قرب ظهور دولت آل عباس و زوال بنی مروان حکایتی می‌فرمود. در تضاعیف کلام به ابومسلم اشارت کرد و فرمود این غلام شاید در ظهور این دولت امدادی^{۱۲} تمام به ظهور رساند!

اهل خراسان بعد از رجوع از خدمت امام در اعظام و اکرام ابومسلم مبالغه [می] نمودند^{۱۳} تا قدر او بدان جا رسید که انتقام دماء بنی هاشم از آل مروان کشید و حقّ

۱. P: منکسر + شد. ۲. KP: بک. ۳. دمار.

۴. K: مور. ۵. P: عبارت «و مار... است» را ندارد.

۶. F: با. ۷. F: حمله‌تان؛ P: حمله‌تان.

۸. F: جمله مان؛ P: حمله‌تان پیدا است و ناپیدا. ۹. PF: آنچه.

۱۰. PF: هرگز. ۱۱. F: برسید. ۱۲. F: امداد.

۱۳. F: برسید.

آن نوالهٔ سعادت که از خوان^۱ امام ابراهیم اختلاس نمود و آن چراغ دولت که از دودمان آل عباس اقتباس کرده، [فراموش کرد] و با ابو جعفر منصور آثار بغی و طغیان به ظهور رسانید. ابو جعفر منصور او را در حوالی بغداد احضار کرده، خواست که آن طاغی مرید را قطع حبل الوريد کند، هنگام قتل گفت که مرا در این^۲ دولت حقوق ثابتۀ متحقق^۳ است و مساعی جمیلۀ در هر باب تقدیم نموده‌ام.

ابو جعفر فرمود که کوکب اقبال ما از افق جلال طالع شده و ستارهٔ سوختهٔ اعدا در برج و بال راجع گشته بود. بر جای تو نه شمشیر زنی [اگر پیرزنی] بودی، صد چند این کوشش نمودی و ابواب فتوح بر روی احبای دولت برگشودی!

شعر

إِذَا أَقْبَلَ الْإِقْبَالَ مَدَّ^۴ رِجَالٌ جَنَاحَ الْعُلَى فَوْقَ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ < ۱۰۳ - پ >
وَيَزْعُمُ قَوْمٌ أَنَّ شِدَّةَ بَأْسِهِمْ أَقَامَ الْمَعَالِي بِالسُّيُوفِ الْبَوَاتِرِ

و نیز مانده است به داستان نوروز بیک ولد چرماغون^۵ که از اکابر امرای ارغون بود در دولت آل چنگیز خونریز و فتنه‌انگیز، عاقبت نخوت فتوح که او را از قوت دولت ارغون و غازان روی می‌نمود، به ورطهٔ بغی و عناد و مهلکهٔ طغیان و فسادش کشید و چون به عوض نعمت، نعمت ورزید، کیفر^۶ کفران اعمال خود دید، و همچنین چوپان بیک که از پرتو اشعهٔ اقبال چنگیز^۷ خان جوهر تیغش روشن و قوت [بازویش] صف شکن بود، با سلطان ابو سعید طریق بغی و عدوان سپرد و نام خود را از صحیفهٔ سعادت‌مندان سترد. فی الجمله کسی کفران نعمتی نکرد که کیفر نعمتی^۸ نکشید و پای از جادهٔ دولتی بیرون نهاد که بدو دست نکبتی نرسید.

ابیات^۹

کسی از ولی نعمتی رو^{۱۰} نتافت که از دور گردون بلایی ندید

۳. P: مستحق.

۶. P: کفر.

۹. P: شعر.

۲. F: دردین.

۵. K: چارماغون.

۸. F: نعمتی.

۱. F: خان.

۴. K: مدت.

۷. P: چنکیس؛ K: چینگیز.

۱۰. K: سر.

هر آن کس که راه وفا را گذاشت ز کس در دو عالم وفایی ندید

الحکایت

بعد از رجوع از سفر شام عزم واثق حَرم حضرت اعلیٰ جزم شد که جناح کفر و جَماح گروه محمّد فلاح مکسور^۱ گردد و طایفه مشعشع که مخالفانِ شرع مُتَبِع اند، به قهر الهی^۲ مقهور شوند. امر عالی نفاذ یافت که بایندر بیک^۳ از راه مودّت و وفاق متوجّه صوب عراق گردد و لشکر عراق را سره^۴ کرده از راه بغداد توجّه صوب جزایر < ۱۰۳ - پ > نماید و امرای فارس از راه حویزه^۵ و شوشتر به قمع بلاد آن مخدول مشغول شوند. بایندر بیک^۶ از بیلاق^۷ سهند بدین عزیمت ارجمند متوجّه عراق شد. چون به حوالی همدان رسید از جاده وفاق برخاست و بر مسند شقاق نشست و باب خلاف بگشود و در ایتلاف بریست. داعیه جهانگیری او را از مقام ایالت و امیری مُسْتَنکِف ساخت و ارادت تخت و عالم داری او را از مسند امارت و سپهداری بینداخت. سر بر^۸ همای سلطنت داشت از اتاقه امرا سر می کشید و چتر خلافت برمی افشاند. رایت امیرانه را عَلم فقیرانه می دید.

مثنوی^۹

سری کو سوی چترِ شاهی کشد^{۱۰} هوایش به گردون پناهی کشد^{۱۱}

به پیش کسی کی سجود آورد کجا سر به طاعت فرود آورد

و چون بر او ظاهر بود که اگر مخالفت اظهار کند و داعیه فاسدی که مکنون خاطر جاحدش بود، آشکار گرداند، هیچ هوشی پریشانی او را طایع^{۱۲} و هیچ گوشه هذیان

۱. P: مکسور + مکسور.	۲. KP: آلاهی.	۳. KP: بک.
۴. F: سپره.	۵. P: دویزه.	۶. KP: بک.
۷. PF: بیلاغ.	۸. F: سریر همای.	۹. P: شعر.
۱۰. P: کشید.	۱۱. P: کشید.	۱۲. PF: طالع.

بی سامانش را سامع نخواهد بود. لاجرم به طریق مکر و تزویر، با امرای اطراف عراق سیما داروغه و اشراف اصفهان، ایلچیان روان کرد و اظهار نمود که مصالح مُلکیّه که بدو مرجوع است، مقتضی طلب امرای اطراف عراق است. شنیدم که قاصد^۱ او چون به التماس حضور اشراف اصفهان آمده، چنان اظهار کرده که بایندر بیک^۲ < ۱۰۴ - ر > در مسافت پنج فرسخی شهر نشسته و دیده تَرُصّد بر استقبال اکابر بسته است.

اکابر اصفهان که کابراً عن کابرِ بدین بلایا ممتحن و اسیر خزایا و محن‌اند، بنا بر استعجال قاصد، قاصدِ استقبال و همچو نسر طایر واقع در دام بلا شدند و در حوالی همدان با آن جاهل نادان ملاقات کردند، و به مثل این، [به] مکر و تزویر، سایر داروغه‌های عراق را در حیطه ضبط و تسخیر درآوردند.

چون امرای عظام عراق مثل حاجی بیک^۳ الپاوت داروغه اصفهان و منصور بیک^۴ سهراب^۵ داروغه قم و دیگر امرا و اشراف اصفهان و سایر ممالک عراق در اردویه نامیمون او مجتمع گشتند؛ هر یک را منفرد^۶ به مجلس خواسته چنان اظهار کرد که حضرت اعلیٰ را دور جهانبانی به انقضا رسیده و دست اجل صحیفه زندگانی آن حضرت را نوردیده است و چون راحله تقدیر محمل^۷ یعقوبی را به بیت المقدس عالم عقبی برده^۸، در مصر جهان نوبت [یوسفی] به او خواهد^۹ رسید. و چون هتک و سَفّه او معلوم بود، کس یارا نداشت که نزد دعوی او از استشهاد: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ﴾ [۱۳۳/۲] دم زند، یادر طریق تعویق آن داعیه تا زمان تحقیق قدم^{۱۰} زند. حاضران طَوْعاً و کرهاً بعد از^{۱۱} کلمه ترجیع به مراسم تعزیه و تهنیه اقدام^{۱۲} به مضمون ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [۱۵۶/۲] لب نگشودند.

۱. F: قاصدی. ۲. KP: بک. ۳. KP: بک.
 ۴. PK: بک. ۵. F: زوراب؛ P: زهراب؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.
 ۶. P: هر یکی را منفرداً. ۷. F: محل؛ P: محمل بر. ۸. P: کشیده؛ K: برد.
 ۹. F: با خواهر. ۱۰. F: دم. ۱۱. F: او.
 ۱۲. F: اخدام؛ P: التزام.

بایندر این مقدّمات مزوّره را طلیعه نصر و ظفر شمرد و حجج^۱ فاسده که چون اختلاط شکل رابع مُختلط <۱۰۴- پ> الانتاج بود، چون شکل اوّل بدیهی الانتاج می دانست. اصغر و اکبر به قیاس و برهان عقول و فکر می دانستند که قضیه مُختلّه مخیله او بر نقیض مقصود و عکس مراد منعقد خواهد شد.

چون امرا و سرداران عراق را ربقه طاعت او جبراً^۲ و طوعاً در رقبه انقیاد^۳ درآمد و بنیاد مملکتداری برافراشت و عالم را مسخر و مطیع خود می پنداشت. حاجی بیک الپاوت و منصور بیک سهراب^۴ را در دیوان امارت نصب کرد و اساس سلطنت و شوکت مرفوع گردانید و باسپاه گران متوجّه اصفهان شد و در دارالامان آغاز گران جانی و بنیاد اخذ مال امانی کرد، و لشکر و سپاهیان او در اطراف عراق دقیقه ای از دقایق ظلم و ستم فرو نگذاشتند و به عذاب الیم و عقاب و خیم، مطالبات عنیف و مؤاخذات سخیف می نمودند. جهت دانه ای جو^۵ خرمن حیاتی بر باد فنا دادندی و جهت مشت گندم چون موش در انبار مردم فتادندی^۶. جهت درهمی^۷ سیم، بر سیم اندامان صد داغ همچو سکه می نگاشتند و برای مشتی^۸ نمک، [خرواری]^۹ آب نمک در دماغ هریک می انباشتند. بر این منوال پاره ای مال به وزر و وبال جمع گردانید و بر جمع^{۱۰} پریشان خود تفرقه کرد.

چون ممالک و عساکر عراق را در حیطه ضبط درآورد^{۱۱}، خواست که به مکر و تزویر کار امرای پای تخت را در عقده تشویر اندازد. کتابتی مزور به امیر نامدار خلاصه <۱۰۵- ر> دودمان پادشاهی، امیرزاده عثمان بیک^{۱۲} میرانشاهی نوشت و در آن جانمود که صورت اخلاصی^{۱۳} که معروض داشته بودی، مسموع سمع جلال گشت و

۱. K: نُتج.	۲. KP: جبراً و قهراً.	۳. P: ایقاد.
۴. FP: زهراب.	۵. P: همچو.	۶. F: افتاده.
۷. F: در هم.	۸. F: مشت.	۹. F: خروار؛ P: صد خروار.
۱۰. P: جمعی.	۱۱. KP: بک.	۱۲. KP: بک.
۱۳. F: اخلاص.		

تدبیری که در باب شکست لشکر و التحاق به عسکر ما هنگام تلافی صفین کرده‌ای مقبول و^۱ مرضی افتاد. بَارَكَ اللهُ در مصاف [صففا]، عَلَم وفا همچنین باید افراخت و در جادّه وفا، چاره امر اتّحاد بدین گونه باید ساخت! و حال آنکه جانب امیرزاده را از این حال هیچ گونه آگاهی نبود و کجا و چگونه نقاوه دودمان تیموری را به سر درآید که نامش به چاکری بایندر و امثال او بر آید! فامّا قصد شوم او معلوم بود، چه داعیه آن داشت که خبر این کتابت انتشار یابد و بر دامن دولت خواهی امارت پناهی، گرد تباهی نشیند و دیگر کسی در این دولت از اتّحاد آل تیموری روی اعتضاد نبیند، و امارت این آنکه، آن کتابت را به جاسوسی سپرد که در خانه یکی از مقرّبان پادشاهی اندازد و بدان مُسوّده [وَبال] خانه مردم را سیاه سازد.^۲

چون بندگان حضرت اعلی را بر اولاد تیمور خان - که ایشان را مروّت عرق پادشاهزادگی [یا پاکی] جِلّت و آزادگی مضموم^۳ بود و حُسن نژاد و شیوه اتّحاد که نتیجه قرابت است معلوم - اعتماد بیش از آن بود که بر مثال این تزویرات مُمّوه و تدبیرات مزخرف، در بنیاد آن خللی یا در ارکان آن زللی روی نماید^۴، لاجرم فی الحال، بیضه آن تدبیر تباه و روی آن تزویر سیاه شد.

دیگر از تزویرات نافرجام بایندر یکی آن بود <۱۰۵- پ> که با بعضی از امر نهانی مُواضعه کرده بود که چون موکب همایون به بیلاق^۵ بیرون آید، حضرت اعلی را به شکار صوب قزل آغاچ تَنشیط نمایند و العیاذ بالله در آن جا غَدری اندیشیده، هنگام شکار مرغ بر کشتی، سفینه حیات عالم که چون کشتی نوح موجب نجات بنی آدم است، در آن دریاچه تغریق^۶ کنند و بحر محیط را در بُحیره قزل آغاچ غریق گردانند.

[شعر]

بحر هر گه که موج زن گردد	آفت جانِ مرد و زن گردد
کشتی آنجا زبون توان کردن	بحر را غرق، چون توان کردن

۳. P: مضمون.

۶. F۲: تفریق.

۲. F: کند.

۵. PF: بیلاغ.

۱. P: او.

۴. P: نمود.

آن مکر بی مَقَرَّ^۱ هم فاسد شد و وبال آن بدو عاید، و به حکم: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ [۴۳/۳۵] عاقبت کشتی زندگانش تباه گشت و خود را در بحر هلاکت غریق و بی‌پناه دید.^۲ حضرت اعلیٰ از الهام ملک عَلَام تحریض آن مفسد مکار را در حیطة اعتبار درنیامورد و با وجود آنکه از طغیان بایندر و امکان [مکر و] غدر اصلاً خبری و اثری نبود، باز فکرش بر بوم قزل آغاچ سایه التفات نگذشت.

بعد از آنکه خبر این به ^۳بیلاق ^۴[رسید]^۵ به تبریز معاودت واقع شد. خبر طغیان بایندرِ عاق و تسخیر و تخریب عراق، معروض نواب گشت. از استماع [آن] بحر حمیت پادشاهانه در جوش و لیت غیرت خسروانه در خروش آمد. دریای زُخار قَهَار موج خونخوار^۶ برانگیخت. شعله آتش بارِ غضب، شرار^۷ عالم سوز فرو ریخت و با وجود تفرق عساکر فایقه و عدم عُدّه لایقه، فی الحال <۱۰۶- ر> موکب کواکب اِتِّساق از دار السُّلطنه تبریز بیرون آمده، متوجّه [جانب] عراق شد. چنانچه از بعضی ثقات مسموع گشت که اوّل شب که رایات سعادت‌انگیز جهت دفع بایندر از تبریز بیرون آمده در منزل واسفنج^۸ نزول فرمود، عدد جماعتی که ملازم رکاب همایون بودند از بیست نفر تخمیناً متجاوز نبود، چه دیگران در شهر به تهیّه اسباب و تجدید آلات قتل و ضراب^۹ مشغول بودند.

موکب همایون در عین سرعت کوچ بر کوچ شتافته به مملکت عراق درآمد و خبر توجّه رایات همایون در مدینه اصفهان به بایندر رسید؛ [پای] فکرش لغزیده و دست تدبیرش لرزیده، نه رأی اقدام و نه پای احجام داشت. به هر حال تشجّعی نمود و با لشکرهای اطراف که بر او جمع گشته بودند رو به مصاف آورد و اکابر اصفهان را که در دست تعدّیات او مُهان بودند به عُنْف و تکلیف استصحاب کرد؛ از جمله مُرتضای ممالک اسلام و مقتدای اکابر ایّام امیر غیاث‌الدین محمد میر میران را که پایه قدرش به نَسَب طاهر مستعلی بر نجوم زواهر و مدارج فخرش به حَسَب فاخر مقیل^{۱۰} بر معارج اکابر

۱. P: مکر بی مغز K: فکر فی مغز.

۲. P: دید + و.

۳. P: «به» ندارد.

۴. PF: بیلاغ.

۵. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۶. P: قهر موجی خوانخوار.

۷. P: شراری.

۸. P: اسفنج؛ K: واسمنج.

۹. K: حرب.

۱۰. PF: مقیل.

است در این سفر همراه برد و پدر مرحوم این بنده جمال الحق و الدین روزبهان - طیب الله ثراه - با وجود خلوت‌نشینی و عزلت‌گزینی به مرافقت این راه پر خطر مکلف گشت. و دیگر اکابر و اشراف مثل سادات عظام، نقیب و موالی کرام تُرکه و قضات اسلام و صواحب کرام < ۱۰۶ - پ > به ملازمت اردویه مأمور گشتند. فی الجمله، از اصناف مختلف سوادى فراهم آورد و کثرتی^۱ عظیم از اصفهان برداشته، روی به جانب ساوه و قم کرد. چون به حوالی قم رسید، اکابر اصفهان که کارخانه پادشاهی او را مهزله^۲ ارباب ملاهی می‌داشتند^۳ و سیف قاضیش^۴ را حکم محراق^۵ لاعب می‌دادند، از لشکرگاه تخلف نموده به جانب کاشان رجوع کردند.

بایندر با دولت معدوم و شوکت موهوم به حوالی ساوه رسید. اهل [ساوه در سپردن حصار اولاً تعلل نمودند و آخر دروازه^۶ بر روی او [و] لشکر گشودند. بایندر فتح ساوه را] از بوستان نصر نوباوه شمرد، ندانست که بُحیره دولت او در ساوه به زمین ادبار فرو خواهد رفت و درخت بخت او در آن شوره‌زار خار بوار خواهد آورد!

چون قرب^۸ رایات همایون متحقق شد، از ساوه بیرون آمده در جبلی که بر شرقی بلده واقع است، قرار گرفت. و از این جانب مواکب کواکب مقانب، به حوالی رباط دانگ و حاجب رسیده بود و حقیقت حال بایندر و لشکر او اصلاً معلوم نبود و اخبار مختلف در باب او می‌نمودند. تارّه^۹ [می‌گفتند] استماع توجه رایات همایون دیوار قرارش از پی انداخته و رایت فرار به جانب ری برافراخته و گاهی می‌نمودند که ترسان و هراسان میل [به جانب]^۹ خراسان کرده و گروهی بر آن بودند که از راه زیرکی^{۱۰} احتیال نموده و لشکر را در مغاکى کمین فرموده.

چون حقیقت حال آن مخدول، مجهول بود، امر عالی نفاذ یافت < ۱۰۷ - ر > که امیر

۱. P: کثرت. ۲. F: منزله؛ K: به + مهزله ۳. P: داشتند.

۴. K: غاضبش. ۵. F: مخراق. ۶. P: دروان خوانده می‌شود.

۷. PF: ندارد از K افزوده شد. ۸. P: قریب.

۹. PF: ندارد از K افزوده شد. ۱۰. PF: زیرکی + و.

ناصرالدوله خليل بيك صوفي توجّه صوب او نمايد و خبر او را تحقيق كند و او را در هر محلّ كه يابد، موقوف سازد تا موكب همايون بر او تازد. امير نامور - مُتَوَكَّلًا عَلَى اللَّهِ الْأَكْبَر - بي هيچ اندیشه‌اي روان شد و در آن شب تار آنچه وظيفه حزم و تَيَقُّظ بود به ظهور آورد. شنيدم كه در آن شب چند نوبت محلّ نزول تعيين كرد و چون لشكر اندك زمانى استجمامى^۱ نمودند باز سوار شده به محلّ^۲ ديگر انتقال نمود. عاقبت معلوم شد كه بايندر در حوالى ساوه صف جدال آراسته و به عزم قتال برخاسته است. ديگر روز بامداد كه از صدمه خسرو اورنگ طارم و پادشاه اقليم چهارم، سپاه زنگى فام ظلام فرار كردند.

[شعر]

شهى از طارم گردون برآمد ز بختش^۳ نوبت انجم سرآمد
ز تيغش كوه مشرق غرق خون شد سپاهِ ظلمت از عالم برون شد

پادشاه عالم پناه همچو خورشيد در جوشن زر نشان^۴ و در دست تيغ خون فشان، در قول لشكر صفدر همچو كوه الوند، صاحب شوكت و برومند، استقرار يافت. و پادشاهزاده‌هاى كواكب انوار مثل كواكب سيّار گرد آن خورشيد گردون مدار درآمده و امراى نامدار سيّما امير اعظم كامكار شجاع الدين سليمان بيك^۵ بيچن در ركاب همايون سرآمده. منغلای^۶ لشكر به قوّت و مكنت امير دلير كامكار شرف الدّين عثمان بيك^۷ ميرانشاهى استحكام يافته، بعد از تهيه جناحين و تيب به رتبت^۸ و ترتيب روانه صوب ساوه گشتند. < ۱۰۷ - پ > امير خليل بيك^۹ صوفى همچو فلک تير را در برج قوس استقرار داده، گرد صفوف^{۱۰} لشكر مى‌گشت و هر كس را در صف بر جاى خود مى‌داشت.

چون صحراى ساوه از تموّج لشكر جزّار نمونه بحر زخّار شد و از بايندر اثرى پيدا

۱. P: استجمامى. ۲. P: محلى. ۳. K: تختش.
۴. P: فشان، K: افشان. ۵. KP: بك. ۶. K: منغلای.
۷. KP: بك. ۸. F: برننت؛ P: تيب بر تيب، با توجّه به نسخه K تصحيح شد.
۹. KP: بك. ۱۰. P: صوف.

نبود و معلوم نه که در کدام صوب است، ناگاه از طرف یسار که مستقر اصحاب مشئمه^۱ است، دودی مرتفع گشت. آری زمانه چراغ دولتش را نشانده و از شمع اقبالش جز دودی نمانده [بود]. لشکر به جانب چپ میل کردند و از اثر آن دود آتش پیکار^۲ برافروختند. امیرزاده عثمان بیک^۳ میرانشاهی از منغلا [ی] ^۴ شتابان به صوب کوه روان^۵ شد و لشکر جرّار در عقب^۶ شتافتند، تا در دامن کوه لشکر بایندر را دریافتند. در دامن کوه از مردم هر کس با یسال^۷ دراز مَقْوَس بر شکل هلال کشیده و خود در بلندی ایستاده؛ و العجب ندانست که آن ناقص با^۸ چنین صاحب کمالی چگونه برابر آید و با خورشید تابان، هلالی کجا برآید!

چون منغلای^۹ لشکر به دامن کوه رسید، از طرف بایندر هاییل با شرمه‌ای از مخاذیل جرّاتی زیاده از اندازه خود نموده و به حَرَكَةُ الْمَذْبُوح دست و پایی گشوده، فرود آمد. در این حال امرای عراق مثل منصور بیک^{۱۰} سهراب^{۱۱} و حاجی بیک^{۱۲} الپاوت که از ننگ تابعیت آن عاق عار می‌داشتند و بر حَسَب ضرورت بر آن ننگ صابر و قبل از تلاقی عسکرین^{۱۳} بر فرار غیر قادر بودند، به یک‌دفعه از لشکر بایندر جدا شده به عساکر نصرت مآثر [۱۰۸-ر] ملحق گشتند و دستار^{۱۴} ها از سر برداشته، زینهار^{۱۵} خواهان سر در رکاب سرور پادشاهان نهادند. بایندر از مشاهده این صورت بضرورت رو به فرار نمود^{۱۶} و چون هلال صفر از آن طرف کوه [فرو] رفته، مایل به افول و غروب شد و با وجود آن دعاوی نامتناهی یک حمله پادشاهی را طافت نیاورد، لشکر بی‌ثباتش مکسور و در جوّ هوای آن فضا همچو هَبَاء مَنثور شدند.

چون کسر لشکر بایندر از این معرکه و فرار او ظاهر شد^{۱۷}، حضرت اعلیٰ را خدشه

۱. K: اصحابُ المشئمه. ۲. F: بیکبار. ۳. KP: بک.

۴. KP: منقلای. ۵. P: روانه. ۶. P: عقیب.

۷. P: یاسانی. ۸. P: بر. ۹. K: منقلای.

۱۰. KP: بک. ۱۱. PF: زهر آب. ۱۲. KP: بک.

۱۳. P: تلافین عسگری. ۱۴. P: ستاره. ۱۵. K: زنه‌ار.

۱۶. P: نهاد. ۱۷. P: شد + در خاطر.

[و] دغدغه آن بود که مبادا بایندر از این معرکه بیرون رود و دیگر عزم فتنه انگیزی و خون ریزی کند. چون رعب بایندر در خواطر متمکن گشته بود^۱ با هر که رقم می زدند که به ایلغار در عقب او بشتابد، آثار تهاون و تعلل در او به ظهور می رسید^۲ و خود را در معرض قضایای^۳ این شغل شاغل، کاهل و متکاسل می یافت و دلیرانه در عقب او نمی شتافت. در اثنای این تردّد خبر رسانیدند که امیر ناصرالدوله^۴ خلیل بیک صوفی [در عقب او] همچو شیر [غُران] شتافته و در طی آن مسافت دور استعاره ای استعجال از صبا و دُبور نموده.

چون تیر این کار در جعبه تدبیر آن امیر کبیر بود و قبضه کمان این شأن موافق [ساعِد] دولت مساعد او، به حکم: «أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِئَهَا» این شغل خطیر را به کفایت رأی منیر ناصری گذاشته، رایات عالم نقاوه متوجه صوب ساوه شد. امیر ناصرالدوله خلیل^۵ بیک به نصرت ربّ جلیل جوادِ جلادت در میدان مسابقت تاخته، شمشیر زنان و جنگ کنان بر تمام <۱۰۸- پ> لشکر سابق شد.

چون سمند دولت بایندر به عثرات^۶ نکبت سکندر^۷ خورده بود، در چنین حال که به قصد فرار نهایت استعجال داشت، مرکب تندروش را پای به گوی فرو رفته به سر درآمد و بایندر را از پشت^۸ خود جدا کرده، شکار شاهین قضا کرد^۹. امیر خلیل بیک بر سرش رسید و سر او که سر هر شر و شرّ هر سر بود به تیغ حدید فی الحال جدا کرد و فی الحال سمند سعادت انگيخته و سر بایندر را در دستمال یکی از چاکران آویخته، در حوالی ساوه به رکاب همایونِ حضرتِ اعلیٰ رسانید. صدای تحسین و بانگ آفرین از آفریدگان برخاست^{۱۰}؛ دست نصر الهی جمالِ دولتِ پادشاهی را نیکو برآراست. از این فتح نامدار

۱. F: متمکن شد. ۲. P: می شد. ۳. P: قضای.

۴. F: ناصرالدین ۵. P: «ناصر الدوله» ندارد.

۶. PF: بقرات، با توجه به نسخه K تصحیح شد. ۷. K: سکندری.

۸. KP: پشت + اسب. ۹. KP: شد. ۱۰. FP: خواست

خواطر [جهان به آن]^۱ سمت استبشار، و آوازه نصرت و ظفر پادشاهی در اطراف عالم انتشار یافت.

ابیات^۲

شُکر که از معرکه دشمن نرست شوکت شه صولت اعدا شکست^۳
فتح مبین بود که اعدای دین نیست شدند از همه روی زمین

موکب همایون در بلده ساوه نزول اجلال فرمود. دیگر روز که روز عید و هنگام طلوع تابشیر [بخت] سعید بود، خورشید طارم چهارم از افق بلده قم برآمد و در آنجا از اعدای مقهور هر که در قید اسار مأسور شده بود، جزای کفران نعمت کشید و به سزای لایق خود رسید. هابیل^۴ که کفران نعمت از همه تضعیف کرده بود از قسمت عدل شمشیر بهره تنصیف یافت و از میانش دوپاره ساختند و هر که با او اتفاق نموده بود و باب خلاف و شقاق <۱۰۹-ر> گشوده، مستحق حبس و نکال و سلاسل و اغلال شد. حاجی بیک^۵ الپاوت^۶ و منصور بیک^۷ سهراب^۸ چون هنگام قتال از او نفرت ورزیده و جوار گزیده بودند، باز به داروغگی و حکومت اصفهان و قم موسوم [و منسوب] شدند، و در اطراف آفاق سیما اکناف عراق مآثر امن و امان ظاهر شد و هر کس به مسکن مألوف و وطن معروف خود معاودت نمودند و در ظل عاطفت پادشاهی و مرحمت نامتناهی [مرفه و مستمال] برآسودند.

قطعه^۹

بسیط دهر دگر گشت جای امن و امان به یمن مرحمت و لطف پادشاه جهان
به عهد شاه جهان راست شد ترازوی عدل که میل کس نکند غیر کفه میزان

و چون نعم الهی^{۱۰} بر حضرت عالی متناوب و متوالی و رحمت رحمانی بر سده خاقانی

۳. F: صولت شه شوکت اعدا شکست.

۶. F: الغاوت.

۹. P: شعر.

۲. P: شعر.

۵. KP: بیک

۸. PF: زهراب.

۱. K: جهانیان.

۴. P: هابیل.

۷. KP: بک.

۱۰. KP: آلهی.

متعاقب و متوالی بود، بعد از وصل نعمتِ هلاکِ چنان دشمن عظیم از صوب تبریز
بشارتِ ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾^۱ [۱۰۱/۳۷] رسید و افول ستاره آن عدوْ مستمند با طلوع
کوکب فرزندی سعادتمند مقارن^۲ شد. حضرت اعلیٰ را دیده‌ای مَقْرُور^۳ به هلاکی^۴
دشمن و دیده‌ای دیگر به طلعت قُرَّة العین روشن بود، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نَوَالِهِ وَ إِحْسَانِهِ.

۲. P: متقارن.

۱. PF: عَلِيم، با توجّه به قرآن مجید تصحیح شد.

۴. F: هلال.

۳. PF: مَقْرُور.

ذکر طلوع کوكب دُریّ بایسنغری از افقِ خلافت و ولادتِ شاهزاده ابوالفتح^۱ بایسنغرخان

سبک خیز ای نسیم صبحگاهی	برو تا ^۲ بارگاه پادشاهی
به گرد آن سراپرده گذر کن	سراداران ^۳ خسرو را خبر کن < ۱۰۹ - پ >
که خورشید سعادت افسر آمد	ز برج خسروی ماهی برآمد
فلک از نسل اوغوز ^۴ سروری داد	درختِ باغِ نوشروان ^۵ بری داد
ز ترک و فُرس پیدا گشت شاهی	که ترک و فُرس را باشد پناهی
از آن فرخنده طالع می نماید	که هفت اقلیم در حکمش درآید
نَجِیبٌ یَقْتَفِی ^۶ أَبَانَهُ الْغُرُّ	غِیَاثُ الْمُلْکِ وَ الدَّیْنُ بَایْسَنْغَرُ

صبحگاه عید برید فرخنده پی در بلده قم رسید و نوید طلوع خورشید سعادت رسانید و نمود که از فلک اقبال اختری درخشیده و از نهال جلال بری رسیده است. دولت کیانی باز میل جوانی نموده که از باغ نوشیروانی تازه بهار زندگانی چهره گشوده است و

۲. P: بر تا.

۵. F: نوشیران.

۱. P: در بیان ولادت فرزند ارجمند بایسنغرخان ابوالفتح.

۴. F: ایغوز.

۳. P: سرداران.

۶. F: تَفِیعی؛ P: تَقْتَفِی.

عالی حضرت خلافت پناهی را از حرم مکرم شیروانشاهی^۱ فرزند ارجمند تولّد یافته که فیروزی برج طالع او سعادت خسرو فلک رابع و علو کیوان ایوان سابع را ساقط ساخته است، و قوّتِ عاشرش مقتضی آن است که ایوان او عاشر افلاک* و عدل جهان آرایش عامر کره خاک گردد.

از این بشارت سرور اثارت^۲ خاطر عاطر حضرت اعلیٰ مستبشر گشت و نام نامی باکنیت گرامی ابوالفتح بایسنغر خان معین شد. مسئول آنکه روی زمین در قبضه اقتدار آن خسرو نامدار درآید، همچنانکه بایسنغر خان که از اجداد بایندر خان بوده، اکثر روی زمین^۳ را به قوّت بازوی مردی <۱۱۰- ر> گشوده است. و در بعض تواریخ مذکور و مسطور است که نشر خوان^۴ عطای بایسنغر خان به مرتبه‌ای بود که هر روز چند هزار سر گوسفند و مناسب آن گاو و اسب در شیلان او خورا می شده، وَ الْعُهُدَةُ فِي امثال^۵ ذَلِك عَلَى الرّأوى.

و چون اهلاک دشمن نافرجام که اساس خانه دولت را از او بیم عدم انتظام بود بر دست امیر اعظم اشجع نامدار ناصر [الدوله] خلیل بیک^۶ صوفی آمده بود، تربیت این نهال جلیل الانتفاع^۷ که دیده امل را از او امید ارتفاع است به جانب عالی او مرجوع شد. و چون بندگان حضرت اعلیٰ از خوان: «فِرَاسَةُ الْمُؤْمِنِ لَا تَخِيْبُ بِحِظٍّ أَوْفَىٰ وَ نَصِيْبٌ أَعْلَىٰ»، محظوظ بود، بر خاطر الهام شعارش لایح می شد که حضرت خلافت پناهی بایسنغری اطراف جهان را به حوافر خیول جنود خواهد فرسود و فرزند ارجمند او عالمگیری خواهد نمود.

بعد از وصول این خبر سعادت اثر حضرت اعلیٰ را نشاط ایلغار به صوب تبریز در

۱. F: شیرانشاهی.

*: قدما به نه فلک باور دارند، ولی روزبهان، ایوان ممدوح را فلک دهم دانسته است.

۲. P: اشارت. ۳. P: عبارت «در قبضه... زمین» را ندارد.

۴. PF: خان ۵. K: الامثال.

۶. F: ناصرالدین...؛ P: صوفی خلیل بک، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۷. F: انقطاع.

حرکت و باز بلند پرواز همّت در پرواز آمد و جهت تهیّه طوی ولادت^۱ پادشاهزاده کامکار و ادای مراسم محامد پروردگار به استعجال [تمام] به جانب تبریز ایلغار^۲ فرمود و در آن جانب ترتیب طویهای پادشاهانه و جشن خسروانه نمود، و دارالملک شیراز را که تخت سلیمان، و مثار امن و امان است به الکای حضرت پادشاهزاده ارجمند مقرر و معین فرمود و الله وَلِیُّ النِّعَمِ وَالْجُود > ۱۱۰ - پ <.

داستان توجه رایاتِ نصرت [آیات]^۱ همایون به غزای گرجستان و فتح اخسقا^۲ که تختِ ملوک گرج است در اندک زمان^۳

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ الْحَكِيمِ: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۴
[۲/۲۴۴]، علمای امت: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [۲/۱۴۳]
فرموده‌اند که مجاهده با کفار^۵ اشرار در عهد سید ابرار - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ
صَحْبِهِ الْأَخْيَار - فرض عین بود، اما کفار را امر در دو حال است:
اگر قصد بلاد اسلام نمایند و نواحی بلاد اسلامیّه را به حوافر خیل فتنه فرسایند، به
حکم: ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا﴾ [۹/۴۱] بر مردان کامل غیر اربابِ اَعْذَار فرض عین است که
رُكْبَانًا و رِجَالًا^۶، بلاد اسلام را از رجس آن آنجاس^۷ پاک سازند و مأمن [اهل] اسلام را از
دَس^۸ آن لثام پردازند.

حالت^۹ دیگر آنکه کفار در بلاد خود آسوده و قصد بلاد اسلام ننموده باشند، این
هنگام مجاهده با آن لثام فرض کفایت است، و بر امام که خلیفه سید انام - صَلَوَاتُ اللَّهِ

۱. F: رایات؛ KP: ندارد، با توجه به فحوای عبارت و نیز پایان مطلب افزوده شد.

۲. K: اخسقه. ۳. P: عنوان ندارد. ۴. F: عزیز حکیم.

۵. F: باکفاء. ۶. K: فرجالاً او رکباناً، اشاره به آیه ۲۳۹ سوره بقره (۲).

۷. P: انجاسی؛ K: انحاس. ۸. F: دلّس. ۹. P: حالتی.

عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْكَرَام^۱ - و حافظ ثغور اسلام است، لازم و واجب که آن مخاذیل را هر ساله از تعرض به قتال آمن نگذارد و سریه‌ای از گروه ﴿فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ اَنْفِرُوا جَمِيعًا﴾ [۷۱/۴] بر ایشان گمارد، چه بعث سرایا به بلاد کفار جهت اقامت مراسم جهاد از شعایر اسلام است و بر امام احیای شعایر^۲ > ۱۱۱ - ر < اسلامی مُتَعَيِّنُ الْوَجُوب، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالشَّوَاهِدِ وَ الْغُيُوب.

بنابر این حکم، بعد از معاودت ییلاق^۳ عزم حضرت اعلی به غزای گرجستان جزم شد و چون از قرقره^۴ که عظیم گرج بود اسائن^۵ ادبی صدور یافته بود، عنان توجّه به صوب اخسقاء^۶ که تخت آن ابلیس و مئثار جنود آن مناجیس است، اهمّ و اولی می نمود. حکم همایون سمت نفاذ یافت که عساکر دیار بکر و آذربایجان به شرف اِتِّباع امر: ﴿وَ مَا لَكُمْ لَا تَقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [۷۵/۴] مشرف گشته به سرعت تمام به صوب غزو کفار لثام متوجّه گردند و از بیعت ﴿مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَنْتَاقِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾ [۳۸/۹] مجتنب و محترز بوده، اصلاً تناقل و تکاسل نورزند تا از میان غزا جزای ﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ^۷ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً﴾ [۹۵/۴] با سزای ﴿وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا﴾ [۲۰/۴۸] ایشان را مجتمع و مضموم گردد.

حضرت اعلی به نیت جهاد[سنان]^۸ عزیمت را تشحیذ فرموده با لشکر گران که از نهییش دل کوه در خفقان آمدی و از کثرتش فضای زمین را ضیق النفس پدید گشتی، همچو سیل متفق که بنای بیت اعدا را از بیخ برآرد^۹ و همچو باد مختلف که چراغ زندگانی مخالفان را روشنی به سر آرد [و] در وقت حمله ایشان شیر فلک بترسیدی و گاو زمین بر خویش بلرزیدی.

۳. FP: ییلاق.

۲. F: شعار.

۱. F: الاکرام

۵. F: اساء، P: اساءت بی ادبی.

۴. P: غور غوره، K: قور قوره.

۶. P: اختفاء؛ K: اخسقاء. ۷. FP: «باموالهم...» ندارد با توجه به نسخه K و قرآن مجید تصحیح شد.

۸. F: جهادستان؛ P: سهت بیت جهادستان؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۹. F: آورد

ابیات^۱

سپاهی فزون از حساب و قیاس به زیرش زمین را ز جنبش هراس
به هر مرغزاری که پرداختی [۱۱۱ - پ] فضایش چو سطح فلک ساختی
اگر سوی دریا شدی بهر آب ز آبش بپرداختی چون سراب

از^۲ دار السّلطنه تبریز از راه اوچ کلیسا^۳ متوجّه غزای گرجستان شد و امیر اعظم نامدار شجاع الدّین سلیمان بیک^۴ و امیر اکرم [کامکار جلال الدّین] گلابی بیک بکتاش^۵ به رایات همایون التحاق یافتند. جیوش اسلام در شهر صیام به بلاد کفّار لثام درآمده، اطراف و اکناف را به پای نهب و دست آسُر می فرسودند و بر اموال و زروع و مواشی و ضروع نمونه شعر متنبّی که وقت فتح سیف الدّوله بلاد روم را گفته [بود] می نمودند.^۶

شعر^۷

لِلنَّارِ^۸ مَا زَرَعُوا^۹ وَ السَّيِّ ما نَكَحُوا وَ الْقَتْلِ ما وَلَدُوا وَ النَّهْبِ ما جَمَعُوا

و چون آخر ایام خریف و آوان ادراک ثمار بود، گُروم بساتین آن ملاعین که جهت اتّخاذ عُقار تهیه کرده بودند برای افطار غازیان مهیا و مهنا شد. و چون مواهب الهی می خواست که کفّه اعمال غازیان موزون گردد^{۱۰}، در اثنای سفر بسی مشقّت و نُصَب رسید؛ از جمله چند روز شدّت برف و سرما درجه اعلی گرفت و از صولت زمهریر آب چشمه صورتِ قواریر یافت.

ابیات^{۱۱}

ز قوس افگند گردون تیر سرما زمین عاجز شد از تدبیر سرما

۱. P: شعر. ۲. K: از + را. ۳. F: اوچ کلیا؛ اوچ مبارزین امروز.

۴. KP: بک. ۵. F: بیکتاش. ۶. F: نمودند.

۷. P: بیکتاش.

۸. P: النَّار؛ K: للسّی مانکحوا، والقتل ماولدوا / والنّهب ماجمعوا، والنار مارزعوا.

۹. K: للسّی. ۱۰. P: عبارت «مهیا...گردد» ندارد.

۱۱. P: شعر.

ز دی یخ بسته بود اطراف آذر درو چون ماهی افسرده سمندر <۱۱۲- ر>
به وقت چاشنگه شب پر ز سرما^۱ شده خورشید را جویان جو حربا

جماعت^۲ غزات بر آن مشاق ثبات نمودند و رایات همایون به عزم استیصال هر معاند اشقاء^۳، در بلده اخسقا^۴ نزول اجلال فرمود و بعد از تخریب کنایس و نهب نفایس، مجاهدان نامور الله اکبر^۵ - خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المُنْذِرین^۶ - گویان، قلعه اخسقا را محصور ساختند؛ و آن قلعه‌ای ست بر قلّه جبلی شاهق که در رفعت بر شُسم^۷ رواسخ فایق و در حصانت از اعلام شوامخ سابق است. سمند چابک رفتار اندیشه در ملاحظه رفعت آن حصار به خندق حرمان افتاده و باز بلندپرواز خیال در تخیل مناعت^۸ آن حصن استوار در هوای حیرت ایستاده با آنکه موقع آن حصن حصین بر مرتفعی بس عالی ست، اطراف حصارش را در غایت رزانت و حصانت ساخته و ایوانهای مُحجّر بر کنگره حصار برافراخته‌اند.

عساکر شوکت مآثر از اطراف عزیمت جنگ کردند و چون فتح آن حصار به کارزار میسر نیست پختگی این کار محبوب، از قزغان^۹ توپ مطلوب بود. لاجرم هر ساعت توپ شدید الصدمات بر دیوار حصار صدمتی می نمود؛ همچو صدمه‌ای هادم اللذات و بنای کفار صاحب ادبار از شداید ضربات توپ گران هر لمحّه^{۱۰} ﴿وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ﴾ [۱۷/۱۴] حسب حال بود، تا به حدّی که از توپ پیایی نزدیک بود که جُدران آن قلعه از پی بیفتادی. <۱۱۲- پ> و گبران خیره، روزگار تیره هر قطعه از حصار که به ضرب توپ ویران شدی، فی الحال به آلات حدید و اسباب عقید استوار می گردانیدند. چون فضل ربّ العالمین بر حسب فرموده: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ [۷/۴۷] نصرت و اعلای دین متین را تکفل فرموده^{۱۱}، از غرایب اتفاقات صورتی روی نمود که آن جز به محض تأیید سبحانی و اقبال حضرت اعلیٰ^{۱۲} خاقانی نتواند بود و

۱. P: شب پر زهر. ۲. P: طاعت. ۳. F: اشقار؛ K: اشقیاء.
۴. P: اخسقارا، K: اخسقه. ۵. ناظر بر آیه ۱۷۷ سوره صافات (۳۷).
۶. P: سم. ۷. P: تخیل ساعت. ۸. F: فرغان.
۹. P: «هر لمحّه» ندارد. ۱۰. P: فرمود. ۱۱. K: اعلای.

تفصیل آن صورت آنکه، نوبتی بر حسب عادت توپی^۱ آتش [بار] به جانب حصار آن کفار انداختند و چون به آن، شرر نار بود، کفار به اطفاء آن نار مشغول شدند، اتفاقاً^۲ شرری از آن نار در انبار غله ایشان افتاده و گبران کور دل از وقوع آن نار در انبار مطلقاً غافل و ذاهل بودند و بعد از اطفای نایره محسوسه از غایت فراغ به آکل و شرب اشتغال نمودند. ناگاه از اعماق انبار شرر نار اشتعال یافت و همچو نار موعود، در یوم المَشْهُود^۳ جهت کَفَره اولی الجُحود، شررش مثل زبانه سقر مشتعل شد. و چون در اطراف حصار مُحَجَّرهای خَشَبی ملون [و] مدھن در غایت یُس^۴ و جناب بغایت قابل احتراق، منصوب^۵ است، آتش عالم سوز در آن مُحَجَّرها گرفت و شعله آن اعتلای تمام یافت و کُفَّار لئام را در وسط آن نار فرموده: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ [۴۹/۹] حسب حال شد.

عساکر نصرت مآثر چون مشاهده کردند که ناگاه آتش هلاک از آن مَرْدَه ملاعین دمار برآورد، بیک دفعه متوجّه حصار شدند. و چون این واقعه از غریب <۱۱۳- ر> حالات و عجایب آیات بود، از غیب در نفوس غُرّات حالتی پیدا شد که هیچ یک از لشکر را عنان تمالک در دست اختیار نماند و بیخودانه بر دیوار آن حصار بلند برمی آمدند و در برآمدن حصار کسی مثلاً^۶ سابق می شد و به اطراف اصابع خود را بر سطح جدار موثوق و لاصق می ساخت و دیگری^۷ دست در پای او زده قاصد عروج می بود و همچنین دیگری بدان ثانی بلا توانی خود را الصاق می نمود، تا بدین صورت خلقی^۸ بسیار بر دیوارها مُتَعَرِّج گشتند. و احیاناً اگر کسی بیفتادی و در خندق هلاک جان دادی و سلسله مُتَعَرِّجان انقطاع یافتی، با وجود این مشاهده موت فطیح^۹، هیچ کس از برآمدن رو نتافتی تا بدین صفت خلقی بر کنگره حصار فتادند و در قلعه را بگشادند.

از ناورانِ گبرنژاد را از مشاهده این دلیری و شجاعت طاقتِ مقابله و ممانعت محال

۳. P: المَشْهُود + به

۶. P: مثل.

۹. PF: قطع.

۲. P: اتفاق.

۵. F: مصوب.

۸. PF: خلق.

۱. P: عادتِ طویی.

۴. F: پیس؛ P: پیش.

۷. F: دیگری + در.

نمود. قلعه را سپرده و سر بیرون برده به ناری قلعه برآمدند و حصار اخسقا^۱ مفتوح و نعمت^۲ ظفر لشکر اسلام را ممنوح شد. حضرت اعلیٰ به نفس شریف^۳ در مقابل حصار نشسته و چشم تعجب در صُنع کردگار بسته. غازیان را با وجود مشاهده آن حضرت، [جان از دست دادن]^۴ و جان در میان نهادن سهل و آسان بود.

بیت

پیش آن شیرین لبم گر دولت مردن بود جان به تلخی دادم چون انگبین خوردن بود

چون بِعَوْنِ اللَّهِ ذِي الْبَقَا، فتح قلعه اخسقا^۵ میسر شد، جماعتی از ناوران که وقت <۱۱۳-پ> فتح قلعه به ناری متحصّن شده بودند، زینهار خواسته، فرود آمدند و هر که از ایشان به شرف اسلام مشرّف شد^۶، تشریف لایق و انعام موافق یافت و هر که با^۷ شقاوتِ گبری اصرار کرد و از فخر ایمان استکبار نمود، در سلاسل و اغلال مستوثق و مضبوط ماند تا به حکم ﴿فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءٌ﴾ [۴/۴۷] با او معامله کرده شود.

لشکر اسلام را بعد از فتح قلعه غنایم و سبایا فراوان حاصل آمد. خانه هر عادم بی چیز، پُر غلام و کنیز شد و لطف حضرت اعلیٰ طایفه علما را که در آن سفر مصاحب و ملازم بودند به انعام جواری و اعطای سراری مخصوص ساخت.

دیگر روز از بلده اخسقا رایات همایون میل به جانب محاصره قلعه خاتون^۸ کرد، و عذرای آن قلعه را عفت [حصانت] به مرتبه‌ای ست که در عقد ازدواج تسخیر هیچ کفوی از ملوک درنیامده، و بکر^۹ حصارش چون بکره حصار^{۱۰} از اقتضاض^{۱۱} توپ مضروب همواره مصون و محصون بوده^{۱۲}. و مشهور است که آن قلعه محلّ خزاین ازواج ملوک گرج

۱. K: اخسقه. ۲. P: نعمت + و. ۳. F: خود

۴. PF: دست از جان دادن؛ K: جای از دست دادن؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۵. K: اخسقه. ۶. F: شدند. ۷. KP: بر.

۸. K: همتون. ۹. P: دیگر. ۱۰. P: حصار ابکار.

۱۱. K: اقتضاض ۱۲. P: بود.

می‌باشد و آن روز اموال و حُلّیّ زوجه قرقره^۱ در آن مدّخر و مضبوط بود. چون ابطال رجال بعد از حطّ رجال^۲ آن قلعه را حصار کردند، از کبار قِسیسان کفره، قِسیسی^۳ ابلیس تلبیس که همچو شیطان، شیخ و معلّم آن مناجیس^۴ است در آن حصار بود، کسی به نَوّاب بارگاه عالم پناه فرستاده^۵ به صد زاری طلب امان کرد که قلعه را بسپارد و هر چه مدّخر باشد، به نظر آرد. < ۱۱۴ - ر > لطف کامل که صنوف برآیا را شامل است مرحمت فرموده^۶، آن جماعت [را] که متحصّن بدان حصار صاحب مناعت بودند، امان داد. دیگر روز، قِسیس^۷ با اَزناوران از حصار فرود آمده در مُخیم همایون زبان عجز به تصرّع و استکانت بگشود و به هزار گونه عجز و فروتنی [جهت] خود و جماعت طلب امان نمود. امر عالی نفاذ یافت که اَزناوران را بر^۸ لشکر قسمت کرده، هر جماعتی، فرقه‌ای از ایشان را محافظت نمایند و قِسیس در سِلک مُدُنبان مأسور باشد و تواچیان و ارباب دیوان به قلعه رفته، کنوز و ذخایر و نقود و جواهر جهت خزانه عامره ضبط نمایند.

بعد از تحقیق، گنج حقیق مثل کَنْز آل اَبی الحَقِیق^۹ که در قلعه خیبر غنیمت حضرت پیغامبر - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم - شده بود، ظاهر گشت؛ از جمله لعل و یاقوت گرانبایه [که] هر یک را خراج مملکتی قیمت بود با دیگر اموال لایق و اسباب فایق به خزانه عامره واصل شد.

چون در بلاد گرج از این دو قلعه رفیع‌تر و از این دو حصار استوارتر و منیع‌تر نبود، در اندک زمانی در تحت احاطه و تسخیر بندگان^{۱۰} حضرت اعلی در آمد. قرقره [را] تا اکنون به فرار استظهار بود، هنگام غرغره رسید و فرزند خود را با عَرَضَه داشت متضمن عجز و انکسار و نیاز و طلب مرحمت به پایه سریر اعلی فرستاد. در عرضه داشت سخن از غایت خضوع و فروتنی^{۱۱} رانده و خود را نزد شاه جوانان، پیر غلام خوانده و از جرایم

۳. F: قِسیس، P: قِسیسان کفره عیسی.

۶. P: فرمود.

۹. K: عقیق.

۲. F: رجال.

۵. P: فرستاد.

۸. P: به.

۱۱. P: فروتن.

۱. P: قرقره.

۴. F: مناجیس P: مناجیس.

۷. P: قِسیس.

۱۰. F: بندن از.

سابق < ۱۱۴ - پ > استعذار نموده و اظهار حسرت و ندامت کرده و مضمون این بیت^۱ به قلم آورده:

مطلع^۲

جوانِ من به جفا تا^۳ کیم ملول کنی کمینه پیر غلامم اگر قبول کنی

و تعهد نموده که اگر نواب همایون از سر خون این زبون^۴ درگذشته به دار السلطنه به سعادت معاودت فرمایند، و رای خراج معهود مبلغ پانصد تومان نعل بهای اسب لشکر به خزانه عامره رساند و فرزند مرهون باشد تا مال [مضمون] مؤدی^۵ گردد. چون اظهار عجز و انکسار به کمال نموده بود، سجاحت ذات و رجاحت صفات حضرت اعلیٰ مقتضی ترحم شد و امر عالی نفاذ یافت که عساکر نصرت مآثر^۶ چون دمار از دیار کفار برآوردند و در مراسم غزو و^۷ جهاد ضروب سعی و صنوف اجتهاد تقدیم نمودند، سالماً غانماً به مساکن خود رجوع کنند. رایات نصرت آیات^۸ از غزو گرج به راه شوره گل منزل^۹ به منزل روان شده، اواخر شوال، در عین نصرت و اقبال به دار السلطنه تبریز نزول فرمود؛ آئیون تائبون^{۱۰} لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، بر زبان حال جاری، بر تخت جهانبنایی و سریر مملکتداری استقرار یافت. و از ابتدای انشای این غزو بلند نام تا به انجام کمابیش چهل روز بود و در این اندک زمان سعادت قرین جمع میان صیام و غزا و اربعین فرمود،

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلِيُّ النِّعَمِ وَالْجُودِ.

۱. بیت + در صورت عجز و انکسار به قلم منکسر آورده. P. ۲: بیت.

۳. جفات. P. ۳: جفات. F. ۴: بنده.

۵. مواد. F. ۵: مواد.

۶. شعار. P. ۶: شعار. P. ۷: «واو» ندارد. KF. ۸: الهی.

۹. مز. F. ۹: مز. K. ۱۰: تائبون + ان شاء الله.

ذکر واقعات سنه احدى و تسعين و ثمان مائه^۱ < ۱۱۵-ر >

[۱۴۸۶/۸۹۱]

غرّه محرم این سال فرخنده مآل نزول موکب مسرت انگیز، در دار السلطنه تبریز بود. جهان از فتنه آرمیده و ایام حوادث به آخر انجامیده^۲. در این سال عمارت قصر هشت بهشت که در باغ صاحب آباد بنیاد افکنده بودند، مکمل گشته بود؛ و آن عمارتی ست در وسط آن باغ همچو اورنگ فیروزه رنگ برافراخته و رفعت شرفاتش سنگ حرمان به جانب خورنق و هرمان انداخته و صنع^۳ بنایش بر صورت مثنی و محاذی هر ضلع از خارج، صفه و طاقی دلفریب همچو ابروی محبوبان، نظرگاه مردم صاحب کمال و مزین سطح مینو همچو صورت هلال.

ابیات^۴

تبارک الله ازین طاق دلفریب که هست	نظرگه همه مردم، چو ابروی خوبان
رسیده پایه قدرش به قبه مینا	گذشته رفعت سقفش ^۵ ز گنبد کیوان
ز عکس هر گل نقشی که ساخت نقاشش	ستاره ای ست در آینه فلک تابان

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است

۲. P: انجامیده + و.

۳. F: وضع.

۴. P: شعر.

۵. F: تیغش.

چون موسم قشلاق^۱ منقضی شد و هوای بهار خروج از دیار را مقتضی گشت، ییلاق سهند از فرّ قدوم ارجمند رشک ایوان بلند نمود. و در ییلاقات^۲ تبریز که بادش عنبربیز و آبش حیات آمیز است، از یورت به یورت انتقال واقع می شد.

و هم در این سال در یورت میدان این کمینه به شرف التحاق به اردویّه همایون مشرف شد و چنانچه در دیباچه بدان ایمایی رفته، عرض کتاب بدیع الزّمان نمود و به تألیف <۱۱۵-پ> تاریخ همایون و ذکر سوانح احوال دولت روز افزون مأمور گشت.

و هم در این یورت رسول ملک مصر موسوم به قایت^۳ شربتدار به خدمت بندگان کامکار مشرف شد و عرض کتابات و تبرکات نمود. مضمون کتابات^۴ اولاً مشحون به اظهار اخلاص نیت و مقرون به اخبار از صفای طوئیت و ثانیاً استبشار از فتوح نامدار که عساکر مصر را در مقابله لشکر روم روی نموده و آراستن صورت بختی که [در مقابله اعدا] بر ایشان چهره گشوده، و ذکر تفصیل داستان جنگ و اظهار قوّت و فرهنگ و در آخر کتابت طلب امداد نموده و چهره اتحاد گشوده^۵. ایلچی در اواسط رجب به شرف مجلس همایون مُرجَب گشت و تبرکات او موقع قبول یافت و به خلعت فاخر مفتخر شد. و تبرکات لایقه با کتابت رایقه^۶ مشتمل بر اظهار مودّت مابین و اتحاد جانبین از انشای صدارت پناهی قاضی صفی المله و الدّین عیسی ساوجی که کلک بلاغتش با ساحران میدان فصاحت کارپرداز^۷ عصای پور عمران کرده و شیوه براعتش در ذی المجاز ارباب استعاره و مجاز خصلت سحبان آورده، مرسل گشت. فی الواقع کتابتی بلیغ^۸ و مفاوضه‌ای بسیار فصیح بود.

و مولانا ملک البُلغا عبد الرحمان جامی - سَلَّمَهُ اللهُ - در جواب کتابتی که قاضی مشارّ الیه بدو نوشته، نوشته^۹ است:

۱. KP: قیشلاق. ۲. P: ییلاغات. ۳. P: قانون؛ K: قایت بای.

۴. P: کتابت. ۵. P: عبارت «و ذکر... گشوده» را ندارد.

۶. P: رایقه، در جاشیه با همان قلم «رایقه». ۷. K: پردازای.

۸. F: کتابت... P: کتابتی بلیغه. ۹. P: «نوشته» ندارد.

بیت < ۱۱۶ - ر >

حقه کحل الجواهر کآورد کحال شهر کی به گرد توتیای یبری^۱ الاکمه رسد

و در صحبت^۲ ملک مصر موعود شد که در سال آینده^۳ ایلچی این جانب جهت تشیید قواعد مودت و اخلاص و تمهید مبانی محبت و اختصاص روانه خواهد شد. رسول ملک مصر بواسطه شعبان معزز و عالی شأن معاودت نمود.

و هم در این سال امیر خلیل بیک صوفی از داروغگی شیراز معزول شد و امیر مظفر الدین منصور پُرناک به جانب شیراز به اسم ایالت و حکومت روانه گشت. و سبب عزل خلیل بیک^۴ صوفی آنکه: در ایام اقامت شیراز به کرات تعرضات بلیغ به مردم گرمسیر و جرون رسانیده و درویشان گرمسیر را به قدم ستم رنجانیده بود و شکایات متواتر از آن مردم معروض نواب می شد و مشارالیه بر اعدام و اضرار همچنان اقدام و اصرار می فرمود^۵ و فتح فرض هند را فرض العین ساخته، هر ساعتی تدبیری می کرد؛ گاه جهت تسیر عساکر و تجهیز جنود به بلاد هنود، کشتیها می ساخت و خود را نزد عقلا به طعن ﴿وَيَضْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ﴾ [۳۸/۱۱] می انداخت و گاه بر سواحل بلاد فارس جهت نشانیدن لشکر، قلاع حصین می افراخت.

القضه، رعیت و لشکر به واسطه کز و فر او از لذت خواب و خور بی نصیب بودند. لطف حضرت اعلی^۶ که سبب راحت ارباب اسلام و قهرش که علت زحمت < ۱۱۶ - پ > کفار لئام است، مقتضی آن شد که امیر مشارالیه را که صاحب بأس شدید و عزم سدید بود از بلاد اسلام بازخواند و او را با لشکر به جانب ثغور گرجستان راند، تا به صدمت نکال پیوسته کفار را در زحمت و وبال می دارد و تخم فتنه و غارت در مزارع بلاد گرجیان می کارد. هر آینه او را از شیراز باز طلبیده بعد از چندگاه اقامت تبریز و تأدیبات عتاب آمیز به داروغگی و سرخیلی امرای سرحد گرجستان روانه گردانیدند و وجه خورش حضرت شاهزادگی بایسنغری را از حوالی گرجستان و گنجه و بردع

۳. F: آینده سال.

۲. P: صمت.

۱. F: یبری.

۶. P: اعلی + را.

۵. P: نمود.

۴. KP: بک.

رسانیدند.

بعد از معاودت به قشلاق^۱ تبریز هم در این سال عزم همایون جزم شد که در سال آینده تجهیز محمل مبارک فرموده از راه بغداد روانه کعبه^۲ مراد گردانند. بدین موجب امر عالی نفاذ یافت که سکن ممالک را به توجه ایمن المسالک ترغیب و تحریض نمایند، خصوصاً مردم خراسان و مازندران. و بدین موجب این بنده مأمور شد که انشای نشان همایون کند مشتمل بر استمالت حجّاج و رفع تمغا و باج و وعده تقویت و تمشیت و تمینۀ ترفیه و تربیت، و از جمله آن احکام صورت نوشته‌ای که به خراسان ارسال یافت در این مقام ثبت کرده می‌شود تا ارباب بصیرت بر حسن اعتقاد آن پادشاه نیکو سیرت استدلال جویند.^۳ <۱۱۷- ر>

صورت نشان که از دیوان همایون به استمالت^۳ حجّاج

به جانب خراسان فرستاده شد^۴

سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ طریقت و سالکان مسالک حقیقت و جمهور اهل اسلام و کافۀ خواص و عوام ممالک خراسان و استرباد و مازندران - اصلح الله احوالهم - بدانند که تا فرمانفرمای ﴿قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ [۱۴۴/۲] بارگاه کعبه اشتباه ما را قبلۀ طوایف طایفان اهل اسلام و وجهۀ توجّه خاص و عام گردانیده - وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ عَلَىٰ ذٰلِكَ - همگی از بدو فطرت و انشا به حکم: ﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضِيهَا﴾ [۱۴۴/۲] روی مراقبت به صوب قبلۀ ابتغاء و مرضات ربّانی معطوف داشته و همواره همّت همایون و نهمت روز افزون بر ترویج شعایر شرایع نبوی و اعلای اعلام سُنن مصطفوی گماشته‌ایم. پیوسته خطاب هدایت مآبِ ﴿وَ اٰذَنْ فِي النَّاسِ بِالْحَقِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَّ عَلَىٰ كُلِّ صَامِرٍ يَأْتِيَنَّ مِنْ كُلِّ فِجٍّ عَمِيقٍ﴾ [۲۷/۲۲] را از لسان خضوع جواب: کَبِیک، اَللّٰهُمَّ کَبِیک، گویم و همیشه سمع اصغا جهت استماع: ﴿اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ﴾ [۲۶۵/۲] گشاده،

۲. KP: کنند.

۱. K: قشلاق؛ P: معاودت عراق.

۴. P: سواد اجازت نامه محمل.

۳. F: استحال.

تا به ندای: ^۱لَبَّيْكَ وَالرَّغْبَاءُ إِلَيْكَ، طریق رضا جوییم.

و لهذا عزایم خاطر همایون بر این معنی تصمیم یافته که در حجّه اثین و تسعین و ثمانما[نه] (۸۹۲) تجهیز محمل مبارک فرموده از دار السلام بغداد که اقرب طرق موصل به جمال کعبه است، روانه گردانیم. باید که به ورود این بشارت مبتهج بوده، هر کس^۲ را شعف و غرام در خاطر مضمّر باشد < ۱۱۷ - پ > احرام این سفر فرخنده اثر بسته توجّه نماید و از [باب]^۳ إِظْهَاراً لِّكَمَالِ الْإِعْتِنَاءِ فِي شَأْنِهِمْ، حکم فرمودیم که در ممالک محروسه هر کس از این فریق جلیل القدر به هر جا نزول و حلول نمایند، مقدم میمون او را به خطوات تعظیم و اجلال تلقی و استقبال کنند و از جهت^۴ ایشان در رفتن و آمدن تمغا و باج و راهداری^۵ و سوقاتی و بخته^۶ باشی و سلامی^۷ و غیر ذلک مطالبت ننمایند و پیرامون بارهای ایشان نگردند، و به تمغا خانه نبرند و ایشان را از جمیع تکالیف [دیوانی ترخان و مرفوع القلم دانند و در بلاد تکلیف] ملاقات^۸ امرا و حکام ننمایند و از ایشان سند و امضای امرا و الکا نطلبند و سواد این حکم را به مهر قضات اسلام و حکام معوّل علیه دانند. و ایلچیان و یامچیان و آینده و رونده چهارپایان ایشان را اولاغ نگیرند و شکر و شکایت [ایشان را] عظیم موثر [و مثمر] دانند^۹ و هر سال در این باب نشان مجدّد نطلبند. حکام و داروغگان و مباشران امور و اشغال^{۱۰} دیوانی و تمغاچیان و راهداران و باجداران و کوتوالان قلاع و مستحفظان شوارع بر این موجب مقرر دانند.

چون فرمان همایون در اطراف ربع مسکون سمت انتشار یافت، و خواطر ارباب اسلام از احیای شعایر ایمان استبشار پذیرفت، عن قریب از یمن بشایر: ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ﴾ [۲۷/۲۲] طوایف عبّاد و فِرَق زُهّاد از هر فج عمیق

۱. F: بنداری. ۲. K: کسی. ۳. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۴. P: جهات. ۵. P: راه داری. ۶. P: لخته.

۷. K: اشتغال. ۸. P: ملاقات + ملاقات.

۹. K: رونده چهارپایان ایشان را به الاغ نگیرند و مواشی و مراعی و تمغا نستانند و در کل ابواب رعایت و

مراقبت واجب دانند. ۱۰. P: سلومی، خوانده می شود.

به صوب کعبه مشرفه - زادها الله شرفاً - توجه نمودند. و ارباب < ۱۱۸ - ر > بصایر ﴿ من کُلِّ فَحٍّ عَمِیقٍ ^۱ ﴾ [۲۷/۲۲] سرمه راه حرم را توتیای چشم بصیرت فرمودند، و در سال آینده محمل مبارک متوجه حرم متبرک گشت و برکات دعای حاجیان حرز امان اهل ایمان شد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى إِفْضَالِهِ وَ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

۱. P: عبارت «به صوب... عمیق» خوانده می شود.

ذکر واقعات سنہ اثنین و تسعین و ثمانمائہ^۱

[۱۴۸۷/۸۹۲]

غرّة این سال مبارک فال، نزول موکب جلال [به]^۲ دار السّلطنة و الاقبال تبریز بود. اهل عالم را نعمت راحت مسلّم و طبقات کاینات به عوارف و مکرّمات پادشاهی مکرّم بودند. زمانه کی چنین زمان دیده که بخت بیدار و فتنه خُسپیده باشد؟ و دوران کجا چنین کامران بوده که خلقِ روزگار در ظلّ رفاهیّت و اقبال چند سال آسوده باشند؟ در روی جهان از حوادث اثری و در پشت زمین از نوایب خبری نبود. رفاهیّت و فراغ در ظلمت جهان برافروخته و زحمت و ملال در شعله اقبال پادشاهی سوخته. در اواخر قشلاق^۳ عزم همایون متوجّه به وفای وعده گشت که در صحبت رسول مصر فرموده بودند، و مقرر شد که امیرزاده اخی فرج ولد سیّدی علی که امیری^۴ فاضل بود، به رسالت مصر روانه گردد و عهد و داد^۵ را تجدیدی و قواعد اتّحاد را تشییدی نماید. امر همایون نفاذ یافت که بدین موجب این کمینه به ملک مصر کتابت انشا نماید و صورت کتابت این خواهد بود. < ۱۱۸ - پ >

۱. P: عنوان را بیاض گذارده است.

۲. PF: ندارد؛ از K: افزوده شد

۳. K: قشلاق.

۴. F: امیر.

۵. P: وداد + او.

صورتِ کتابت که از دیوان اعلیٰ به ملک مصر نوشته شد^۱

سَلامٌ رِیَّاهُ^۲ مِنْ زَاهِرَاتِ رِیاضِ الْوَفاءِ فَائِضٌ، لِتَارِیحِ^۳ حَدائِقِ الصَّفاءِ صالِحٌ، وَ ثَناءٌ مَمْدُودٌ ذِیلُهُ اِلَی یَوْمِ العَرَضِ، وَ تَحِیَّةٌ ﴿كَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ﴾ [۱۳۳/۳] عَلَی الْمَقامِ الشَّرِیفِ الْعالی السُّلْطانی الْبِرْهانی الْأَعْظَمی الْأَعْلَمی الْمُؤَیَّدی الْمَنْصُوری الْعالمی الْعادِلی الْبازلِی الْباسِلِی الْمُجَاهِدِی الْمُرَابِطِی الْأَبَوِی مَنْ هُوَ فِی الْمَجْدِ الْأَثِیلِ^۴ طَوْدٌ شامِخٌ، وَ لِأَعْلَی مَعالِمِ الشَّرَفِ [عَلَمٌ] باذِخٌ، مُؤَسَّسٌ مَبانی الدَّولَةِ الشَّامِیِّ، مُسَيِّدٌ قَواْعِدِ السُّلْطَنَةِ الْقَعَساءِ، عاقِدٌ أَلویَةِ الْإِیالَةِ بِأیدی التُّصَرَّةِ الْأَحَدِیَّةِ، مُحَلِّی سَاعِدِ الْجَلالَةِ بِحِلِّی^۵ السَّعَادَةِ السَّرْمَدِیَّةِ، مُعِزُّ السُّنَّةِ، مُذِلُّ الْبِدْعَةِ، مُؤَیَّدُ الْمُلْكِ وَ الدِّینِ، رُكْنُ الْإِسْلامِ وَ الْمُسْلِمِینَ، أَشْرَفُ الْأَشْرَفِینَ^۶ أَبی الْمُلُوكِ وَ السُّلْطانِینَ، خادِمُ الْحَرَمَینِ الشَّرِیفَینَ، لَا زالَتْ سَحْبُ النُّجْجِ ما طِرَّةٌ عَلَی هِضابِ دِیارِهِ. وَ جُودُ الْبَرَکاتِ فائِضاً عَلَی شِعبِ أَمصارِهِ، فَإِنَّهُ أیدَهُ اللَّهُ بِنَصْرِهِ، رَقِی مِنْ مَراقِی السَّیادَةِ قِیمَتُهُ السَّما^۷ وَ عَلامٌ مِنْ مَدارجِ السَّعَادَةِ عَلَی ذُرُوتِهِ الْعُلِیاءِ أَضَ لَهُ النُّصْفَةُ خِیماً^۸ فَجَذَبَ بِصَنِیعِها^۹ لَا تَطْبَعاً بَلْ طِباعاً، فَانْثَالَ وَفُودُ السُّعُودِ عَلَی أَوْبِهِ لَا تَنْبُطُ بَلْ سِراعاً^{۱۰}، وَ قَدْ وَرَدَ حَیْثُما وَرَدَ وَفْدُ الْعِزِّ وَ الْکَرامَةِ کِتابُهُ الْأَسْمی فَطالَعَ أَسْماَعَنَا بِما یُقَرُّ [ب] ^{۱۱} الْعِیُونَ وَ یَقَرُّ إِلَیهِ النُّفُوسُ مِنْ صافی مُصافاةٍ لَا یَحْجُمُ^{۱۲} حَوْلَ مَشارِعِها إِنْکادارٌ، وَ لَا یَتَغَیَّرُ مَناهِلُها مِنْ شَوْبِ^{۱۳} عِثارٍ لَا یَخْلُقُ بِتَنائُوبِ الْجَدیدَینِ جَدیدُها > ۱۱۹- ر < وَ لَا یَکُلُ^{۱۴} بِتَعاقُبِ الْحَدیدَینِ حَدیدُها.

فَلِلَّهِ دَرُّ رِوادِ^{۱۵} کَرُسِی الْوُفُودِ یَنْبُعُ^{۱۶} مِنْ الْقَلْبِ لِأَکْدارِ الْبَسُوسِ لِیَسْتَدِرَّ^{۱۷} بِعَنِیفِ الْحَلْبِ. وَ إِذْ قَدْ تَبَیَّنَ عِنْدَنا أَنَّ غُصُونَ الْمَوَدَّةِ مُخْضَرَّةٌ مُزْهَرَّةٌ، وَ جَنَّةُ الْمَحَبَّةِ مُخْضَلَّةٌ

۱. P: عنوان را بیاض گذارده است.

۲. P: رباء.

۳. F: لتاریخ

۴. P: الاثیل

۵. F: تحلی

۶. P: الاشرفیین.

۷. PF: السماء.

۸. P: قیماً؛ K: فیماً

۹. F: بِصُنْها

۱۰. P: سواعاً.

۱۱. PF: ندارد، از K افزوده شد

۱۲. P: لا بحر.

۱۳. K: ثوب.

۱۴. K: تکل.

۱۵. P: فنند دُر دادر؛ F: در واد.

۱۶. F: ننع.

۱۷. K: یستدر

مُثْمِرَةٌ، قَدْ تَفَتَّحَتْ^۱ مِنْهَا أَزَاهِرُ الْمَآثِرِ فَأَثْمَرَ فَوَاكِهَ الْفَوَائِدِ، حَاوِلْنَا تَوْشِيحَهَا^۲ بِتَجْدِيدِ قَوَاعِدِ الْمُصَافَاةِ وَ تَشْيِيدِ مَبَانِي الْمُوَالَاةِ فَبَعَثْنَا لِتَصْدِي هَذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ وَ الشَّانِ الْكَبِيرِ الْأَمِيرِ الْأَعْظَمِ زُبْدَةُ الْأُمَرَاءِ بَيْنَ الْأُمَمِ لِطَالِعِ الْمَسَامِعِ الْكَرِيمَةِ لِمَوْلَانَا الْمَقَامِ الشَّرِيفِ عَزَّ نَصْرُهُ بِمَا أَثَارَ الْمَسْرَّةَ^۳ وَ أَبَانَ الْمَعْرَةَ مِنْ إِسْتِقَامَةِ الْأَحْوَالِ عَلَى سُنَنِ الصَّلَاحِ وَ تَرَاكُمِ أَسْبَابِ الْقَوْزِ وَ النَّجَاحِ فَقَدْ أَلْقَتْ خَزَائِنُ الْأَمْنِ وَ السَّلَامَةِ إِلَى دِيَارِنَا مَقَالِيدَهَا، وَ صَحَّحَ رُؤَاةَ الْمَكَارِمِ مِنْ مَآثِرِ بُلْدَانِيَاتِنَا أَسَانِيدَهَا، وَ لِيَعْرِضُ فِي الْمَجْلِسِ الْكَرِيمِ مَا عَسَى أَنْ يَتَّصِفَ الْأَصْلَحُ مِنَ الْأُمُورِ وَ يَبْقَى آثَارُ وَ يَبْقَى آثَارُ مَنَافِعِهِ فِي صَفَحَاتِ الْأَيَّامِ عَلَى مَرِّ الدُّهُورِ، وَ اللَّهُ الْمَسْئُولُ فِي تَوْفِيقِ الْمَبْرَاتِ وَ إِفَاضَةِ الْخَيْرِ وَ الْبَرَكَاتِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلَّمَ.

اخى فرج، ربیع الاول سنہ اثنین و تسعین و ثمانمائہ (۸۹۲) از دار السلطنہ تبریز به اسم رسالت با تبرکات لایقہ متوجہ مصر شد و در دار الاسلام قاہرہ معزیہ به شرف خدمت السلطان الملک الاشرف ابو النصر قایتباى* - عز نصرہ - کہ سلطان وافر الاسلام عادل عالم است، مشرف گشته و ادای رسم رسالت به وجہ لایق نموده به خلعت فایق و تربیت موافق فایز شد.

ملک مصر در ضمن < ۱۱۹ - پ > کتابتی بلیغ علی أبلغ الوجوه اظهار مودت نموده، اخى فرج را معزز و مکرم بازگردانید. و در صحبت او^۴ غرایب تبرکات از جملہ مصحفی^۵ مجید به خط یاقوت مستعصمی کہ ریحان سطورش قلم نسخ بر کتابت کتابہ ایوان فلک کشیدہ و ثلثی از مکارم تعلیقش توقیع الخط نصف العلم، را متحقق گردانیدہ، ارسال داشت و صورت جواب کتابت کہ ملک مصر در صحبت رسول فرستادہ بود، این خواهد بود:

أَعَزَّ اللَّهُ أَنْصَارَ الْمَقَامِ الْعَالِيِ الْكَبِيرِ الْعَالِمِيِّ الْعَادِلِيِّ الْمُؤَيَّدِيِّ الْمَلَجَائِيِّ الْمَلَاذِيِّ

۳. F: المسرورة.

۲. PF: ترشيها

۱. F: تعنقت

*: هفدهمین شاه از شاهان چرکس است کہ در سال ۸۷۲ / ۱۴۶۷ به سلطنت رسیدہ.

۶. P: محقق.

۵. P: مصحف.

۴. P: و.

الظهيرى الزينى، نصرته الدين، ملجأ القاصدين^١، ملاذ العارفين^٢، ظهير المؤمنين. و
ضاعف^٣ مباهجه و مساره، و اسعد ايراده و اصداره، و ابقاه في ملوك عصره، عالي القدر،
و جعل احاديث سيادته سائرة مسير الشمس و البدر، و لا زالت سور محاسنه تتلى، و
آيات محامده تروى في^٤ ﴿اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ﴾ [١/٩٢، ٢] اصدرنا هذه
المفاوضة الى المقام العالى، تهدى اليه سلاماً كما وضع الصباح رائق المحيا^٥ و نفخ^٦
النسيم اللدن^٧ عاطر الريا و تبدى لعلمه القلوب على حبه متطابقة و انفاس أنفسنا لطيب
ذكره ناشقة و ودنا^٨ و ثيق عهده مورى زنده، و نود أن لا يمر زمان إلا عن تجديد مخاطبة و
ترديد مكاتبة نودى منها فرضاً واجباً، و نسلک سنناً لاجباً. و الآن فقد وردت مودة المقام
العالى الكريمة الانباء < ١٢٠ - ر > الباهرة السننا على يد المجلس السامى الكبيرى
الاکملئ الرئيسى مجد الاماثل زين الاكابر جلال الدين اخى فرج بيك كتب الله له السلامة
فى الظعن و الإقامة، فابتهجت بها السرائر و سرت الضمائر و تنزهت^٩ التواظر فى حدائق
بهيجة نفحاتها عطرة، ارجة و رياض كأنما جادتها سحب يمان^{١٠} و جنات ثمراتها ﴿صنوان
و غير صنوان﴾ [٥/١٤] و احطنا علماً بما فيها و تزايدت ادعيتنا^{١١} لمهديها. فاما افتتاحها
بالسلام و الثناء الممدود ذيله الى يوم العرض، و التحيّة التى هى كالجنة ﴿عرضها السموات
و الارض﴾ [١٣٣/٣] فعندنا الشاهد و الدليل، على مقالاتكم الحسنة الجميل^{١٢} و
التفصيل، و لدينا مزيد من ثناء افوح^{١٣} من مسك دارين و اعطر و سلام يشنف^{١٤} الاسماع
و يحلو كلما تكرر و اخلاص و صدق و فاء من «فعا نبك» أشهر، لكن لسان الوصف يعجز
عن تقريره، و شرحه و تفسيره. و اما ما قصد من تجديد قواعد المضافة و تشييد مباني
الموالاة فاحكام المحبة لمقامكم عندنا محكمة، و عقود الاخلاص منطمة، و قد عاملنا

١. F: المقاصدين	٢. P: «ملاذ العارفين» ندارد.	٣. F: معاف + صاعف
٤. K: و.	٥. K: الرائق المحيا	٦. K: نفخ
٧. F: اللان؛ F: الدان	٨. K: و ردنا	٩. K: نزهت.
١٠. PF: ينمان	١١. F: او عيتنا.	١٢. K: الجليل
١٣. P: من شاء افرح.	١٤. K: تشنف.	

قاصدکم بما یلیق به وجوه الاکرام، والرعاية الوافرة الاقسام، و حملناه من تقرير ما لدينا من الود الذي اتسع نجاحه و راق على اعطاف الخلوص ديباجه و مقامکم العالي یصغى^۱ بما نلقیه ایکم، و ننهیه بین یدیکم و القصد اتحاد الکلماتین، و ترداد التضاد^۲ من المملکتین، و تأمین الطرقات و المسالک و استجلاب ادعية السالک فلیکن^۳ ذلك فی شریف^۴ علمه و الله تعالى یرقب > ۱۲۰ - پ < بعین حفظه ذاتکم الفاخرة، و یجعل [عز]^۵ الدنيا متصلاً لکم بعزة الآخرة بمنه و کرمه - ان شاء الله تعالى.

کتب فی العاشر [من] شهر رمضان المعظم سنة اثنين و تسعين و ثمانمائة (۲۱ رمضان ۸۹۲) - و الحمد لله وحده و صلى الله على سيدنا محمد و آله و سلم و ﴿حسبنا الله و نعم الوکیل﴾ [۱۷۳/۳] و ﴿نعم المولی و نعم النصیر﴾ [۴۰/۸] ﴿انته على كل شیء قدير﴾^{**} [۳۹/۴۱].

۳. F: فیکن؛ P: فیمكن
*. و چند جای دیگر قرآن.

۲. K: التضاد
۵. PF: عن

۱. F: تصفی.
۴. K: تشریف

** و چند جای دیگر قرآن.

[در ذکر بهار سرور انگیز و ظهور عارضه وبا در تبریز و عزیمت حضرت اعلیٰ به جانب عراق]

چون طلّیعه صبح ربیع از ظلام شتا برآمد و از انوار شکوفه^۱ در [و] دیوار گلستان جهان
منور آمد، فراشان قوای نامیه در سطح زمین بساط زمردین بگسترده و از شقایق
سایه بانهای گلگون در فضای بوقلمون برافراشتند. نسیم بهار به هواداری ریاحین
برخاست و انهار خوشگوار^۲ سلسله هوای ییلاق را تحریک کرد. پادشاه عالم پناه همچو
سرو بلند میل چمن سهند فرمود.

ابیات^۳

تعالی الله چه صبحی ^۴ ارجمندست	که آن خور بر سر کوه سهندست
سعیدآباد جای صد امیدست	که منزلگاه آن بخت سعیدست
چهل چشمه، چهل چشم است در راه	که بنهد پای بر وی ^۵ توسن شاه
دگر یعقوب سلطان رشک جمشید	چو یوسف جانب میدان خرامید
به منزلگاه میدان چشمه ای ساخت	در آنجا خرگه حشمت برافراخت

۳. KP: شعر.

۲. P: خوشگوار + از.

۱. K: شکوفه + از.

۵. P: بند پای بردی.

۴. F: صبح.

جمالش عکس در چشمه نماید جو خورشید که از چشمه برآید

خروج رایات همایون از دار السلطنة تبریز صبح روز دوشنبه بیست و چهارم <۱۲۱-ر> جمادی الاولی^۱ بود. در منزل میدان خبر رسید که امیر اعظم کامکار شیجاع الدوله سلیمان بیک از قشلاق وان^۲ بیرون آمده، متوجه اردویه همایون است. امر عالی نفاذ یافت که امرای کامکار عازم استقبال آن امیر صاحب جلال گردند. امیر نامدار بیست و هشتم^۳ شعبان در یورت اوجان به شرف سعادت مجلس همایون مشرف شد و در اوایل رمضان که نزول همایون در حوالی قصر اوجان بود از انهای داروغه و محتسبان تبریز خبر رسید که هوای دار السلطنة تبریز که روح انگیز و حیات آمیز بود، تعفن یافته و موت احمر همچو آتش سوزان بر کوه سرخاب تافته است. وبال وبا در مردم^۴ فتاده و طاعون دست فتاکی و پای بی باکی گشاده. خوبان که از خال^۵ رخساره ایشان دلها مفتون بودی اکنون از دانه طاعون بر چهره شان جگرها پر خون است. هر تاجر که زر سرخ در بغل داشتی اکنون ماده پُر خون در زیر بغل دارد و هر جوان که به رعونت گردن برافراشتی اکنون از تاب مرض عفونت هر دم گردن پیش نیش آرد.

[شعر]

طعن طاعون فتاد در تبریز	آتش مرگ جست تیزاتیز
دانه‌ای در میان خلق فتاد	خرمن عمر جمله داد به باد
خرمن از دانه می شود فیروز	این عجب دانه‌ای ست خرمن سوز ^۶ <۱۲۱-پ>
خوشه مرگ دانه‌ای بر داد	داس در مزرع حیات نهاد
کوه سرخاب غرق در خون است	نه عجب، روزگار طاعون است

۱. F: الاول.

۲. K: قیشلاق دان.

۳. KP: ششم.

۴. P: در هم پ.

۵. F: حال.

۶. در نسخه (F) فاتح در هنگام صحافی جا به جایی صورت گرفته است که با توجه به نسخه پاریس (P) اصلاح شد.

چون حقیقت این حال معروض نواب کامیاب گشت و از ممرّ انهای عالی جناب امیرزاده فاضل بلند تدبیر ابراهیم بیک جهانگیر که در آن ایام داروغه و حاکم دارالسلطنه بود، صورت این گمان و تخمین به معنی [یقین] قرین شد، رایات همایون به جانب سراب و اردبیل مایل شد، به عزم آنکه در آن ییلاقات چندگاهی توقف واقع شود تا حقیقت خبر^۱ طاعون تبریز واضح گردد^۲، اگر بوی آسیبی که از بوستان تبریز برخاسته، سکون یافت فبها و الا رایات قمر اشراق توجّه قشلاق^۳ عراق فرماید.

بعد از چند روز توقّف در سرات خبر^۴ طاعون تبریز جزم گشت^۵ و در اواسط رمضان رایات همایون از طریق عقبه بُزگش^۶ و راه میانه [و] گرم رود به رودخانه زنجان درآمد، و عید فطر در حوالی زنجان کرده و از طریق ازدها چشمه و گوزل دره روان گشته درگزین محلّ نزول رایات ظفر قرین شد و اوایل ذی القعدة^۷ به سعادت و اقبال در بلده قم نزول اجلال فرمود.

و هنگامی که رایات همایون از منزل سرات بیرون می آمد، امر عالی نفاذ یافت که امیر اشجع کامکار شجاع الدوله سلیمان بیک^۸ با لشکرهاى جرّار توجّه صوب گیلان <۱۲۲> ر- فرماید و پیمانه ذلّ و نکال بر امیرزاده علی والی گیلان پیماید و سزای بی ادبی که از [او] صدور^۹ یافته^{۱۰} در دامن اعمال او نهد، وَ مِنَ اللَّهِ الْعَوْنُ وَ الْمَدَدُ.

۳. K: قیشلاق.

۶. K: بُزغش.

۹. F: صادر.

۲. P: کرده.

۵. P: کرد.

۸. KP: بک.

۱. K: خطر.

۴. K: خطر.

۷. F: صادر.

۱۰. K: یافته + بود.

ذکر اسباب و دواعی که بر فرستادن لشکر به جیلان^۱ داعی شد^۲

بلاد مازندران و ساری - بلطفُ الله الباری - مدتی^۳ مدید بود تا [در] حوزه ضبط نواب کامیاب درآمده و امیر زین العابدین [که] حاکم آن ولایت بود، سر طاعت نزد بندگان حضرت اعلیٰ فرود آورده، مال و خراج هر ساله به نواب دیوان جواب می‌گفت. در این اوقات که چنگ اجل موعود در بزم آن سید نوحه مرگ سرود و عود وجودش در آتش فنا بفرسود، برادر او امیر شمس الدین به سلطنت و حکومت ساری، نهر^۴ امیدواریش در ریاض کامکاری جاری شد. جماعت اغوال ضلال از دیوان بی‌شۀ مازندران که همگی طالب فتنه و طغیانند، امیر عبدالکریم که پسر عم امیر زین العابدین بود و مدعی او آنکه سلطنت ساری میراث او، و ابن عم مؤرث غم^۵ به تعدی و طغیان آکل تراث اوست، بر مخالفت داشتند و در زیر رایت او علم فساد و سفاکی^۶ برافراشتند. امیر عبدالکریم به اتفاق آن عاقان لثیم، صولت نمود و باب پیکار بر روی امیر شمس الدین گشود^۷. <۱۲۲-پ> امیر شمس الدین با او مجال مجادله و قوت مقاتله نداشت، هر آینه به

۱. K: جیلان.

۲. P: در بیان احوال بلاد ساری و مازندران.

۳. F: مدّت.

۴. F: رز.

۵. F: عم؛ K: هم، خوانده می‌شود.

۶. F: سفاکی، K: هتاکی.

۷. P: عبارت «امیر عبدالکریم... گشود» را ندارد.

درگاه عالم پناه حضرت اعلیٰ التجا آورد، نواب کامیاب به لطف عام امیر مشارالیه را استمالت تمام داده، وعده انتصار و انتقام از آن عدوی نافرجام فرمودند. و چون امیر عبدالکریم قبل از تحصیل رخصت از دیوان اعلیٰ به کشیدن لشکر استعجال و استعجرا نموده و امیر شمس الدین از قبل دیوان در مازندران حاکم و منصوب بود، امر عالی نفاذ یافت که عساکر از ری و خوار^۱ و پیادگان اصفهان و امرای سرحد در زیر رایت امیر اعدل کامکار بکر بیک^۲ موصل لو - که اکبر امرای حدود خراسان بود - روانه گشته، امیر عبدالکریم را از ساری برانند و امیر شمس الدین را بر تخت کامکاری نشانند. بکر بیک^۳ به اتفاق امیر شمس الدین لشکر برداشته و علم جلادت برافراشته، متوجه مازندران شد.

امیر عبدالکریم را از استماع توجه لشکر ری دیوار اصطبار و مکنت از پی افتاده، ملتجی به حاکم گیلان گشت. بعد از رجوع لشکر از مازندران امیر عبدالکریم به اتفاق و اعتضاد حاکم گیلان مستظهر بوده، هر ساعتی به تعرض و شناختی به امیر شمس الدین زحمت و نکایتی رسانیدی و هر لمحّه جماعتی را به ناحیه‌ای از بلاد مازندران دوانیدی. امیر شمس الدین صورت بی ادبی او را که سببی غیر بی سببی^۴ نداشت، به عرض نواب همایون رسانید. امر عالی نفاذ یافت که^۵ خواجه لطف الله < ۱۲۳ - ر > ترخان^۶ که سوابق موّدت با امیرزاده علی دارد، متوجه گیلان شود و امیر عبدالکریم را همراه، به پایه سریر اعلیٰ آورد. خواجه ترخان چون به گیلان رسید، امیرزاده علی را در مقام بی ادبی مکین دید و او را با غرور [و] سرکشی قرین یافت، در فرستادن امیر عبدالکریم هر ساعتی بهانه‌ای انگیزختی [و هر لمحّه دست تعلل به دامن علّتی آویختی].

خواجه ترخان دانست که امیرزاده علی از صدمات قهر پادشاهی غافل و از عقوبات الهی^۷ ذاهل است و مذاق کامکاری او هیچ گاه به زهر قهر پادشاهی تلخی ندیده و شربت

۱. PF: خار، با توجه به نسخه K و «دیار بکر» تصحیح شد. ۲. KP: بک.

۳. KP: بک. ۴. F: سبی.

۵. P: که + به.

۶. P: ترخان + را. ۷. KP: آلاهی.

نکال هرگز از جام و بال نچشیده، به اردویه همایون معاودت نمود [و] صورت حال معروض داشت. لاجرم امر عالی نفاذ یافت که امیر اعظم کامکار از منزل سرات به اتفاق شجاعان و کمات، متوجه بلاد گیلان شود و تسخیر آن بلاد نموده، امیرزاده علی را با امیر عبدالکریم در قید و نکال کشیده با خود به پایه سریر اعلی آورد. امیر اعظم کامکار از راه سلطانیّه و ابهر توجه قزوین نمود.

چون ریایات همایون در بلده قم نزول کرد، امیر اعظم در قصبه ابهر نزول فرمود. هر لحظه از طرفی فوجی از عساکر جرّار همچو موج بحر زخار به امیر دریا دل می رسید تا لشکری فراهم آمد که فضای زمین را از کثرت ایشان ضیق النفس پدید آمدی و دل کوه از صدماتشان در خود علت خفقان دید.

در قصبه^۱ ابهر شیخ ناسک صالح شیخ شمس الدین محمد^۲ خلوتی که ساکن قزوین بود و امیرزاده علی^۳ با او همگی روی ارادت می نمود، به رسالت از جانب <۱۲۳- پ> امیرزاده علی به خدمت امیر کامکار و نواب نامدار [آمد و ابواب]^۴ شفاعت و درخواست گشوده و در هر باب انواع تضرّع و خضوع نمود^۵ و اظهار کرد که امیرزاده علی می گوید، که مرا کجا طاقت مقاومت با لشکر جرّار پادشاهی و قوت مجادلت با بخت و دولت الهی^۶ باشد؟ ذره را با خورشید برابری کجا برآید و قطره با بحر کی همبر آید؟ اگر لطف پادشاهی رقم عفو بر جریده اعمال تباهی این حقیر کشد، به هر چه امر عالی نفاذ یابد، گردن^۷ اطاعت داریم و سر انقیاد همچو سایر عباد پیش می آریم^۸.

چون شیخ صورت ذلّ و احتیّار^۹ امیرزاده علی در خدمت امیر کامکار معروض داشت، امیر در جواب فرمود ما بندگان درگاهیم و مطیع فرموده پادشاهیم و به واسطه اسائن والی گیلان خاطر همایون بر او متغیّر شده و امر شفاعت در حیّز تعسّر^{۱۰} و تعدّر

۱. F: صبه. ۲. P: «محمد» ندارد. ۳. K: علی + که.

۴. F: به خدمت امیر کامکار و نواب نامدار؛ P: به خدمت امیر کامکار آمد و ابواب

۵. K: می نمود. ۶. KP: آلهی. ۷. F: باید کردن.

۸. P: داریم. ۹. F: افتقار. ۱۰. F: تعبیر.

فتاده است؛ اگر امیرزاده علی، امیر عبدالکریم را روانه گرداند و وجوهی که عساکر همایون را خرج شده^۱ به نواب دیوان اعلی رساند، صورت عجز و افتقار او معروض داریم، شاید بحر رحمت پادشاهی موجی^۲ زند، و اقدارِ ذنوب ایشان را بر ساحل عفو و اغماض فگند. شیخ مشارالیه تقبل نمود که [اگر] امیر کامکار با لشکر جرّار در قصبه ابهر توقف فرماید، او^۳ فرزند خود را نزد والی گیلان روانه^۴ گرداند و امیر عبدالکریم را با وجوه پیشکش به خدمت اُمرارساند. بدین موجب امیر اعظم کامکار سخن رسول گیلان را به عرض همایون رسانید. <۱۲۴-ر>

چون خاطر نواب بر والی گیلان تغییر^۵ تمام یافته و ضمیر رحمت تأثیر، روی رضا از او برتافته بود، به [اظهار] عجز و افتقار او اصلاً التفات نفرمود و نشان به اسم امیر اعظم کامکار روان شد که در قصبه ابهر اصلاً توقف ننماید و از راه قزوین و رودبار، خونریز و آتش بار با عساکر جرّار در وسط گیلان^۶ فرود آید. امیر اعظم در روز متوجه گیلان شد و چون در بلدة الموحّدين^۷ قزوین نزول فرمود، والی گیلان دیگر با [ره به] تجدید مقدمات تضرّع و ابتهال اشتغال نموده^۸ پسر عم خود را کارکیا سیدی احمد به اتفاق قاضی رودبار و مولانا حسن بارک الله و مولانا علی جان به رسم رسالت نزد امیر کامیاب فرستاد. رسول^۹ گیلان^{۱۰} چون به قزوین رسید^{۱۱} جمیع سادات عظام و قضات اسلام و مشایخ کرام و زاویه نشینان و درویشان آن بلده را برداشته به اتفاق در صورت تضرّع و شفاعت به خدمت امیر کامکار حاضر شدند. زبان حالشان به فحوای ﴿لَا تُحْمَلُنَا مَالاً طَاقَةً لَنَا بِهِ﴾ [۲/۲۸۶] متکلم و لسانِ مقالشان به این ترانه متضرّعانه مترنم بود.

ابیات^{۱۲}

کـر ا تـابِ قـهر الهی^{۱۳} بود کـر ا طـاقـتِ کـین شاهی بود

۱. F: شده + بود	۲. P: موج.	۳. F: و.
۴. F: روان	۵. P: تغییری.	۶. KP: گیلانات.
۷. K: بلدة موحدين.	۸. P: کرده.	۹. P: رسل.
۱۰. K: گیلان.	۱۱. P: رسیدند.	۱۲. P: شعر.
۱۳. KP: آلهی.		

اگر پرتوی افتد از قهر شاه به گردون بلرزد به خود مهر و ماه
اگر کوه در پیش آن تَف شود به یک لحظه چون قاع^۱ صفصف شود
به خاک ار رسد پرتوی زان عتاب به شکلِ کلوخی نشیند در آب < ۱۲۴ - پ >

صورتِ عرضه داشت امیرزاده علی آنکه: این فقیر غلام و چاکر پادشاهم، اگر بندگان حضرت اعلیٰ یک چاکر را به رسم داروغگی گیلان روانه گردانند، این بنده تمام ولایت جیلان^۲ را بدو سپرده، خود متوجه زیارت کعبه معظمه شود.

القصة، تقبل نموده که به هر چه مراد و مقصود نواب باشد، عمل نماید و امیر عبدالکریم را با کسان معتمد خود به پایه سریر اعلیٰ فرستد و مبلغ یک هزار تومان به رسم ساوری نواب پادشاه و مبلغ صد تومان جهت امرا و بندگان درگاه روانه گرداند. امیر اعظم چون دانسته بود که نایره قهر^۳ پادشاهی مشتعل و خاطر همایون به طلب انتقام از بی ادبی امیرزاده علی مُشتغل^۴ است، به تضرع ایشان التفات نفرمود و^۵ روز جمعه جارچیان را فرمود که جار کنند که فردا عساکر همایون به جانب رودبار کوچ نمایند و بلاد جیل را در زیر حوافر خیل فرسایند^۶. نصف شب شنبه دیگر باره رُسل جیلان^۷ به اتفاق جمیع سادات و قضات بر درگاه امیر اعظم فراهم آمدند و نغیر تضرع و زاری برداشته و به روح بزرگوار حضرت رسالت پناهی توسل نموده؛ حضرت امیر را به زاری ایشان زاری آمد و از فریاد ایشان بیزاری حاصل گشت و تعهد فرمود که اگر امیرزاده [علی]، عبدالکریم را به موجبی^۸ که قبول نموده با هزار و دویست تومان جهت خزانه عامره و صد تومان به رسم پیشکش امرا روانه گرداند، امیر < ۱۲۵ - ر > مشار الیه هم صورت عجز و ابتهال او را به عرض نواب دیوان اعلیٰ رساند^۹.

در زمان کارکیا سیدی احمد مبلغ هزار و دویست تومان خط داد و جهت زیادتی اعتماد سایر سادات و قضات و اعیان شهر قزوین بر آن ضمانتی نوشتند و تعهد نمودند که

۱. F: عاق.	۲. K: گیلان.	۳. F: قهر + و.
۴. PF: مشتعل.	۵. K: و + به	۶. F: بفرسایند.
۷. K: گیلان.	۸. F: موجب.	۹. KF: رسانیدند.

اگر بعد از رضای حضرت اعلی، امیرزاده علی در ادای وجوه پیشکش^۱ تعلل نماید ایشان از خالص اموال و ثمن عقارات خود جواب دیوان گویند. بدین موجب صورت حال معروض نواب همایون گشت و امیر عالی شأن که مقبول القول و بلند مکان بود، در مقام^۲ شفاعت آن جماعت درآمد. لطف پادشاهی ایشان را نواخته، رقم عفو بر جریده احوالشان کشید و حکم شد که امیر مشار الیه، امیر عبدالکریم را استصحاب فرموده با عساکر جرّار متوجّه پایّه سریر اعلی گردد.

امیر اعظم معزز و مکرم به اتفاق عساکر و جنود در بلده قم به عز خدمت حضرت اعلی سرافراز شد، و امیر عبدالکریم در جوار امیر کریم خزیده و حصین حمایت آن کوه مکین حصین دیده، به خدمت نواب مشرف شد و جرائم او به زلال عفو پادشاهی محو گشت.

و در هنگامی که رایات همایون به جهت دفع شرّ شرّ شیخ صدر^۳ اردبیلی - چنانچه بعد از این ان شاء الله مذکور گردد - متوجّه صوب آذربایجان^۴ بود، در حوالی سلطانیّه مولانای اعظم، استاد الافاضل، آسنادُ الائمه الأئمة، مولانا شمس الدین محمد الحنفی که از قدمای علمای قزوین و صاحب رتبت^۵ افاده و تدوین بود، به رسم شفاعت <۱۲۵- پ> مردم جیلان بر حَسَب التماس امیرزاده علی به اردویّه همایون پیوست و در مخیم اقبال قاضی القضاات صفی الملک عیسای^۶ ساوجی، که مدار فلک اختیار بر محور ارادت او دایر و جواد^۷ عزایم خسروی در لجام کام او سایر بود، نزول کرد و قاضی را وسیله ساخته، التماس نمود که نواب کامیاب از وجوه تقبل جیلان که هزار و دویست تومان بود، تخفیفی شفقت فرمایند که ثقل این مال ایشان را در دام نکال کشیده و در ادای این خرده، بزرگان ایشان بسی ملال دیده اند؛ و کجا کسی را تصوّر بود که تمام آن وجوه بخشیده گردد، بلکه ملتَمَس مولانا تخفیفی [و] جهت امیرزاده علی تحصیل^۸ تشریفی

۳. P: «صدر» ندارد.

۶. F: عیسی.

۲. P: مکان.

۵. F: رتبت + و

۸. P: تحصیلی.

۱. P: ادای آن

۴. K: آذربایجان.

۷. F: جود.

بود.

چون خدمت مولانا به عزّ مجالست همایون استسعاد یافت و قاضی که در باب مرافعهٔ جیلانیان^۱ یک حمایتش نیکوتر از صد پناه و یک عنایتش به از صد گواه بود، مولانا را تعریف فرمود و در محفل همایون او را مقام رفیع [تشریف]^۲ نمود و در اثنای محاوره به بیان شافی و برهان وافی، عجز و ابتهال امیرزاده علی و انتساب او به خاندان نبی و ولی و مدّعی افتقار مردم جیل^۳ به بیّنه و دلیل خاطر نشان همایون کرد و عرق کرم و سماحت پادشاهی را تحریک نمود. لاجرم بحر کرم جوشی و ابرِ بخشش خروشی کرد و به یک دفعه هزار و دویست تومان که وجوه تقبّل اهل جیلان^۴ بود بخشیده گشت و آن مال ذریع^۵ و عرض رفیع که هبهٔ آن در ضمیر هیچ کریم سمت تصویر نمی یافت، به یکبار موهوب شد و حکم همایون نفاذ یافت که محضّان وجوه هزار و دویست <۱۲۶- ر> تومان بالتمام از جیلان معاودت نمایند و بدین علّت اصلاً تعرّض به ایشان نرسانند. زهی سماحت و جوانمردی که به یک استماحت چنین بخششی نماید و نام حاتم را از جریدهٔ عالم طی کند و شهرت معن بن زایده را از صفحهٔ جهان به نشر این عایده بفرساید، و چه مناسب حال کرم و افضالِ این پادشاه صاحب اقبال است ابیات [ابوالفضل بدیع الزّمان همدانی]^۶ که در مدح ابی علی سیمجور حاکم هرات گفته و در این مقام بر حسب مناسبت بسطت انعام پادشاهی مذکور می گردد.

ابیات عربی^۷

يَا سَيِّدَ الْأَمْراءِ فِي الْمَمَالِكِ^۸ إِلَّا تَمَنَّاكَ مَوْلَى وَاشْتَهَاكَ أَبَا
إِذَا دَعَاكَ الْمُعَالِي عُرِفَ هَامِيهَا لَمْ تَرْضَ كِسْرَى وَلَا مِنْ قَبْلَهُ ذَنْبَا
أَيَّنَ الَّذِينَ^۹ أَعَدُّوا الْمَالَ مِنْ مَلِكٍ بَرَى الذُّخَيْرَ مَا أَعْطَى وَمَا وَهَبَا

۱. K: جیلان یان.

۲. PF: شریف؛ K: در بالا به تشریف، اصلاح شده است.

۳. K: گیل.

۴. K: جیلان.

۵. P: بی دریغ.

۶. FP: بدیع همدانی، ابوالفضل، با توجه به نسخهٔ K تصحیح شد. ۷. P: «ابیات عربی» را ندارد

۸. F: أَفْخِرُ فَمَا مَلِكٌ. ۹. F: الذی اعدو.

مَا اللَّيْثُ^۱ مُحْتَطِمًا^۲ وَالسَّيْلُ مُرْتَكِمًا^۳ وَالْبَحْرُ مُلْتَطِمًا^۴ وَاللَّيْلُ مُقْتَرِبًا^۵
 أَمْضَى شَبَابٍ مِنْكَ أَوْهَى^۶ مِنْكَ صَاعِقَةً أَجْدَى يَمِينًا^۷ وَادْنَى مِنْكَ مُطْلَبًا
 وَكَادَ يَحْكِيكَ صَوْبُ الْغَيْثِ مُنْسَكِبًا لَوْ كَانَ طَلَقَ الْمُحْيَا يُمِطُّ الدَّهْبًا
 وَالدَّهْرُ لَوْ لَمْ يَخُنْ^۸ وَالشَّمْسُ لَوْ نَطَقَتْ وَاللَّيْثُ لَوْ لَمْ يَصِدْ وَالْبَحْرُ لَوْ عَذَّبَا^۹

[ترجمه وی]

ای به بخشش کف تو مصرفِ بحر بحر پیش کف تو چون کف بحر
 از کفّت برده بهره‌ای دریا پیش جود تو قطره‌ای دریا <۱۲۶- پ>
 بر کف رشک می‌برد مَعِدِنُ سنگ بر سیمه می‌زند مَعِدِنُ
 تا نمی دیده از مروّت تو ابر کرده عرق ز خجلت تو
 آسمان یک سَماطِ احسانت ماه و خور چون دو قرص بر خوانت^{۱۰}
 هم جوانمرد و هم کریم خصال هم نکو خلق و هم بزرگ اقبال
 از کمالات هر چه مطلوب است جمله در ذات شاه یعقوب است

و در این سال هنگام توجّه قشلاق^{۱۱}، ایلچی پادشاه خراسان معزالدولة و الدّین ابوالغازی سلطان حسین بایقرا، امیر عاشق محمد^{۱۲} نام به اردویه^{۱۳} همایون آمد و ساچق^{۱۴} طوی ختان فرزندان خود که در باغ زاغان کرده بود، همراه آورد و در ضمن کتابتی^{۱۵} متضمّن اظهار اخلاص و مودّت صورت بزم خود^{۱۶} آراسته، و بیان دلفریب آن مکتوب لطیف نام بُلغا^{۱۷} را از دیوان بیان کاسته بود و چون صورت کتابت متضمّن حکایت آن ختان بود بعینه در این مقام مذکور می شود.

۳. F: مرتطما.

۶. F: ادهی.

۹. F: البحر

۱۲. P: محمود

۱۵. KP: کتابت.

۲. F: مختطماً.

۵. F: مغترباً.

۸. K: یکن.

۱۱. KP: قیشلاق

۱۴. PF: سارچق.

۱۷. P: بقا.

۱. K: السیف.

۴. F: ملتظماً.

۷. P: یمینی.

۱۰. FP: خانت.

۱۳. P: اردوی.

۱۶. KP: «را» ندارد.

مکتوب سلطان حسین بایقرا^۱

عالی جناب سلطنت انتساب، معدلت پناه خلافت دستگاه، مطلع انوار الهی^۲، مهبط اسرار نامتناهی، گلبن [چمن] سلطنت و شهریاری، ثمره شجره دولت و کامکاری، مصدق مصدوقه ﴿ان هذا الا ملک کریم﴾ [۳۱/۱۲] مکرم به^۳ کریمه ﴿ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم﴾ [۲۱/۵۷] المنور^۴ بولایه القلوب معز السلطنة و الخلافة و الدین یعقوب بیگ^۵ - شید الله > ۱۲۷ - ر < قواعد دولته و مملکتیه - را مجدداً نسایم روح پرور مودت و شمایم روح گستر محبت که از ریاض حقیقه وفاق و حیاض روضه اتفاق^۶ نصارت و طراوت پذیرفته باشد. محرک تازه نهال بوستان موافقت و مزین مرغزار گلستان مرافقت گشته، گلبرگ حدایق اعتقاد و شکوفه بساتین اتحاد را درم وار نثار مجلس فردوس آیین می سازد. مسئول از نعم حضرت لایزال آنکه روز به روز چمن اقبال و گلشن جاه و جلال را خضرت و نصارت در تزیید و تضاعف باشد، انّه یسمع و یجیب.

لهذا^۷ رای عقده گشای آنکه مدتی مدید شد که رابطه مصادقت و سلسله موافقت به مؤکدات صوری و معنوی از جانبین سمت تحقق و تمکن یافته و یوماً فیوماً تأسیس مبانی دوستی و تشیید قواعد یکجتهی در علو رفعت متزاید است^۸، و قصارای^۹ نیت و قصوای اُمنیت بر آن مقصور^{۱۰}، که هر چند مواد دولت روز افزون را ازدیاد حاصل [است]، دست تمنی آن مراد به گردن مقصود حمایل باشد و هر آینه به موجب قلب المؤمن مرآة المؤمن، بی شک و ریب در صحایف ضمیر که مطلع انوار غیب است، این صورت جای گیرد [و] این معنی صورت پذیر خواهد بود.

و یقین که هر چه از اسباب بهجت و کامکاری و آثار مسرت و بختیاری ست بر روی دولت و ناصیه سعادت چهره گشاید، ضمیر آفتاب تأثیر را از آن جز فرح و سرور نیفزاید؛

۱. P: سواد مکتوب حسین بک.

۲. KP: الاهی.

۳. K: «به» ندارد.

۴. K: منور.

۵. KP: بک.

۶. F: اتفاق و.

۷. PF: هذا

۸. F: در رفعت و علو متزاید است.

۱۰. K: مقصور + است.

۹. F: قصاری.

از جمله آنکه پیوسته همّت عالی بر آن معطوف می‌بود که غنچه گلبن < ۱۲۷ - پ > چمن سلطنت و اقتدار، فرزند اعزّ ارجمند کامکار مُعین الدّولة و الدّنيا و الدّین، مظفر حسین بهادر را که در بوستان امّید نهال دولتش به آب سرچشمه احسان پرورش یافته و از جبین مُبینش آثار سعادت تافته است، یکی از مخدّرات حجله عصمت و مستورات تُتّق عفت در حوزه ازدواج و مسند سریر کیانی دواج درآید، تا فروغ مشاعل آن جشن سپهر تزیین تابش چهره مراد و بینش دیده اعتقاد را مُؤرّث [و] باعث گردد، تا در این ولا به موجب [۱] الْأُمُورَ مَرْهُونَةً بِأَوْقَاتِهَا، یکی از معصومات پرده سلطنت را که در حقیقت او نیز چون فرزند مشار الیه گوشه جگر و نور بصر بود، در عقده عقد بختیاری آن عزیز فرزند درآورده، جشنی چون صحن مرغزار جنان و فضای روضه رضوان ترتیب کرده آمد^۲ و چندگاه بلکه چند ماه، ساحت باغ زاغان را مطاف ارباب سور و سرور و مجمع اهل سیر و حضور ساخته، صدای ندای کامیابی به سطح فلک سیمایی رسانیده گشت. و چون بر حسب مقدمه سابقه، این نوع اخبار را موجب مسرّت خاطر مبارک می‌دانست، معتمد الخواصّ نظام الدّین عاشق محمّد ارغون را به رسم رسالت مع ساچق^۳ طوی آن عزیز فرزند بدان صوب فرستاده^۴. مترقّب آنکه پیوسته اعلام توارد احوال سانحه و تعاقب اوضاع وارده را در ضمن مکاتبه شوق‌انگیز و مراسله < ۱۲۸ - ر > صدق‌آمیز لازم شمرند. به زیادتى اطناب ارتکاب ننمود ظلّ ظلیل [حشمت و کامرانی] ممدود و مبسوط باد و السّلام.

چون امیر نظام الدّین عاشق محمّد^۵ رسول خراسان به عزّ مجلس همایون سرافراز شد و پیشکش و ساچق^۶ عزّ قبول یافت، امر عالی نافذ شد که این بنده جواب آن درج بلاغت را مرقوم سازد و عروس مقصود را در حلیه بیان صورت طرازد. هر آینه این شکسته بسته که منقول می‌شود، مکتوب شد.

۱. PF: ندارد؛ از K افزوده شد.

۲. K: آید.

۳. P: صاچق، K: ساچق.

۴. PF: فرستاده شد.

۵. K: محمد + ارغون.

۶. P: صاچوق.

جواب مکتوب پادشاه خراسان^۱

میامن بشارت الطاف ربّانی که فحوای [عنوان]^۲ صحیفه آمال و امانی یعنی، نامه نامی و کتاب گرامی عالی جناب سلطنت مآب الی آخر الالقاب از آن مخبر و بشیر هر سطر شطری را از بشایر نعم الهی^۳ مبشّر بود، به گوش هوش که همواره مورد اخبار مسرت آثار و مهبط آثار بهجت شعارست رسید.

مصراع:

رسید نامه و خاطر از او بشارت یافت

گلشن روح افزای محبت و چمن غم زدای مودت را از ارسال رسول مکرم، مرتضای اعظم، سید نظام الدین عاشق محمد همچو روضه رضوان نضارتی^۴ بی کران روی نمود و چون صفای وداد باعث بر بعث او آمده بود، به انظار الطاف و حسن اشفاق و اعطاف اختصاص یافت.

مصراع:

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

جواهر آنیه^۵ زاهره و زواهر ادعیه وافره که آراستن چهره مودت و ولا، پیراستن جمال محبت را شایسته باشد، بر طبق ورق عیان نموده، تحفه محفل جنت شمایل می گردد. در این ولا که نهال <۱۲۸- پ> ولای دیرینه را از مشارع تجدید اظهار وفاق^۶ نضارت تازه و گلبن صفای قدیم را از رشحه جدید ابدای اتفاق طراوت^۷ بی اندازه پدید آمد^۸، عیان نمود که شجره امانی را آبشخور از جویبار مؤالفه^۹ روحانی حاصل است، لاجرم ثمره نیل مباحی^{۱۰} در اطراف سراپستان جهان سمت عموم یافته و از چمن آمال خار خار بغضت^{۱۱} و جدال بر طرف است.

۱. P: سواد جواب مذکور. ۲. KPF: عنان، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۳. KP: الاهی. ۴. F: نظارتی. ۵. ب: آینه؛ K: اثنیّه.

۶. F: وفاق و. ۷. P: طراوتی. ۸. P: آید

۹. P: الفت. ۱۰. F: مناعی؛ K: مبانی. ۱۱. P: تعصب.

هر آینه از نفحات^۱ مقاصد، دماغ طالبان معطر و مَرَّوح گشته و از جمله آثار جلّیه آن حلیه، این سور مفیض السّورست که صورت سعادت را زیور گشته، مرجو از نعم ذی المَنّ و الکَرَم که نشأت اقداح افراح و کئوس راح امراح علی تعاقب الاّیام و اللّیالی متوالی باشد بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تسلیماً^۲.

و در این سال عزم پادشاه جوان بخت مایل آن شد که از انفاس پیران^۳ خراسان استمدادی فرماید^۴ و شیخ و مقدّم ایشان را مولانا ملک البُلغا، استاد العرفا، نور الحقّ و الحقیقه و الدّین عبدالرحمان جامی - سَلَّمَهُ اللهُ بِإِسْعَادِهِ وَ خُلِّدَتْ^۵ ظِلَالُ إِرْشَادِهِ - نوازش و لطفی نماید، چه سزاوار ارباب دولت بر برخورداری از شاخ همّت پیران فشاندن^۶ و نهال اقبال را به نسیم انفاس دعای ایشان تازه گردانیدن است. حبّذا جوان بختی که از بخت جوان به خدمت پیران رهنما شتافت و خوشا صاحب تختی که جهان را به همّت مردان خدا یافت! دعای دولت اولیا را همچو انفاس <۱۲۹- ر صبا عقده گشای هر مشکلی و صفای همّت اصفیا را همچو نسیم وفا روح بخش هر دلی دانست. چه پیران زنده دل هر چند به لسان حال^۷: ﴿إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي﴾ [۳/۱۹] خوانند، قشرِ زمان را مغز و جسم جهان را استخوان اند و مردان روشن روان که به زبان مقالِ ﴿اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا﴾ [۳/۱۹] سرایند، محفل جهان را بدان شمع کافوری هر لحظه نوری فزایند.

نظم^۸

پیر^۹ که عمری به غم اندوخته آتش پیری^{۱۰} سرش افروخته
باغ جهان تازه و خرم ازوست روشنی محفل^{۱۱} عالم ازوست

و بی شایبه تکلف و ریا، رهنمایی همّت والا همواره بندگان حضرت اعلیٰ را به استمدادِ همّت از قلوب احرار و احراز سعادت از بواطن ابرار داعی آمده، در هر گوشه که همچو

۱. F: نفحات. ۲. P: بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ صَلَّی اللهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَام.
۳. F: پیر. ۴. K: طلبد. ۵. P: خلد. ۶. F: فشاندن. ۷. F: حالی. ۸. P: شعر.
۹. K: پیری. ۱۰. KP: پیری + ز. ۱۱. P: محفل.

مردم دیده گوشه نشینی یابد، مژه آسا پیرامنش خار محنت گرفته و در دامنش از خون جگر گلزاری شگفته، از او چشم نظری دارد و از هر خلوت که آوازه کاملی شنیده همچو دل در مجاهده خونخوار^۱ و به^۲ آه و ناله پیوسته آموزگار از حال او خبری جوید.

مصراع:

لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

بنابر این امر عالی نفاذ یافت که حافظ محمد شربتی -المُشتهر بحافظ جامی- که از حُفاظ بزم بهشت آیین بود و همواره به مدایح و محامد مولوی^۳ جامی مجلس همایون را تزیین دادی، در این اوقات متوجه صوب هرات شد و جهت تحفه مولوی ده هزار سکه^۴ شاهرخی امر عالی شد که همراه برد و بدین مایه جوهر دعایی از آن بزرگ سایه خرد.

< ۱۲۹ - پ >

[بیت]

جایی که نشر بخشش احسان او کنند این خود نواله‌ای ست محقر ز خوان^۵ او

و جناب مولوی را در مدایح خسروی قصاید نامدار بلاغت آثار هست و چون دیوان او مشهور و اشعارش در السنه آفاق مذکور است، به ایراد و ذکر آن مقاصد و قصاید در این مقام اهتمامی واقع نشد.

و هم در این سال خاطر همایون را در بلده قم عازم تفرج اصفهان شد، تا سارح از مُتَنَزّهات زنده رود [انتزاهی]^۶ یابد و شارح فکر از ملاحظه زوال تخت ملکشاه صورت انتباهی نماید.

ابیات^۷

حـبـدَا، زنده رود و آب زلالش حـبـدَا، آن نسیم [و] بادِ شمالش

۱. P: خوانخوار.

۲. KP: با آه.

۳. K: مولانا، در حاشیه با خط متفاوت از متن: مولینا.

۴. F: تنگه.

۵. F: خان.

۶. PF: انتباهی، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۷. P: شعر.

۸. KP: طیب.

به صفاهان رو و^۱[ان]^۲ بهشت جهان بین از سوادش تو نسخه‌ای ز جنان بین

ریات همایون پانجدهم^۳ ذی قعدة^۴ از بلده قم به عزم تفرج اصفهان بیرون آمد و روز دوم در بلده کاشان نزول واقع شد. پادشاهزاده کامکار ابوالعزّ یوسف میرزا که ولایت کاشان در تحت تصرف و ایالت [او] بود، پیشکشهای لایق کشیده، طبقات ارکان دولت را به خلع فاخره و نعم متکاثره نوازش فرمود.

رایات همایون از کاشان به نطنز^۵ آمد و از نطنز^۶ روان گشته، روز دوشنبه بیست و هشتم شهر ذی قعدة، باغ میرزایی اصفهان از قدوم آن رشک رضوان، ثانی گلشن جنان شد. خاک اصفهان از زلال عدل و احسان آن پادشاه کامران منبت گل و ریحان شد و دیده زنده رود <۱۳۰- ر> گریه ترح را به اشک فرح مبدل ساخت. آن محل ظهور بلیات^۷، موقع حضور و عطیات شد و آن منبع زهراب غم، مجری حیات نعم گشت. آن فتنه خانه عالم آرامگاه اُمم نمود و آن فسادگاه روی زمین، صلاح آباد بهشت آیین شد. کرانش^۸ صدای فراغ و راحت بشنود. باب الدّشت او دشت گشت و استراحت نمود. جویبارهاش^۹ جویبار نهال اقبال شد و باب القصرش مبنای قصر دولت.

روز عید اضحی موکب حضرت اعلی به عزم طاعت ملک مصلی^{۱۰} عازم صوب مصلی گشت و بعد از رعایت وظایف تعظیم اعیاد که از شعار اسلام و مسنون بر کافه عباد و عامه عبّاد است، در صحرای مصلی ایستاده، جوانان به نشاط اسب تاختن و قیق باختن درآمدند. قیق در عشق تیر غمزه ترکان سر زرین بر سر نیزه نهاده و دیده بر تیر دلدوز ایشان گشاده. چون پادشاه صاحب اقبال بر او سایه خواست افگند^{۱۱} با وجود آنکه چوبی^{۱۲} خشک بود، کدوی سیمین بار آورد و تن به تیر بلا نهاد و زر و سیم بار داد.

۱. F: رود. ۲. KPF: ندارد، با توجه به وزن شعر افزوده شد.

۳. K: پانجدهم. ۴. K: ذی القعدة. ۵. P: نظر.

۶. P: نظر. ۷. K: بلیات + را. ۸. P: کرانش.

۹. P: جویبارانش. ۱۰. P: مصلی. ۱۱. P: افگند.

۱۲. F: چوب.

ابیات^۱

تَا قَیِّقِ سَن کَدوی^۲ زَر داری تَن بَه تَیِرِ بِلَا سَپَر داری
 چَوَن قَیِّقِ هَر کِه خَوَاسَت افسر زَر عَاقِبَتِ سَر نِهَاد بَر سَر زَر
 تَن تَو خَشکِ گِشتِ هَمچُو نِهال بَه چِه کَار آید افسرِ اقبال
 اِیْن قَیِّقِ رَاسَت خَامَه آیینِ اسْت وَاَن کَدُو چَوَن دَوَاتِ زَرینِ اسْت < ۱۳۰ - پ >
 زَیْن دَوَاتِ و قَلَمِ دَر اِیْن مِیدَان خَطُّ اَقْبَالِ پَادشَاهِ بَخَوَان
 پَادشَاهِ صَاحِبِ اَقْبَالِ رُوزِ سِیُومِ^۳ عَیدِ، اکابر و اعیانِ اصفهان را تربیتِ جدید فرموده، همه
 را خلعتهای فاخر شفقّت فرمود و این بنده را از سایرِ اقران به اعطای خلعت و مرکبِ
 مناسب و تضعیفِ خورش و مواجب، سرافراز^۴ ساخت و به تربیت و تمییز از سایرِ اکابر
 بنواخت و همچنین طبقاتِ مستحقّان از سادات و علما و فضلا و فقرا [از] ارزاق و
 انعامات و سیورغالات پادشاهی محظوظ گشتند.

چون قضای [وَطَرَه]^۵ و تَفَرِّجِ اصفهان و نشرِ آثارِ امن و امان حاصل گشت، رایتِ
 همایون هفدهم ذی الحِجَّه از اصفهان عازمِ معاودت به صوبِ قِشلاق^۶ قم شد و اواخر
 شهر ذی الحِجَّه الحرام در بلده قم نزولِ رِیَایَتِ جلالِ واقع شد و بَقِیَّتِ^۷ ایّامِ قِشلاق در
 آن^۸ سرّه عراق در عینِ دولت و اقبال روزگار گذشت، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ وَ صَلَّی اللّٰهُ
 عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

۳. K: سیم.

۶. K: قِشلاق.

۲. P: کدویی.

۵. P: از.

۸. K: ال.

۱. P: شعر.

۴. P: فراز.

۷. P: بقیه.

ذکرِ واقعات سنهٔ ثلث و تسعین و ثمانمائنه

[۱۴۸۸/۸۹۳]

[در بیان حادثهٔ شیخ حیدر با شیرانشاه^۱]^۲

غرّهٔ این سال مبارک ماه، رایت پادشاهِ عالم پناه، از افق بلدهٔ قم طالع بود و خورشید عنایتش از مطلع عراق بر مجلای آفاق لامع. تخت همایون ابواب امان بر روی اهل زمان گشاده و بخت روزافزون نوید اقبال جاوید داده. <۱۳۱- ر> دولت از غیر خاک این درگاه دولت‌پناه آبی و سعادت از خیل بندگان پادشاه بنده رکابی. لعل درخشان مهرزینت تاج بندگان و فیروزهٔ سپهر در زیر نگین فرمان. دولتِ پایدار آسوده‌های عهد امنیّت را نگهبانی فرموده و بخت بیدار خواب آلوده‌های مهدِ امنیّت را دیده بانی نمود.

ابیات^۳

خوشا عالم که دارد چون تو شاهی	خوشا گردون که هست او را پناهی
به عالم با وجودت غم نباشد	چو دوران تو در عالم نباشد
اگر فتنه به عهدهٔ سر برآرد	نهیبت کی سرش بر تن گذارد

از حوادث این سال طغیانِ شیطانِ ذلیل یعنی عصیانِ شیخ حیدر اردبیل بود که به آرزوی

۱. K: شیرانشاه

۲. با توجه به فحوای مطلب از نسخهٔ P، افزوده شد.

۳. P: شعر.

مهتری در کار و چون عجل سامری به خوار آمد. با چنان سیرت مذموم به تقویت
گوساله پرستان روم به شروان^۱ کشید. زبان [نصرانی] ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ^۲﴾
[۱۲/۳] خوانده و زبانه قهر خاقانی خطاب^۳ ﴿وَانْظُرْ^۳ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا
لنُحَرِّقَنَّهُ﴾ [۹۷/۲۰] رانده، و الحمد لله و بالله التوفيق.

نصرت رحمان از معنی پادشاه جلیل و نکبت شیطان در صورت شیخ اردبیل و تفصیل داستان طغیان شیخ حیدر اردبیلی^۴

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾ [۱/۴۸] آیتی ست بر طراز رایت پادشاهی نگاشته، ﴿وَيَنْصُرَكَ^{۱۳۱} - پ﴾ الله نصرًا عزيزًا﴾ [۳/۴۸] رایتی ست در مجلای عنایت الهی
برافراشته. ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾ [۲۱/۵۸] کتابه ایوان ایمان را وافی^۵، ﴿حَسْبُكَ
اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [۶۴/۸] حراست بنیان^۶ اسلام را کافی ست. خامی که راه
تباهی پیش گیرد، مرافقت بنس الغریق^۷ او را جزاست و کامی که بر نور الهی تفت کند، تفت
﴿عَذَابُ الْحَرِيقِ﴾ [۱۸۱/۳] را سزاست.

[نظم]

ای بریده باد آن کام و زبان کو کند تفت سوی ماه آسمان
تفت به رویش بازگردد بی شکی تفت ندارد سوی گردون مسلکی

زهی نادانی که اندیشه نماید که همای دولت را به تیر تدبیر توان انداخت و نخجیر
سعادت را بی امداد تقدیر به کمند رأی و فرهنگ اسیر توان ساخت^۸. همچو نرگس بر
نیزه تکیه کند، خالی از آنکه سر بر سر این نیزه خواهد نهاد و همچو گل از خار سلاح

۱. F: شیروان. ۲. PF: سقتلون، با توجه به نسخه K و قرآن مجید تصحیح شد.
۳. K: وَاَنْظُرْ. ۴. P: جای عبارت عنوان را بیاض گذارده است.
۵. P: روانی. ۶. P: نهان. ۷. K: القرین.
۸. P: ساخته.

آورد، غافل از آنکه بر یک تندباد قهر خواهد افتاد. تخت هوا گرفته نمرود را در رفعت برابر مقام محمود داند و صرح^۱ هامان پرداخته به کید را مقابل ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ [۴۷/۵۱] گرداند؛ همچو شیخ حیدر اردبیلی که می‌خواست به تلبیس در^۲ سجاده شید و شیطن، تخت مُلک و سلطنت برافرازد و تاج جهان‌آرایی عوض کلاه‌گذاری سازد. پنداشت در هر سواد لشکری، نور ظفیری و هر صاحب صفی، صفدری باشد. هیئات، نه هر ستری^۳، کی جمشیدی، و نه هر تاج به زر، کی^۴ خورشیدی تواند کرد! <۱۳۲-ر> [بیت]

نه هر که طرفِ کله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند

همای دولت بر قصر کسی نشیند که همت بر رفعت کاخ عدالت مقصور داشته و شهباز سعادت میل دام آن کس نماید که دانه [لطف] امان در مزرعه جهان کشته باشد. و لله المِنَّه که ظفر در آستان بندگان حضرت اعلیٰ پیوسته کمر چاکری بسته، چون در سایه عدلش جهانی به‌راحت میان‌گشاده‌اند و عالم بر خوان احسانش نشسته، از آن جهت فتح و نصرت در صف خدمتش استاده‌اند.

ابیات^۵

ز خون خوردن به عهدش چرخِ خونریز دهان بسته چو بیماران به پرهیز^۶
به شادی چون نخسپد خوش جهانی که دارد همچو سلطان پاسبانی
رعیت را به امن^۷ از خواب کم نیست چو بیدارست بختِ شاه غم نیست

زین پیش اگر از کمان دهان مظلومان تیر آه، سحرگاه به آسمان پیوستی، اکنون از آن صدف درّ دعای شاه^۸ به گوش ماه^۹ می‌رسد و ماهی زبان خشک‌لبان که در دریای دعای بد غوطه خوردی، همچو ماهی یونس از بطن خویش صدای ثنا و تحمید می‌شنود.

۳. KP: سترگی.

۲. P: دری؛ K: در جای.

۱. F: چرخ.

۶. P: بیمارانِ پرهیز.

۵. P: شعر.

۴. P: بزرگی.

۹. F: ماه + آسمان.

۸. P: پادشاه.

۷. F: به من.

[شعر]

ز عدلش جان مظلومان سحرگاه فرامش^۱ کرده تیراندازی آه
رضای حق به تسلیمی خریده دعایی را به اقلیمی خریده

در زمانی که رایت جهانگشای از قشلاق^۲ عراق عزم معاودت به مسماع < ۱۳۲ - پ > جلال رسانیدند که دار السلطنة تبریر که چشم جهان بین آفاق و به زیبایی در زیر چرخ کبود^۳ طاق است، از طعن دانه پاک گشته؛ [و]^۴ در چشم زخم^۵ که او را از چشم زمانه رسیده بود^۶، برطرف شده است. هوایش جانفزا گشته، جویای خاک قدم [بندگان] پادشاهست و آتش مرگ او فرو نشسته، زلال حیات را هواخواهست. ساکنانش مُرَفَّه^۷ الحال و تبریز را فرموده مولوی در مثنوی حسب الحال^۸ گشته:

شعر مثنوی رومی^۹

أُبْرُكِي يَا نَاقَتِي طَابَ الْأُمُور إِنَّ تَبْرِيزاً مُنَاخَاتُ^{۱۰} الصُّدُور
فَرِّ يَزْدَانِي سَتِ اَيْنِ تَبْرِيزِ رَا شَعْشَعَةُ نُورِي سَتِ اَيْنِ پَالِيزِ رَا

در حدود سلطانیّه خبر طغیان شیخ حیدر و عزیمت غارت جهان و خرابی شروان^{۱۱} به مسماع بندگان رسانیدند^{۱۲}؛ و چون بعضی از صادرات افعال او مربوط به احوال پدرش بود، مجملی از داستان مشایخ اردبیل و ذکر سبب ربط ایشان با مردم روم و مزید علّت این ارتباط به شیخ حیدر و پدر در این مجال^{۱۳} گزاردن مناسب می نماید، [و مِنَ اللَّهِ الْعَوْنُ وَ الْمَدَدُ].

۱. P: فراموش.	۲. KP: قشلاق.	۳. P: چرخ + زیور.
۴. PF: ندارد، از K افزوده شد.	۵. P: زخمی.	
۶. K: و در جسم زخمی که او را از چشم زمانه...	۷. F: مُرَفَّه	
۸. F: حال.	۹. P: «مثنوی رومی» ندارد.	۱۰. PF: مناجات.
۱۱. K: شیروان.	۱۲. P: رسانیده اند.	۱۳. P: محلّ.

مجمِل داستانِ مشایخِ اردبیل و شمه‌ای از اخلاقِ نامقبول شیخ حیدر^۱

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ [۲۶/۵۷] نسبِ منیع را حسبِ رفیع باید و جمالِ اصل و نسب را خالِ فضل و حسبِ آراید. نتیجه‌ی نوح که کوهِ عصیان را پشتیبان <۱۳۳- ر> ساخت و پدرِ خلیل که از طاعتِ ربِّ جلیل به بت‌تراشی پرداخت، آن یکی به موجِ ﴿لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ [۴۶/۱۱] او را غریقِ بحرِ هلاکت ساخت و این یک^۲ نهالِ وجودِ خود را با تیشه‌ی غوایت از باغِ هدایت برانداخت.

اگر شربتِ قربتِ ظاهرِ شافی بودی، ابولهب تبِ تَبَّت نمی‌کشید و اگر کفایتِ نسبیِ جهتِ نجاتِ کافی نمودی، عُتَبه جرعه‌ی عتابِ نمی‌چشید. آن که شرفِ ارجمندی دارد به فرزندی^۳ کس ننازد و آن که به فرزندی نازد به تحصیلِ شرف^۴ ارجمندی نپردازد.

مثنوی نظامی^۵

جایی که بزرگ^۶ بایدت بود فرزندی من^۷ نداردت سود

۱. P: در بیان نسبِ جماعتِ قزلباش اوباش.

۲. P: موجِ «لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» او را غریقِ بحرِ هلاکت ساخت و پدرِ خلیل که از طاعتِ ربِّ جلیل به بت‌تراشی

۴. P: اشرف.

۳. P: فرزندان.

پرداخت.

۷. P: کس.

۶. F: بزرگ + باید.

۵. P: شعر.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش

ای بسا دودمان شرف که شراره شرّ فرزند ناخلف دود از او برآورد و بسی خانواده افتخار که غبار فسادزاده نابکار آب آن ببرد.

غرض از این بیان آنکه، شیخ حیدر هر چند به مشایخ کرام شرف انتساب تمام کرده بود، چون در افعال و اوضاع، وظایفِ اتباعِ نسپرده، مضمون این مقال او را حسب حال آمد:

شعر مشهور^۱

لَسْنِ فَخْرَتِ آبَاءِ مَضَا سَلَفًا لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ بَشَسَ مَا وَلَدُوا

چه پوشیده نماند که حظیره اولیای اردبیل همواره مأمن ارباب ولایت و مطاف ارباب هدایت بوده؛ نخست کسی [که] عَلمِ رفعت آن خاندان بر اوج ارشاد <۱۳۳- پ> برافراخت، وحید آفاق شیخ صفی الدّین اسحاق بود و مولد کریمش دیهی ست از ولایت اردبیل که آن را [کلخوران]^۲ گویند. واز طایفه ثقات که کتب مؤلفه در سیرت آن طایفه به مطالعه شریف مشرف فرموده بودند، این بنده را^۳ اخبار نمودند که سبب اختیار کردن شیخ مذکور طریق سلوک را آن بود که در واقعه‌ای دید که او را عَلمی سبز^۴ دادند که در رفعت با افلاک برابری می‌کرد و در سُمُو با اوج سماک همبری^۵ [می] نمود. این رؤیا او را بر داعیه اسفار و خدمت ابرار باعث آمده، از اردبیل کمر عزم بست و به جانب شیراز رفته^۶ و خدمت اَمَلُحِ المتکلمین مصلح الدّین سعدی^۷ دریافت. از نسیم گلستان آن بوستان لطایف الهی^۸ همانا بویی کشیده و گوش هوشش از صفیر الهام این ندا شنیده بود:

۱. P: بیت. ۲. KPF: کهبران، با توجه به صفوة الصفا و دیگر منابع تاریخی تصحیح شد.

۳. F: را + از؛ K: را + از آن. ۴. F: سبزی. ۵. KP: همسری.

۶. P: رفت. ۷. K: سعدی + را. ۸. KP: آلاهی.

[بیت]

هر که نشنیدست روزی بوی عشق گو به شیراز آی و خاک ما ببو

گویند این تاج بزرگ که شعار مشایخ است سعدی بر فرق سعادت ایشان نهاده.

مصراع

برهنگان ره عشق تاج بخشانند

القصة، شیخ صفی الدین در پایان حیات که [بر] سبزه سرش ژاله پیری^۱ نشست و نهال وجودش از بهار شیب سمن بار^۲ گشت، در حظیره اردبیل سایه ارشاد افگند^۳ و از شاخسار توحید میوه معرفت فشانید. امرای ولایت طالش درگاه ولایت پناهش را پناه ساختند و کُبرای <۱۳۴- ر> مملکت روم به خدمتش سر افتخار برافراختند.

از ابیات خسرو^۴

نگنجیده جبین آن یگانه درون نه کلاه صوفیانه

در کتاب^۵ سیرتش منقول است که در آن هنگام که پادشاه عادل اولجایتو سلطان از تعمیر سلطانیّه بازپرداخت، شکرانه اتمام آن را جمعیتی ساخت و در آن مجمع از اکابر علما و عرفا و اولیا، قریب چهارصد نفر عزّ حضور داشتند و صدر آن بزم نامی به وجود سامی شیخ عارف ربّانی علاءالدوله سمنانی و به وجود قطب الوجود، فردالافراد و اسوة الاوتاد، جامع العلمین^۶، حارز النّسائین، وارث علوم یقینی، شیخ شرف الحقّ والدین الدّرجزینی^۷ - قدّس الله رُوحَهُما - مشرف بود. سلطان خواست که عقد آن جمع به وجود شیخ اردبیل تمام زینت گردد، به رسل متوالی حضور آن ولی [و] والی را التماس فرمود. شیخ اندیشید که اگر در^۸ مجلس از تصرّف طعام پادشاه امتناع فرماید، مبادا آن ملک عادل را - که تألیف دل او از واجبات بود - شکستگی خاطری روی نماید و تقوای آن

۳. P: فگنده.

۲. PF: باز.

۱. F: پیر.

۶. P: المعلمین.

۵. P: کتابت.

۴. بیت.

۸. K: در + آن.

۷. K: جزینی.

قطب مکین اصلاً فتوایه تصرف نواله سلاطین نمی داد؛ چه باطن همچو گنجش از برنج، به رنج می آمد و درون به ^۱ ریاضت پالوده را، از پالوده ای آلوده نمی توانست ساخت. خلف صدق خود، خواجه صدر الدین ^۲ را با خادم نامدار شیخ عزالدین جهت تسکین خاطر سلطان به خدمت فرستاد و ضعف پیری و < ۱۳۴ - پ > شکستگی را وسیله عذرخواهی سلطنت پناهی ساخت ^۳.

خواجه جوان بخت در گلزار جوانی خرامان، از ریاض ریاضت گلی نچیده و از خار سلوک ^۴، محنت خواری نکشیده بود، در نظر اولیا از تصرف لقمه ابایی نفرمود. بعد از انقضای دعوت، شیخ عزالدین خادم فرصت را غنیمت شمرده، جهت وفای بحق خدمت صفوی از قلوب ارباب صفا جهت شیخ زاده دعایی التماس فرمود. حاضران اولیا که آن دُر کرامت را به نظر رضا پسندیده بودند، فاتحه را به اخلاص دعا قرین فرمودند.

خواجه صدرالدین چون به شرف معاودت به خدمت پدر بزرگوار مشرف شد، منصب خلافت و قایم مقامی آن بزرگ ^۵ نامی یافت و بعد از ^۶ شیخ صفی الدین صیت کرامت و ^۷ کرم او در اقصای عالم منتشر شد و ارباب ارادت والدش در خدمت افزوده، به بذل مال جنابش را معدن کنوز اموال و نفایس ذخایر گردانیدند و عن قریب رتبت خلافت هارونی [را به] ^۸ حشمت قارونی قرین ساخت. حظیره ^۹ مملو از ذخیره و زیارت مالا مال از اموال تجارت شد. سران سپاه طالش ^{۱۰} را در زیر قدم انعام و اکرام مالش داد و مردم روم را به نعمت و مال رام گردانید.

بیت

هر که بینی به مال رام شود مال بر پای عقل دام شود

من بنده را در اثنای کتابت این کلام بر خاطر مستهام عبور کرد که شیخ صفی الدین

۱. P: پر.

۲. K: با خط متفاوت از متن + موسی.

۳. P: ساخته.

۴. F: سلوک + و.

۵. F: بزرگوار.

۶. : از + وفات.

۷. P: «و» ندارد.

۸. PF: ندارد؛ از K افزوده شد.

۹. F: حظیره.

۱۰. P: تالش.

<۱۳۵-ر> اسحاق که به تقوا نادره آفاق بود، چون از لقمه شبهه - چنانچه ذکر یافت - احتراز فرمود، دارالملک وجود خود را از [تطرف]^۱ آفت نعیم دنیوی مصون و محفوظ داشت و از تصرف آن حطام فرزند ارجمند را ممنوع نگردانید، لهذا اثر آن در اولاد او سرایت نموده، مآل امر بدان منتهی شد که خواستند فقر و خاکساری را به تخت مملکتداری بدل نمودن و از سریر مسکنت نزول کرده بر تخت سلطنت عروج کردن^۲. بایستی ترک تاج گفته^۳، تاج ترک گزیدندی. برگ دیهیم خسروی کردند و سزاوار آن بود که همچو پسر ادهم سمند ریاضت را مرکوب^۴ ساختندی، ادهم و اشهب کسروی را در زیر زین کشیدند - رَجِمَ اللَّهُ إِمْرِنَا^۵ عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

نظم

ای شده باز یچه دست هوا	کرده روایی به ره ناروا
جهد و بال، این چه پریشانی است	ترک خدا این چه مسلمانی است
هیچ کس از بند خود آزاد نیست	هیچ دلی را ز خدا یاد نیست

شیخ صدرالدین هنگام رحلت سجاده [ارشاد] خود را به قطب ولی شیخ خواجه علی سپرد. خواجه بر سر سجاده ارشاد^۷، جاده اشهاد^۸ پیش گرفت و طنطنه ذکر او در اطراف آفاق منتشر شد و همچنین^۹ پیوند آن مشایخ ارجمند، همچو نی قند، هر بند گره گشای مشکلات آفاق و حلاوت فزای مذاق ارباب اذواق بود.

نظم^{۱۰} <۱۳۵-پ>

سلسله شان شکل نی قند داشت بند به بندش همه پیوند داشت

چون این نواله به شیخ جُنید والد شیخ حیدر حواله شد، سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ

۱. PF: تطرق؛ K: تصرف؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۲. F: کرده K: کردند. ۳. F: کردن. ۴. F: سرکوب P: موکوب.

۵. F: امراء. ۶. F: یعتد. ۷. P: سجاده + و؛ K: رشاد.

۸. F: ارشاد. ۹. P: همچون. ۱۰. P: بیت.

و سواس در آشیانه خیالش بیضه هوای مملکتداری نهاد، لاجرم در فضای سودا پروازها می‌کرد و باز فکرت را جهت صید مملکت، هر ساعت به تسخیر بومی و کشوری می‌فگند.^۱

بعد از وفات پدرش، خواجه شیخ شاه بنا بر اقتضای بعضی^۲ اسباب، اختیار سفر و اغتراب نمود و در اطراف شام و مغرب و بلاد روم، رسوم سیاحت بجای آورد، و در بلاد شام از او چند نوبت آثار طغیان حکام ظاهر شد، از این جهت آن بلاد را گذاشته عزم دیار بکر کرد و در بلده آمد به شرف خدمت عالی حضرت صاحب‌قران - تَعَمَّدهُ اللهُ بِالرِّضْوَانِ - مشرف شد؛^۳ آن حضرت چنانچه شیمه کریمه ایشان بود که پیوسته از گوشه‌نشینان چشم نظری می‌داشتند و سر بی سر و پایان را به اوج تعظیم برمی‌افراشتند^۴، هر مجذوبی را به جای محبوبی برمی‌گزیدند و هر شوریده‌ای را نور دیده‌ای می‌دیدند. چه صاحب‌بخت کمند دولت از ژولیده مویان جوید و جویای تخت پیوسته خاک خاکساران را روبد.^۵

بیت مشهور^۶

گنجی که زمین و آسمان طالبِ اوست چون درنگری برهنه‌پایان دارند

مقدم شیخ جنید را به اعزاز تلقی فرموده، نسیم کرامت اجداد از پیراهن وجود او کشیدند <۱۳۶-ر> و همچو یوسفش در مصر تربیت به عزیزی برگزیدند. اتماماً لِلْاِکْرَامِ به شرف مصاهرش مفتخر ساخته، زلیخای تتق عفت و مریم سراپرده عصمت را که از دوحه علیه پادشاه عالم علی بیک^۷ - اَنَارَ اللهُ رُوحَهُ الْمُقَدَّسَ^۸ - صِنو کریم آن^۹ عالی حضرت بود با شیخ‌زاده عقد ازدواج بستند. نظر بدانکه با خانواده^{۱۱} رفیع بایندر خان را هیچ پادشاهی^{۱۲} منیع طمع کفایت صورت نبندد چه، سها عدیل خورشید نتواند بود و

۱. P: فگند. ۲. P: بعض. ۳. عبارت «تغمده... شد» ندارد.
۴. P: فراشتند. ۵. P: روید. ۶. P: بیت.
۷. KP: بک. ۸. F: انال. ۹. PF: التقدیس؛ K: المقدس + که.
۱۰. P: صنواخ کریم. ۱۱. P: با آنکه با خوانواده. ۱۲. F: پادشاه

زمین کُفو آسمان نباشد.

پس احیای سنّت تزویج و ترویج نصّ ﴿وَ أَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ﴾ [۳۲/۲۴] نسبت با عفايف و مخدّرات این خاندان عظیم الشان که هر یک را سزاوار است که قیدافه^۱ غاشیه کش و بلقیس عمارى دار باشد، به وصلت با اقارب و ابنای اعمام یا اتّصال به اولاد و احفاد^۲ و اجلّه سادات و مشایخ کرام متصوّر است.

القصّه، شیخ جنید را به شرف آن وصلت^۳ پایّه قدر بر اوج عیوق افراشت و به مقارنه آن، زهره^۴ اوج جلال حشمتش درجه ای یافت که سعد اکبر که شیخ خانقاه ازرق پوشان است، به سجّاده کشی او افتخار نمود و قمرین دیده ها را کف نعلین کرامتش می فرسود.^۵

نظم^۶

عصمتیان حرم آسمان جلوه کنان در نظرش هر زمان
نطح فلک همچو زمین خاک او شیر سپهر آهوی فتراک او

چون شیخ زاده به شرف قبول حضرت پادشاه بزرگ مخصوص شد <۱۳۶ - پ> و به نعمت «عَامِلَنَا كُمْ عَمَلُ الْأَكْفَاءِ» ممنون گشت، عن قریب صیت این ترتیب در اقصای بلاد روم و شام انتشار یافت و خلفای سلف بدین شرف میل خدمتش نمودند و در تعظیم^۷ و توقیر فزودند. فامّا شیخ مشارّ الیه را سراپرده دماغ از نوع تهتکی خالی نبود و از لوايح احوال او طیش و جنون ظاهر می نمود. هر ساعت توهمی فاسدش به راهی داشتی و هر لمحّه ای و سوسه ای او را بر فکر واهی گماشتمی؛ از جمله پیوسته آرزوی تسخیر مملکت شروان^۸ انیس جان [و] سمیر روح و روان او بود. بنابراین بعد از دریافت آن مقام جلیل، میل رجوع به وطن اردبیل نمود و از آن جا با اندک مایه مردم از هر کس، به توریّه

۳. F: وسیله.

۲. P: اجناد.

۱. F: فیذافه.

۵. F: می فرمود؛ P: می فرسودند.

۴. P: زهره + بر.

۸. P: شیروان.

۷. K: تعلیم.

۶. P: شعر.

غزا چرکس، از آب گُر^۱ عبور نموده به سوی طبرسران شتافت و طایفه‌ای از مردم آن جا را اغوا و اغرا کرده با خود بیرون آورد و [با] سلطان اعظم مملکت پناه امیر خلیل، که حَسَب خسروی را با نَسَب کسروی در رشته انتظام آورده بود و عروس مملکت شروان آن روز در عقد ازدواج او بود، به مخالفت و عُصیان مجاهرت نمود و لشکرها آراسته قصد محاربت و تسخیر بلاد و تعذیب عباد فرمود.

حضرت [امیر] از تَبَعَت «إِذَا التَّقَى الْمُؤْمِنَانِ^۲ بِسَيْفَيْهِمَا^۳ فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ» اندیشیده، پیغام کرد که جناب شیخ الاسلامی را از رتبت سامی خویش چه ناخوشی بود که میل لشکرکشی <۱۳۷- ر> فرمودند؟ و چه دردِ دین باعث آمد بر این که سَجَادَةُ تقوی را غاشیۀ زین ساختند و به جای عِلْم هدایت، رایت فرهنگی برافراختند؟ خرقة پرهیز را قبای خونریزی^۴ ساختن چرا و عصای زهدات را نیزۀ جلادت گردانیدن جهت چه بود؟

ابیات^۵

چه شد کز فقر میلِ جاهِ کردی به جای خانقه خرگاه کردی
به تیغ از خلوتِ وحدت بریدی عصا افگندی و نیزه گزیدی

هر چند از چراغِ سخن نور نصیحت فشانید با او درنگرفت و همچو شمع با کلاهِ سرخ سر خود را در دهن^۶ گاز آذ سلطنت فگند و در دامن البرز با امیر خلیل الله مصاف داد. صوفیان که در صومعه ذکر چهار ضرب کردند از شش جهت به طعن ضرب پرداختند و به جای تسبیح در گردون خویش در رقاب مسلمانان کمند می انداختند. زهراب تیغ حیات از رستم زال می بُرد و نهیب گرز، گرد از البرز برمی آورد.

عاقبت شعار فتح بر پیکر عِلْم ملک عادل شروانشاه^۷ بیک^۸ پیدا آمد و چهره ظفر در آینه تیغ او هویدا گشت و سر شیخ جنید که از سودا در طاس گنبد خضرا نگنجیدی در طشتی^۹ پیش امیر کشیدند و خلایق شروان [از شر] آن قیامت در کنف عافیت و سلامت

۱. K: کور. ۲. K: الْمُسْلِمَانِ... فَقَتِلَ ۳. K: بسیفیهما + فقتل
۴. P: خون ریز. ۵. P: شعر. ۶. P: داهن K: دامن.
۷. K: شیر وانشاه. ۸. KP: بک. ۹. P: طشت

پناهندند . بلی عاقبت ظلم وخیم و مآل وزر و وِبال ملال است.

و حکما در خواص حیوانات یاد کرده‌اند که از عادات^۱ ذمیمه مار آن است که هیچ‌گاه به پرداخت مسکنی نپردازد <۱۳۷- پ > و در تدبیر تهیه سوراخی هیچ‌گاهی^۲ زهری نخورد و مهره [بر] عرصه فکرت نبازد و مسکنهای پرداخته دیگر حیوانات به غصب فرو گرفته، عصای اقامت اندازد و حلقه کرده به عقده رأس و ذنب آفتاب عیش دیگران را سیاه سازد و شاعر در این معنی گفته:

شعر^۳

وَ أَنْتَ كَالْأَفْعَى [الَّتِي]^۴ لَا تَحْتَفِرُ ثُمَّ تَجِيءُ بِأَدْرَةٍ فَتَحْتَجِرُ^۵

و پوشیده نیست که بر طبیعت [شیخ جنید و] شیخ حیدر^۶ خُلُقِ أَفْعَوِيَّتِ لایح بود؛ چه همواره همچو مار جهت انحجار زهر ادبار بر دیار شروان^۷ می‌پاشیدند و هر سال جهت تملک شروان^۸ به قصد شرّ، روان شده از پوست بیرون می‌آمدند^۹ و شربت عیش هستی مردمان آن ناحیه را به زهراب تنغیص^{۱۰} مشوب می‌ساختند و أصعب نکایات اربعه که ﴿أَوْ يَنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [۳۳/۵] از آن افصاح^{۱۱} می‌نماید بر ایشان روا می‌داشتند و بر دیار ایشان که حسب حال: أَوْ لَنَا دَارُ كَجَنَابِ الْفِرْدَوْسِ بود، می‌خواستند که مصدوقه^{۱۲} ﴿كَأَنَّ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ﴾ [۲۴/۱۰] خوانند و زبان بیان ارباب عقل و دها و اصحاب خُبرت و ذکا بدین نکته گویاست که:

مصراع:

الله چه تفاوت ز کجا تا به کجا

میان آنکه همچو مار جهت غصب مساکن دیگران ریسمان‌بازی کند و کمند تدبیر به هر جانب افکند، و آنکه به مور تیغ یمانی و ضربت دست سلیمانی، اقلیمی را در دامن

۱. P: عادت.

۲. P: صبحگاه.

۳. P: بیت.

۴. KPF: الذی؛ با توجه به معنی شعر تصحیح شد.

۵. F: فتخجر.

۶. F: شیخ حیدر + و پدر او

۷. K: شیروان.

۸. P: آمده‌اند.

۹. P: ۱۱. افصاح

۱۰. K: تنغیض.

تسخیر کشد و به ا شارت سر آستینی ببخشد < ۱۳۸ - ر > و چمن ملکی را به آب تیغ خونخوار^۱ و خون جوانمردان کار مرزبانی نماید و در بزم جوانمردی به بخشش آن جوانی فرماید. چه جای شروان^۲ که یمین یم یسارش با آنکه به تیغ آبدار گرفته بود به خسرو نژادی بخشید که اگر همچو جمشید خورشید صبحگاهی، عالم را به تیغ مسخر نماید^۳، وقتِ شام او را به هندویی انعام فرماید.

[شعر]

صبح اگر چون خور جهان گیرد به تیغ شب به هندویش^۴ ببخشد^۵ بی دریغ
ذره‌ای را ماه و خور در کف نهد قطره‌ای را قلزم و عمان دهد
هر که نام جاودانی بایشد همت یعقوب‌خانی بایشد

امید که از تقویت ﴿يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [۱۰/۴۸] دست ملک بخشش پیوسته با بازوی ملک ستان قرین و از تقویت ﴿سَنَشُدُّ عَضْذَكَ﴾ [۳۵/۲۸] ساعد سعادتش دایم به عضد معاضدت یزدان مکین باشد. گل دولتش همچو چراغ در باغ دهر فروزان و آفتاب تیغش ظلمات وجود اعداء را سوزان باد.

مثنوی^۶

گل باغ شه، عالم افروز باد چراغ شبش مشعل روز باد
دریده دهن، بد سگالش چو زاغ زبان سوخته، دشمنش چون چراغ

القصة، هنگامی که چراغ حیات جنید در هوای آرزوی ملک فرو نشست، شرر وجود ولدش [شیخ] حیدر در آمد افروختن گرفته بود. جهال روم که زمرة^۷ ضلال < ۱۳۸ - پ > و جنود شیاطین خیال بودند، ناقوس دعوی باطل نصاری را بر بام دیر عالم زدند و چون امت غاویه ثالث ثلثه خود را مستحق عقوبت و نکال هاویه کردند. شیخ جنید را به

۳. P: بگیرد.

۲. K: شیروان.

۱. P: خوانخوار.

۶. P: شعر.

۵. PF: بخشد.

۴. F: بیش؛ K: پیش.

۷. K: زهره.

مُجَاهِرُهُ «إِلَهُ» و ولدش را «ابن الله» گفتند - ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا﴾ [۹۰/۱۹، ۹۱، ۹۲] با آنکه به چشم عیان لاشه زبونس را آغشته خاک و خون دیدند، ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ [۶۵/۴۰] در ثنایش گزیدند و حُوق [و] جهل ایشان به مرتبه‌ای بود که اگر کسی شیخ جنید را به مرگ نسبت کردی، دیگر شربت خوشگوار حیات نخوردی و اگر یکی گفتی دانه‌ای از وجود او ناقص شد، خرمن بقایش برباد فنا دادندی.

حضرت پادشاه بزرگ - تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِالرَّضْوَانِ - شیخ حیدر را بعد از فوت پدر در حجر تربیت^۱ جای داد. خوشا نهال اقبالی که از تربیت چنان مرزبانی به بر آید و حَبْدًا جمال کمالی که از چنین خالی او را زیور آید. عزم آن حضرت آن بود که شیخ‌زاده به سلوک طریق اجداد مستحقّ جلوس^۲ سَجَادَهٗ هدایت و ارشاد گردد. بنابراین بعد از فتح بلاد آذربایجان با وجود صِغَر سنّ سَجَادَهٗ شیخوخت در چله‌خانه اردبیل بدو تفویض فرمودند و بر اِدامت^۳ سلوک طریق زهادت و اقامت رسوم عبادت، تحریض نمودند. سابقاً قضا شیخ حیدر را از زمره اشقیا نوشته و طینتش را به حبّ^۴ ریاست سرشته بود؛ از اسباب <۱۳۹-ر> شقاوتش آنکه خلفای پدر از هر سو رو بدو آوردند و دعوای الوهیت او را به شهادت سفاهت آشکار کردند. شیخ‌زاده را وفور اطاعت مردم روم بر کسب اخلاق مذموم و اطوار میثوم باعث آمد: نخست در مکتب بایست نشست بر مرکب سوار شد، لوح هجا در دامن بایست نهاد، از لوح کنار گرفت. به جای درس مقامات معنوی، داستان طامات^۵ پهلوی خواندی و به عوض قلم بر کتاب جلیل، شمشیر بر کلاب اردبیل راندی. در خانه‌اش جز کمان چله‌گیر نبود و در خلوتش جز شمشیر سالکی به قطع طریق صفا مشغول نه. در اسحر که مشایخ ابرار جان‌سوزی و سینه خراشی کنند، او سپردوزی و تیرتراشی می‌کرد و در عشایا که سالکان سر مراقبت پیش افگند، او به تیغ جفا سر مردم برمی داشت.

۳. F: داویه.

۲. P: سلوک.

۱. K: تربیت + خود.

۵. P: مطایبات F: طامات + پهلوی

۴. K: تخت.

ابیات^۱

آنچه هرگز^۲ نکرده بود، صلات و آنچه هرگز نداده بود، زکات
آنچه نگرفته هیچ‌گه روزه و آنچه نشناخته ره عَرَفات

هنگامی که موکبِ همایون به اردبیل رسید، این فقیر از ثقات در ذمائم اطوار او حکایات شنید که اگر به ذکر شمه‌ای از آن مشغول گردد، شاید بر جزاف محمول^۳ گردد؛ از جمله گفتند که چون او را با کسی از مردم اردبیل مَظَنَّة عداوتی <۱۳۹- پ> بودی به انواع اموری که غُلّات ظَلَمه از ارتکاب امثال آن مجتنب و محترز باشند، تعرّضات بلیغ می‌رسانید. یکی از تعرّضاتش آن بود که سگ زنده را به نفط^۴ و کبریت سرپای جلد، مُلَطَّخ می‌ساخت و شب هنگام که آن مظلوم^۵ [با اطفال] در خانه خود نشسته بودی، مریدانش آتش در آن سگ نفط آلود^۶ زدندی و چون صاعقه مهر از روزن آن درویش در صحن سرایش فگندندی. سگ از تابِ التهاب آتش به هر گوشه‌ای می‌دوید و امتعه خانه را در صددِ احراق می‌کشید. و اگر کسی تأمل نماید در این یک حرکت شنیع^۷ انواع قباح و ظلم مندرج یابد. دیگر نمودند که در مار بازی چنان دستی داشت که اگر مار اَرَقَم صبح سر از سوراخ افق برکردی، روانش در زیر دامن آوردی و اگر دستش به تئین چرخ رسیدی، در زمان او را در ته آستین کشیدی. صندوقهای مالامال از مار و اَحمال اژدرهای بی‌زنهار همواره همراه داشتی و به جای تسبیح که مشایخ به اهل ارادت کرامت فرمایند، افعیه‌های خبیث سیرت بر روی حاضران مجلس گماشتی. و چون سکون او در خطّه اردبیل بود، غزای کَفّار را وسیله ایدای مسلمانان کرده از هر طرف مردم جهّال دیو سیرت رو به اردبیل آورده، از سَرِق و ایذا و تحلیل فروج و دما دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشتند^۸، و شیخ را چون بقیه و سواس پدیری بر تسخیر مملکت شروان^۹ باعث بود

۳. K: گزاف حمل.

۲. F: هرگز + بود.

۱. P: شعر.

۶. K: نفت آلوده.

۵. K: مظلومان در...

۴. K: نفت.

۹. K: شیروان.

۸. P: گذاشته.

۷. P: شنیعه.

و طلب ثار < ۱۴۰ - ر > و انتقام و آرزوی قصاص از ملک شروان^۱ ضمیمه آن شده، هر آینه اکثر اوقاتش در تهیه مقدمات لشکرکشی از نیزه ساختن و تیغ پرداختن مصروف بود و خلقی^۲ بسیار از مردم روم و طالش و سیاه کوه در موکبش مجتمع گشته. گویند همگان او را معبود خویش می دانستند و از وظایف نماز و عبادات اعراض کرده، جنابش را قبله و مسجود خود می شناختند. شیخ هم دین اباحت را برای ایشان ترویج داده^۳، قواعد شریعت خرمیان بابکی در میانشان نهاده^۴. از غایت مکاری در سر کلاهی^۵ صوفیانه و در بر خرقة ای درویشانه و جوشنها در خانه ساخته و تیغها برای جنگ پرداخته. زبان قهر الهی^۶: ﴿وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ [۵۴/۳] گویان و دست قدرت انتقام این بی راهیها از او جویان.

ابیات حافظ^۷

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بشیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

و فی الواقع در حد ذات خویش مرد جلد [و] شجاع بود و در^۸ انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیر زنی و تیر افگنی و نیزه بازی و کمند اندازی مهارتی^۹ تمام داشت. اسفندیار آسا چون در جامه آهن رفتی، رستم دستان را زال ساختی و بیژن صفت چون بر توسن پهلوانی نشست افراسیاب را بر خاک انداختی.

بیت < ۱۴۰ - پ >

جهان پهلوان بود در کارزار جهان پهلوان را ازو کار، زار

تمامت زندگانی را در ورزش طریق پهلوانی صرف کردی. در ساختن اسباب حرب و تهیه آلات طعن و ضرب یگانه زمان بود. شنیدم که چند هزار سر نیزه و جوشن و شمشیر مهیا

۳. P: داد.

۲. F: خلق.

۱. K: شروان.

۶. KP: آلاهی.

۵. F: کلاه.

۴. P: نهاد.

۹. P: مهارت.

۸. P: از.

۷. KP: «ابیات» ندارد.

کرده [بود] بی آنکه به دستیاری صانعان محتاج گردد. چه به نفس خویش اتمام آن را تکفل نمودی و چه مریدان به حسن ارشاد تعلیم فرمودی. چون اسباب این کار بر حسب مراد او مهیا گشت و خلقی^۱ بی شمار در صورت هر یک صوفی [ای] مُرید و در معنی دیوی مرید، بر او مجتمع گشتند، همه را از قورخانه خود اسباب داد و ایشان او را چنان مطیع بودند که اگر جان خواستی:

[مصراع]^۲:

کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

هر یک فرهادی که به یک سخن شیرینش بیستون را از جای برداشتی و هر فرد مجنونی که اگر همی زدی در جهان یک حی نگذاشتی. جملگی هژبران کار [و شیران کارزار و جوانان جلد جنگی] و شمشیرزنان مصاف فرهنگی. شیخ چون اسباب جهانگیری را^۳ فراهم دید، از اردبیل معروض پایه سریر^۴ اعلی حضرت حضرت اعلی داشت که صوفیان در انواع ریاضات اجتهادات تقدیم نموده اند^۵ و به مراسم جهاد اکبر که غزای نفس است کما ینبغی قیام فرموده، اکنون [داعیه] دارند که به فضیلت ﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ﴾ [بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ]^۶ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً ﴿[۹۵/۴] فایز گشته به جهاد اصغر نامور گردند. اگر نواب ایشان را به غزو چرکس که سالهاست تا سلاطین اسلام کسی به تعرض ایشان > ۱۴۱- ر < نیکنام نبوده و حوافر خیل یا خیل الله ارگبی، نواحی بلاد ایشان را هیچگاه نفرسوده، مرخص دارند، هر آینه در اجر جزیل و ثواب جمیل، شرکت جلیل تحصیل فرموده باشند.

هر چند بر نواب پوشیده نبود که شیخ، غزا را وسیله ای ساخته و می خواهد که به دستوری سلحشوری^۷ کند، فاما چون ظاهراً اظهار عزم جهاد کرده بود، منع امضای عزم

۱. F: خلق. ۲. F: بیاض گذارده است. ۳. P: «را» ندارد.

۴. P: سریر + اعلی اعلی حضرت. ۵. P: نمودند.

۶. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت از قرآن مجید افزوده شد.

۷. F: صلح شوری P: صلح شوری.

او مناسب دینداری پادشاه دین پرور نبود، بنابراین به امضای عزیمت مرخص گشت. و چون لشکر او را توجه به بلاد چرکس بی آنکه از دربند شروان عبور کنند، اصلاً میسر نبود و اگر عالی جناب سلطنت انتساب، ملک محتشم کامکار جلال السلطنه شیرانشاه بیک^۱ فرخ [یسار]^۲ که بسیار پادشاهی^۳ عدالت نژاد خیر اندیش و در نسب منیع از ملوک اطراف بیش و در حسَب رفیع از اکابر^۴ اشراف پیش است او را رخصت نفرمودی، توجه بلاد چرکس محال بودی.

هر آینه در ضمن عرضه داشت از حضرت اعلی التماس نمود که جناب امیر به گشادن راه او مأمور گردد. حکم همایون در ضمن کتابت به امیر مشارء الیه در این باب نفاذ یافت. [و] ملک شروانشاه هر چند چون آفتاب روشن می دید که شیخ تیره روز که همچو صبح کاذب علم برکشیده، کار دراز خواهد کشید و از تطاولش روزی روز احوال درویشان شروان^۵ به ظلام ظلم سیاه خواهد شد، فامّا جهت امضای فرمان حضرت اعلی، راه دربند بگشود و آن بلا را به اختیار به بلاد خود راه نمود.

شیخ < ۱۴۱ - پ > لشکرها آماده ساخت و علمها برافراخت و با قرب ده هزار مرد کار به عزم دیار کفار از دربند عبور کرد و در بلاد چرکس کشتنها^۶ کرد و برده ها آورد و سَالِمًا غَانِمًا به اردبیل عود نمود و بیلاکات از جواری و غلام به خدمت بندگان درگاه عالم پناه روانه ساخت.

دیگر سال بر همین منوال عمل کرد. شوکتش رو به فزونی نهاد و حشمتش تضاعف پذیرفت. ملوک اطراف از شگفت نهال اقبالش بشگفتند و از کارش حسابها گرفتند. والحق در هیچ قرن کسی نشان ندهد که شیخی با خرقة تصوّف، در شیوة صف شکنی و شمشیرزنی [چنین] تصرف کند، بی آنکه جاده عصیان ملوک را سالک باشد و بی آنکه خراج یک قصبه را مالک گردد! مَلِک روم با چنان لشکر و مملکت، از بی باکیهای او

۱. KP: بک.

۲. K: شیروانشاه فرخ یساربن خلیل الله.

۳. F: پادشاه

۴. P: اکابر + و.

۵. K: شیروان.

۶. PK: کشیها.

اندیشناک^۱ می بود و از فرط اعتماد به الطاف الهی^۲ که^۳ امرا و بندگان حضرت اعلیٰ را حاصل [می] بود، تعجبها می نمود. و بی شایبه تکلف و وصمت تصلف اگر کسی دعوی نماید که حضرت اعلیٰ اشجع ملوک عجم است، بلکه عالم^۴ - ماضیاً و حاضراً - به بینت این یک شاهد اثبات تواند نمود. چه خبث عقیدت شیخ حیدر و آنکه^۵ عازم مُلک‌گیری ست بر همگان بسیار عیان بود، چنانچه آخر بر همه ظاهر و روشن گشت و معلوم بود که او پیوسته در مدینه اردبیل که در جوار تبریز واقع است، به کشیدن لشکر و ارادت شرّ اشتغال دارد و <۱۴۲- ر> روزی شرر این امر خطیر^۶ را اشتعال خواهد داد^۷ و اطفای آن نایره قهر پر^۸ زهرابی از سرچشمه تیغ یا جرعه زهر از آب خوردن آسانتر بود. مع هذا خاطر همایون که منبع لطف و رحمت^۹ است، بنابر رعایت صله رحم و حرمت اجداد قطعاً به قطع و قهر او فتوا نمی داد و از فرط پُردلی و شجاعت، آن همه مناعت و زور او را حکم جنبش موری می داد و لشکر کشیدن او به چرکس در مجلس همایون حکم پریدن مگسی داشت.

نظم

سبحان الله زهی شجاعت وین قوت و شوکت و مناعت
کس [را] به جهان چنین جگر نیست وین درخور طاقت بشر نیست

در سنه اثنین و تسعین که شیخ از غزو چرکس معاودت نمود و قریب^{۱۰} شش هزار سر برده به بلاد اسلام رسانید، امر عالی نفاذ یافت که به حضرت دار السلطنه حاضر آید. کهنه خرقه‌ای در بر و چرکین طاقیه‌ای بر سر، با دو سه سر مفلوک در زئی ارباب فقر و سلوک به تبریز آمد و در تکیه شاه حسین نزول کرد. امرا و ارکان دولت به زیارتش تبرک جستند و حضرت اعلیٰ بر حسب وظیفه که اکابر مشایخ اردبیل را از سلاطین جلیل

۱. FP: اندیشه ناک. ۲. KP: آلاهی. ۳. PF: که + در.
۴. P: «بلکه عالم» ندارد. ۵. P: که + او. ۶. KP: پر خطر.
۷. P: پذیرفت. ۸. P: به. ۹. P: رحم.
۱۰. P: قرب.

می‌باشد، او را از خاک برداشته^۱، آن تکیه را به فرّ قدوم اعلیٰ، معراج ارباب صفا ساختند^۲.

شیخ دیگر روز به تقبیل قوایم سریر جلیل^۳ مشرف شد. رأی همگنان آن بود که شیخ را از تسیر به^۴ سیرت سلاطین و لشکرکشی و جهان ستانی باز باید داشت و اگر از <۱۴۲-پ> گرفتن و نیست کردن محفوظ ماند - اَقْلَ مَا فِی الْبَابِ - از وطنش بیرون باید کرد و تردد مردم اطراف، خصوصاً خلفای روم بر او منع باید نمود.

حضرت اعلیٰ [که]^۵ به فضل الهی^۶ اعتماد فرموده بود^۷، فرمود: از لشکرکشی شیخی چه رو نماید و از دست درویشی چه برآید! به خون مسلمانی که از او هیچ‌گاه مظنه عصیانی به ظهور نیامد، دست نتوان آلود و خانه خویشی از اندیشه احتمال بد اندیشی به قدم جفا نشاید فرسود. عطیه ملکی که از قبضه ﴿تُوْتِی الْمَلِکَ مَن تَشَاءُ﴾ [۲۶/۳] به دست قدرت ما در آمده، هم از حفظ ﴿وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [۱۲/۱۲] مصون خواهد بود. اگر در باب او دغدغه‌ای متصور باشد، عهود و موثیق از او ستانند که از جاده اطاعت اجتناب نجوید و طریق خلاف هیچ‌گاه نپوید. چه اگر او سر از عهد برآرد، عهد سر او را به آستانه ما درآرد^۸.

بدین موجب خدمت قاضی القضاات - اَیَّدَ اللَّهُ بِهِ الْوَلَاةَ - شیخ را سوگندها دادند و چون طایر محبوس در قفس^۹ به جانب اردبیل بالش بگشادند. شیخ از شادی می‌پريد و به جانب اردبیل می‌دوید، [عهد] و سوگند نزد او بی اعتبار و عقوبت ﴿فَنَنْکَثُ فَإِنَّمَا یَنْکَثُ عَلٰی نَفْسِهِ﴾ [۱۰/۴۸] او را سزاوار - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِکِ [الدِّیَانِ] الْقَهَّارِ.

۳. P: جلیله.

۶. KP: آلاهی.

۹. K: قفس.

۲. P: ساخته.

۵. PF: ندارد.

۸. F: آورد.

۱. P: برداشت.

۴. K: آورد.

۷. P: «بود» ندارد.

**ذکر داستان عصیانِ شیخ حیدر و لشکر به شروان^۱ کشیدن و از قهرِ عالی
حضرتِ خلافت پناهی و قوتِ بازوی مردی^۲ حضرتِ امارت مکانی
سلیمان بیک بیچن به سزای اعمال تباهی رسیدن^۳ <۱۴۳-ر>**

در این فرخ سال که قشلاق همایون در عراق بود، شیخ عرصه را از شاه خالی پنداشت و چشم امید بر منصوبه بازی چرخ گماشت و فرزین بند تدبیر را در بساط خیال مستحکم ساخت و به راندن^۴ بیدق اندیشه جهانگیری پرداخت. نخست والدۀ مکرمه را به پایۀ سریر اعلیٰ فرستاد و رخصت غزای چرکس طلب نمود. مخدومه در بلده قم در حرم همایون نزول نمود و در انجاء مطلوب فرزند وسایل انگیخت و مبالغات فرمود. عاقبة الامر، امر همایون به اسم حضرتِ سلطنت پناه کامکار شیرانشاه فرخ یسار^۵ حاصل کرد که در توجۀ غزای چرکس وظایف امداد تقدیم فرماید.

شیخ بعد از معاودت والدۀ به عجلۀ شیطانیه با نغری که در محضرش حاضر بودند از اردبیل به جانب شروان [روان] شد^۶. هر روز جمعی از خلفای کُمت از فرقه ﴿فَخَلَفَ مِنْ

۱. K: شیروان.

۲. F: بازور مردی.

۳. P: جای عنوان را بیاض گذارده.

۴. F: براندق.

۵. K: شروان شاه و فرخ یساربن خلیل.

۶. P: شدند.

بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ ﴿[۵۹/۱۹]﴾ با لشکرهاى بی شمار به متابعت آن مى رفتند. چون به لب آب رسید، دریای لشکر در زیر عَلمش روان بود. حشرى بی شمار از کبودرختان طالش و تیره بختان سیاه کوه با او همراه و خلقى بی طهارت از تاریک روزان شاملو به امید غارت رو به راه کرده، در زیر رایت غواتیش اجتماع یافته بودند.

چون به ولایت جالپرت از توابع بردع و الکای قاضی قضات متبع رسید، دست به غارت کشید و مال و اسباب جماعت ذمیان که از الطاف رحمانی بفرموده مَن آذَى ذِمِّیًّا فَقَدْ اِذْنِی، از نعمت عافیت <۱۴۳- پ> محظوظ، و در کنف عنایت و سلامت محفوظند^۱ و به وسیله ادای جزیه و اعطای عشور از سرور دور و از الم مبرور، عرصه^۲ نهب و تاراج گردانید و داغِ نقض^۳ میثاق به واسطه مجاهرت به مخالفت و شقاق بر پیشانی^۴ پریشانی ادبار خویش کشید.

چون از آب عبورش دست داد به خدمت ملک شیرانشاه^۵ کس فرستاد که به عزم غزای چرکس از آب عبور کردیم و به دستور معهود فرمان همایون صادر شده که جناب امیرزاده^۶ [راه] دربند بگشاید و لشکر اسلام را که عازم غزو کفار لثامند، مدد فرماید^۷ و همانا از ایلچی فرستادن آن خواسته که از حال شروان^۸ و لشکر خبر گیرد. چه مملکت شروان^۹ چون پیوسته دار امان^{۱۰} است، لشکرهاى آن جا در هر گوشه آسوده مى باشند و همگی در خدمت پادشاه جز جماعتی از سرداران و امرا و مقرّبان و ندما کسی حاضر نه. اتفاقاً ایلچی شیخ هنگامی می رسد که بندگی^{۱۱} امیر جهت عرس بعضی^{۱۲} اولاد جشن آراسته و بزم پیراسته، در عین راحت و حضور و فراغت و سرور به جای نیزه، نی حاضر،

۳. F: نقص.

۶. P: امیر.

۹. K: شیروان.

۱۲. P: بعض.

۲. F: عرضه.

۵. K: شروان شاه.

۸. K: شیروان.

۱۱. P: بنده گی.

۱. P: محظوظ شدند.

۴. PF: پریشانی

۷. P: فرمایند.

۱۰. F: در امان.

و به عوض سپر، دَف دایر بود^۱.

چون رسول شیخ پیغام گزارد^۲، جناب امیر مقدمش را به آهلاً و مَرَحَباً تلقی فرمود. چند جامه زره و چند سر اسبِ فاره و دگر آلات حرب به نیت اعانت جهاد همراه ایلچی فرستاد. رسول با ایلچی معاودت کرد و شیخ را آگاه ساخت^۳ که امیر غافل است و تأخیر فرصت نه کار عاقل.

[بیت]

مبادا که بینی ز تأخیر حیف که فرصت عزیزست و الوقت سیف < ۱۴۴ - ر >

شیخ خلافِ وفاق به ظهور آورد و جانب امیر^۴ را خُرد شمرد و در جواب ایلچی به مخاطبه درشتیها کرد و گفت اینک بازگرد و امیر را آگاه ساز که ما ساز جنگ کرده، متوجّه شدیم و به قصاص قطره‌ای از خون پدر عالمی را بی سر خواهیم کرد. موعِد قتال فلان روز است که بِلاتراخی عساکر صوفیه نزول در شهر شماخی خواهند کرد. چون اسبِ ایلچی باز ستانده^۵ بود و او را پیاده سر داده، بعد از چند روز که تا موعِد نزول او یک روز بیش نمانده بود به خدمت امیر رسید و کما هی^۶ احوال باز گفت. خروش در مردم شروان^۷ افتاد و هر کس به عزم فرار رو به طرفی نهاد. امیر از صولتِ آن بی‌باک متفکّر و اندیشناک شد؛ چه لشکرها پریشان هر جا و عُدّه جنگ نامهیّا بود و طیش و بی‌باکی و قهر و فتّاکی شیخ معلوم بود و مقرّر که اگر او را ظفر باشد، در میدان شماخی به جای آب، خونِ ناب باشد.

چون اندک مایه لشکر حاضر بر دفع^۸ او غیر قادر بودند، امیر اطفال و اَحمال و اِثقال خویش و مردم شماخی از توانگر و درویش به جانب قلعهٔ گلستان که در جوار شماخی واقع است، روانه گردانید و با وجود قَلت لشکر همچو شیر صفدر، دل از دست نداد و با

۳. F: کرد.

۲. KP: گذارد.

۱. F: بوده.

۶. F: گاهی.

۵. F: باز ستاده.

۴. K: امیر + فرخ یسار.

۸. K: رفع.

۷. K: شیروان.

جماعت خود برای مقاتله بر طرف شهر به مقابله بایستاد. دیگر روز صبحگاه که صوفی ازرق پوش چرخ، کلاه سرخ بر سر نهاد و از جانب افق بر آفاق دست به تیغ زدن بگشاد.

نظم^۱

صبح که مرغ فلک آمد پدید دانه انجم ز طبق باز چید < ۱۴۴ - پ >
دشت افق جمله سمنزار شد شیخ فلک صاحب دستار شد

شیخ به آیین پادشاهان با لشکرهای فراوان از صوفیان در رسیدند. به جای مُرَقَعهای^۲ رنگارنگ، جوشنهای جنگ در بر و به عوض تاج صفوی، کلاه غور فهلوی بر^۳ سر، بر توسنهای باد رفتار سوار با تیغهای آتش [بار] به کارزار آمدند.

امیر شیرانشاه^۴ فرح یسار بر یمین شهر از جانب قلعه گلستان همچو سرو ثابت قدم ایستاده^۵ و سنان پُردلی را آب داده، تا بر حسب فتوای^۶ شریعت که دفع صایل را به قدر استطاعت واجب است، عمل نموده، معذور باشد و از نسبت فرار با اختیار که عار محض و محض عار است، عِنْدَ الْخَالِقِ وَ الْخَلِائِقِ مبرور گردد^۷. اگر چه معلوم بود که به اعانت اضعاف آن لشکر مقاومت با او غیر مستطاع و ممانعتش در حیز امتناع است، فَاَمَّا جناب امیر بنا بر ترحم بر هر ضعیف و فقیر که شیمه کریمه ایشان است، به یکبار روی پیچیدن و در قلعه خزیدن مصلحت ندانست.

قطعه^۸

کجا تاب آورد در روی عالم کسی کو بُرده باشد بوی احسان
جهانی در بلای دل گرفتار خود آسوده رُود سوی گلستان

شیخ چون برابر شهر رسید و لشکر مقاتل را در مقابل دید، همچو سیل بدان طرف میل

۱. P: شعر. ۲. P: رقعهای؛ K: برقعهای. ۳. F: در.
۴. K: شروانشاه. ۵. KP: استاده. ۶. P: فحوای.
۷. PF: کرد، با توجه به نسخه k تصحیح شد. ۸. KP: شعر.

کرد و رو به ناورد^۱ آورد. از جانبین به جنگ چنگ گشودند و به زخمه عود تیر بی قانونیها < ۱۴۵ - ر > نمودند. غبار سُمتور چشم جهان بین خورشید را کور^۲ کرد و برق لماع تیغ ظلمات ناوردگاه^۳ را روشن ساخت.

بیت

لَمَعَ الْحُسَامُ كَكَوْكَبٍ مِنْ مَصْعِدٍ وَ عَلَا الْقَتَامُ إِلَى مَنَاظِ الْفَرَقْدِ^۴

قضا با کوشش لایق جوانمردان شروان^۵ ناموافق بود، لاجرم لشکر شیخ فایق [آمد]. ملک شروان^۶ چون لاله خونین جگر با مردمی چون اوراق گل ابتر به قلعه گلستان در رفت. شیخ سرگشته، از معرکه برگشته، تیغ خونریزی در مردم شهر نهاد و غریو و ولوله^۷ در خلائق افتاد. شیخ حیدر همچو ساقی اجل بر سر راه کینه و جدل ایستاده و صوفیان خون آشام را به آشامیدن خون اهل اسلام همچو جام مدام سرداده. شهر شماخی همچو کاسه ای از خون مالا مال و گفته حافظ شیرازی بسی مناسب حال [بود].

[بیت]

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد صوفیان را همه در شرب مدام اندازد^۸

گویند در آن دار و گیر میان صغیر و کبیر فرقی نبود و بر وضع و شریف و عالم و جاهل ابقا نمی رفت. زاهدان را همچو چراغ از خلوت بیرون آورده، در دم نیست می کردند^۹ و مدرّسان را همچو کتب از شیرازه، بند بند از یکدیگر برمی آوردند^{۱۰}. و بالذات، آن جاهل خود عَدُوّ هر عالم کامل بود. هلاکِ اهلِ ادراک را فرض عین می شناخت و ایشان را بیش

۳. K: نبرد.

۲. F: گو.

۱. K: نبرد.

۶. K: شیروان.

۵. K: شیروان.

۴. P: شعر را ندارد.

۷. F: وله.

۸. F:

ور نه اندیشه این کار فراموشش باد

ساقی ار باده به اندازه خورد نوشش باد

۱۰. F: می آورند.

۹. K: بیرون می آوردند و در دم نیست می کردند.

از همه در دام اهلاک می انداخت. به یک ساعت و یک نفس در شهر شروان جویهای^۱ <۱۴۵- پ> خون همچو رود گُر^۲ و اَرس روان کرد و به قتل عام از خواص و عوام راضی نشد، بلکه آتش خشم و کینه دیرینه برافروخت و جملگی شهر را به صاعقه قهر بسوخت. شنیدم که ضَعَفای مدهوش چندی عیال و اطفال را بر دوش مانده و چندی بر دراز گوش نشانده، از دست آن سباع به اطراف ارباع می گریختند و صوفیان در سر هر راه بدان عاجزان بی پناه در می آویختند و گاه بود که نیزه بازان و اسب تازان بدیشان دست عصیان می گشودند و طفلان بی گناه را همچو توپره کاه می ربودند- اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عَذَابِکَ وَ سُوءِ عِقَابِکَ وَ شَرِّ عِبَادِکَ وَ شَرِّ الشَّیْطَانِ وَ شَرِّکَ. شیخ چون از قتل عام- و احراق شهر بالتّمام باز پرداخت، همچو لشکر دی برگ محاصره قلعه گلستان ساخت و با جملگی لشکر در دامن قلعه خیام برافراشت و از مراسم تضییق و اندیشه تهیه توپ و نصب منجنیق دقیقه ای فرو نگذاشت.

عالی جناب امیر در خلاص از شرّ آن شریر جز التجا به درگاه^۳ جهان پناه بندگان پادشاه حضرت اعلیٰ راهی^۴ نمی دانست و پناهی نمی توانست. لاجرم به تضرّع و زاری از الطاف خداوندگاری استعانت و یاری خواست و در این باب از ارکان دولت و انصار حضرت استمدادات نمود. در عرضه داشت به حضرت اعلیٰ مظلومیّت خود را به ابلغ وجهی نموده و ترفیق خاطر به اتم صورتی^۵ فرموده، از قلعه گلستان تضرّع نامه ای به دست بلاغت <۱۴۶- ر> پرداخته و فرموده سعدی در بوستان دست آویز ساخته:

بیت

کس^۶ بی کسانى و من بی کسم^۷ گرم دست گیرى به جایی رسم

عرضه داشت با مکاتیب^۸ و طلب فتح قریب به دست قاصد روانه آستانه واهب المقاصد

۱. KP: جویهای.

۲. PF: کور، با توجه به نسخه K و صفحات قبل تصحیح شد.

۳. F: درگان.

۴. P: راه.

۵. P: کسی.

۶. K: و اگر بفکنی بر نگیرد کسم.

۷. P: مکاتبت.

داشت. در یورت گوزل دره^۱، از ییلاقات سلطانیه، این حال به مسامع جلال رسید. نایره قهر و حمیت پادشاه فلک اقتدار که کافل جبر هر کسر و قاصم ظهر هر جبارست، شعله زد و بر ذمت همت قصاص دماء ناحق مسلمانان و اعانت و امداد ملک شروان^۲ که حقوق قدیمه اش به قرابت جدیده پادشاهزاده عالمیان ابوالفتح بایسنغر خان تأکید یافته، و نور مودت مجدداً از شبکه اشتباک بر ساحت حال فرخ مال [او] تافته است، واجب و لازم دید. و فی الحقیقه از جهت فتوای شریعت دفع ظلم و تعدی او نسبت با حاکم قادر - شَیْدَ اللَّهُ أَرْزَهُ - از قبیل واجبات بود. زیرا که شیخ حیدر، در این تعدی و تجاوز یا باغی بود یا قاطع الطریق یا صایل؛ چه اگر در خروج بر^۳ امام بحق [به] واسطه عروض شبهه بوده، هر آینه باغی باشد و به واسطه مفارقت جماعت رقبه خود را از رقبه اسلام بیرون برده، قال رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ خَالَفَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ عَنْ عُنُقِهِ» رواه أبو داود في سننه. و اگر قاطع طریق باشد، حکم او معلوم است و دفع واجب < ۱۴۶ - پ > و اگر صایل باشد و موصول علیهم که اهل شروان بودند از دفع او عاجز. و فقها تصریح نموده اند که دفع صایل از غیر خود حکم دفع از نفس خود دارد، بنابر حدیثی که امام احمد بن حنبل - رَحِمَهُ اللَّهُ - در مُسْنَدِ خود از سَهْل بن حُنَيْف روایت کرده، و هُوَ قَوْلُهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ أَذَلَّ عِنْدَهُ عَبْدٌ مُسْلِمٌ فَلَمْ يَنْصُرْهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى أَنْ يَنْصُرَهُ أَذَلَّهُ» اللَّهُ عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ^۴ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ. هر آینه بنابر توافقی حکم شرع و مُرُوت، عزم پادشاهی به نصرت ملک شروان جزم شد، و نیز شیخ حیدر به واسطه عهد و میثاق که وقت توجّه بلاد شروان در امر غارت کردنِ ذمیان جالپرت از او صادر شده بود، سزاوار آن بود^۵ که به دست قهر و جلال او را گوشمال دادندی و کیفر کفران نعمت در دامن اعمالش نهادندی. بنابر التماس شاه

۳. F: با.

۶. P: فعله.

۹. F: بود

۲. K: شیروان.

۵. K: مؤمن.

۸. K: الأَشْهَادِ.

۱. K: گزل دره.

۴. K: من.

۷. K: الأَشْهَادِ؛ P: اذَلَّ.

شروان^۱، از دیوان احسان پادشاه جهان، به امضای قبول مقارن آمد. ارکان دولت در جواب مکتوب استمالاتِ مرغوب نوشتند. خورشید بروج^۲ فضل و کمال، نجم فلک السَّعَادَةِ و الاقبال که هر حرف از دیوان بیانش زبان‌بند بُلغای جهان و هر کلمه از داستان اعجاز نشانش باطل السَّحَرِ ساحران بیان است، در جواب کتابت امیر شیرانشاه^۳ به یک بیت از شعر حافظ هم از طریق دوستی تسلی خاطر و نصیحت فرمود و هم از روی شیخی در بیان مآل حال دشمن کرامتی نمود. هم شمع نوید نصرت و یاری روشن گردانیده و هم پروانچه مددکاری رسانیده و بیت این است: <۱۴۷- ر>

[بیت]

سیر فلکی یکسره^۴ بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد بار^۵ به منزل

آه جانسوز مردم شروان در آیینۀ ضمیر رحمت تأثیر چنان پرتو افگند که به نفس نفیس از گوزل دره^۶ توجه صوب شروان فرمودند و جهت انتقام مظلومان از آن ظالم و بیل، از سلطانیۀ تا اردبیل لمحۀ ای نیاسودند. ولی آقا با خیلی از جوانان سره از یورت گوزل دره^۷ به توجه^۸ صوب شروان^۹ مأمور شد. و در یورت چرخه^{۱۰} بند، اولیا آقا^{۱۱} که از جمله دلیران نامدار و مردان کینه‌گزارست، منشور پردلی و بی‌ترسی او کرامتِ ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ [۶۲/۱۰] یافته و در هر مصاف به قدم مردی پیش از همه مردان نبردی شتافته است، با شصت نفر از جوانمردان آق قوینلو که هر یک رستم و سهراب را زهراب چشانند و جام حمام را شربت آب حیات دانند.

[مصراع]:

وَمَا لَهُمْ مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلٌ

بر توسنهای بادرftar سوار همچو آتش تیز آهنگ و همچو باد بی‌درنگ به جانب جنگ

۱. K: شروان.	۲. F: اوج.	۳. K: شروان‌شاه.
۴. K: چون دور فلک یکسر.	۵. K: راه.	۶. K: گزل دره.
۷. K: گزل دره.	۸. K: متوجه.	۹. F: شروان
۱۰. F: چرخه.	۱۱. P: آغا.	

شتافتند.

موکب جلیل، بیست و ششم^۱ جمادی الآخر در رودخانه اردبیل که شیخ حیدر آنجا باغی^۲ ساخته و در وسط بستان قصر عالی بنیان پرداخته است، نزول اجلال فرمود. عمر بیک چاکری^۳ در این یورت به سعادت تقبیل سریر دولت مصیر مشرف شد و از لشکر جاگیرلو، عرض نیکو داد. موکب همایون <۱۴۷- پ> از آنجا به شهر اردبیل نزول فرمود^۴ و چون حومه شهر محفوف به زراعات^۵ اهالی آنجاست و مظنه آن بود که، لشکر که^۶ راه ایلغار^۷ پیموده‌اند، آلاغان^۸ را در زراعات سر دهند و علف شهریان در عرضه تلف آید.

فرمان همایون نافذگشت که هر علفی که از نزول لشکر تلف شود و نقصی که از نزول اردو زراعات را رو نماید، عمال اردبیل از جمع مال خاصه آن را جبر [محاسبه]^۹ نمایند. سبحان الله، چگونه چنین عادل رعیت پرور بر چنان جابر خونخوار^{۱۰} غالب نیاید که آن بدبخت هزار جان را به دسته‌ای تره بها نمی‌نهد و این صاحب تخت شاخ علفی را بها می‌دهد، ﴿فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾ [۱۷/۱۳] اهل اردبیل که سالهای طویل در ظلام ظلم شیخ حیدر تیره روز بودند، به اشعه خورشید عدالت پادشاه گردون جلالت، روز کامرانی شان از مطلع امانی برآمد.

[شعر]

بر هیچ شهر سایه نیفگند رحمت کانجا به لطف داد دل ناتوان نداد
هر جا که تافت پرتو خورشید عدل تو دیگر کسی ز ظلمت ظلمی نشان نداد

رایات همایون یک هفته^{۱۰} در خطه اردبیل سکون یافت در آنجا از قبل ولی آقا^{۱۱} که در

۳. K: جاگیرلو.

۲. F: باغ.

۱. P: هشتم.

۵. F: زراعت.

۴. P: عبارت «عمر بیک... فرمود» را ندارد.

۸. P: اولغان.

۷. KP: الغار.

۶. K: «که» ندارد.

۱۰. F: بکیفیت.

۹. P: جبره محاسبه؛ K: جبران و محاسبه.

۱۱. P: آغا.

جواد^۱ که ملتقای گُر و اَرس است، نشسته بود؛ خبر رسید که شیخ حیدر را از وصول خبر توجّه رایات مظفر، بنیان صبر متزلزل گشته و از حوالی شماخی برخاسته و از فرط جبن تا موضع جبان^۲ هیچ جا ننشسته است و از وفور توهم عاجز و < ۱۴۸ - ر > مستمند و عازم توجّه صوب دربند است و ولی آقا^۳ از کمال جرأت و پُردلی عرضه داشت^۴ که اگر فرمان همایون نفاذ یابد که جماعتی که تابعان این بنده‌اند، متوجّه این صوب گردند به دولت بندگان امیر، [امر] شیخ را به امداد آن جوانان آسان توان ساخت و خاطر را از خدشه دغدغه عصیان او زود باز توان پرداخت.

رایات گردون پناه، بعد از وصول این خبر یک منزل از اردبیل به صوب شروان نهضت فرمودند؛ در آن منزل مولانا شرف الدین حسین کاتب که در خدمت امیر شیرانشاه^۵ به منزلت صدر و مصاحب است از جانب امیر با عرضه داشت مشحون به مبالغه طلب امداد و تضرّع اعانت و استمداد به پایه سریر اعلی آمد و احوال شیخ و جناب امیر به تفصیل بازگفت. مجمل آنکه: شیخ چون امیر را در قلعه گلستان محصور ساخت و به تهیه اسباب فتح قلعه پرداخت، امرای امیر که در اطراف شروانات منتشر بودند، مُقدم ایشان گیچی بیک^۶ که از کبار امرای شروان بود، فراهم آمده^۷ با اتفاق علمای دین و زاهدان گوشه نشین از اولیای متّقین قریب صدهزار تن از لشکر شروان و اهالی آن مکان عزم جهاد شیخ کردند. قاصدی را به صوب قلعه گلستان روان کردند^۸ با کتابتی مضمون آنکه، لشکرها جمع گشته، موعد توجّه فیروز به صوب جهاد شیخ فلان روزست. < ۱۴۸ - پ > خدمت امیر آگاه باشند که چون لشکر بیرون بر شیخ تازد، امیر با لشکر اندرون رایت محاربت برافرازد. از بخت منکوس، جاسوس اسیر لشکر شیخ حیدر شد و کتابات را از او ستده، بر حقیقت حال مطلع شدند.

شیخ مسارعت نموده از دامن قلعه کنار گرفت و به ایلغار همچو بلای ناگهان بی خبر بر

۱. P: جوار.

۲. P: از فرط جبن تا موضوع جیان.

۳. P: آغا.

۴. P: داشته.

۵. K: شروانشاه.

۶. KP: بک.

۷. F: آمد.

۸. P: نمودند.

آن لشکر گران تاخت. آن جماعت که از^۱ قُرّای متفرقه شروان فراهم آمده، از طالع نگون به بلای ﴿أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَن يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ﴾ [۹۷/۷] مبتلا گشتند. شیخ تیغ خون آشام انتقام از نیام بر آن فرقه نیام^۲ کشید و از لشکر و اهالی آن دیار دمار برآورد. قریب ده هزار تن از صولت قهر آن صف شکن بی سر ماندند.

بیت

چندین سر و پای نازنین از سر دست در مهر که پیوست و به کین که شکست

امیر، چون از قلعه مشاهده فرموده^۳ که شیخ ناگاه بی‌موجبی رو به راه نموده [اند^۴، اندیشه کرده که مگر خوف و اضطراب او باعث برقرار شده، از وقوع واقعه مطلقاً غافل با مردم خود از قلعه نازل شده که در عقب شیخ شتابد و انتقامی از او دریابد؛ ناگاه خبر رسید که شیخ بر آن لشکر غالب گشته و عازم رجوع حصار قلعه است. امیر از آن‌جا بازگشته به قلعه سلوط که از رفعت اطناب خیام ساکنانش به اوتاد قطب فلک مربوط است، متحصّن گشت. و فی الحقیقه <۱۴۹- ر> [۵* لطیفه تقدیر هلاک آن جم غفیر را سبب نجات امیر ساخت، که اگر نه شیخ به صوب آن لشکر توجه نمودی، خروج امیر از آن حصار دشوار بودی و فتح قلعه گلستان بر شیخ از چیدن دسته گلی و کشیدن طره سنبل آسانتر بودی.

شیخ چون بر لشکر شروان^۶ آیت ﴿وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾ [۱۳۷/۷]^۷ خواند و در آن دیار دیار را با او^۸ منازعت نماند. رایت شادمانی در مصاف کامرانی برمی‌افراشت، زمانه علم دولتش را بر خاک مذلت انداخته بود و جام

۳. F: فرموده.

۲. K: بنام.

۱. F: با.

۴. K: نمودند.

*۵. F: این قسمت را ندارد، با توجه به توالی تاریخی مطلب، از سطر اول صفحه [۱۳۷- ر]، نسخه P افزوده

۶. K: شروان.

شد.

۷. P: قدم‌ناهم و ماکانوا یصبعون؛ از K با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۸. K: دیار احدی یارای.

احوال را [که]^۱ از صاف زلال آمال مالا مال پنداشت، فلک خود پیمانه‌اش پُر ساخته بود. ناگاه خبر رسید که رایات کامیات همچو عقاب که به عصافیر پرد و یا شاهین که به مخالب نَقَم کبوتر ضعیف را شکم دَرَد، میل جانب او کرده، دُردی قهر و انتقام به حال بد فرجامش آورده، ولی آغا در مقدمه به جواد رسید و اینک لشکرهای فراوان همچو دریا موج زنان و همچو سیل کوه افکنان از آب گُر^۲ عبور خواهند نمود. شیخ را از بیم، [آب]^۳ زندگانی در جوی روان نمانده و روان^۴ لشکر بی سامان به جانب دربند رانده است.

بیت

أَذَابَ الرُّعْبُ مِنْهُ كُلَّ عَضْبٍ فَلَوْلَا الْغَمْدُ يُمَسِّكُهُ لَسَارَا

چون از تقریر مولانا شرف الدین حقیقت این احوال معروض نَوَاب صاحب تمکین گشت، فرمان [حضرت]^۵ اعلیٰ نفاذ یافت که لشکرهای بی حساب در زیر رایت کامیاب عالی حضرت امیر اشجع اکرم، ملک الامراء فی العالم، شجاع الدولة القاهرة، سپهدار صف شکن سلیمان بیک^۶ بیجن و پادشاهزاده کامکار امیر مغفور مرحوم نامدار ظهیر الدوله ابراهیم جهانگیر به جانب شروان^۷ جهت دفع شر آن ظالم غیشوم و آن جائر میشوم روان گردند و امرای عظام و سرداران عساکر اسلام از جانب ثغور گرجستان و آنکه اطراف بدیشان پیوند و باتفاق رایت منحوس، شیخ صاحب بؤس را منکوس سازند و صومعه عالم را از خبث وجود صوفیان مکدر سیرت باز پردازند.

یوم السَّبْت [رابع]^۸ رجب به طالع میمون، خاطر همایون سایه التفات به عرض عساکر روز افزون افکند. وقت طلوع شعاع تمام صحرای سولان^۹ کوه از درخشیدن جُبّه و جوشن لماع شد، از سطوع اشعه آفتاب بر سطوح آهن و پولاد بحر زیبق وجود عینی گرفت.

۱. FP: ندارد از K افزوده شد.
 ۲. P: کور.
 ۳. PF: ندارد از K افزوده شد.
 ۴. P: روان + با؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.
 ۵. P: ندارد، از K افزوده شد.
 ۶. KP: یک.
 ۷. K: شیروان.
 ۸. P: ندارد از K افزوده شد.
 ۹. K: صاوالان.

شعر

چون که خورشید به روزها تافت بحرِ زیبای وجودِ عینی یافت
هر جوان بر سمندِ ابرِ عنان^۱ کوه آهن فرازِ باد روان

پادشاه جهان همچو خورشید، در جوشن زرنشان بر توسن گردون‌نورد نورافشان و پادشاهزادگان و امرای عالی مکان همچو سیاره عالمتاب^۲ هر یک بر باره زرین رکاب در جولان، جوانان جلد^۳ زورآزمای بر سمندهای تازی همچو شهب^۴ ثواقب با رماح نیازک آسا در نيزه‌بازی آمدند.

مثنوی^۵

هر نیزه به دست نوجوانی سروی به کنار گلستانی
ماننده سرو نورسیده از باد به هر طرف خمیده

چون لشکر ظفر اثر در مصاف عرض طول روز در جولان تعمق نمودند و از نظر تربیت حضرت اعلی پایه قدر بر اوج سما برفزودند، کورگه و کوس فرو کوفته، صدای کوچ در دادند و همچو نهنگ آتش خوار روی قهر به جانب عدوی مکار نهادند.

موکب فلک شکوه از آنجا به صوب ییلاق سولان^۶ کوه منعطف گشت و از آنجا بتدریج تا حوالی شهر سرات^۷ سیری می‌فرمودند. خواطر الهام شعار ارباب دولت روز افزون که فرموده «أَرْبَابُ الدَّوْلِ مُلْهُمُونَ» مصدق صفای سریرت و ضیای بصیرت ایشان است، در مرایای ضمائر و خبایای خواطر، پرتو خورشید فتح و نصرت را مشاهده می‌فرمودند و امارات و لواحق این معنی در ضمن تفألّات مناسب و منامات صالحه هر لمحّه بوضوح می‌پیوست؛ از جمله در حوالی اردبیل خدمت قاضی القضاة فی الرّبع

۱. KP: عیان؛ با توجه به فحوای شعر تصحیح شد.

۲. قسمت افزوده شده از P در صفحه [۱۳۷ - پ] سطر ۱۶ پایان می‌پذیرد.

۳. P: عابد ۴. F: شب K: شهاب. ۵. P: نظم.

۶. K: صلاهی. ۷. K: ساوالان.

۸. FP: سرات؛ K: سراو؛ با توجه به منابع تاریخی تصحیح شد

المَسْكُونُ در عالی مجلس همایون، از کلام مجید تَفَال فرمودند، از آن دفتر اقبال این آیت کریمه به فال برآمد < ۱۴۹ - پ > قال الله تعالى: ﴿سَأْلُفِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ﴾ [۱۲/۸] - الآية - یقین شد که لشکرِ رعب بر او خواهد تاخت و دستِ قضاگردنش را از بار سر، باز خواهد پرداخت.

دیگر در همان ایام سعادت فرجام در مجلس فرخنده فال بندگی، نجم فلک السَّعَادَتِ و الاقبال شیخ از کتاب مثنوی^۱ تفاول فرمودند، این ابیات لطیفُ البیان که از سر آمدن غم و در آمدن شادی نشان می دهد به فال برآمد^۲:

ابیاتِ که از کتاب مثنوی به فال برآمد^۳

فکرِ غم گر راهِ شادی می زند	کارسازیهای شادی می کند
خانه می روید به تُندی ^۴ او ز غیر	تا درآید شادی نو ز اَصْلِ خیر
می فشاند برگِ زرد از شاخِ دل	تا برُوید برگِ سبزِ مَتَّصِل
می کند بیخِ سُرورِ کهنه را	تا خرامد ذوقِ نو از ماورَا
غم گندِ بیخِ کزِ پوسیده را	تا نماید بیخِ رو پوشیده را ^۵
غم ز دل هر چه بریزد یا بَرَد	در عوضِ حقّا که بهتر آوَرَد
خاصه آن را که یقینش باشد این	که ^۶ بود غم بنده اهلِ یقین
گر تُرُش رویی [نیارد] ابر و برق	رَز بسوزد از تَبسمهای شَرَق
سعد و نحس اندر دلت مهمان شود	چون ستاره خانه خانه می رود < ۱۵۰ - ر >
آن زمان که او مُقیم بُرجِ تُست	باش همچو طالعش شیرین و چُست
تا که با مَه چون شود او مَتَّصِل	شکر گوید با تو از سلطانِ دل

در منزل سِرَات^۷ بندگان حضرت اعلیٰ وقتی که عروسِ مخیله معانقِ مقیمان حظایرِ قدس جیروت گشت و قوای^۸ باطنه مُشایعِ سُبْحه طرازانِ مَلَأ اعلیٰ و ساکنانِ محافل

۱. P: حضرت مثنوی مولوی. ۲. P: «برآمد» ندارد.

۴. F: ز تندی. ۵. P: این بیت را ندارد. ۶. F: گر.

۷. P: سِرَاة؛ K: سراو. ۸. P: حواس.

ملکوت شد.

ابیات^۱

جان قدم از خانه کثرت کشید رخت به سرمنزول وحدت کشید
توسن دل سوی فلک رو نهاد غاشیه حاشیه^۲ یک سو نهاد
ناطقه چون رغبت افلاک کرد لوح تخیل ز رقم پاک کرد

در واقعه چنان دیدند که شیخ حیدر به مجلس انور حاضر آمد و به واسطه صدور اعمال تباهی، در معرض خطاب پادشاهی بود. امر عالی نفاذ یافت که دستی که پیش از این به خون ناحق گشاده به قفا^۳ بر بندند و بیش از این اطلاق دست او بر بی دست و پایان نپسندند.

شیخ حیدر پیش بازوی قدرت سر نمی نهاد و اصلاً به حبس و قطعاً دست به بند نمی داد. شاه منصور نام که از جوانان غور^۴ است - در موقف اعلی عز حضور داشت، به فرمان همایون^۵ مبادرت جسته، سا[عد] نخوتش بشکست و هر دو دستش بر یکدیگر >۱۵۰- پ < بست^۶. پس فرمان پادشاهی صادر شد که شیخ نامقبول را به محکمه شریعت دوانند و به حکم خدا و رسول خدا او را به قصاص رسانند. بامداد آن لیلۀ مبارکه [صبح] شادمانی از افق کامرانی طالع شد و آفتاب فتح و نصرت از مشرق امانی لامع گشت^۷. گویی، خبر فتح آن صبح رسید و صبح صادق اقبال از افق افضال آن روز دمید. چون صدق آن واقعه صادقه از فحوای ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْعَتِهَا كَازِبَةٌ﴾ [۲، ۱/۵۶] اخبار می نمود، دیگر خواطر را در حصول فتح قریب، هیچ دغدغه ای و ضمایر را در وصول نصر الهی اصلاً مَجْمَعِه ای باقی نماند. فی الحال، در عین فراغ بال بر سمند سعادت و اقبال سوار شده، به طالع شادی انگیز، عزم ییلاق تبریز فرمودند. موکب اعلی کوچ بر کوچ در عین هیبت و شکوه در یورت اروانه^۸ کوه - از یورتهای سهند - نزول

۳. P: قضا.

۲. F: حاسه.

۱. P: شعر.

۶. P: پیوست.

۵. F: همیون.

۴. PF: قور.

۸. K: ارونه.

۷. P: گشت + و.

فرمود^۱.

[بیت]

نَمَ فِي سَرِيرِ الْعُلَا^۲ فَالْجَدُّ يَقْظَانُ وَكِلَ أُمُورِ الْعِدَى فَاللَّهُ دَيَانُ

امرای عظام که با لشکر سیاره احتشام متوجه جنگ گشته بودند، از راه قراباغ کوچ کنان هر روز، در عین حرارتِ تموز که از تَفِ شعله آفتاب گویی کره آب کوره سیماب بود و گوی زمین توپ^۴ آتشین می نمود. شمیم دل افروز صبا سموم جانسوز و تَفِ آتش در قراباغ^۵ به جای بوستان افروز. نه‌های خوشگوار ارسبار جوشان همچو حمیم و عَسَاقِ نار نمودند که از تاب گرما ماران از درختان < ۱۵۱ - ر > همچو سنبل در گلستان آویخته و سنگریزه در صحن هر چمن از تأثیر شعاع آفتاب همچو عقیق در یمن ریخته.

ابیات^۶

چمن دوزخ شده، گلها چو آذر در او بلبل نمودارِ سمندر

ز تاب شعله خورشید تابان عقیق و لعل هر ریگ^۷ از بیابان

حضرت امیر اعظم با عساکر اسلام از آب گذشته به بلاد خرابِ شروان همچو ارواحِ روزِ معاد، در ابدان درآمدند. امیر شیرانشاه^۸ با بقیه لشکر بعد از یأس و قنوط، به هزار امید از قلعه سلوط، به موکبِ امرا پیوست. خدمتِ ملک الامرای^۹ سلیمان بیک^{۱۰} به ملکِ شروان^{۱۱} پیغام کرد که لشکرِ شروان را از کرّ و فرّ شیخ حیدر، دل رمیده و چشم ترسیده است، مناسب آنکه روزِ جنگ گوشه گرفته به استراحت گرایند و لشکرِ آتش آهنگ را به انفاسِ دعا امداد نمایند که اجرِ دعاگویان بی حساب است و دعای مظلومان مستجاب. دیگر روز به اتفاق از آبِ سمور عبور کرده به جانب دربند شتافتند و از توجّه شیخ

۱. عبارت «موکب... فرمود» را ندارد.

۲. P: العالی.

۳. F: فی.

۴. P: طوپ.

۵. K: قره باغ.

۶. P: شعر.

۷. F: هر یک.

۸. K: شروان شاه.

۹. K: ملک الامراء.

۱۰. K: بک.

۱۱. F: شیروان.

حیدر به جانب طبرسران و زره گران خبر یافتند. حضرت شجاع الدوله سلیمان بیک^۱ اندیشه فرمود که مبادا شیخ مکار [از] فرط ادبار به طریق فرار به جانب طبرسران رود و از چشمه تیغ آبدار شربت^۲ ناگوار ناپشیده به زره گران متحصن شود! بعد از تحقیق اخبار، توجه صوب او نموده^۳ به ایلغار روان > ۱۵۱ - پ < شدند و در دامن البرز کوه در عین حشمت و شکوه به شیخ حیدر رسیدند.

روز چهارشنبه بیست و نهم رجب که زبان زمانه به فحوای: «عَشْرَ رَجَباً^۴ تَرَعَجَباً^۵» گویا بود، بامداد که علم زر اندود صبح را از موکب شرق بگشادند و کوس آفتاب بر پشت پیل افق بنهادند^۶، سطوت پادشاه نیمروز تیغ قهر و انتقام بر قوای الویس منکوس شام راند و لشکر نور بر جیش حبش فام ظلام فحوای: «فَقَطَّعَ ذَا بَرِّ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا» [۴۵/۶] خواند، سواد لشکر شیخ حیدر از دامن البرز بنمود، پشت به کوه باز داده و رو به جنگ نهاده. از صوفیان بی صفا، صفها آراسته و برای فتنه انگیزی نشسته و به هوای خون ریزی برخاسته. مصاف جنگ جایی تعیین کرده که او با تمام لشکر در محلی^۷ حصین که از هیچ جانب کسی را بر او دستی^۸ نباشد، توانند ایستاد؛ و از عساکر همایون^۹ در مقابل او بر زمین هامون غیر دویست [سیصد]^{۱۰} نفر^{۱۱} نتوانند دست به تیغ گشاد و در وقت کَر و فَرّ لشکر را بر بلندی باید تاخت و برگ جنگ بر هوا باید ساخت.

امرای پُر دل، چون لشکر آن مقاتل را مقابل یافتند، همچو شاهین که به صید کبوتر سَمین شتابد، به جانب او شتافتند. قلب و یسار و یمین آراسته و قلب دشمن را از یمین و یسار کاسته. قول لشکر به مکنّت امیر صفدر صف شکن دلاور ملک الامرا، شجاع الدوله سلیمان بیک و امیر اعظم اعلم سعید ظهیر الدوله و السّعادة ابراهیم بیک جهانگیر^{۱۱} مکن شد. چون قلب > ۱۵۲ - ر < و جناحین مرتّب گشت و لشکرها به یکدیگر رسیدند، در حال شعله آتش به یکبار^{۱۲} در کره نار پیوست و غبار نعل ستوران بر حاشیه فلک اطلس نشست.

۱. K: بک.
۲. P: شربتی.
۳. P: نمود.
۴. P: مرحبا؛ K: تری.
۵. P: ترعجب.
۶. P: نهادند.
۷. PF: محل.
۸. P: کسی را از اجانب بر او دوستی.
۹. P: نفر.
۱۰. F: کس.
۱۱. P: جهانگیر + بیک
۱۲. P: یکبار؛ K: یکباره.

مثنوی^۱

برخاست غبار تا به افلاک بنشست فلک میانه خاک
اجزای زمین بر آسمان شد افلاک تمام کهکشان شد

تفِ تنورِ حربِ جو کاینات را همچو کانونِ برافروخت و شعله برقی سنانِ خرمنِ ماه را در
آسمان بسوخت.

شعر^۲

للهِ حَدْوَةٌ غَضِبٍ أَوْقَدَتْ صَرَمًا^۳ وَلَمَحُ بَرْقِ سِنَانٍ فِي الْوَعَى اضْطَرَمًا

طنطنه کورگه و کوس ندای بؤس در داد و از صدای وحشت افزای نفیر ندای: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي
النَّاقُورِ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ﴾ [۸/۷۴، ۹، ۱۰] هر سو درافتاد.

مثنوی^۴

مه توق بر اوجِ منجوق رفت صدای کورگه به عیوق رفت
نفیر از مهابتِ چو ناقور بود دم کرنا^۵ نفخه صور بود

دلیران آق قوینلو، همچو شیران جنگجو به خونِ صوفیان دست گشادند و سنانِ آبدار [و]
دشنه را همچو آسنانِ گرگِ گرسنه^۶ در صوف پوشانِ میش صورت نهادند. صوفیانِ فدایی
نیز به بازوی زور آزماییِ مردیها کردند و روی کار دلیرانه به کارزار آوردند.

شیخ حیدر به دست بُردِ مردی، نبردی کرد که داستانِ رستمِ دستان را <۱۵۲- پ>
به خاک برآورد و در میدانِ جلادتِ توسنی دوانید که نامِ اسفندیار را از صفحه روزگار
محو گردانید. به هر طرف که رخسِ شیرِ تاختی، نفور در نامورانِ [میدان] دلیری
انداختی و به هر سو که همچو اجلِ رو نهادی، هیچ پهلوانِ نامدار بر جا نایستادی. و چون
در تنگنای جبال^۷ جنگگاه اختیار کرده بود و عساکرِ منصور که به قوت [چو] شیر و [در]
عدد [چون] مور بودند به واسطه تلال و وهاد به یک دفعه رو بدو نمی توانستند نهاد،

۳. K: حَزَم.

۶. P: گُسنه.

۲. P: «شعر» ندارد.

۵. P: کره نا.

۱. P: شعر.

۴. KP: شعر.

۷. PF: خیال.

جوق جوق رو به مصافِ جنگ می‌نهادند و داد مردانگی و فرهنگ می‌دادند. نخست کسی که در عرصهٔ شیخ رخ مردی نمود:

[بیت]

جوان پهلوان مردِ همت بلند میانِ دلیران یلِ ارجمند

ولی آقا ایشیک آقاسی^۱ بود، که با تیغ آتش آهنگ در دریای آتش^۲ جنگ همچو نهنگ جولان کرد و دست خون‌فشان را همچو شاخ مرجان از جوشن دریا نشان برآورد. در اثنای دار و گیر، قول امیر صفدر سلیمان بیک^۳ با قول شیخ حیدر برابر افتاد و حسن آقای استاجلو^۴ که از جملهٔ امرای شاملو همراه شیخ خاکِ عصیان^۵ بر فرق خود بیخته و آب رویِ مردی ریخته بود، بندگی امیر^۶ نامدار را که همچو شیر بر توسن مردی استوار بود، به اسب بشناخت و به شیخ^۷ شناسانید.

میرِ دل‌آور هم جویای آن بود که به شیخ حیدر برابر افتد و به آبِ سنانِ آبدار غبارِ عجب [و] شجاعت را از دماغ او فرو نشانند. نیزهٔ جلادت به دست مردی گرفته یک‌تنه از صف جدا شد <۱۵۳-ر> و همچو شیر [دلیر] که به شکار روباه پیر رود، بی اندیشه بر سپاه صوفیان که از بسیاری نیزه‌گویی موقوفِ ایشان بیشه‌ای بود، تاخت فرمود و رماح آن قوم بی‌فلاح را به نیزهٔ اژدر حرکت همچو حبال و عصاهای سحره، سُخره نمود. با شیخ حیدر به پنجهٔ مردی همچو شیر نبردی درآویخت و به دست زور شرابِ غرور را از کاسهٔ سر او فرو ریخت. در تک و تاز بدو نیزه رسانید و از اسب دولتش بر خاک ذلت چسبانید^۸ و از یمین و یسار جلوه‌کنان و نیزه‌زنان صف شکن و کامران، خرامان به قول خود رجوع کرد^۹ و در قلب لشکر همچو سکندر^{۱۰} ثابت‌قدم، در پای عَلم با تیغ خونریز و سنان آتش‌انگیز بایستاد.

۲. PF: آتشی.

۵. F: عاصیان.

۸. K: کشانید.

۱. KP: آگاه‌ا که ایشیک آقاسی بود.

۴. P: اوساج‌لو.

۷. P: و لشکر.

۱۰. KP: اسکندر.

۳. K: بک + بیجن.

۶. P: امیر.

۹. P: گیرد.

[شعر]

زهی پهلوان مرد شمشیر زن سپهدار لشکر کش^۱ صف شکن
به قوت چو پیل و به بازو چو شیر به دولت جوان و به تدبیر پیر

پس از آن آتش جنگ برافروخت^۲ و تنور^۳ خونریزی نمودار [الآن حمی الوطیس]^۴ نمود. شیخ حیدر به جانب اصحاب میسره میل کرد و بسی از جوانمردان کار را شربت شهادت نوشانید و باز رو به قول^۵ آورد. و چون مصاف جنگ بر جوانمردان تنگ بود، بر کنار درّه عمیق صف کشیده، هر که را پای اسب بلغزیدی خود را در تک درّه باز دیدی. لشکر شیخ حمله کردند و [به میر دلیر] نیزه رسانیدند و مردم قول را متفرق گردانیدند. میر پُر دل را درد مفاصل در پای افتاده و زخم نیزه راه خون از عروق گشاده. <۱۵۳-پ> چون از یک سو آتش جنگ فروزان بود و از دیگر جانب تنور^۶ حرب سوزان، صولت گرما روی توان شکسته و تف حرارت راه نفس بسته بود. چاکران دلیر، حضرت میر را جهت استراحت از اسب فرود آورده برای تنش مکانی ساختند و بر سرش سایه بانی برافراختند. قلب لشکر خالی ماند و عَلم از خمیدن بر خویش بلرزید، کوس از شکم دریدن بترسید. در چنین حالت منکر امیرزاده دلاور ابراهیم بیک جهانگیر همچو شیر دلیر درآمد و با چند تن از مردان کار قلب لشکر را به دلاوری خویش استوار ساخت و عَلم^۷ مبادرت در میدان مبارزت برافراخت. سنان خونریزش بر سپاه صوفیان رستخیز شد و تیغ جوانمردیش جوهر خویش بنمود.

مثنوی^۸

تیغ هر چند در غلاف بُود باش تا فرصت مصاف بود

۱. P: + و.

۲. F: بر فروزد، P: در بالای «برافروخت»، «افروزد» افزوده است. K: بر فروزید.

۳. P: شور. ۴. F: بیاض گذارده است. ۵. P: قبول.

۶. P: شور. ۷. P: شکم. ۸. KP: شعر.

گو^۱ به خونریز خصم پردازد جوهرِ خویش را عیان سازد

صوفیان رومی‌نژاد، کار^۲ جنگ را چنان بنیاد فگنده بودند که جز کمان از ایشان پشت ندادی و جز تیرشان بر زمین نیفتادی. ضربت شمشیر آبدار را شربت خوشگوار شمردندی و زخم نیزه را همچو بر نیشکر خوردندی. تشنه آب خنجر و سنان و دشنه آبدار در نظرشان گل و ریحان، بر روی سوسن خنجر همچو گل و عبهر^۳ شگفتندی و در جوابِ وعید^۴ نکال و خطابِ تهدیدِ قتال این < ۱۵۴ - ر > مقال گفتندی:

مثنوی^۵

تو مکن تهدیدم از کشتن که من	تشنه زارم به خون خویشتن
زانکه من مُستسقیم آبم کُشد	گر چه می‌دانم که هم آبم کُشد
با کفِ چو دف شکم همچون ^۶ دُهل	طبلِ عشق آب می‌گویم ^۷ چو گل

از ایشان هر که زخمی^۸ زدی، کارگر بودی و از خوردن زخم خود بی‌خبر. در چنین حال که سربازان جوانمردان، همچو^۹ کمان پشت شکسته، و یک^{۱۰} اندازان مصاف نبرد، همچو تیر خونین دهن بر خاک نشسته بودند. زره به هزار دیده خون افشان و سپر از زخم کوپال سرگردان، از قبضه قضا به حکم ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [۱۷/۸] به زور بازوی^{۱۱} سدید ﴿إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ﴾ [۱۲/۸۵] خدنگی بر حبل الوريد شیخ مرید رسید و شیخ^{۱۲} که های و هوی جوانی و [غلوای] پهلوانیش^{۱۳} به اوج سماک می‌رفت، در حضیض خاک غلطید.

شعر^{۱۴}

لَقَدْ رَمَاهُ بِسَهْمٍ مِنْ حَوَادِثِهِ أَصْمَى حَاشَاهُ فَوَا شَوْقِي إِلَى الرَّامِي

۱. K: گر.	۲. P: کافر جنگ	۳. P: و عنبر.
۴. P: وعید + و.	۵. KP: شعر.	۶. F: چو.
۷. F: می‌گویم.	۸. P: زخم.	۹. F: چو.
۱۰. F: دیگ، خوانده می‌شود.	۱۱. P: بازی.	
۱۲. K: شیخ + را.	۱۳. F: پهلوانی.	۱۴. P: بیت.

آری تیر تقدیر از خونِ صد شاه نه درویش است و کمانِ فلک را هزار از این بیش در کیش.
قال أفلاطُن^۱: «الْأَفْلَاكُ فَسَيٌّ، وَالْأَرْضُ كُرَّةٌ وَالْحَوَادِثُ سِهَامٌ وَاللَّهُ الرَّامِيُّ فَأَيْنَ الْمَفْرُ».

رباعیه^۳

در جامِ امل می هوس ریخته گیر در دامن کام [دستی]^۴ آویخته گیر <۱۵۴ - پ >
آخر هدف تیر قضا باید شد چندی به حصارِ امن بگریخته گیر
سهم جلادتِ شیخ به پَر تیری^۵ بی پر و بال شد و سرش^۶ که زیر دست فلک نشدی^۷، در
راه فلاکت پایمال شد^۸ و دست قضا نای^۹ حلقش سوراخ کرد، لاجرم نغمه هلاک سراپید
و مضراب پیکان بر رگ جانش درآویخت^{۱۰}، هر آینه آهنگ راه عَدَم کرد.
صوفیان چون شیخ را از تاب زخم^{۱۱} بی قرار دیدند، بناچار طریق فرار گزیدند و
خواستند که به نوعی باز گردند که کسی بر حال ایشان واقف نشود. شیخ را در میانه گرفته
از معرکه کنار گرفتند و نبردکنان کوششی دافعانه کردند^{۱۲}. هر صوفی که تا اکنون به بریدن
صد سر، سر فرود نمی آورد، سر خود را بیرون [بردن] غنیمت می شمرد.
عساکر فلک مآثر بر این حال اطلاع یافتند و از اطراف و جوانب بر آن لشکر بی سر^{۱۳}
شتافتند. صوفیان شیخ را از اسب فرود آورده، همچو گرگ گنده خوار که حمایت مردار
کند، گرد او حلقه کردند و رو به جانب دفع و منع آوردند؛ دست و پایی می زدند، فاما
دست از کار و کار از دست و پای از زور و زور از پای رفته بود. جوانمردان آق قوینلو

۱. P: افلاطون.	۲. P: وَ أَق.	۳. P: شعر.
۴. PF: دست	۵. F: تیر.	۶. P: سپرش.
۷. P: نشد.	۸. P: پای مال کَر و فر نفرمود.	
۹. KP: نایره.	۱۰. K: آویخته.	۱۱. P: «زخم» ندارد.
۱۲. F: می کردند.	۱۳. P: سپر.	

حلقه ایشان را به زخم پیکان و سنان نیزه برداشتند. صوفیان بیچاره کناره گرفته، شیخ علیل را ذلیل در دست اعدا باز گذاشتند. علی آقا^۱ قابوچی^۲ شر شیخ حیدر را از جهان و سرش را از لاشه ناتوان <۱۵۵- ر> برداشت و به خدمت امرای کامکار رسانید.

چون صوفیان شیخ را عیان دیدند که شربت ناگوار مرگ چشیده و [رخت] زحمت و رنج از سرای سپنج بیرون کشیده، فدایی وار به یکبار روی^۳ به کارزار آوردند و کوششهای مردانه کردند، و در هیچ معرکه هیچ آفریده ندیده که بعد از قتل سردار لشکر بدین گونه کارزار کرده باشد؛ چه بعد از جدا شدن سر، بدن را حرکت میسر نیست. لشکر جرّار هم به تیغ کینه گزار^۴ از روزگار آن گروه غدار دمار برآوردند و لاشه‌های جدا از سر را طعمه حیوانات برکردند. فَمَا أَجْسَادُهُمْ مُنْزَعَةٌ مِنَ الرُّؤُوسِ وَ رُؤُوسُهُمْ مِنَ الدِّمَاءِ مُتْرَعَةٌ^۵ کالکئوس^۶، حُفَّارُهُمْ مَنَاقِیرُ الْغُرَبَانِ وَ زَوَارُهُمُ الرُّحْمُ وَ الْعُقْبَانِ یَسْفُ عَلَیْهِمُ الْعِثَارُ أیدی الشمال و الدبور و یثم علیهم طلول الدماء فی العشایا و البکور.

[شعر]

عَدُّوا فَوْقَ أَمْطَاءِ الْجِیَادِ بِبُکْرَةٍ وَ أَجْدَائُهُمْ فِی اللَّیْلِ بَطْنَانُ عِقْبَانٍ
تَرَدُّوا فِی ثِیَابِ الْمَوْتِ حَمَرَاءَ مَا آتَى دُجَى اللَّیْلِ إِلَّا وَهَى سِرْبَالُ قَطْرَانٍ

امرای عظام را ابدان مبتلای جراحی و دلهای^۷ مالا مال سرور و راحت، عرضه داشت مشتمل بر کیفیت احوال با سر شیخ حیدر همراه بشیر فرخنده پیام به پایه سریر فلک مقام روانه گردانیدند. روز سه شنبه شهر شعبان این فیروز خبر بشاشت اثر به معسکر ظفر مقر رسید. سر شیخ حیدر که به کاهکشان افلاک <۱۵۵- پ> رسیدی، در توبره کاه بر فتراک ایلچی بسته، در یورت اورانه^۸ کوه به آستان آسمان شکوه در آوردند.

قطعه^۹

سر دشمنان تو استغفر الله که خود، دشمنان ترا سر نباشد

۳. KP: روی + کار

۶. F: کالکیوس.

۹. P: شعر.

۲. K: قابوچی.

۵. PF: منزعه.

۸. KF: اورنه

۱. P: آغا.

۴. KP: گزار.

۷. P: دلهای.

ز یاری توفیق خواهم همیشه که سرمنزلس غیر این در نباشد

چون این جیفه به کاه آگنده نزد بندگان پادشاه وقع یک توپره ازکاه نداشت به فرستادن آن نزد یکی از ملوک چنانچه معتاد می باشد، التفاتی واقع نشد و فرمان همایون^۱ صدور یافت که جهت تشهیر در تبریز دو روزی بردارند و بعد از اعلان به والدهاش سپارند. دیگر روز موکب^۲ فرخنده مآل در عین سعادت و اقبال به بخت فرخ و طالع مسعود، در دارالسلطنة^۳ تبریز نزول اجلال فرمود و حکم اعلیٰ نفاذ یافت که امرای مملکت شروانات^۴ که دربندش را به زخم گرز گران گشاده و محمودآبادش را به سعی محمود و بذل مجهود از دشمن حسود باز ستاده^۵ به امیر اعظم کامکار شیرانشاه^۶ بیک فرخ یسار سپردند^۷ و امرای عالم ستان با لشکرهای گران، سبک رو^۸ به پایه سریر اعلیٰ آرند، تا عالمیان را ظاهر گردد که حق امدادی^۹ که ملک شروانشاه^{۱۰} را در راندن چغتای از شروان، در زمانی که حضرت < ۱۵۶ - ر > پادشاه سعید* با سلطان ابوسعید در قراباغ مقابل نشسته بودند و به مقابله از جانبین کمر^{۱۱} معادات بسته، به اتم وجهی به مجازات مقابل گشت و در جزای ترک دوستی چغتای شرچنین دشمنی^{۱۲} ناسزای از او دور گردانیدند و بعد از تسخیر و استیلای تمام، چنان مملکتی با نام را به جناب امیر عالی تبار همچو حق به مستحق سزاوار رسانیدند.

ابیات^{۱۳}

همیشه جهان مصر محبوب باد	عزیز اندرو شاه یعقوب باد
شهی کو شهی را نواساز شد	ازو پادشاهی سرافراز شد
شهان را چو بنده نوازی کند	شه غزنه کو، تا ایازی کند

۱. P: همیون.	۲. P: مواکب.	۳. P: دار السلطنت.
۴. K: شروانات.	۵. K: ستانده.	۶. K: شروان شاه.
۷. KP: سپارند.	۸. P: دو.	۹. F: امداد
۱۰. K: شیروان شاه.	*: یعنی اوزن حسن پدر سلطان یعقوب.	
۱۱. F: مکر؛ K: مکرو.	۱۲. F: دشمن.	۱۳. P: شعر.

اواخر شهر شعبان، امرای عالی مکان از جانبِ شروان در دار السُلطنه تبریز به موکب شادی انگیز پیوستند و چون به حقوق نیکو بندگی - کَمَا یَجِبُ وَ یَنْبَغی - قیام نموده، در ظلّ تربیت آسوده نشستند. همه به جلدوهای لایق و تربیتهای موافق فایق گشته به قدر مراتب و قدّ مناصب و خَلَع و مراکب و افاضه^۱ مواجب و طبل و عَلم و دینار و درهم فایز شدند. سُکّان عالم از درویش و شاه، دُرّ دعای حضرت پادشاه به گوش ماه رسانیده و در شادی فتح نامدار، خواطر از اندیشه آن شیخ غدار رهاانیده. همگنان دوام این دولت > ۱۵۶ - پ < ارجمند را تا قیامت جویا^۲ و ابرارِ اقطار^۳ را در عشایا و اسحار زبان دعا بر این^۴ کلام گویا:

رباعیه^۵

از صبحِ ازل، رایت بختش منصوب	تا شام ابد، بقای عدلش مطلوب
در مصرِ وجود، باد پیوسته عزیز	سلطانِ جهان، ابوالمظفر یعقوب

اهل زمان آسوده در نعیم مقیم و روی زمین نمونه‌ای از خلد نعیم ﴿الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ صَدَقَنَا وَعَدَهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَبَوُّا مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِینَ﴾ [۷۴/۳۹] وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِینَ.

۳. F: انظار.

۲. P: جو.

۱. F: اضافه.

۵. P: شعر.

۴. KP: بدین.

ذکر فتح مازندران و ساری، بِعَوْنِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْبَارِي^۱

و از سوانح این سال فتح بلاد ساری و مازندران بود^۲. در حوادثِ سالِ سابقِ سبق^۳ ذکر یافته بود که بعد از فرار امیر عبد الکَریم و التجا به حاکم گیلان، امرای کامران بر حسبِ فرمان، ممالکِ مازندران را به تصرفِ امیر [سید] شمس الدّین دادند و دستِ اطلاق او را در حکومت آن بلاد بگشادند. علاوه تربیت آنکه از نوبتِ خانه جود و کرم به اعطای طبل و عَلم اختصاص یافت، لاجرم سید، طبلِ شهرت بر بامِ عالم زد و عَلمِ رفعت بر اوجِ طارم کشید. دستِ مُلک بخش پادشاهی آن شریف را از نظر به نسبتِ آلی، خلعت <۱۵۷-ر> شاهی کرامت فرمود. شمس الدّین از معدنِ الطافِ خسروانه جوهرِ تربیت ربوده، زیورِ تاجِ خسروی ساخت و به دستِ تضرّع و نیاز عرضه داشتِ عذرِ نَوّاب بنده نواز پیرداخت، خامه تحریرش در تقریرِ نیاز و شکستگی سر مویی نهشته و از جمله در تقریرِ عجز از تقریرِ الطاف و مواهب به تقریب مناسب این بیت نوشته:

[بیت]

آفتاب ار لعل سازد در بدخشان سنگ را جز به خاموشی چه گوید سنگِ عذرِ آفتاب

۱. P: در بیان فتح بلاد ساری و مازندران.

۲. P: «و از... بود» ندارد.

۳. P: «سبق» ندارد.

آفتابِ جاهش به سایه دولت حضرت اعلیٰ در ملکِ مازندران اوج استوا یافت، لیکن^۱ به زوال نزدیک بود، لاجرم بعد از آنکه نقد دولتش در بازار جهان رواج گرفت و دشمنِ قلبش همچو زر ناسره به مملکت گیلان روان شد و در ادای خراجِ مضروب که استعجال در او مطلوب بود، تهاونی می‌ورزید و تعلُّلی به ظهور می‌رسانید. از محصِّلانِ وجوه خراجِ شرعی هر که را^۲ تحصیلِ قنطاری در عهده بود، از عهده وصول دیناری بیرون نمی‌آمد و هر که براتِ خرواری بُرده بود، مثقالی نمی‌آورد. با آنکه همچو کرمِ پیله در میان ابریشم نشسته بود، تازی^۳ از او حاصل نه و برات داران در تمام مملکت ساری، دیناری را اَمِل نبودند و چون تهاون در وجوه ادای خراجِ شرعی از امرای بلاد شرعاً < ۱۵۷ - پ > از اماراتِ بغی و عصیان است، هر آینه حکمِ ساری جاری شد که امری سرحدِّ خراسان در موکبِ امیرِ اعظمِ کشورستان بکر بیک موصل‌لو توجّه صوب مازندران نموده، امیر شمس‌الدین را که حقوقِ احسان به حقوق و کفرانِ مبدل ساخته، به خواری از ساری برانند و چون فلاح از آن سادات بی صلاح برخاسته، در آن ممالک داروغه خاصّه نشانند؛ چه شجره خلاف آن تخمدانِ رعیت را بار دل است و از آن غیر بی‌برگی بینوایان ثمره‌ای حاصل نه.

[نظم]

به بومی که یابی درختِ خلاف برانداز بیخش که شاخِ شرست
چو بر بید افتاده نامِ خلاف نگه کن که برگش همه خنجر است

از امرای ساری و مازندران آقا رستم که زالِ دهر او را نامساعد بود و مدّت‌ها در اردویه^۴ همایون چنین فرصت را راصد، در دیوانِ اعلیٰ خطّ داده،^۵ تقبّل نمود که اگر بندگان^۶ بنده را به ضبطِ اموالِ آن مملکت مأمور دارند و داروغه گمارند، رعیت در مهدِ رعایت بیارامد و امرِ ادای وجوه دیوان به تعلّل نینجامد.

۳. K: یاری.

۶. p: بنده گان

۲. K: کی را.

۵. p: داد

۱. K: لکن.

۴. p: آوردوی

چون صلاح حال سُکّان مازندران که از اختلافِ ملوک زمانها بود تا نام امن نشنیده و روی امان ندیده بودند، در گماشتنِ داروغهٔ محتشم و توجیه آقا رستم می نمود. هر آینه حکم همایون بدین موجب نفاذ یافت و آقا رستم <۱۵۸- ر> بر رخس عزیمت نشست و در ری به موکبِ امیر اعظم بکر بیک پیوست. امیر شمس الدّین^۱ چون استماعِ خبر توجّه لشکر نمود، [وقوف یافت] که از عقدۀ تهاونِ خدمتِ آفتابِ دولتش را کسوف رسیده و ذنبِ آن ذنب^۲ ماه بختش را در وبالِ خسوف کشیده است، از ساری به عجل همچو زحل روی تواری به جنگل کرد. تختِ مازندران بی نزاع در تحتِ فرمان خدّام [عالم مطاع] درآمد.

[شعر]

هَنِيئًا لِدَارِ الْمَرْزِ إِذْ مَا حَوَيْتَهَا وَ صَبَّ عَلَيْهَا الْأَمْنُ [مِنْ] كُلِّ أَقْطَارِ
فَبَشَّرَهُمْ بِالْفُضْلِ وَالرَّفْدِ وَالنَّدَى وَ أَمَلَهُمْ بِالْعَدْلِ يَا أَيُّهَا السَّارِي

چنان تختگاه مکین که فتح آن همگی سمیر ضمیر سلاطین بوده، به عطفۀ عنانِ فوجی از عساکر گردون مآثر در حوزهٔ ضبط و تسخیر درآمد.

قطعه^۳

ایا شهی که غبارِ سپاهِ منصورت عِذارِ فتح به خطّ معنبر آراید
سوار^۴ همتِ توگوی^۵ ماه در میدان به مردی از خم چوگان چرخ بر باید
اگر محاصرهٔ آسمان کنند رایت به یک دو ماهش، هر نه حصار بگشاید

و در ذکر واردان^۶ سنهٔ اربع^{*} مذکور خواهد شد که هنگام توجّه قشلاق^۷ در یورتِ اردبیل امیر شمس^۸ الدّین شرف تقبیل آستانهٔ جلیل یافت، همچو شمس گاهِ غروب لرزان با چهرهٔ شاهی و ترسان از قهرِ پادشاهی، امیدوار بنده نوازی و متوسّل به گفتهٔ سعدی

۱. P: «امیر شمس الدّین» ندارد.

۲. P: دنب.

۳. P: شعر.

۴. P: هواز.

۵. P: کوه و.

۶. K: واردات.

۷. P: شرف.

۸. *: یعنی ۸۹۴.

۹. K: قیشلاق.

شیرازی:

شعر^۱ < ۱۵۸ - پ >

أَخَافُ مِنْكَ وَ أَرْجُو وَ اسْتَغِيثُ وَ أَدْنُو كه هم كمنند بلایی و هم کلید نجاتی
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَزَّ بِالنَّصْرِ سُلْطَانَهُ، وَ أَدْلَّ بِالْقَهْرِ مَنْ ارْتَكَبَ عِصْيَانَهُ.

ذکر واقعاتی که در خوزستان به ظهور آمد^۱

و از وقایع این سال فرخنده مآل وقوع خلاف و جراح میان امیر محسن بن محمد فلاح مشعشع که^۲ در بلاد جزایر و بصره و اهواز والی و مُتَّبِع است و ولد ارشدش سید حسن^۳ بود. علّت این خلاف که إِنْ شَاءَ اللَّهُ مَثْمِرِ اتفاق^۴ کلمه مسلمانان و سبب این پریشانی که موجب ظهور تباشیر جمعیت ایمانی ست^۵، آن بود که چون امیر محسن در زمانی که رایات نصرت آیات حضرت پادشاه بزرگ دارالملک شیراز را به قشلامیشی^۶ سرافراز فرموده بودند. ایالت بلاد خوزستان از بندگان التماس نمود. رأی رزین^۷ به دولت و سعادت، بنابر ظاهر اسم سیادت بر صحیفه آمال او رقم اسعاف کشیدند و فرمان شد که امرای سرحد، بلاد خوزستان را از حدّ را مهرمز و بهبهان به دست مشعشعیان بازگذارند. امیر محسن مدینه تُسْتَر را که سُرّه بلاد خوزستان و حصین تر حصارى در جهان است به فرزند خویش سید حسن که از عهد مهّد، رقم ولایت عهد به نام او کشیده بود، تسلیم نمود. سید حسن را بدان [حصن]^۸ حصین استظهار و دیوار اعتماد^۹ استوار بود، فَاَمَّا

۱. عبارت عنوان را بیاض گذارده است.

۲. P: کند.

۳. F: سید حسین.

۴. P: اتفاق.

۵. P: امانیت.

۶. F: قشلامیش.

۷. F: زَرین.

۹. K: اعتماد + را.

۸. KPF: ندارد با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

پیوسته در جزایر به خدمت پدر حاضر بود.

چون اشاعت^۱ کفر و بدع طایفه < ۱۵۹ - ر > مشعشع هر روز متزاید می شد و قلوب نزدیک و دور از کفر و شرور ایشان نفور داشت و لطف الهی که به یمن دولت پادشاهی در رأس این مائه*، تکفل دین متین را کافل و ضمین شده، بر حسب فرموده ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ [۴۰/۹] مقتضی آن شد که هر روز شعبه‌ای از شیعه او شاخ اقبال آن خوشیده^۲ شجر که به ﴿شَفَا جُرْفٍ﴾ [۱۰۹/۹] وادی سقر رسیده، می شکستند و بدین برومند نهال باغ دولت و اقبال می پیوستند. نخست امیر جابر عرب به التجا بدین دولت جوان، کسری فاحش بدان شیخ مشرکان مضموم^۳ ساخت، و ثانیاً امیر نصر که از ارکان دولت او بود بافوج خویش رایت موافقت بندگان برافراخت. ورود او از بشارت ﴿نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾ [۱۳/۶۱] اشارتی بود و فحوای ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ [۲/۱۱۰] ظاهر نمود.

و در آوان^۴ سنه اثنین و تسعین** مذکور شد که برادر امیر^۵ محسن، صاحب المکارم الزاهرة و الفضایل الباهرة، شرف العترة الطاهرة^۶، الامیر حسام الدین ابراهیم بن محمد بن فلاح - اَسَمَى اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ رَفَعَتْهُ وَجَعَلَ جَبْهَةَ النَّثَرَةِ رَفَعَتْهُ^۷ - از شر کفر و خذلان آن بی تمیز رویگردان شده، در تبریز به موکب عزیز پیوست. از زندقه و اشراک پدر او معز^۸، و همچو ابراهیم خلیل از عقیده پدر مبرا گشته بدین دولت دین پرور تولی نمود. و فی الواقع سیّد مذکور [۱۵۹ - پ] به صنوف فضایل موسوم و معروف بود و به جلال کمالات مشهور و موصوف؛^۹ فَهُوَ مِنْ بَنِي الْفَلَاحِ شَامُهُ، وَلِطَلْبَةِ الْبَطْلَةِ صَمَصَامَةٌ^{۱۱} يَرَاعُهُ بَرَاعَتِهِ ﴿نَزَاعَةٌ لِلشَّوَى^{۱۲}﴾ [۱۶/۷۰] الْمَصَاقِعُ، وَ تَوْقِيعُ رُقَاعِهِ مُفْجِعُ كُلِّ مُوقِعٍ وَ رَاقِعٍ، لَهُ شِعْرٌ إِذَا رَقِشْتَهُ يَمِينُهُ فَهُوَ الشَّعْرَى الْيَمَانِيَّةُ، وَ نَثْرٌ إِذَا نَثَرْتَهُ أَنَامِلُهُ شِيَمَتْ أَنْوَارُهُ كَأَنَّهُ الثُّرَيَّا الشَّامِيَّةُ.

۲. P: خورشید.

*: سال صد، قرن.

۱. F: بشاعت.

۳. P: مضموم بود ساخت.

۴. FP: واردان.

۵. P: مضموم بود ساخت.

۷. F: رقعته.

۶. P: الظاهرة.

۵. P: ابو.

۱۰. F: لطلته.

۹. P: موصوف + بود

۸. P: پیدا در مصر او.

۱۲. F: لشوی.

۱۱. F: صمصماته.

شعر

يَا حَسْبُكَ طَالَمَا فَاقَ الْخَنَادِيْفَا وَ كُنْهُ^۱ وَصَفِكَ قَدْ أَعْيَى التَّعَارِيْفَا
ذَاتُ الْأَنَامِ مِنَ التَّشْرِيفِ فِي شَرَفٍ وَأَنْتَ بِالذَّاتِ شَرَّفْتَ التَّشَارِيْفَا

چون به خیل ارکان این دولت میل کرده بود، به صنوف تربیت سرافراز گشت و از اقران و امثال به افاضتِ انعام و افضال ممتاز شد. و در سنه ثلث، امیر شاهین مهرداد به تقبیل سریر دولت مصیر کامکار آمد و همچنین هر روز جمعی از او منتشر و در این آستانه منتظم می‌شوند و بنابر تألیفِ قلوب به صنوف مقصود و مطلوب فوز می‌یافتند.

در این سال ولد او سید حسن بنا بر بعضی اسباب غیبی از خدمت پدر نفرت یافته به صوبِ تُستر روانه شد و به رسل و رسایل ذیل اعطاف پادشاهی متوسل گشته، لطف و احسانِ شامل را آمل بود. امیر محسن دامِ مکر و حیلست گسترده، خواست که آن طایرِ بلند پرواز را که [همچو] حواصل بر کنگره قلعه سلاسل نشسته بود، پرو بال <۱۶۰-ر> بسته به نکال و وِبال مبتلا گرداند^۲، به اضلالش از سلاسل کشیده، در اغلال و سلاسل نشاندد. لاجرم، ایلچی با کتاباتِ مشتمله بر اظهار و داد و ابراز مکنون اتحاد به جانبِ فرزند دلبد روانه گردانید و چنان اظهار کرد که صورت نزاعی که آن فرزند را نسبت به^۳ این جانب [پیدا] شده و شقاقی که در میانِ اهلِ عالم ظاهر و هویدا گشته، مثمر آن است که اعدا از برگِ این خلاف، خنجرِ عداوت تیز گردانند و بیخِ بغض و نکال را در زمینِ منازعت و جدال نشانند، و نه شیمه مردم نیک اندیش است که بیگانه را در میان کار خویش آورند و به مکاوحه و جدال اعدا را به خود دلیر سازند. صلاح آنکه، آن فرزند به جانبِ جزایر آید و در ملکِ موروث و اسبابِ موهوب به فراغت^۴ و راحت برآساید و نواب او قلعه سلاسل را ضبط نمایند.

سید حسن دانست که پدر می‌خواهد که به مکر و تدبیر او را در بند و زنجیر کشد تا از

۱. F: کهنه.

۲. P: گردانند.

۳. P: با.

۴. KP: فراغ.

کف^۱ نکال او شربت رنج و وبال چشد^۲. به تملق او التفات ننمود و صورت مکر و خداع پدر را در صحبت ایلچی معروض دیوان همایون حضرت اعلیٰ کرد. از اظهار اتحاد، عنایت پادشاهی نسبت با او متضاعف گشت و خلعت فاخر و مواهب وافر^۳ دیگر باره جهت او روانه ساختند.

چون محسن مشعشع دانست که به مکر و تدبیر احاطه و تسخیر فرزند خود نمی تواند و اتفاق با حضرت اعلیٰ آخر او را به سلطنت جزایر رساند، اندیشه نمود که چهره ظفری که پرده آن <۱۶۰-پ> دست تدبیر نگشاید، در آیین شمشیر بنماید و مرغی که به دام و دانه الفت نگیرد. در صدمه تیغ بی دریغ بمیرد.

ابیات^۴

آنکه ز تدبیر نشد با تو دوست	ضربت شمشیر سزاوار اوست
چونکه مه فکر به میخ ^۵ اوفتاد	نوبت تدبیر به تیغ اوفتاد
تا بتوان دست مبر سوی تیغ	تا نبری حسرت و حیف [و] دریغ
لیک گه گکندی نفس پلید	کار کند حدت تیغ حدید

بنابراین از جزایر و بصره و بلاد اهواز تا حدود دجله و رماحیه لشکریهای بی شمار فراهم آورده، به عزم تسخیر تستر روانه شد. شهر و قلعه شوشتر را همچو نگین در حلقه لشکر درآورد. سید حسن، ایلچی به درگاه عالم پناه روانه گردانید و کیفیت احوال معروض [نواب کامیاب کرد].^۶

امر عالی نفاذ یافت که لشکریهای فارس که صاحب قوت و بأس بودند، در تحت رایت امیر اعظم کامکار مظفر الدین منصور بیک پُرناک^۸ متوجه صوب تستر گردند و از عراق عرب و حدود همدان و اطراف ثغور و امرای سرحد با لشکریهای گران بدیشان پیوندند و آن طایر کنگره سلاسل را که در قفص غصص محبوس بود، از پنجه مضره آن

۱. F: کف + و	۲. P: چند.	۳. KP: وافر.
۴. P: نظم؛ K: مثنوی.	۵. P: میخ + فکر.	۶. P: لیکن کند؛ K: نیک کند.
۷. F: معروض داشت.	۸. K: پورناک.	

هیره به خویش غره باز رهاوند. چون جاسوسان مشعشع از اطراف خبر رسانیدند که لشکرهای گران متوجه صوب او شده‌اند، <۱۶۱- ر> فرار بر قرار اختیار کرده، خایب و خاسر از جزایر بازگشت و سید حسن از وصول این نعمت ممنون من شد. به شکرانه الطاف نامتناهی و قضای بعضی^۱ حقوق پادشاهانه^۲ فرزند دلبند خود را سید کامکار، سید جلال الدین حمزه با نوکران خاصه به آستانه دولتخواهی فرستاد تا در زمره چاکران و جمله بندگان، شرف انسلاک و اندراج یابد و پرتو خورشید تربیت بر احوال او تابد؛ و در صحبت فرزند شکر الطاف خاقانی را به زبان عجز و بی زبانی ادا نموده^۳ بر خدام عالی مقام به شکر آن الطاف و انعام انواع مدحت و ثنا فرموده و همچنین همگی در مقام خدمتکاری ثابت و درخت بختش در گلشن هواداری پیوسته نابت^۴ بود - وَاللَّهُ الْمَعْبُود.

[شعر]

آن که در سلک چاکران تو نیست نبود در ملوک عالی شان
حبذا سده‌ای که هست در او پادشاهان مثال درویشان

و هم در این سال فرخنده مال اواسط شهر رمضان، ایلچی قیصر روم در دار السلطنة^۵ تبریز به خدمت موكب مسرت‌انگیز آمد؛ و ایلچی^۶ از امرای بزرگ قیصر بود و فی الواقع به زینتی^۷ آراسته و هیئت^۸ پیراسته به تبریز درآمد، در موكبش قریب صد غلام یا بیشتر، تاجهای زرین در سر و خلعتهای رنگین در بر و جواهر ثمین در کمر. همه سوار بر وثاقهای^۹ بادپیما، آتش سیما همچو برق زمین نورد <۱۶۱- پ> و همچو رعد نهیب آورد. هر یک بیستونی بر ستونهای قوایم نموده و همچو فرهاد بیستون را از سُم تیشه نمون ستوده.

۳. P: نموده + و.

۶. P: الچی.

۹. F: وشاق.

۲. P: پادشاهی.

۵. F: دارالسلطنت.

۸. K: هیئت.

۱. P: بعض.

۴. K: ثابت.

۷. F: زیبی.

ابیات^۱

چه کُمتانِ تازی اندامند	در جوانی و چابکی نامند
هر کُمتی چو آتش سوزان	زرّ زینش چو شعله افروزان
باد اگر همرهش ^۲ بتازاند	اولین تک چو خاک واماند
چون به دشت آورد تک تازی	آهو ^۳ اندر پَی‌اش سگِ تازی
دام آهوست گویا دَم او	گور خرگور می‌کند سُم او
هر طرف کو به شَهقه ^۴ رو تابست ^۵	از لعابش چو کان سیماست

ایلچی به شکوه تمام در دار السلطنه نزول نمود و روز دیگر به شرفِ مجلسِ همایون استسعاد یافت و تبرّکهای لایق و تنسوقهای موافق از جمله ظروفِ سیمین و قماشهای ثمین به عزّ عرض رسانید و کتابتِ قیصر روم مشتمل بر اظهارِ وداد و اخلاص در مجلسِ همایون معروض شد و تبرّکات شرف قبول یافت، و ایلچی به خلعتِ فاخر و انعام وافر فایز گشته با جواب موافق و تبرّکِ لایق به صوب روم معاودت نمود.

و هم در این رمضان که زمانِ تلاوتِ و تبرّکِ قرآن و فرقانِ اربابِ ایمان و صاحبِ منقبت: < ۱۶۲ - ر > ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ﴾ [۱۸۵/۲] است، خاطرِ صاحبِ انتباهِ حضرتِ پادشاه از بخت روز افزون، به سماعِ صدای: ﴿وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [۳۱/۲۴] فایز شد و زبان حالش به قول کریم:

مصراع:

وقت عذر آوردن است اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ

گویا گشت و از سرِ اخلاص طریقِ مناص و خلاص جسته، حَسْبَهُ لِلَّهِ وظایفِ انابت تقدیم فرمود وَ التَّوْفِيقُ مِنَ اللَّهِ الْمَعْبُود.

۳. PF: آهو

۲. F: همرش.

۱. P: شعر.

۵. P: دوتااست.

۴. F: بشقه.

گفتار در طریقِ تصوّف^۱

دل صاحب‌دل روزنی است به فضای نورانی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [۳۵/۲۴] گشاده، از دلبستگی به هوا و هوس این روزن را بستگی آید و خاطر فیض شاملِ انسانِ قابلِ جامی است از کارخانهٔ ﴿المِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ﴾ [۳۵/۲۴]، از خارای صحبت هر کس او را شکستگی آید.

مثنوی^۲

دل که بوَد جامِ شرابِ اَلَسْتُ خارهٔ غفلت دهد او را شکست
ننگِ هوا نامِ ترا بشکند سنگِ هوس جامِ ترا بشکند
شجرهٔ تن اگر از صدای زاغِ نَفْسِ که هر دم ندای:
لَقَدْ كَادَتِ الْاَهْوَاءُ تَقُولُ لِاَهْلِهَا خُذُوا حَظَّكُمْ لَوْ اَنَّهَا تَتَكَلَّمُ > ۱۶۲ - پ <

درمی^۳ دهد، سر به هوا نکشیدی. در گوشِ هر ورقش از بلبلِ روحِ نوای ﴿تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً﴾ [۸/۶۶] رسیدی و در حلقهٔ گوش، اگر از ذکرِ وسواسِ خروش:

[بیت]

و لَا تَتَرُكُوا^۴ عِيشَ النَّهَارِ إِلَى غَدٍ فَرُبَّ غَدٍ يَأْتِي بِمَالَسْتَ تَعْلَمُ
نفتادی، سروشِ الهامِ پیغامِ ﴿يَا قَوْمَنَا﴾^۵ آجیبُوا دَاعِيَ اللَّهِ ﴿[۳۱/۴۶] دادی و بر آینهٔ خاطر

۱. P: عبارت عنوان را ندارد. ۲. P: نظم. ۳. P: دری دهد.

۴. F: ترکوا. ۵. KPF: ندارد، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

فیاض ارباب ارتیاض روشن گشته که جوهر ذات انسان از کان لا مکان است. لیکن^۱ چنانچه در سنگ پاره‌های معدنی مشاهده می‌رود که از جوفِ خارِه اخراج آن را تدبیر و چاره می‌باید و تا صاحب پیشه به زخمِ تیشه سنگِ خارا را نخارد^۲، جوهر گرانمایه بیرون نیارد؛ همچنین جواهر ذاتِ انسانی در کوه غفلتِ حیوانی پنهان است، تیشه ریاضت باید تا جوهر معرفت از این معدن بیرون آید و بسا جوهرِ قابل که به تلطیف خیالی از عنایت الهی بصیر بصرتش را قُرَّة العینِ ارنا الْأَشْيَاءَ کَمَا هِيَ، در کنار آید و آیینه دیدار او را مصدوقه ﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ [۲۲/۵۰] همچو پرتو خورشید روشن نماید؛ به کشیدن آهی شایسته^۳ دیدار و به گفتن الهی^۴ صد لبیک را سزاوار شود.

ابیات^۵

گر یک نفست خاطرِ آگاه دهند در منزلِ قربت به خود راه دهند <۱۶۳ - ر>
چون صبح، دمی^۶ سرد برآور که ترا آیینه خورشید به یک آه دهند

صدقِ این مقال از حال بندگان حضرتِ اعلیٰ روشن است که چون دیده دیدش صورتِ خورشید سیرت خویش را در آیینه بی عیب غیب^۷ مشاهده نمود^۸، صدفِ صفاتش در بیان جوهر ذات بدین ابیات دهان بگشود^۹:

ابیات^{۱۰}

کای به ازل گوهرِ پاک آمده گوهرِ تو زیورِ خاک آمده
چنبرِ نه چرخ بسی بیخت خاک تا تو برون آمدی ای دُرِ پاک
آن خلفی تو که ز روز نخست کون به مهمانی شش روز تست^{۱۱}*

۱. K: لکن.

۲. P: نخارد + و.

۳. F: گفتن + الله.

۴. P: شعر.

۵. F: غیبت.

۶. P: ۸ فرمود.

۷. P: ۱۱ این بیت را ندارد.

۸. P: ۱۰ شعر.

*: اشاره دارد به: خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [۵۳ / ۷]

چرخ که از گوهر احسانت ساخت آینه صورت رحمانت ساخت
آینه زین رو^۱ که تو داری به چنگ آه و هزار آه که داری به زنگ
گنج خدا را تو کلید آمدی نز^۲ پی بازیچه پدید آمدی

لاجرم آن ندا^۳ را به اهلاً تلقی فرموده و آن صدا را به سَمْعاً استقبال نموده، فرمود^۴:

[نظم]

قُلْتُ هَلْ مِنْ تَائِبٍ مُسْتَغْفِرٍ هَا أَنَا [ذَا]^۵ التَّائِبُ الْمُسْتَغْفِرُ
كِرْمٌ مِنْكَ يُنَادِي سَحَرًا فَارْجُوْنَاكَ وَهَذَا سَحَرٌ

همچو صبح از ساقی بحر ساغری گرفت که جام صبوحی را بر خاک فشانید و دست صاحب کوثر جرعه‌ای داد که خمارش مستیها را فراموش گردانید. <۱۶۳- پ>

[بیت]

باده مستی مرا دادی کزو هستی نماند از خمارش دیگرم اندیشه مستی نماند

روز چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان که غزّه صبح ایمان و سلخ حیات ارباب عصیان و خاتمه عشر مغفرت و فاتحه روز رحمت بود حضرت اعلیٰ را خاطر پاک دم معذرت سُبْحَانْکَ ما عَبْدُنَاکَ، زد و داعی «أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ» [۵۴/۳۹] جواب: «إِلَيْکَ أَنْبَأْنَا» [۴/۶۰] یافت. عزم صادق، با جزم موافق شد که لبها که همدم ابکار اذکار رحمانی ست، دیگر به مراشفه اُمّ الخبایث شیطانی آلوده نگردد و درون پاک که جام شراب طهور است به لوٹ باده انگور مکدر نشود. بکر معرفت در دماغ، از همصحبی دختر بی شرم کرم فراغ یابد و عقل عظیم که راعی رمه هفت اقلیم است، از تُرکتازِ گرگ از سلیم ماند و گنجینه خیال که مخزن اسرار ذی الجلال است، دزد^۶ بیهوشی بدو دستبرد نرساند.

۳. P: مدار.

۲. P: توپی.

۱. P: زین گونه.

۴. P: عبارت «و آن... فرمود» را ندارد.

۶. P: درد.

۵. KPF: ندارد، با توجه به فحوی شعر افزوده شد.

مثنوی^۱

مست مکن عقلِ ادب ساز را طعمه گنجشک مکن باز را
می^۲ نمکی دان^۳ جگر آمیخته بر جگر بی نمکان ریخته

چه آتشِ هوس را آبرو از آبِ آتشی ست و از راه آب به آتش رفتنِ فرعون و شی. از آن که لگدکوبِ اقدام شده، چه دستگیری آید؟ و دیو اسیرِ شیشه چگونه چهره حوری نماید؟

[شعر]

چه کنی در میان رنج^۴ خمار فکر آبی که آتش آرد بار [۱۶۴-ر]
زان چنان خون که از لگد ریزند پس ز تابوتِ خم برانگیزند
نه^۵ که زنده شوی که ژنده شوی از لگد کشته‌ای، چه زنده شوی
گر^۶ چو شیران به گرد خود نگری همچو روباه خونِ رز نخوری^۷
با خرد میل سوی مُل چه کنی سپرِ خار^۸ برگ گل چه کنی

چاشتگاه همین روزِ فیروز حکم همایون عزّ صدور یافت که خون خم به خاک ریزند و صراحی را به نای آویزند. سبو را گردن بسته و پیاله را دهن شکسته در بازارها گردانند. دختر رز را که نو از مادر زاده و هنوز از مهد خُم بیرون نفتاده، حاملانِ او به فرموده ﴿أَمْسِكْهُ عَلَى هُونٍ﴾ [۵۸/۱۶] مأذون^۹ نشوند، بلکه به شتاب او را شربت ﴿يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾ [۵۸/۱۶] چشانند.

مصراع:

که جز گور داماد دختر مباد

بر حسبِ اتباع فرمان گردون مُطاع، قاضی قضات المسلمین صفی الاسلام والدین عیسی که خورشید از چراغ فروزان خلوتِ حقیقت او، و مشتری از طیلسان‌بندانِ محکمه شریعت اوست با عساکرِ اسلام از سادات عظام و علمای اعلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَاعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَّهْ گویان به جامع نصریه تشریف فرموده، فرقِ آن فرقه را

۳. KF: وان.

۲. F: بی.

۱. P: شعر.

۶. P: کو.

۵. P: به.

۴. P: رنج + و.

۹. F: مازو.

۸. F: خاک.

۷. P: بخوری.

تاج و منازل آن جماعت را به منزله معراج شد. آثار بشاشت از جبین مُبِینش لایح <۱۶۴-پ> چه، مزرع رجا^۱ خوشه امل داده و از نهال آرزو میوه حُسنِ عمل رخ گشاده^۲.
[مصراع]^۳:

کاری بکرد همّت پاکانِ روزه‌دار

شعر^۴

هَذَا الَّذِي كَانَتْ الْأَمَالُ لَوْ طَلَبَتْ [رُؤْيَا] ^۵ فِي النَّوْمِ لَا سَتَحِيثُ مِنَ الطَّلَبِ

بعد از زمانی امرای عظامِ فلک اقتدار و ارکانِ دولتِ گردون‌مدار، در خدمت شاهزاده ارجمند، یمین الدّولة الخاقانیّه و امین المّلة الرّیانیّه یوسف بهادر که در مصر غربت^۶ یوسف صفت، طاعتِ حضرتِ یعقوبی را فرض [عین] شناخته و رایتِ متابعت و خدمت در مصاف صفا کما یَجِبُ و یَرْضی برافراخته، پیراهن عصمتش هیچ‌گاه به تهمتِ خون رز آلوده نشده و وجودِ مکرّمش^۷ از گرگِ حرام‌خواری هرگز به طعنِ «أَكَلَهُ الذُّنْبُ» [۱۴/۱۲] متهم نگشته، بدان مجمع شریف [تشریف] فرمودند و باتفاق پروانچه همایون رسانیدند که جماعتِ محتسبانِ زوایای خانه‌ها را از لوث پیمانه‌ها پاک نمایند و دختر زانیه رَز را در گو^۸ کرده به حَجَر و مَدَر رجم کنند. صراحیهای مرصع را نگین نگین ساختند و پیاله‌های زرّین را به شکلِ حلقه انگشتری پرداختند. اربابِ صلاح شاربانِ راح [را] ندای فلاح در دادند^۹ [که]:

[مصراع]:

ز کوی می‌کده یارانِ عنان بگردانید

و در اطرافِ دار السّلطنه جار^{۱۰} رسانیدند که اگر دیگر کسی همچو لاله پیاله کشد، شحنة شریعت کاسه وجود او را به تندبادِ <۱۶۵-ر> [قهر] سرنگون خواهد^{۱۱} ساخت و اگر

۱. F: ارجا. ۲. P: گشاده + بود. ۳. PF: ندارد، از K افزوده شد.
۴. P: بیت. ۵. KPF: رُؤید، با توجه به فحوای شعر تصحیح شد.
۶. PF: قربت. ۷. F: مکرّمش. ۸. F: کوه؛ K: گوی.
۹. K: ندادادند. ۱۰. P: چار. ۱۱. F: خواهند.

یکی همچو صراحی [به سرخوشی] گردنکشی کند، دستِ عتاب قلع^۱ در گلویش خواهد گذاخت. هر که به تراشِ ریش دستی پیش کند، اُستره وار سر در میان دو شاخه بیند^۲ و همچو شاخ با دست بریده بر خاکِ مذلت نشیند.

سیاستِ این حکمِ جهان مطاع، در عالم چنان کارگر شد که شیشه^۳ سپهر را، از خار^۴ قهر بیم شکست رسید و جامِ خورشید از این اندیشه بر خویش لرزید^۵. ماه، تنبگ شکسته^۶ و زهره، دَف گسسته. صبح از بیمِ دامن آلودگی^۷ اشک به خون آمیخته و شام از خُمِ فلک، شرابِ ارغوانی شفق بر خاک ریخته. چرخ، اُستره هلال را از دست داده^۸ و کوه از خطر سنگِ فسان از کمر گشاده.

رباعیه^۹

گر چرخ کشد پیاله سیاره از بیم تو گردد به جهان آواره
در بزم چمن لاله اگر جام کشد آرند بران درش گریبان پاره

چنگِ خمیده اشک حسرت بر تارها پاشیده، گویی جهتِ نوآموزانِ بزم صلاح تسبیح دست آویز خواهد آورد و عود از زخمه محتسبان چندان نوازش دیده که از اجزای خود برای خاشعانِ مصلاّی راز، عود سِواک تحفه خواهد برد. کمانچه را بیمِ این آوازه، آواز^{۱۰} برده^{۱۱} و طنبور از مقام خویش آهنگ حجاز کرده.

ابیات^{۱۲} <۱۶۵- پ>

سحابِ فضل تو آسودگانِ عصیان را^{۱۳} به آبِ توبه فرو شست تن ز گردِ سُرور
به یک توجّه مردانه آنچنان برگزند دلت ز باغِ جهان بیخِ شاخِ فسق و فجور
که در زمان تو آهنگ [می‌کند] به حجاز ز کوی می‌کده بر بسته ساز ره طنبور

۱. P: قلعی.

۲. P: ببیند، هم خوانده می‌شود.

۳. P: تیشه.

۴. P: خان.

۵. P: بلرزید.

۶. P: به تنگ شکسته.

۷. P: آلوده‌گی.

۸. P: عبارت «اشک... داده» را ندارد.

۹. P: شعر.

۱۰. F: آوازه.

۱۱. K: آواز بریده.

۱۲. P: شعر.

۱۳. F: سحاب فضل ترا سودکان عصیان را.

ز روی عدلِ تو چشمِ بتان سیه‌روی است از آن سبب که به مستی ست در جهان مشهور

آن‌که پیش از این^۱ سحرگاه بلبله صبحی کشیدی، بعد از این از دل آگاه زمزمه سُبحی خواهد کشید و گوشی که خروش چنگ و رباب شنیدی، نغمه تلاوت کتاب خواهد شنید. چهره‌ای که به شعله یاقوت رُمانی زراندود بود، سیمای: ﴿سَيَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشُّجُودِ﴾ [۲۹/۴۸] خواهد نمود. و حقیقت آنکه همت فلک‌رفتیش از آن اعلاست که به رفع آلودگی عزیمتش را ستایند و از آنکه همچو فلک جامی از کف گذارد، تعجب نمایند که اگر اعلیٰ منازل اصفیا را به سعی و صفا دریابد و داند که در بازماندن در مقامی علامت ناتمامی ست، آن را به قدم طرح بفرساید و طالب فیض مزید آید. آنکه به قطع حُجب نورانی قادر است، از رفع غواشی ظلمانی قاصر نگردد.

بیت

آن‌که بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود

لیکن بسطِ مدحت و اظهار فَرَحَت که در این داستان نموده شد بنابر آن است که چنین می‌نماید که بر ناصیه اهل روزگار، آثار خشنودی پروردگار لایح شده <۱۶۶- ر> و لطفِ یزدان خلق جهان را در دایره احسان کشیده که بر صفحه الهام الهی^۲ یعنی؛ ضمیر روشن‌رأی پادشاهی رقم محو آثار مناهی هویدا گشت. چه، اندیشه بود که از مجاهره، خلق به فسق و شقاء، تَفَرَّقُوا [آیدی سباء^۳]، بر دیار اهل روزگار خوانند بحمدالله علامات ﴿ثُمَّ بَدَّلْنَا^۴ مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ﴾ [۹۵/۷] پیدا آمد. امیدوار از لطفِ پروردگار آنکه همچنان که ذات بی‌مثالش را سببِ امان عالمیان از عذاب دو جهان فرمود، اجرِ اعمال خلاق را در روز جزا به حکم: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»، سببِ گرانی میزانش گرداند.

۱. F: از این + صباح و. ۲. KP: الأهی.

۳. F: السَّاءِ P: به نَسَق و شَنَا K: آیادی سباء؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۴. F: بدلناهم، با توجه به قرآن مجید و نسخه P تصحیح شد.

[بیت]

به سعیش کاخ دین معمور بادا جزایش از خدا موفور بادا

در زمانی که این خبر بشاشت اثر بدین بنده رسید، بعد از تقدیم سجده شکر حمید، از قرآن مجید، جهت ثبات و دوام این نیت فرخنده فرجام تفأل نمودم، از آن دفتر اقبال این آیت به فال برآمد: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآَنَفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَ يَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ [۱۳/۲۱-۲۴] > ۱۶۶- پ و الحمد لله الواحد الغفار والصلاة على سيدنا محمد سيد الابرار [والسلام].

و هم در این سال بر چهره کمال دولت و اقبال اثر عین الکمال رسید و دست زمانه بر عارض جمال و جاه و جلال نیل ماتمی کشید و دهر عنود بر حسب عادت معهود به موت عزیزی بزم عزایی^۱ ساخت و دست هادم اللذات دیوارِ عشرت [دولت] سرایی انداخت [یعنی]؛ جنابِ امیر اعظم، افضل کامکار، سعادت مند دولتیار، المُستريح فی جوار فیض الله الکبیر، امیرزاده ظهیر الدین ابراهیم بیک جهانگیر بعد از آنکه از سفر شروان^۲ معاودت فرمود [و] در معرکه جنگِ شیخ اردبیل به قوت جلادت مردیها نمود و به واسطه عفونت هوای شروانات به مرضی^۳ صعب مبتلا شده و در دارالسلطنه تبریز به جوار رحمت ملک عزیز پیوست، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [۱۵۶/۲].

۱. K: عزای.

۲. K: شیروان.

۳. F: مرض.

ذکر وفات شاهزاده ابراهیم بیک^۱

﴿وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ [۱۷/۸۱] که هر روز^۲ فیروزی را شب غمی در کمین، ﴿وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ [۱۸/۸۱] که هر بامداد شادی را شام ماتمی قرین است. آنه لقول رسول کریم: إِنَّ لِلَّهِ حَقًّا أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ.

[شعر]

هدف سینه‌ای کجا که ندید از کمان فلک خدنگ جفا < ۱۶۷ - ر >
تازه نخلی، درین چمن نرسید که نخورد از زمانه سنگ جفا

چرخ بزم جمعیتی ندید که به صلاهی تفرقه پریشان نساخت و دستش به جام کامی نرسید که بر او سنگ حرمان نینداخت. کدام یوسف را از چاه عدم بر آورده، چهره برافروخت که به ﴿دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ^۳﴾ [۲۰/۱۲] [دو]^۴ روزه ایام وجودش نفروخت؟ و کی جوانی بامداد زندگانی به طوف صحرای امانی قدم گشاد که شامگاه فنا پیراهن خون آرایش به بیت‌الاحزان پیر کنعان نفرستاد؟ کو کریمی که از مادر روزگار شیر بقا خورد؟ و کجا

۲. F: روزی.

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است؛ K: بک.

۴. KPF: ندارد، با توجه به فحوی عبارت افوده شد.

۳. K: دراهم معدودی.

ابراهیمی که پدر فلکش همچو آزر^۱ نیاززد؟

اساس منزل حیات از آن [بی] ثبات تر است که در او کسی^۲ طرح محبت با حبیبی انگیزد، یا دست ارادت در دامن خلیلی آویزد، کَفَى بِكَلَامِ حَبِيبِ اللَّهِ حُجَّةً وَ دَلِيلًا: وَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَأَتَّخَذْتُ [أَبَاكَرِ خَلِيلًا].

و از آثار بسی وفایی دوران یکی این واقعه هایلّه است که دست روزگار چنین پادشاهزاده کامل فاضل را اسیر ثراب و جنادل ساخت و به این قامت سروی^۳ روز امید را از گلستان جهان بیخ بُرید و بدین گونه شاخی زبردست را از چمن دهر بشکست. و فی الواقع امیرزاده ابراهیم بیک^۴ جهانگیر ذاتی بود مستجمع^۵ [جمع] صنوف کمالات انسانی و مجموعه جامع اشتات^۶ فضایل نفسانی؛ نفسی موصوف به سماحت و سجاحت و ذاتی منسوب به شجاعت و رجاحت. با وجود آنکه شهزاده ای <۱۶۷- پ> بود در مهد سلطنت پرورده و همگی در طریق مردانگی و شجاعت به سر آورده، بسیاری از عمر عزیز در فضایل علمی صرف کرده [بود] و از صنوف فنون [قسمی] وافی از کمالات فراهم آورده؛ از جمله تحریر اقلیدس بالتّمام و تحریر مجسطی با اهتمام بحث فرموده و مشکلات اشکال آن را به فکر صایب گشوده. جوادِ فکر در مضمار طبیعیات و الهیات دوانیده و کتب معتبره در کلام و حکمت بر استادان ماهر گذرانیده. تقریری رایق اعذب^۷ از سلسال و تحریری فایق الطّف^۸ از زلال. با آنکه در فنون علوم صاحب مهارت بود، در لطایف بیان و بدیع، مالک کشور مجاز و استعارت^۹ و اشعار لطیف نمکین و منشآت بدیع متینش زیور صحایف لیل و نهار و محفوظ صدور افاضل روزگار است و از جمله اشعار نمکین اوست:

[بیت]

بی تو در چشمم نمی آیند خوبان، وه که من هم ز تو محروم گشتم هم ز خوبان دگر

۳. KP: و با این قامت سروی.

۶. P: شتات.

۹. K: استعارت + است.

۲. P: کس.

۵. K: مستجمع.

۸. K: اللطف.

۱. P: آذر.

۴. KP: بک.

۷. F: عذب.

در آن ایام که عَرَضِ مرضِ جوهرِ ذاتش را مختل ساخته و درای مرگِ طنین ﴿تَمَتُّعُوا حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [۴۳/۵۱] در گوشِ هوشش انداخته بود، بر سِوَالفِ ایام که نه بر وفقِ رضای ملکِ عَلامِ گذشته، تَأْسَفِ^۱ تمام داشت و همگی بر صحیفهٔ خاطر رقم:

شعر

إِلَهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أَتَاكَ مُقَرَّراً بِالذُّنُوبِ وَقَدْ دَعَاكَ
فَإِنْ تَغْفِرْ فَأَنْتَ لِذَاكَ^۲ أَهْلٌ وَإِنْ تَطْرُدْ فَمَنْ يَغْفِرُ سِوَاكَ > ۱۶۸ - ر <

می‌نگاشت؛ به‌اندک روزی قبل از وفات که عظامِ منحولش حکمِ رُفات گرفته و بر دیدهٔ مکحولش اثرِ ترابِ احداثِ نشسته، این بنده نوبتی در خدمتِ قاضی القضاات، صفی‌الاسلام و الدّین قاضی عیسی صدر، عزمِ عیادت آن صاحبِ سعادت کردم. چون در آمدم، دیدم که هیکلِ قافِ مانندش همچو وسطِ کافِ کوفی باریک شده و دیده‌های برومندش از اثرِ اجلِ تاریک گشته، با چنین فرو ماندگی عرقِ مردمیش مانع شد که حقوقِ حرمتِ عزیزان را ضایع گذارد و سماحتِ ذاتش نگذاشت که طریقِ تواضع نسپارد.^۳ با وجودِ قُوّتِ ضعیف، ضعیفِ قُوّت [اصلاً] اظهار نکرد و با کمال ناتوانی جرعهٔ عجز [و توانی] نخورد و با هر کس به قدرِ مرتبهٔ او تَخَلُّقِ لایق تقدیم فرمود. و با این کمینه التفاتِ نموده^۴، گفت از وارداتِ مجدّده اگر فایده‌ای در خاطر حاضر باشد افاده فرمایید. فقیر این رباعیه که در آن ایام مجدداً در سلکِ نظمِ سمتِ انتظام یافته [بود] به عرض رسانیدم و رباعیه این است:

رباعیه^۵

گر یک نفست خاطرِ آگاه دهند در منزلِ قربت به خود راه دهند
چون صبحِ دمی^۷ سرد برآور که ترا آیینۀ خورشید به یک آه دهند

۳. PF: بسپارد.

۶. P: حاضر.

۲. F: لذک.

۵. P: شعر.

۱. P: تأسفی.

۴. F: فرمود.

۷. F: دم.

حالی دیدم که آتش ندامت از کانون سینه برافروخت و اشکِ دُرّ^۱ بار <۱۶۸- پ> از دیده فرو ریخت و از آن حال محقق نمود که از سایرِ ذنوبِ توبه نصوح فرموده و از صفحه اعمال رقم سیئاتِ سالفه فرسوده، فَرَحَمَةُ^۲ رَحْمَةً^۳ واسعه.

بعد از آنکه مرضِ جانکاه قریب دو ماه تَمادی یافت، روز دوشنبه ثانیِ عشرین شهر شوالِ سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه (۸۹۳) از تنگنای عالمِ فانی به فضای قَرَبِ ربّانی انتقال فرمود. چه بامدادی^۳ جانشوز و صباحی^۴ غم اندوز بود که خبر این واقعه هایلّه سمت انتشار پذیرفت. در^۵ خدمت حضرتِ اعلیٰ و سایرِ پادشاهزاده‌ها و ارکان دولت جامه‌ها چاک ساخته و دستارها بر خاک انداخته، سبزه‌آسا با لباسهای کبود، در میانِ بستانِ سرای او برآمدند و لاله‌سان با جامه‌های چاک و دل‌های پُر داغ دردناک در باغ او به سر آمدند. در اطرافِ آن بوستانِ آراسته که سرو با خاشاک نتوانستی گذشت و درختِ گل خار نتوانستی ریخت، کاه به خروار ریختند و خس و خاشاک با اشک خونین در آمیختند. همه گریان و سوزان و در حسب حال این ابیات گویان:

ابیات^۶

آراسته بود باغ امید	افروخته هم چراغ امید
گل از طرفی به کف پیاله	زان سوی، قدح گرفته لاله
از سبزه به هر زمین ساده	دیباي زمردین فتاده <۱۶۹- ر>
نرگس چو کرشمه ساز کرده	صد دیده‌ناز باز کرده
از سوسن و نسترن ^۷ که گوید؟	وز سنبل و یاسمن ^۸ که گوید؟
ناگاه وزید بادِ قهری	در باده عیش ریخت زهری
تا صاحب باغ را خبر شد	سیلابِ فنا، به باغ در شد
نی سرو در او بماند و نی ^۹ گل	نی یاسمن و نه شاخ سنبل

۳. F: بامداد.

۶. P: شعر.

۹. P: نه.

۲. P: رَحْمَةً.

۵. F: و.

۸. F: یاسمین.

۱. K: دُرّ.

۴. F: صباح.

۷. P: نسترن؛ K: نسرین.

بارید به باغ ما تگرگی وز گلین ما نماند برگی

امرا و سران لشکر نعش پادشاهزاده مرحوم را به نوبت بر دوش گردانیدند تا در باغ فردوس که از مستحدثات حضرت اعلیٰ ست، دفن کرده، به روضه فردوس برین و بهشت هشتمین^۱ رسانیدند. و بعد از دفن از بس نوحه و زاری که در حوالی قبر شهریار کردند، گفته مُتَمَّم^۲ بن نُویره که در مرثیه برادر خود مالک بن نُویره گفته به یاد آوردند.

شعر

لَقَدْ لَا مَنِي عِنْدَ الْقُبُورِ بُكَاءُ^۴ صَحَابِي لَتَذَرَفِ^۵ الدُّمُوعُ السَّوَاكِ
فَقَالُوا أَتَبْكِي^۶ كُلَّ قَبْرِ رَأَيْتَهُ^۷ بِقَبْرِ^۸ ثَوِي^۸ بَيْنَ اللُّوَايِ وَ الدَّكَادِي
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ الشَّجِيَّ يَبْعَثُ الشَّجِيَّ^۹ دَعُونِي^۹ فَهَذَا كُلُّهُ قَبْرُ مَالِكِ^{۱۰}

[ترجمه وی به فارسی]

در مَـا تَمِ او بـهـا ر ا مـی د، دِ^{۱۱} است

بی او به جهان یک نفسم صبر کی است < ۱۶۹ - پ >

هر قبر که دیدم، بر او می گریم

بگذار که جمله قبرها قبر وی است

روز هفتم، حضرت اعلیٰ همچو فلک والا با لباس کبود، در باغ امیرزاده مرحوم حاضر گشته^{۱۲}، روانش را با آتش و فاتحه منور فرمودند و عالی جناب امیرزاده اعظم، ملک^{۱۳}

۱. F: همنشیش؛ K: هشتمیش.

۲. P: مَتَمَّم

۳. P: نقد.

۴. F: بکاوها.

۵. PK: لَتَذَرَف.

۶. F: اتیک؛ P: اتیکی.

۷. K: يقول اتیکی من قبور رأيتها.

۸. FP: لقبر.

۹. F: وعوفی.

۱۰. K:

فقلت له ان الاسی یبعث الاسنی

فدعونی فهذی کلها قبر مالک.

۱۱. F: وی.

۱۲. P: گشت.

۱۳. P: مالک.

الامراء فی العالم نظام الدّین علی خان بیک^۱ را که برادر بزرگتر امیرزاده مرحوم بود از عزا بیرون آورده، سایر امیرزاده‌ها و نوکران خاصه را خلعت‌های فاخر پوشانیدند^۲ و آثار ماتم را از حلیه احوال آن ارباب اقبال محو گردانیدند. آری روزگار ماحی^۳ نوایب و زمانه مُنسی مصایب است.

مطلع^۴

گریه‌ام زان است گاهِ مرگ یاران زار^۵ کز دلم خواهد ستردن یاد ایشان روزگار

اللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ^۶ وَارْحَمْهُ وَانْزِلْهُ فِی جَوَارِ قُدْسِکَ وَاکْرِمْ نُزْلَهُ فِی حَضَائِرِ اُنْسِکَ آمین.
و هم در این سال، بعد از آنکه عزمِ همایون جزم شده بود که در دار السّلطنه تبریز قشلاق^۷ فرمایند، تا عساکر منصوره که از شدایدِ یورش شروان^۸ افگار و ناتوان بودند، یکچند برآسایند و هرکس به قدرِ مرتبه خود یراق قشلاق^۹ مهیا داشته بود و نعمت وافر جهت ذخیره زمستان در خانه انباشته و طویله دواب^{۱۰} به اطراف اورمی و میاندوآب فرستاده و برگِ سرما هرکس را به قدر خویش آماده، ناگاه در مبادی زمستان ابر طاعون <۱۷۰- ر> خونریز دیگر باره سایه برکوه و هامون تبریز انداخت. در اواخر خزان که موسمِ برگ‌ریز درختان بود، نهالِ قامتِ جوانان از برگ حیات، سازِ بی‌برگی ساخت. هنگامی که بادِ دی‌ماه لاله صحرا را برگ بيفشانید^{۱۱}، مرگ ناگاه لاله حمرا از اندام گلرخان بشکفانید. نوجوانان که به عزمِ عشرتِ خزان در گلستان چهره ارغوانی می‌کردند، تابِ ماده طاعون گونه‌های ایشان را همچو برگِ رزان زعفرانی کرد.

ابیات^{۱۲}

آه که طاعون دلِ ما ریش کرد خانه شه کلبه درویش کرد

۱. KP: بک.	۲. F: پوشانیده.	۳. P: ماهی.
۴. P: بیت.	۵. P: زار + و.	۶. KP: وَ لَهُ.
۷. K: قشلاق.	۸. K: شروان.	۹. K: قشلاق.
۱۰. F: در آب.	۱۱. P: بيفشانند، K: بخوشانید.	
۱۲. P: شعر.		

بادۀ خون ریخت به جامِ همه	گشت و با، تلخی کامِ همه
وقتِ خزان بود و گه برگریز	کآتش طاعون به جهان گشت تیز ^۱
دانهٔ خون بر تن هر نوجوان	یاسمنش ساخته چون ارغوان
لاله که سر بر زده در نوبهار	داغِ عزا مانده ازو یادگار
آتش طاعون چو برافروخته	خشک و تر باغِ جهان سوخته

از جمله دو فرزندِ دلبنید ارجمند از آن امیرزادهٔ مرحوم تازه گذشته ابراهیم بیک^۲ جهانگیر که همچو دو دانهٔ دُرّ، در صدفِ ناز و اعزاز پرورده و از مُرضعۀ دولت شیر سعادت خورده بودند، در یک شب از گلستانِ < ۱۷۰ - پ > جهان [بی‌خبر] به چمنِ^۳ جنان خرامیدند.

حضرتِ اعلیٰ صبحِ آن روز که دو طفلِ جهان افروز با صد درد و سوز از رنج طاعون درجهٔ شهادت یافته بودند و از مکتبِ پر تعبِ جهان به صحرایِ فرح فزای ﴿يَزُتَعُ و يَلْعَبُ﴾^۴ [۱۲/۱۲] شتافته، از دار السلطنهٔ تبریز بیرون فرموده، در منزلِ واسفنج نزول اجلال واقع شد و تمام عساکر و اکثرِ اهلِ شهر ترسان از قهرِ طاعون به هر جانب بیرون رفتند. و موکبِ همایون دیگر روز به مزارِ خواجهٔ خوش نام مُقام فرمود و از آن‌جا منزلِ بدوستان محطِ رحالِ موکبِ عالی شأن شد و از عقبهٔ ارغنه فرود آمده، در کنارِ ارس ولایتِ برگشاد^۵ آهنگِ عشرت و نشاط فرمود و از ارس عبور فرموده به راهِ ریالی^۶ دارغلی در عینِ مسرت و ابتهاج روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجهٔ سنهٔ ثلث و تسعین و ثمانمائه (۸۹۳) در منزلِ قرا آغاچ به سکون میل کردند و رکون فرمود [و] در دامن تل سلطان بود در عینِ راحت و فراغ با عساکر و اغروق^۷ به عزمِ قشلاق برآسود.

[شعر]

ز مانه تا بع فرمان و رایش نهم چرخِ فلک در زیرِ پایش

۱. در نسخهٔ P؛ گشت و با... در مصراعِ اوّل قرار گرفته است.

۲. KP: بک.

۳. P: به حیز.

۴. P: نرتع و نلعب.

۵. F: برگشاط.

۶. F: بالی.

۷. F: اوروق.

جهان از فتنه و آشوب خالی زهی نور تجلی^۱ جمالی
همیشه بخت بادا یاور او را^۲ سعادت چاکر^۳ پیش در او را < ۱۷۱ - ر >
[وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَهُ الْمِنَّةُ]؛

۱. P: تجلی.

۲. P: «را» ندارد.

۳. P: چاکری

واقعات سنہ اربع و تسعین و ثمانمائہ^۱

[۱۴۸۸ - ۹ / ۸۹۴]

غرہ محرّم این فرخنده سال سعادت انتاج، مطلع خورشید خلافت، قشلاقگاه خود را^۲ قرا آغاچ [نمود]^۳ و مستقر سریر کیوان صعود، مشتری سُعود دامن تل سلطان بود؛^۴ و آن تلی ست در وسط قشلاقگاه همچو خرمن ماه که اوج سماک زمین او و فلک الافلاک خوشه چینش تواند بود. خرد در اندیشه که در وسط [آن] بیشه که اطرافش تمام هامون است، وجود چنین مکان مرتفع چون صورت بسته؟

و از اخبار معتمدان سگان آن نواحی چنین استماع افتاد که یکی از ملوک در زمانهای سابق عمارتی^۵ بلند این جا پرداخته و گردش روزگار آن را ویران ساخته است و این سخن عقلاً بسیار دور نیست، بنابر آنکه یک^۶ رای حکما در تکون جبال این است که عمارات عالیه به تواتر اشعه کواکب سیار و ورود امطار به طول روزگار و عرض ادوار، صورت کوه برآورده.

۱. P: عبارت عنوان را بیاض گذارده است.

۲. P: «خود را» ندارد

۳. P: آغاچ + بود، با توجه به پایان جمله تصحیح شد

۴. F: بود + نمود، که اصلاح شد

۵. F: یکی؛ K: یکی از آرای حکما.

۶. F: عمارت.

بیت

بس بناها کان فلک انبوه کرد کوه را هامون و هامون کوه کرد

و از مبشرات این سال اقبال مآل است فتح مدینه تغلیس^۱ و کسر کفار لثام و ظفر لشکر
اسلام آیدها بجنود لا یرونها و تکفل النصر الالهی صونها.

۱. F: تغلیس + کرد؛ با توجه به نسخه P تصحیح شد.

داستان فرستادن لشکر به گرجستان و فتح قلعه

تفلیس > ۱۷۱- پ < و واقعات آن دیار^۱

مدینه تفلیس از مداین نامی و به اخبار اهل خیرت بنای اسلامی ست. گویند زبیده زوجه هارون الرشید آن را ساخته است و بر ساحل رود کُر آن قصر مشید را برافراخته؛ بساتینش حاکی از ﴿جَنَّتْ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [۱۵/۳] و انهارش محاکم سلسبیل خوشگوار همچو ﴿جَنَّتِ النَّعِيمِ﴾^۲ [۶۵/۵] نعمت در او وافر و سکون کفار گرج در او محقق فرموده «الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ» شده.

همانا به واسطه اختلاف ملوک اسلام، در آن بلده طیبه این خبیثان مقام کرده باشند و مساجد که معابد اصفیای ملت نبوی ست، مرابط خیول گروه عیسوی گشته. مدّت^۳ مدید آن بلاد در دست فساد آن فساد^۴ مانده، پایمردی سلاطین دیندار به فتح آن دیار نمی رسید و از مآذن که نوای بلبلان بستان قول الحقّ به گوش [هوش] رسیدی، کسی^۵ جز صدای کدر فزای لقلق نمی شنود^۶، تا زمانی که مساعی دین پروری حضرت پادشاه بزرگ

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است.

۲. F: جنان نعیم؛ P: جنات نعیم.

۳. P: مدّتی. ۴. F: فسادان

۵. P: کس.

۶. P: شنید.

- تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ - عَنْوَةً آن را تسخیر فرمود و در مکان بیع^۱ و صوامع^۲، خوانق و جوامع بنا نمود و به جای صدای ناقوس رُهبان، نوای ناموس اسلام به گوش ملاء^۳ اعلی رسید. و ایالت آن ناحیه برای امیر اعظم خلیل بیک^۴ بکتاش مفوض شد و او در محافظت آن ثغر دندان عزیمت را < ۱۷۲ - ر > تحدید^۵ کرده و سنان محاربت را تشحید نمود، هر روز از زخم پیکانش^۶ بر جگر کافری نکایتی و از داستان کارزارش در آن ناحیه حکایتی منتشر بود. در وقت واقعه ضروری پادشاه بزرگ که در اطراف از انتشار شر و شور آثار دواهی^۷ یوم الشُّور ظهور یافت، پادشاهزاده‌ها به خود دل مشغول و امرای سرحد از بی مددی مخدول شدند. امیر مشارالیه سرحد را گذاشته به دارالسلطنه تبریز معاودت نمودند.^۸ کفره گرج روزگار هرج و مرج را غنیمت شمرده باز به مدینه تغلیس تاختند و شعار توحید را به عارِ ثالث^۹ ثلثه مبدل ساختند، همچو حوری که فراش شیاطین شود، آن مدینه معمور باز منزل ملاعین شد.

چون جمال جهان به دولت والای حضرت اعلی زیور امن و امان^{۱۰} یافت، در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه (۸۹۲) امیر خلیل بکتاش مأمور شد که از شیراز به ایالت سرحد گرجستان بازگردد و به سعادت مرابطه ثغر که [آیه] کریمه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اضْبِرُّوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا [وَاتَّقُوا اللَّهَ]﴾^{۱۱} لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿ [۲۰۰/۳] مبشر اجر جزیل از باب^{۱۲} این عمل جمیل است، سرافراز شود.

امیر مشارالیه در زمانی که قشلاق سلطانی در مدینه قم بود با کفار آغاز پیکار نمود و چند نوبت پایمردی فشرده، دستبردهای شیرانه کرد تا بغایتی که کستنتیل^{۱۳} ذلیل از عذاب ویل اندیشه کرده، قلعه تغلیس را به بعضی از < ۱۷۲ - پ > ملاعین گرج سپرد و

۱. F: ربیع؛ P: ربع؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۲. F: صوامع + و. ۳. P: بلاد.

۴. F: بیکتاش؛ KP: بک.

۵. F: تحدیده. ۶. FP: پیکارش، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۷. F: داهی.

۸. P: نموده. ۹. P: ثالث + و.

۱۰. KP: امانی. ۱۱. FP: ندارد، با توجه به نسخه K، از قرآن مجید افزوده شد.

۱۲. F: ارباب. ۱۳. K: قسطنطین.

روی فرار به دیگر نواحی بلاد خود آورد.^۱ شطرنج مبارات و مقابله میان عسکر اسلام و جیش کفار لثام همچنان قائم مانده بود تا منصوبه باز چرخ، طرح بختی انگیخت و به عزم قشلاق، شاه رخ به عرضه قرا باغ آورد.

بیت

باز وقت آمد که سرو من به بستان بگذرد عاشق بیدل به هر کامی ز صد جان بگذرد

امیر خلیل صوفی، وقت را غنیمت شمرده، دانست که ظفر به جانب او رو آورده، شرح حال به پایه سریر اقبال معروض داشت و مساعی که در تهیه مقدمات فتح تغلیس نموده [بود] از توپ^۲ ساختن و بنای شهر نو پرداختن به عرض رسانید و چون فی الحقیقه کوشش او در دولتخواهی و تأیید دین الهی مقبول بود، التماسی که در باب قلعه گشادن و لشکر به مدد فرستادن نموده بود، مبذول نمود. خورشید عنایت پادشاهی سایه مرحمت بر فرق او گسترده، امیر معارف انتباه زنگی‌شاه^۳ پروانچی با بیلاک^۴ لایق جهت تجدید عنایت و استمالت به صوب او روانه گشت.

بعد از رجوع امیر مشار الیه فرمان والا بر طبق فحوای ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا﴾ [۴۱/۹] به انفاذ^۵ عساکر اسلام و احیای جهاد کفار لثام نافذ گشت. شیران آق قوینلو که در بیشه قراآغاچ هر یک در سایه [درختی] پناهیده بودند، غران بیرون شتافتند و به دست دلیری و بازوی شیرینی <۱۷۳- ر> پنجه [پلنگ] گردون برتافتند^۶. هر مردی شیر نبردی و هر جوانی جهان مردی^۷ کوههای آهنی بر بالای تکاوران بادپیما صورت ﴿إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ [۳/۸۱] نمود، و از تصادم امواج دلیران فحوای: ﴿إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ [۶/۸۱] نموداری بود.

شعر^۸

جِبَالٌ [حَدِيدٌ] تَحْتَهَا النَّاسُ فِي الْوَعْيِ وَ فِيهَا الضُّرَابُ الْمَحْضُ وَالْعُدَّةُ^۹ الدَّرَرُ

۱. P: و + شطرنج.	۲. P: طوپ.	۳. P: زنگی‌شاه + بیک.
۴. P: هلاک.	۵. F: انفاذ + و.	۶. F: پنجه پلنگ فلک بردافتند.
۷. P: جهانی مردی؛ F: نبردی.	۸. P: بیت.	
۹. F: العدد.		

وصف شجاعت ایشان^۱

بر پشت ^۲ سمندر سواری	چون شیرِ ژبان ظفر شکاری
شیری که به گاهِ کارزارش	شد شیرِ فلک کمین شکارش
چون پنجه او میان تهی کرد	پیشش نره شیر روبهی کرد

ولی آقا ایشک آقاسی باجگر^۳ قوی و قلبِ قاسی لشکر را سر کرده، در رودخانه الکت که تا قلعه تفلیس یک مرحله راه است به امیر خلیل پیوست. امیر مشارالیه را دعای ﴿أَجْعَلْ لَنَا^۴ مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا^۵ مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا﴾ [۷۵/۴] به اجابت قرین آمد.

عساکرِ نصرت مآثر در روزی که هوایش دمه‌ای از زمهریر و آبش نمونه‌ای از قواریز بود، آهنگِ جنگ کرده، در میان برف به عزم کارزار همچو جوانان به گشت^۶ سمن‌زار خرامان روان شدند. قلعه کوچیر را که از بلندی گویی آتش دیده‌بانش از کرّه نار و چراغ پاسبانش از شهبِ شیاطین فُجّار بود >۱۷۳- پ < مرکزوار^۷ در دایره حصار کشیدند.

نخست صدمه توپ پیغام ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ [۱/۲۲] به گوش هوش‌شان رسانید؛ از غازیان مؤید به تأیید ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾ [۶/۱۷] غلغله: الله اکبر کبیراً، به قدسیان آواب صدای دعای: اللَّهُمَّ اقْتُلْ كَفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ، بر^۸ زمین رسید. قلعه را به نصرت الهی^۹ و تأیید پادشاهی فتح کرده و غنایم از اموال و برده به کف آورده، سرهای سران کافران به پایه سریرِ اعلیٰ فرستادند. شب بیست و هشتم صفر - سلخ علی الأعداء بالشّرّ و الضّرّ و ختم علینا معاشیرَ الأحبّاء بالخیر و الظّفر - از معسکرِ همایون صدای این بشارت به گوش گردون رسید و صیت این فتح مبین در اطراف زمین منتشر گشت، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَلَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَنْصُورِينَ، لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ حَذَلَ لَهُمْ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ».

۱. P: جای عنوان را بیاض گذارده است.

۲. F: پشت + هر.

۳. P: ولی آغا اشک آقاسی باجگری.

۴. PF: لی؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۵. P: کشت + زار.

۶. PF: لی؛ با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۷. KP: الاهی.

۸. P: به زمین.

۹. F: دوار.

شعر

رَدَدَتِ الدِّينَ مَوْفُورًا مَصُونًا وَ قَبْلَكَ كَانَ مُنْتَقَصًا مُزَالًا^۱
بِوَجْهِ يَمْلَأُ الدُّنْيَا ضِيَاءً وَ كَفِّ تَمْلَأُ الدُّنْيَا نَوَالًا
فُتُوحٌ يُدْرِكُنَ مِنَ النَّوَاحِي كَمَا اِدْرَكَ السَّحَابُ إِذَا تَوَالَى^۲ < ۱۷۴ - ر >

[رباعی]

فتح و ظفرت شعار لشکر بادا یاری حقت همیشه یاور بادا
تنها نه «امین»، روی زمین می‌گویند سلطان همه جهان مظفر بادا

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حَدَّه. [۱۷۴ - ر]^۳

بعد از کسرِ جنودِ ابلیس، لشکرِ اسلام عازمِ فتحِ قلعهٔ تفلیس گشتند. گرجیان شهر را خالی گذاشته و رایتِ محاربت در قلعه برافراشته بودند. متحصّن در آن حصن به اندیشهٔ محال و از بختِ نگون فرموده ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ﴾ [۲۵/۴۴] ایشان را حسب حال؛ جنود الهی^۴ را توطّن آن بلدهٔ بهشت آیین از نعمتِ ﴿كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ﴾ [۲۸/۴۴] میسر گشت. آغازِ حصار نمودند و بابِ پیکار گشودند. آتش جنگ در خروش و قرغانِ توپ^۵ در جوش بود. استدرجِ یزدانی [که] چند روزه زندگی آن ملاعین در او اندراج داشت، چنان اقتضا کرد که آتشِ قضا برافروخت و اسبابِ توپ به جملگی بسوخت، و نه عجب اگر توپ^۶ را از قرعِ بابِ ایشان عار و آتش از سوختن ایشان در استنکار باشد!

قطعه^۷

شنیدم کاتشِ دوزخ همیشه بود خواهندهٔ احراقِ کفار
چه گویی آن پلیدان را که آتش ز سوزانیدنِ ایشان کند عار

و چون آوازهٔ ورود لشکرِ ظفر شعار، کفارِ گرج [را] خواب امن به سیلابِ بیم < ۱۷۴ - پ >

۱. PF: مذالا. ۲. F: توالی + «الحمد لله... وحده».

۳. F: این جملهٔ دعائیّه تکرار شده است. ۴. KP: آلهی.

۵. P: طوپ. ۶. P: طوپ. ۷. P: «قطعه» ندارد.

داده^۱ و هر فرقه به وادی فتاده بودند. خبر به معسکر مظفر رسید که جماعتی از مناجیس لشکر تفلیس با غنایم و خیل و حشم، در تنگناهای آن جبال همچو شیاطین در عروق بنی آدم دررفته‌اند. خیلی از جوانان جنگی با توسنهای بادرفتار و سنانهای آتشبار، همچو شهب ثواقب جهت رجم کفار بر ایشان تاختند و در تنگنایی^۲ که باد صبا^۳ به درنگ رفتی و اندیشه را در عبور آن پا به سنگ در^۴ آمدی، دررفته، رایت محاربت افراختند و سمند مقاتلت تاختند. آن ملاعین همچو اجل ناگهان که در کمین جوانمردان است به یک مره سر درّه گرفته، همچو تیر بر گذر نشستند و راه بازگشت بر ایشان بستند و با وجود تنگی مصاف و آنکه عدد کفار اضعاف بود، آن جوانمردان را پای ثبات نلغزیده و دست صبر نلرزیده^۵، طاق طاق را بنیاد نهادند و مردانگی را [داد] دادند و به سفیر تیر و پیام شمشیر بی‌نیام راه خویش بگشادند^۶، اکثر را نجات و فتح و سعادت و بعضی را حیات ابد و درجات شهادت کرامت شد. از جمله آنان که در این مصاف فوز سرمدی یافتند، قاضی عضدالاسلام صاعدی بود که - خالصاً لوجه الله تعالى و طلباً لکفارة الذنوب - توجه غزا نموده، از زمره سعدا به اجابت دعای: «نَسُلكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْقَضَاءِ بِمَنَازِلِ الشُّهَدَاءِ» فایز گشت. از دلیران [آق] قوینلو حاجی بیک موصل‌لو^۷ کوششهای مردانه < ۱۷۵ - ر > نمود و از دم^۸ چشمه تیغ زهراب مرگ بی‌دریغ بر ایشان پیمود.

بعد از وصول این خبر به معسکر ظفر مقر، رأی امرای عظام چنان اقتضا کرد که در قریه قرغنتای که بر ساحل رود گر واقع است چند روزی استراحت یابند و به عزمی^۹ مجدد جهت دمار کفار به اقصای آن دیار شتابند. کستنتیل^{۱۰} ذلیل دانست که شتاب بی‌محل لشکر او عذاب اجل بر سرش خواهد کشید و بی‌راهی که مردم او نموده‌اند در گرفتن راه به عرض بندگان درگاه خواهد رسید. بر سیل شفاعت و قوع آن شاعت^{۱۱}، پیر

۳. F: صبا + را.

۲. PF: تنگنا.

۱. P: داد.

۶. F: بگشاده.

۵. F: نلرزید.

۴. P: بر.

۹. F: عزم؛ K: عزمی.

۸. F: مردم.

۷. F: موصلی.

۱۱. F: شفاعت.

۱۰. K: قسطنطین.

مادر خود که همچو دیر جهان کهن سال و همچو^۱ زمین شیاطین مزرعه آمال ضلال است با تضرع و ابتهال و تذلل و ابتدال به خدمتِ امرا فرستاد و از سبک‌عنانی که گران‌جانان نموده بودند، آغاز معذرتی مردود نهاد.

در بیرون شد از آن فعلِ بد به فحواي: ﴿فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا [فَهَلْ] إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ﴾ [۱۱/۴۰] گویا مانده و زبانِ حال امرای صاحب اقبال موداي ﴿وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ﴾ [۹/۸/۱۰۱] در جواب فرموده. آن اُمّ‌الخبایث چندان که خواست بر خرد^۲ امرای هوشمند دستبُردی کردن و در عذر بی رایت آن قوم تباهی عقل خردمندان را از راه بردن، رشته مکر^۳ نیارست بافتن^۴ و عذر مقبولی نتوانست یافتن.

زبان قهر الهی [می‌گفت: ﴿اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ [۳۹/۳۹] و [گوش] زمانه می‌شنفت^۵: ﴿سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [۲۶/۲۲۷]. مادر کستنتیل^۶ ترسان که مبادا دیار پسر مکار نابکار را از صدمه^۷ <۱۷۵ - پ > لشکر جزار خراب بیند، و مِنْ بعد از دیر برخاسته در خرابات نشیند. سینه چاک کشاده و روی شفاعت به خاک نهاد. سخن امرا [در جواب] این بود و خطاب همین:

ابیات^۷

چو خاقان درآید به پیکار گرج	کمین بنده سازد سپهدار گرج
به قهر ار نهی بی به گردون دهد ^۸	ز پرگار، خود پای بیرون نهد
کهن ^۹ هندوی شه گر آرد گذار	برآرد ز گرجی نژادان دمار
به کرمان کشد تاکیِ تفلیس را	به عمان برد خاکِ تفلیس را
چو زد شعله قهرش سوی قرقره	اخسقا بلرزید بر کنگره
ز تاب نهییش که کوه افکن است	اخسقا یکی توده گلخن است
چه رستم چه بیژن چه اسفندیار	بر شاه یعقوب خاک‌اند و خوار ^{۱۰}

۱. عبارت «شناخت... همچو» را ندارد.

۲. F: نکوی

۳. PF: تافتن.

۴. K: خود.

۵. F: می‌شنیت.

۶. K: قسطنطین.

۷. P: شعر.

۸. F: رسد.

۹. P: کهن.

۱۰. F: خاک.

مادر کستنتیل^۱ به کَرْتِ خاسره* سوی فرزند رفت و دانست که پسرش از منصّه بلا هیچ مفرّ و مناص نیابد و جز^۲ به بازگشت از آن شرر خلاص نبیند. قلاؤز رعب که حضرت اعلیٰ را از سرخیل ارباب اصطفاء - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - نصیب آمده حیث قال: «نَصِرْتُ بِالرُّعْبِ^۳ مِنْ مَسِيرَةِ شَهْرَيْنِ»، بر ایشان تاخت و قلعه تغلیس را از خبث وجود آن مناجیس پاک ساخت. قلعه را که چو جان عزیز می داشتند، گاه گریز قالب آسا بر جا گذاشتند. رختِ خویش <۱۷۶- ر> از سیلاب بلا بیرون برده و از گرمی آتش پیکار سلامت را غنیمت بارده شمرده. اوّل ولی آقا^۴ در عشر آخر^۵ ربیع الاول عَلمِ اسلام را بر بام قلعه تغلیس برآورد. صدای روح افزای اللّٰهُ اکبر راه هرزه درایی ناقوس زد و مشعل تابان ایمان شعله چراغ رهبان را باز نشانند، رشته تسبیح اصحاب توحید عقدِ شعار زَنّار ارباب تثلیث را بگسیخت^۶ و تراب طهور جوامع آبروی صوامع را بریخت^۷.

شعر

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ذَلَّتْ^۸ دَوْلَةُ الصُّهْبِ^۹ وَ عَزَّ بِالْتُّرْكِ دِينُ الْمُصْطَفَى الْعَرَبِيِّ
هَذَا الَّذِي كَانَتْ الْأُمَالُ لَوْ طَلَبَتْ [رُؤْيَاةً]^{۱۰} فِي النَّوْمِ لَأَسْتَحْيَتْ مِنَ الطَّلَبِ

لشکر اسلام بعد از این فتح نامدار قلعه را به مردان صاحب اعتبار سپرده در تحتِ رایتِ امیر خلیل بکناش^{۱۱} در قشلاقگاه قرا آغاچ خاکِ آستانه حضرت اعلیٰ را تاج ساختند، هر که در کوشش و مردانگی سابق^{۱۲} بود به جلدوهای لایق فایق گشت. حاجی بیک^{۱۳} موصل لو از لطفِ بی شماره به طوق^{۱۴} و نقاره فایز شد.

[بیت]

بی زحمت و محنت به صفایی نرسی بی سعی درین راه به جایی نرسی

۱. K: قسطنطین.

*: اشاره دارد به سورة نازعات / ۱۲.

۲. K: جزیه.

۳. P: در بالا به بالربع تصحیح شده است؛ K: بالربع.

۴. FP: آغا.

۵. P: آخر + شهر.

۶. F: بگسیخته.

۷. P: برافراخت.

۸. K: أَذَلَّ.

۹. F: العب.

۱۰. KPF: روید، با توجه به فحوای شعر تصحیح شد.

۱۱. F: بیکناش.

۱۲. P: «سابق» ندارد.

۱۳. KP: بک.

۱۴. KP: طوغ.

ذکر توجّه قاضی العلامه امام الدّین شیخ علی ساوجی* به جانب فارس^۱

از حوادث این سال توجّه قاضی العلامه صدرُ القضاة و قاضی الصدور، الممتلی
< ۱۷۶- پ > مِنْ عَظَمَتِهِ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، قاضی امام الدّین شیخ علی الصّدر
السّاوجی بود به جانب عراق و فارس، به مصاحبت و رفاقت عالی جناب وزارت پناه
آصف الزّمان، أنصف وزراء الدّوران، حارز المنقبتين العلميّة و العمليّة، ذوّ الرّیاستین
الحکمیّة و الحکمیّه شاه شرف الملة^۳ و الدّولة و الاقبال محمود دیلمی که فکر متینش به
اعماق حقایق علوم حقیقیّه^۴ راهبر و رأی رزینش در کلیات تدبیر ملکی موثوق به و معتبر
است و باعث بر توجّه ایشان آنکه در تأسیس قواعد دولت یعقوب خانی و توشیح معاهد^۵
اقبال حضرت خاقانی رأی رزین و فکر متین صدارت پناهی، فضایل دستگاهی، قاضی
قضات اقطار العالم، مستجمع^۶ مزايا الحکم و الحکّم، مؤسس اساس الدّولة و الاقبال،
قاضی عیسی صدر را مدخلی تمام و در خفض و رفع و عزل و نصب سایر ارکان دولت^۷

*. پاره از نامه‌های قاضی امام الدین... در منشآت میبدی، آمده است.

۱. P: عنوان را بیاض گذارده است. ۲. P: ذی.

۳. F: ایالة. ۴. P: حقیقیه + را. ۵. P: مقاعد.

۶. K: مستجمع. ۷. F: دولت + دولت.

کلامی لا کلام بود و فی الحقیقه اعنّه اختیار دولت و از مّه اقتدار بر ملک و ملّت مطلقاً در قبضه تصرّف^۱ و تحویل او و تغییرات امور مالی و ملکی بالکلیه منوط [به] تغییر و تبدیل او بود. و فی الواقع این [هم] از مزایا و خصایص حضرت اعلی تواند بود که بنابر رعایت آنکه قاضی مشارالیه را با آن حضرت نسبت استادی و رتبت تعلیم بود و همگی مسایل علمی و قرآن و حدیث آن حضرت را تفهیم می فرمود، به فرموده مُعَلِّمُکَ خَیْرٌ لَّکَ مِنْ وَالِدِکَ فَإِنَّ الْأَبَّ سَبَبٌ لِلْحَيَاةِ الْفَانِيَةِ الزَّائِلَةِ وَ الْمُعَلِّمُ سَبَبٌ لِلْحَيَاةِ الْأَبَدِيَةِ [الباقیه] <۱۷۷-ر> عمل فرموده، در اعلاّی مرتبت قاضی مبالغه^۲ تمام می فرمود، تا بغایتی که در این مدّت که عرصه زمین جولانگاه سمند سعادت [این پادشاه و فضای جهان مجلای رایات سلطان] دین پناه بود، توان گفتن که بی رأی متین و تدبیر رزین قاضی صاحب تمکین امضای هیچ امر از امور ملک و دین نفرموده باشد.

و چون تصمیم عزم حضرت اعلی بر این معنی همگنان را لایح و واضح بود، هیچ آفریده‌ای را از ارکان دولت و خواصّ و محرمان سرپرده حشمت پادشاهی، در سعت مکنت و اقتدار نبود که شغلی آغازد و یا طرح مهمّی اندازد تا بر قاضی معروض ندارد و در عرصه^۳ ردّ و یا قبول او نیارد و اگر احیاناً کسی در شغلی که از جانب او مأذون نبودی خوضی^۴ و شروعی نمودی، آن کار تباه همچو امر غیر مُبْدَاءِ بِسْمِ اللَّهِ، ابتر و ناقص بودی و دوحه آن مهمّ همچو شجره خلاف بی ثمره و حبل آن مقصود نزد عصای خامه او همچو سحر سحره نمودی. لاجرم سایر^۵ پادشاهزاده‌های کامکار و امرای عالی‌مقدار و قضات شریعتمدار و وزرای کفایت آثار و اکابر و اعظم عامّه اقطار سر اطاعت^۶ و انقیاد در ربنه طوع و قیاد او نهاده، بلکه اکثر متعیّنان^۷ روزگار و مشهوران امصار بر درگاه دولت او ایستاده. هر صباح اکابر عالم بر بارگاه دولت او صفها راست کرده، همچو بنیان مرصوص طالب و جویای آنکه قاضی ایشان را به سلام و التفاتی مخصوص سازد و هر

۳. F: عرضه.

۲. K: مبالغت.

۱. P: تصریف.

۵. F: لاجرم سایر تکرار شده است.

۴. F: خوض.

۷. F: متغنیان.

۶. F: سראعات.

یک <۱۷۷-پ> در مقام سلام بر دیگری سبق جسته تا جناب قاضی^۱ نخست به رفع حاجت^۲ او پردازد. حُجَّابِ بارگاه، امرا و سادات و قضات و وزرا و اکابر را هر یک^۳ در مقام خویش نشانده^۴ و خبر انتظار ایشان به قاضی رسانیده.

و قاضی اکثر اوقات با طایفه‌ای از شعرای دون که پیوسته بادپیمای بادیه^۵ ﴿اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَّهيمُونَ﴾ [اند] [۲۶/۲۲۵] نشسته و در به روی همه کس بسته بود. اگر کار همه عالم به مقطعِ هلاک رسیدی، قاضی انتظار اتمام مطلع دردناک کشیدی و اگر نزد همه جهان مُهزَل نمودی^۵ در پی سرانجام غزل بودی و چه مناسب حال اوست آنچه گفته:

[بیت]

زیر لب خندند، هر [سو] خلق بر رسواییم دانم و نادان کنم خود را، زهی داناییم

و فی الواقع طبعی^۶ بغایت لطیف و خیالی بسیار شریف ظریف داشت. خدواند کلامی^۷ رزین مرغوب و در طرز غزل صاحب اسلوب بود. خیالاتِ عالی نازک برانگیختی و به شهدِ سخن شیرین زهر فراقیات و مویه گریها در آمیختی. بدیهه‌ای همچو زلالِ سلسال که عذوبتِ آن آب بوستان بُردی و سلاستش رونقِ روی گلستان آوردی. در طرزِ غزل^۸ اشعار اشعار سعدی و حافظ ساخته و نام خسرو از دیوانِ فصحا برانداخته و چون اشعارِ بلاغتِ آثارش در اقطار به مزید اشتها اختصاص دارد، در تضاعیف این کلمات به ذکرِ بعضِ مطالع و ابیات که هنگامِ تحریر در خاطر حاضر است، <۱۷۸-ر> منقطع^۹ نموده شد.

مطلع^{۱۰}

زمانه عهد^{۱۱} نداند فلک وفا نکند خوش آنکه ساغرِ عشرت ز کف رها^{۱۲} نکند

۱. F: جنابش.	۲. P: حاجات.	۳. F: یک + را.
۴. P: نشانیده.	۵. F: بودی.	۶. F: طبع.
۷. F: کلام.	۸. P: اشعار.	۹. F: مقطع.
۱۰. P: بیت.	۱۱. P: لطف.	۱۲. P: جدا.

ابیات^۱

نه آن دردی ست بر دل امشبم، کز وی توان گفتن دواپی نیست زین سان درد را جز ترکِ جان گفتن
گره شد غصّه بر دل، بلکه دل شد آن گره، کو دل! که گوید حال و اگر گوید چه بگشاید از آن گفتن

غزل

وه که روزِ دوری دلدار نزدیک آمدست^۲
مرگ من یعنی فراقِ یار نزدیک آمدست
وقت دوری آمدست از یار خود عشاق را
روزگارِ فرصتِ اغیارِ نزدیک آمدست
کس مبادا همچو من بیدل که افزوده غم
بهر تسکینم اگر غمخوارِ نزدیک آمدست
بود در دل قصّه دشوار یعنی ترکِ جان
وعده آن قصّه دشوارِ نزدیک آمدست
عیسی دیوانه را گویم به بازی روز هجر
غم مخور «عیسی»* که اینک یارِ نزدیک آمدست

وله

هر کجا نوحه گران^۴ صف زده شیون گویند میرم از شوق که شاید ز پی من گویند
بس که رسوا شده ام بهر تو هر [جا] که دو کس بنشستند بر هم سخن من گویند

وله < ۱۷۸ - پ >

[همه کس داند این کز عقل بیرونست کار من ولی عیبم مکن چون نیست دل در اختیار من]

[وله]

شبّی که آن مه بدمهر همنشین من است ستاره وار بسی دیده در کمین من است

۱. P: عنوان «ابیات» را ندارد. ۲. P: «و» ندارد.

۳. P: در همه غزل «آمده است» نوشته شده.

*. پاره از مکاتبات قاضی عیسی و نیز شکایت مردم از وی در کتاب ارزشمند منشآت میدی، آمده است.

۴. P: نوحه زنان.

وله

دل آسوده، هر کس را چو خود آسوده پندارد سخن از تاب جان گویی و او بیهوده^۱ پندارد

وله

همه رنج و بلا و آفت آمد شکل دلجویش بر او افزوده صد آشوب دیگر تندی خویش

ایضاً^۲

سالها اشک‌فشان تخم وفا کاشته‌ام حاصلش دل که به حسرت ز تو برداشته‌ام

[وله]

به گفت یار مانندست لطف بادِ نوروزی که باز آید به عاشق در سخن از خشم یک ساله

و چون شرط مصنف در این کتاب -والشرطُ أَمَلُکُ فی کُلِّ بابٍ- آن است که سوای امور واقعی نگوید و همچو دیگر سخن‌پردازان، بنابر اغراضِ خاصه در مدحِ دوستانِ اطرا و إغراق^۳ ننمایند و در ذم دشمنان بابِ هجو لا یطاق نگشاید و در اوصاف قاضی ماضی در هر محل آنچه واقع بوده، سمت تحریر یافته، نه آنکه حقوقِ صحبتِ قدیمه باعث بر اخفای افعالِ ذمیمه او گشته و نه طیش بی‌باکی او سببِ هجو و هتّاکی شده. بنابر این نموده می‌شود که فی الواقع قاضی صفی‌الدین عیسی ذاتی بود به مزایا و فضایل نفسانی مخصوص و آیات کمالات ذاتِ ملکی [ملکات] او را منصوص، سَجِّیّتی <۱۷۹- ر> کریمانه و حمیّتی حمیمانه داشت. چون^۴ عرقِ تقویتِ دین و تمشیتِ خادمان^۵ شرعِ مبین در او نابضِ گشتی از شوکتِ هیچ ذاتی^۶ اندیشه نفرمودی و از صولتِ هیچ متغلب احتراز ننمودی. همچو شیرِ معركة و غا [بر] روبهانِ بیشه مکر و دغا تاختی و به سر پنجه حَقّانیت بیخِ اربابِ نفسانیت را از زمینِ شیطانیت برانداختی.

پیوسته مرکوزِ ضمیرِ منیر او آنکه شجره طیبّه ملّتِ مصطفی که دوحه منقبت او از شعبه «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» [۲۴/۱۴] مکین است، از فواکه خیرات مثمر باشد و حدیقه طیبّه دینِ سید المرسلین که رشکِ روضاتِ خلد برین است، از ازهار حسنات

۱. P: بیهوده. ۲. P: فاقد این دو بیت است. ۳. F: اغراء.

۴. P: چو. ۵. P: خادمانه. ۶. F: والی.

مُزهر. و جمیع امور ملک که از مبادی خروج چنگیز الی الیوم از وفورِ تعدّیاتِ قوم مختل گشته و صاف زلالِ احکامِ ایمان به خدشه کدوراتِ یاسای چنگیز خانی^۱ آغشته؛ قاضی مرحوم می‌خواست که مطلقاً بر نسقِ شریعت غرّاً و نهجِ ملّت زهرا دایر باشد و الحقّ در این باب اهتمامات به ظهور رسانید که کفّه اعمالِ خود را از حملِ حسناتِ ثقیل گردانید.

شعر

بِعِیْسَى مِلَّةَ الْإِسْلَامِ آيِدْ بِعِیْسَى قُوَّةَ الْإِيمَانِ [جَدِّد]^۲
بِعِیْسَى سَاعِدُ الْإِسْعَادِ يَقْوَى بِعِیْسَى مِیْتُ الْأَجْدَادِ يَحْيَى
بِعِیْسَى صَفْوَةَ التَّقْوَى تُصَفَّى بِعِیْسَى مُزْمِنُ الْمَرْضَى يُشْفَى

و [به برکت]^۳ اهتمام آن خلاصه کرام دست اسلام قوی گشت و رحمت رحمانی <۱۷۹-پ> بر عرشِ عالم انسانی مستوی شد. زلالِ شریعت از خدشه بدعت صافی و کدورت^۴ اهو از سلسال دینِ مصفّی، مُتجافی گشت. نهالِ شرعِ مکرم شاداب و چمن ستم بی آب نمود. میزانِ دین مستقیم و برهانِ ملّت قویم بود. علمای دیندار مُکرم و فضیلتی حکمت شعار مُنعم بودند.

موازی هزار تومان یا بیشتر به سعی قاضی مرحوم و تعریف و توصیف او افاضل هر مرز و بوم را به برکاتِ نوالِ حضرتِ اعلیٰ بر مستحقّان سیورغال ماند. هر چند نشر احسان قاضی عالی شأن نسبت با این بنده مقتضی آن است که همچو سوسن در مدایح او زبان گشایم و همچو شمع در انجمنِ زَمَن در مناقب او از لکن بیرون آییم. فاما آنچه مذکور می‌شود و محمول بر مبالغه و اطراء نیست؛ بلکه از قضایای محسوسه یقینیّه آن است که در مقدّماتِ آن هیچ مانعی را مجالِ دفعی نیست و در تلقیِ قبولِ آن هیچ دافعی را فرصت دفعی نه. ولیکن^۵ چه سود که در اواخر آن همه مفاخر و مآثر منقلب به کوادر و عوثر شد و به واسطه طولِ مکث و قرب انقراضِ زمانِ دولت و وصولِ روزِ نکبت بر وجنات

۱. F: چنگیز. ۲. PF: جَدِّد؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۳. PF: هرکه، با توجه به نسخه K تصحیح شد. ۴. P: کدورات.

۵. K: ولاکن.

احوال قاضی ساوی بسی مثال و مساوی ظاهر گشت. هر که را سر تربیت برافراخته بود، بر خاک مذلت انداخت و هر آن را که عزیز گردانیده بود، ذلیل ساخت. جماعتی را^۱ از اُصلاً و افاضل که محلّ استظهار و اعتماد بودند، دور گردانید و فرقه ادانی و اراذل که بی اصل و بنیاد بودند، بر مسند تربیت^۲ نشانید.

چون مقتضای ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [۱۱/۱۳] [۱۸۰-ر] در کار او به کار آمده بود، [بر] اموری که اکابر و معتمدان دولت را از آن احتراز واجب باشد، اقدام می نمود. نخست از قبایحی که به ظهور رسید، داعیه تعیین^۳ به شیخی بود و این داعیه ذمیمه نسبت با او اُمّ الخبایث و اصل القبايح شد و حقّانیاتش^۴ اکثر بدین علّت به نفسانیات مبدل گشت^۵ و غرور شیخی و طلب تعیین پنجه و قمار تمکّن او را برتافت. مجالس دانشمندانه ساختی و با اکابر و علمای اعلام تأویلات قرآنی برافراختی و که را یارا که اگر تأویلی^۶ بعید یا کلامی غیر سدید ازو صادر شود، در مقابله آن ایرادی^۷ بر خاطرش وارد گردد یا [در] معرکه بحث و مخاصمت رایت ردّ و ممانعت برافرازد^۸. بدین جهت اکثر علمای نامدار از صحبت او فرار کردند و هر یک به بهانه ای متوسّل شده و به علّتی متعلّل گشته رو به قطری آوردند.

و هَلُمّ جَرّاً تا در اوایل شهر صفر سنه اربع و تسعین^۹ در قشلاق قرا آغاچ که مکتب قاضی به مرتبه ای رسیده بود که نزدیک بود که صاحب تخت و تاج باشد. سران لشکر و امرای صفدر را همه محتاج باب خویش ساخته و با وجود این حال همواره به تذلیل^{۱۰} و تنقیص ایشان پرداخته بود و سوای جناب فضایل انتساب شیخ نجم الدین مسعود پروانچی^{۱۱} که به عنایت حضرت اعلیٰ در این وقت منصب امارت دیوان یافته و بازوی

۱. F: را + که. ۲. K: قدرت. ۳. K: یقین.

۴. F: حقّاً اکثر نیاتش. ۵. P: تبدیل یافت. ۶. P: تأویلی.

۷. F: ایراد.

۸. درباره تأویلات قرآنی قاضی عیسی رجوع کنید به منشآت میّدی ۱۲۸ - ۱۳۰، ۱۳۵ - ۱۷۵.

۹. F: اربع و ثمانین؛ P: با خط متفاوت: اربع و تسعین؛ K: اربع و تسعین + و ثمانمائه؛ یعنی ۸۹۴.

۱۰. F: تذلیل. ۱۱. PK: پروانه چی.

مکنتش دستِ اقتدار سایرِ امرای عالی‌مقدار برتافته بود، کسی^۱ دیگر را در امورِ مملکت و مال به هیچ وجه مدخل و مجال نبود.

در این اثنا که رتبت قاضی به کمال رسیده، بلکه فی‌الحقیقه زمان نکبت و وبال <۱۸۰- > رسیده، در خاطر شریف قاضی خطور کرد که آثار حشمت و جلال او باید که به اطراف عالم رسد و مرتبهٔ عالی او در عراق و فارس بر سایر اکابر و ارباب مکارم و مفاخر^۲ مسلّم گردد و ظاهراً چنان^۳ می‌نمود، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِنَيْتِهِ که مراد او این است که بعضی از امنای ملک و ملّت به جانب عراق و فارس روند^۴ و از ابوابِ کفایات مبلّغی حاصل نمایند^۵ که موازی محصول تمغاوات ممالکِ محروسه که معظم ابواب‌المال مملکت است، تواند بود تا بعد از وصول آن وجوه کفایت، از حضرت اعلی‌التماس بخشیدن تمغاوات آسان باشد. چه وجه کفایت چون موجود باشد، آن التماس اصلاً مردود نگردد و به واسطهٔ تردّد بدان نحو چنین ظلمی^۶ عظیم از صفحهٔ روزگار محو گردد، ظاهراً چنین می‌نمود و مُطَّلَع بر نیات، حضرت خالق البرایات است و ما أَحْسَنَ ما رُوينا عَنْ عَائِشَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - أَنَّهَا قَالَتْ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: يَغْزُو جَيْشُ الْكَعْبَةِ حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْبَيْدَاءِ يُخَسِّفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ يُخَسِّفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ وَفِيهِمْ سَوْقَتُهُمْ وَمَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: يُخَسِّفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ، ثُمَّ يُحْشَرُونَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ».

القصّه، قاضی در تردّد امضای این عزیمت روزی چند گذرانید، تا آخر شبی عالی‌جناب آصف دوران شاه شرف‌الدین محمود دیلمی^۷ را که وزیر عالی‌مکان و مشرف صاحب مکنت دیوان بود به خلوت خوانده، در این باب <۱۸۱- ر> مشورت فرمود و بعد از تقدیم بسی مقدمات چنین اظهار کرد که در این سال بر خاطر فیض‌مآثر

۱. F: کس. ۲. F: مفاخر + و. ۳. P: چنان + اظهار.

۴. P: عبارت «که بعضی.... روند» را ندارد. ۵. F: نماید.

۶. P: ظلم. ۷. پارهٔ از منشآت وی در کتاب منشآت میبدی آمده است.

پادشاهی که مورد فیوض^۱، الهی ست، فیض شده که سنان ایمان را تحدیدی^۲ و بنیان^۳ دین را تجدیدی^۴ فرماید. و حکم همایون صادر شده که در جمیع اقطار بلاد اسلام و کافه ممالک و مسالک شرع سید الانام - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْكَرَام - هر خدشه ای که از سلوک ملوک بر خلاف خلفای راشدین و ائمه مهیدین در جمهور امور ظهور یافته باشد، از شورا و شرایع به ابادی مساعی محو^۵ نمایند و در حل و عقد سایر احکام و بسط و قبض از مه حلال و حرام مطلقاً بر محض شریعت محمدی و صرف ملت احمدی اعتماد فزایند و هر قانون از قوانین سلاطین سالفه و حکام ماضیه - مُنْصَباً و مَالاً، بدو و مَالاً - به وجهی از وجوه با قواعد شریعت غرّاً مخالفتی داشته باشد، مطلقاً باطل و عاطل دانند و شناسند و امضای منشور رفعت طغرای فرموده خاتم انبیاء - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ دِمَائَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا»، را ناسخ هر نشانی مخالف آن خوانند و هر چه منافی حکم: «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي»، موضوع [باشد] موضوع در تحت قدم شرع مکرم دانند.

ابیات^۶

جهان را شادمانی تازه گردید	شریعت را جوانی تازه گردید
ز بحر عدل خاقانی سحابی	گلستان زمان را داد آبی < ۱۸۱ - پ >
برای خود ثوابِ سرمد اندوخت	چراغِ ملتِ احمد برافروخت

دیگر قاضی فرمود که تولی این امر خطیر و تصدی این شأن کبیر مقدور علی الشّانی تواند بود که در علم و اجتهاد^۷ طودی شامخ، و در هدایت و ارشاد صاحب قدمی راسخ باشد و در احقاق حقوق مصالح اسلام به تحفظ صدیقی که: لَوْ مَنَعُونِي عَقَالاً مِمَّا أُعْطُوهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مَا قَبِلْتُ [مِنْهُمْ]، اثر آن است موصوف، و در شفقت بر کافه انام به تیقظ فاروقی که: «لَوْ مَاتَ جَمَلٌ ضَايِعاً عَلَى شَطِّ الْفُرَاتِ لَخَشِيتُ أَنْ يَسْأَلَنِي اللَّهُ [عَزَّ

۳. F: بنیاد.

۶. P: شعر.

۲. F: تحدید.

۵. PF: نحو.

۱. F: فیض.

۴. P: تجدید.

۷. F: اجتهادی.

و جَلَّ عَنْهُ، خبری از اوست، معروف باشد.

لاجرم مُتَعَيِّن است که تَكْفُل و تَعَهْد این امر را من به نفس خود بنمایم و شما را در این سفر محمودالاثرا با من مصاحبت و مرافقت لازم است؛ جهت تجدید قوانین خراج، و ضبط جهات مالی و تمیز حقوق مال المصالح از اموال رعایا و رعایت قواعد عدل و سوئیت در جمهور امور متعلقه به ابواب المال، تا به یمن^۱ اهتمام شما استخراج خراج در سایر ممالک مأمونه الفجاج بر وجهی نموده شود که مطابق قوانین شرع مبین^۲ باشد. و چون اموال خراج مهیا باشد، هر آینه نزد حدوث نوایب جیوش منصوره اسلام را که سیوف قاطعه رقاب کفره لثامند، از فقدان اُهب و اُبْهت کلالی روی ننماید و مباسم ثغور از ظهور بروق سیف و سنان غزات در تبسم آید و به حکم فرموده ﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَقَرْجَاهُ رَبِّكَ خَيْرٌ﴾ [۷۲/۲۳] جمع خراج واجب موجب فراغ > ۱۸۲ - ر < از خرچ مال آن اجانب^۳ شود.

شعر^۴

و مَالِكَ تَرْجُو^۵ فِي الْمَحْرَمِ مَطْعَمًا وَ فِيمَا أَحَلَّ اللَّهُ غُنْيَةً طَاعِمٍ

و بر واقفان وقایع دهور سالفه و عارفان حوادث از منته ماضیه ظاهر است که وضع خراج از نتایج آرای فاضل ملوک عادل است و استصواب امام^۶ ملهم به صواب - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - آن رای متین را به قبول شرع مبین قرین ساخته. عَنْ أَبِي مُخَلَّدٍ قَالَ: «بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - عُثْمَانُ بْنُ حُنَيْفٍ عَلَى خَرَجِ السَّوَادِ وَ رَزَقَهُ كُلَّ يَوْمٍ رُبْعَ شَاةٍ خَمْسَ دِرَاهِمٍ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَمْسَحَ السَّوَادَ عَامِرَهُ [وَ غَامِرَهُ] وَ لَا يَمْسَحَ سَبْحَةً وَ لَا تَلًّا وَ لَا أَجْمَةً وَ لَا مُسْتَنْقِعَ مَاءٍ وَ مَا لَا يَبْلُغُهُ الْمَاءُ فَمَسَحَ كُلَّ شَيْءٍ دُونَ الْجَبَلِ؛ یعنی جَبَل حَلوان، رواه ابوالفرج ابن الجوزی فی تاریخہ رَحِمَهُ اللَّهُ». و رجاء آن است که به احیای این سنت فاروق صرف حوادث که عین زمان را مُعْتَلَّ^۷ ساخته، مفروق گردد.

۳. F: جانب.

۲. PF: متین.

۱. K: به همین.

۶. F: اما.

۵. F: ترجمونی.

۴. P: بیت.

۷. F: مقبل.

شعر^۱

لله أنت ضياء خطب مظلم حتى أنجلي وصلاح أمر فاسد

چون بندگی^۲ شاه شرف الدین محمود که طودی شامخ از حکمت و وقار و علمی راسخ در مکنّت و اقتدار [بود]^۳، اصغای این کلام بالتّمام فرمود، دریافت که اصل مراد قاضی از این تسکین و تراضی چیست؟ و عیان دانست که قاضی می‌خواهد که شخصی مستهّام را هدف سهام ملام خاصّ و عامّ گرداند، تا اگر در صدور این اعمال بدنامی باشد <۱۸۲-پ> به نام او برآید و اگر خیر و کرامتی روی نماید، آن خود ملازمان حضرت قاضی را بشاید.

وزیر صاحب تدبیر با وجود آنکه سخن قاضی عیسی را در آن هنگام به جواب و مقابله مقابل داشتن^۴ از باب محالات بود، تلّغثم^۵ و تردّی بلیغ به ظهور رسانید و فرمود که از این حقیر آنچه حضرت قاضی چشم دارند، بسی متعذّر است که به ظهور رسد. چه فساد زمانه از این بیش است که به این تدبیرات صلاح پذیر شود^۶ و به واسطه غلبه نشآت باطله جمال حقّ و صفا از آن احجب و اخفاست که زود در^۷ عرضۀ تصویر درآید: «و الأصل بقاء الشیء علی ما کان علیّه قال الفقهاء و الظاهر ما جرى فی زمان لا یجری الا بحقّ». اگر امور را به دستوری که بود باز گذارند و بندگان^۸ خدا را به تحمیل حمل تفحص و تفتیش ندارند، موجب نجات در حضرت اله، و سبب ثبات دولت پادشاه باشد. قاضی فرمود [که] خیر و شرّ این امور به رای ما موکول^۹ است و شما را التماس مصاحبت و مرافقت واجب القبول. شاه دانست که بیش از این امتناع سبب کدورت و علّت نزاع می‌شود، فرمود رأی قاضی مقدّم و حضرت حاکم بر وجود ما حکم است.

۱. P: بیت. ۲. PF: بنده گی.

۳. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد. ۴. F: داشتند.

۵. P: تلثیم. ۶. P: باشد.

۷. F: ز دور و عرضه، ز دوز دد؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد. ۸. KP: بنده گان.

۹. P: موکد.

بیت

رأی خود را^۱ گذاشتیم به رایت می سپاریم این زمان به خدایت

چون قاضی مشاهده نمود که شاه را از سلوک راه اطاعت گزیری نیست و جز قبول مرافقت طریق تدبیری نه،^۲ فرمود که <۱۸۳- ر> بر ضمیر صافی شاه خلافی^۳ نیست که رفتن من به عراق امری متعذر و جداگشتن من از حضرت اعلیٰ متعسر است؛ چه مهمات کلّیه ملکی در عرصه تعطیل می ماند و مقررات امور مملکت در صدد تغییر و تبدیل می آید. و نیز کسی را که توجه به عراق و فارس نماید، لابد است از آنکه پیوسته از جانب پادشاه گاه و بیگاه استمالات رسد و امدادات و اسعادات گوناگون همواره از اردویه همایون نسبت با او متواصل و متوالی باشد و شما را روشن و مبین، بلکه محقق و مبرهن است که حضرت حکمت^۴ منزلت، برادر عالی مرتبت القاضی العلامة و الجیر الفهامة امام الدین شیخ علی در حقانیت صاحب عزیمت راسخ و در علم و هدایت خداوند رتبت^۵ شامخ است.

[بیت]

عَلَامَةُ الْعُلَمَاءِ وَاللُّجُّ الَّذِي لَا يَنْتَهِي وَلِكُلِّ لُجٍّ سَاحِلٌ

[شعر]

قاضی عالم که جهان پرورست	مسنَدِ شرعش ز فلک برترست
اصلِ حقایق ثَمَرِ فرع او	دارِ امان محکمه شرع او
حُکمِ خدا فتویٰ نعمانیش	عین هدی حکمت لقمانیش

بنابر این عزم جزم شده که قاضی قضات مشارالیه در معظّمات ممالک محروسه از فارس و عراق به چشم سیر فرماید و آثار و رسوم بدع و اهورا را از صفحه روزگار به اثبات <۱۸۳- پ> احکام شرعیّه محو نماید و ابواب اخذ اموال مصالح المسلمین آنچه [نه]

۲. : جمله «شاه... تدبیری نه» تکرار آمده است.

۱. P: را + که.

۵. P: رتبتی.

۴. K: حکیم.

۳. F: خافی.

بر منهج شریعت باشد، مطلقاً مسدود سازد و از حقوق بیت‌المال، امام، آنچه بی وجه شرع در دست غیر مستحق^۱ یابد، به انتزاع آن چنانچه شیمه شرع‌پروری ایشان است، حکم فرماید. اکنون مصلحت آن است که برادر در این سفر قایم مقام من باشد و شما او را همدم و هم مسکن باشید. بدین نسق مقرر گردانیده، فرمان راند، چنانچه هیچ آفریده‌ای را مجال مخالفت و مداخلت نماند و نشان همایون خود انشا کرد و در هیکل اَخْضَر^۲ بیانی از مکنّت و اختیار جهانی درج فرمود.

خلاصه مضمون فرمان همایون^۳ آنکه سایر حکام و داروغگان ممالک عراق و فارس به نصب قاضی شیخ علی منصوب و به عزل او معزول باشند و در آخر فرمان این لفظ نوشته که حکم او حکم ماست و سخن او سخن ما و دیگر سخنی نیست. و از برای وزیر صاحب تدبیر فرمان همایون متضمن تعظیم و توقیر پرداخته و مهم او هم به وجه لایق ساخته بود.

رابع شهر ربیع‌الاول از قشلاق^۴ توجّه صوب عراق نمودند و اوّل روز که در حوالی اردو بازار قبه خرگاه حشمت بر اوج جاه^۵ و اعتبار رسانید، بکاولان با فرمان همایون به جانب جمیع ممالک عراق و فارس روان گردانیدند که جمیع سیورغالات حشوی و خرچی^۶ در آن ممالک موقوف باشد و کسی را فلسی ندهند، تا امنای دیوان هر مرز و ساحت را حرز و مساحت کنند.

این بنده که در این شور و غوغا مقیم زاویه حضور و انزوا <۱۸۴- ر > بودم، شب هنگام از انهای بعضی^۷ احباب این خبر شنیده، در آشوب و اضطراب افتادم و بعد از ادای فریضه صبح، همچو شام سیه‌بختان تیره و از قباحات فعل مذموم طیاش و طیره، رو به مُخِیم خواجه شیخ علی نهادم. چون در رفتم، خواجه^۸ را دیدم از اوراد صباح پرداخته و برگ تعذیب ارواح ساخته، همچو مسکینان با ارب^۹ بر زانوی ادب نشسته، گفتم چنین

۱. P: مستحقین. ۲. F: احصر، P: احضر. ۳. F: فرمایند. ۴. K: قشلاق. ۵. F: ماه. ۶. K: جزوی. ۷. F: بعض. ۸. K: خواجه + علی. ۹. P: ادب.

استماع افتاد که توجّه شریف حضرت خواجه به صوبِ عراق و فارس جهت رفعِ قواعدِ شریعتِ قویم‌الاساس است و هر آینه تمشّی این امر موقوف به ترفیه و تعظیمِ علمای نامدار و فضلاّی عالی‌مقدار خواهد بود، وَ الْعَجَبُ اَوَّلَ قَدَمِ اِيشَانِ پايِمَالِ جور و ستم گشته‌اند و مسلمّياتِ حَشَوی و خَرَجی ايشان که نزد عاقل و جاهل خرج آن [حشو] نماید نامسلّم مانده؛ روا نباشد که شما خواهید که بر عساکر دشمن زنید و اوّل قلب لشکر خود شکنید!

بیت

مبارزان جهان قلبِ دشمنان شکنند ترا چه شد [که] همه قلبِ دوستان شکنی؟

و آنچه نوشته‌اند که سیورغالات موقوف باشد، این کمینه را به علم‌الیقین معلوم است که توقیف سیورغال نسبت با بسی از عزیزان صاحب کمال آقبَح اوضاع و اَسوَأ احوال است؛ [چه] بسیار از علمای کبار را در شیراز می‌دانم که قبل از دخول سال به قرض و اسلاف و استیفا مقدار و مبلغی معین از سیورغال خویش نموده و جهت ادای دَین، دیده انتظار بر موسم وصول آن محقّر مقدار گشوده. <۱۸۴- پ> چگونه تواند بود که خرده ریزه رزق آن جماعت قلیل الاستطاعت موقوف باشد؟ و حال آنکه هر یک^۲ از ایشان به استحقاقِ اضعاف آنچه موجود است، موصوف باشند و نیز شرعاً توقیف را وجهی نیست، زیرا که اگر استحقاق سبب اخذ سیورغال گشته^۳، قبل از وضوح عدم استحقاق قطع و توقیف آن عین ستم و بیدادست، همانا این سفر مبارک و فرخنده نیاید که اوّل قدم چنین جور و ستم رخ نماید!

خواجه در ازای مرارت نصیح این حقیر هزار خروار عبّوس قَمَطَریر فرو ریخته و به شهد تمکّن و وقار، زهر تجبّر و استکبار آمیخته، با آنکه قبل از ادای این مقوله، کمینه را در خدمت ایشان کلمه مقبوله^۴ بودی و به تلَقّی التماسات بنده همگی تفقّد لایق فرمودی، حال فرمودند که همانا شما را در شیراز اقارب و احباب هست که جهت

۱. KPF: ندارد، با توجه به وزن شعر تصحیح شد.

۲. P: یکی.

۳. P: گشتی.

۴. P: مقبول.

شفقت^۱ بر آن جماعت، ما را به فحوای ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲۳/۴۲] دعوت می‌نماید و دست تضرع و نیاز^۲ به دعای ﴿نَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ﴾ [۱۱۸/۲۶] می‌گشایید^۳. وظیفه آنکه شما اسامی جماعتی که دانید، قطع سیورغال ایشان سبب وزر و وبال است، مفصل فرمایید، تا از عموم استغراق شدت و عسر^۴ ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾ [۲/۱۰۳] به استثنای ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [۳/۱۰۳] بر ساحل نجات مانند و محاسبان خرده‌بین که در احصاها وصف الحال ایشان ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾ [۴۹/۱۸] است <۱۸۵- ر> نامه ﴿إِقْرَأْ كِتَابَكَ﴾ [۱۴/۱۷] بر ایشان نخوانند.

کمینه گفتم مقصود تعمیم نعمت رفاہیت است نسبت به انواع انسان، نه تخصیص نفس و اقارب خویش به نواله لطف و احسان. و آنچه در باب اقارب و احباب فرمودند بِحَمْدِ اللَّهِ [که] بزرگ اقارب اولی المآرب کمینه در شیراز، عالی جناب شریعت پناه، مقتدای اکابر عالم، خلف خلفای عجم خواجه نظام الملّه و الدّین احمد صاعدی ست که نور رأی ثاقبش در دیاجیر مشکلات نِعَم الدّلیل و وفور مواهبش هزار درویش [و در مانده] را ضامن و کفیل است، نه همانا که^۴ بزرگی او به خرده ریز تصدّقات^۵ محتاج و بازار زندگانش از متاع غیر غالی زر سیورغال با رواج باشد. غرض از این کلام عرض حال حقیران مستهام بود و شما که جز تخت جا نکرده و غیر جام مالا مال دولت و اقبال نخورده‌اید. شدت افتراس اضراس^۶ گرگان^۷ و [حدّت]^۸ ذواق چُمّاق ترکان^۹ چه دانید!

قطعه^{۱۰}

همیشه اوج حشمت داشتی جا	دمی در دهر، پست کس نبودی
تو حال زیردستان را چه دانی	که هرگز زیر دست کس نبودی

۳. P: کتابیه.

۲. P: نه‌ار.

۱. P: منفعت.

۵. P: ریزه صدقات، K: خرده‌ای ریزه.

۴. P: همان کار.

۷. F: کوکان.

۶. F: احراس، K: اخراس.

۹. P: ترکمان.

۸. PF: لذّت، K: سُورَت، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۱۰. P: شعر.

بعد از ادای این کلام، دامن دل از مودّت بی حاصل فشانیده در گنج فراغ خزیدم و دامن از صحبت لاطائل درچیدم و دیگر در آن ابواب قدم و از آن باب دم نزد، تا روزی که در ییلاق سهند خبر کفایت جماعت رسید < ۱۸۵ - پ > و مقاوله که با قاضی صفی الدین عیسی در آخر کتاب مشروح گشته به میان آمد.

القصّه، بکاولان^۱ قتال که حامل فرمان توقیف سیورغال بودند به عراق و فارس رسیدند و حکم چنین شده که در هر بلوک ظالمی ماحی به خرز و مساحی^۲ قیام نماید و مثلاً شکلی قاضی نام با آن ظالم بدفرجام هم لجام^۳ باشد و قبل از نزول مخادیم باید که امر مساحت تتمیم یابد. هر آینه مثلاً صورتان بی معاش که به تربیت جدید انتعاش یافته بودند، همراه قلم زنان ستمگر به هر بوم و بر متفرق شدند. و چنین استماع افتاد که در خرز و مساحت استقصا و مبالغه به مرتبه ای رسانیدند که اگر عکس سنبله بر زمین دیدندی، فی الحال رقم خرمنی بر او کشیدندی و اگر پرتو دانه ای از خوشه ثریا یافتندی، از او مزرعی همچو مزرع سبز فلک شکافتندی. سرو آزاد از بند ریع ایشان نرسته و پنجه چنار از دست ضبطشان نجسته. اگر دستشان به سدره و طوبی رسیدی، بعد از این رضوان و بال ادای منال کشیدی.

هر زمین شوره بوم که همچو کف دست بخیلان میسوم استحالّه رویدن گیاه در او معلوم بود، به دست تعدی مساح سپردندی و هزار من ریع متعارف او به دفتر ابتر بردندی. و در عدد احصای مواشی که آن هم از ظلمهای فاشی و ستمهای ناشی بود، مثل آن مبالغات به ظهور آمد، چنانچه هیچ مرکوب نماند که نامش به دفتر نرفت، تا بغایتی که گاو زمین از حدّ عدّ و احصا^۴ به در نرفت. اگر میسر شدی فلک را به حمایل جوزا سوگند دادندی < ۱۸۶ - ر > که از جنس حمل و ثور و جدی چیزی مخفی ندارد^۵ و اگر دست دادی زمین را شکنجه نهادندی تا ﴿دَابَّةُ الْأَرْضِ﴾ [۱۴/۳۴] را بدیشان^۶ سپارد. چون بشاعت این قبح و شناعة کمال یافت و جماعت اطراف به واسطه این ظلم و

۱. K: بکاولان.

۲. F: مساقی.

۳. KP: لگام.

۴. P: احصار.

۵. F: نداری.

۶. K: به ایشان.

اسراف متفرق شدند، ضَعَفَا و عجزه فارس به علمای اعلام و ائمه اسلام شیراز ملتجی گشتند و التماس نمودند که از این [معنی] قاضی صفی الدین عیسی را آگاه باید ساخت. شنیدم که حضرت افادت مرتبت، افاضت منقبت، استادنا و مولانا ملک العلماء، استادالبشر، افضل المتأخرین، جلال الاسلام و المسلمین ابو عبدالله محمد الصّدیقی الدّوانی^۱ که اوحد عالم و امجد علمای اولاد آدم^۲ است، چون حکایت شکایت عجزه^۳ و مساکین استماع افتاد^۴، ائمه مساجد را امر کرد که در نزول این نازلۀ کبرا و حدوث این حادثۀ عظمی، استعانت به حضرت ذی الجلال و الجبروت برند و دست تضرع در ادای فرایض به دعای قنوت برآورند^۵ و در بسط شکوای عجزه و ضعف کتابتی جزیل مشتمل بر فواید جلیله و نصایح جمیله به قاضی عیسی نوشت و همچنین حضرت قدسی منزلت استادنا و مولانا، سلطان الفقهاء و المحدثین، مجدد الدین المتین، خاتمة المجتهدین بفارس، امام الملة و الدین ابو یزید الدّوانی - قدّس الله روحه العزیز - در این معنی به قاضی عیسی کتابات فرمود^۶ و در ضمن مفاوضات تقریعات و توبیخات نمود. و بر نسق و هدای آن دو امام، < ۱۸۶ - پ > تمام حضرت^۷ مقدسه ارشاد مرتبت، حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الزَّمانِ، وَ نِعْمَ الْحُجَّةُ وَ الْبُرْهَانُ، جُنْدِ الْوَقْتِ، أَبُو یزید الزَّمان، مولانا قُطْبُ الْمِلَّةِ وَ الشَّرِیْعَةِ وَ الدِّینِ مُحَمَّدَ الْمَحِیوِی - مَنَّ اللَّهُ [عَلَى] الْإِسْلَامِ بِطَوْلِ بَقَائِهِ - در همین معنی رسایل جلالی قلمی فرمود و در تعدّیات آن جماعت و وفور ظلم و شناعت بسط لایق نمود و به تهدید و تنذیر مضمون «أَقَامِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ» [۹۷/۷] آن گروه را هادی و رهنمون شد.

فی الجملة، جمله آن نصایح نسبت با دلهای مرده حکم نوحه نایح داشت و اعتقاد و ارادت قاضی به حقانیت خواجه شیخ علی نه چنان راسخ که به عواصف این نصایح متزلزل گردد و عقد صفا نه چنان معقود^۸ که به أضعاف این تنبیها متزلزل شود.

۱. F: دوانی.	۲. P: عالم.	۳. F: عجز.
۴. KP: فرمود.	۵. FP: آوردند.	۶. KP: نوشت.
۷. K: حضرات.	۸. K: مفقود.	

[مصرع]:

إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعُدَالِ فِي صَمَمٍ

القصة، در اثنای این تکلیفات مالایطاق خواجه شیخ علی به اتفاق اصحاب به عراق آمد. محط نخستین دارالموحدین قزوین بود و منزل دارالحديث از حدود^۱ حدث دارالحوادث شد. اکابر و سرداران ری و قم و همدان و سایر نواحی در قزوین فراهم آمده و همه هموم بی حد و غموم بلاعد را همدم گشته.

[شعر [عربی]

يا صاحبي مُرْ عَلَى سَاحَاتِ قَزْوِينَ^۲ وَ انْظُرْ شَدَائِدَ تَذْلِيلٍ وَ تَهْوِينِ^۳
فَكُلْ مَنْ فِيهِ هَذَا قَوْلُهُ أَبَدًا أَيْدِي الْحَوَادِثِ بِالْأَشْجَانِ تَكْوِينِ
[سَمِئْتُ]^۴ مِنْ طُولِ عُمْرِي كَيْفَ أُعْدِمُهُ وَاللَّهُ قَاضٍ^۵ بِإِيجَادِي وَ تَكْوِينِي < ۱۸۷ - ر >

و از آن جا به راه چرا^۶ و خواهان^۷ مُشَقَّت بندگان خدا را جویان^۸ و خواهان به دارالامان اصفهان تاختند و در بقعه جعفریه گلبار از سر راحت و قرار بار انداختند. گویند، خواجه شیخ علی در مَنَعَت و حجاب به مرتبه ای مبالغه نمود که از بیم حُجَاب در صحن جعفریه، جعفر طیار پرواز نتوانستی نمود و باب احتجاب چنان محکم بست که به کلید زر هم نشایستی گشود. اکابر و اصحاب همچو اصاغر و حُجَاب بر درگاه نشسته، تا کدام را مقدم^۹ پیش خواندی و که را از^{۱۰} درگاه خویش راندی. بزرگان اطراف را عذاب این حجاب از مضمون ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [۱۵/۸۳] نمودار و تحمل این تعنت بر خواطر شریفه عظیم دشوار بود.

[قطعه]

ای نهان کرده روی خود از خلق از تو فرعون^{۱۱} قبطیان^{۱۲} بهتر

۱. F: حدود + و.	۲. K: قزوینی.	۳. P: تهوینی.
۴. FP: سَأَمْتُ K: به سَمِئْتُ تصحیح شده است.	۵. P: قاضی.	
۶. K: ثرا.	۷. K: فراهان.	۸. F: جویا.
۹. F: تا کدام مقدم را.	۱۰. K: گراز.	۱۱. P: فرعون + و.
۱۲. P: و قبطیان خوشتر / بهتر.		

نسیست دشوار پیش خاطر ما کاین چنین روی خود نهان بهتر

نواب کامیابش، اصناف مناقص و انواع شناقص آغاز نهادند و ابوابِ غَرَشَه‌های گوناگون بر قوی و زبون بگشادند، از جمله در تحقیقِ اوقاف ابواب البرّ سلطانیّه مبالغات نمودند و بدین بهانه املاک خالص پاک را از دست مَلاک بی‌باک ربودند^۱. رشوت دهان با وجود اعطای نقودِ عالیّه و اقمشه غالیّه فریاد ﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ﴾ [۲۸/۶۹] کرده^۲ و زبان او بُرّان^۳ در معرکه بیان، با وجود مباحثات بُرهانیّه < ۱۸۷ - پ > نغیر ﴿هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ﴾ [۲۹/۶۹] بر آورده. ارباب رفعت و غلو را دست در اغلال ﴿خُدُوهُ^۴ فَعْلُوهُ﴾ [۳۰/۶۹] و اصحابِ حشمت^۵ و شکوه را گردن [در] طوقِ ﴿ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾ [۳۲/۶۹] مانده.

و از عجایب آن نوایب یکی آن بود که به انهای شخصی از فسقه قضات که از چهره چرکینش بی‌نمازی او پیدا همچو سیمای سجود از وجه ساجد و رخت رنگینش بر شاهدبازی او شاهد بود. حکم جزم کردند که [نصف] مشاع از تمام بلده اردستان وقف ابواب البرّ سلطانیّه است و حال آنکه شاید که مالکِ نصفِ اردستان در همه زمان ده هزار نفر یا بیشتر بوده باشند. چگونه در زمان اولجایتو سلطان این جماعت بر ابتیاع املاک و خرده ریز^۶ حضيض^۷ اجماع و اتفاق نمودند؟ و چگونه چنین امری جلی محجوب و مختفی ماند و هیچ‌کس از عراق سوای آن یک قاضی طیب الاعراق ندانست؟ و این امر اعجب اعجاب است.

باری آغاز ستمکاری کرده، نزدیک بود که مردم اردستان را اسیر و برده سازند. اردستانیان فرار نموده، ملتجی به اردویه همایون شدند و در دیوانِ اعلیٰ زانو زدند^۸ و عجز حال خود را به زبان استکانت و ابتهال معروض داشتند. ارکان دولت بی‌باک و عیّاش و قاضی صاحب دولت هتاک و طیبّاش، در جواب اردستانیان فرمود، شما کیستید که به

۱. F: برپودند. ۲. K: سر کرده. ۳. P: آوران.
۴. F: جای «خُدُوهُ» بیاض مانده. ۵. P: شوکت.
۶. P: ریزی. ۷. F: حضض.
۸. P: عبارت «ملتجی... زدند» را ندارد.

حُکَم حضرت خواجه راضی نیستید؟ بازگردید و الّا بر شما شمشیر حَکَم می سازم
< ۱۸۸ ر > همچو آن منافق که حُکَم حضرت رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - قبول
نفرمود و عُمَرُ بن الخطّاب - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - میان او و خصم تیغ حَکَم نمود.

اردستانیان نا امید و مخدول به یراق معاودت مشغول گشتند و از راه اضطرار شرح
حال^۱ خود را با حضرت عَلامَةُ الْعُلَمَاءِ فِي الْعَالَمِ، جَامِعُ صُنُوفِ الْعِلْمِ وَ الْحِکَمِ، مَوْلَانَا
الْعَلامَةُ غِيَاثُ الْمَلَّةِ وَ الشَّرِيعَةِ وَ الدِّينِ، أَكْمَلُ الْحُكَمَاءِ الْمَتَأَلِّهِينَ، الشَّيْخُ أَبُو اسحاق
مُحَمَّد بن عَبْدِ اللهِ التَّيْرِيزِي^۲ که در عالم افادت صاحب رتبت سامی و از روی استحقاق
ملقب به حضرت علامی ست، بازگفتند و در آن هنگام در پایه سریر اعلی مدار احکام
شریعت و قضا و امضای فرامین دیوان صدارت به رأی مقتضای^۳ قضا مَضای او متعلق
بود [و] نه از آن روی که این حقیر^۴ را نسبت با حضرت علامی حقوق مصاحبت چند
ساله موکّد است و اساسِ مودّت فیما بین به طول مرافقت و مجالست مُشَيّد، در تعریف
آن عَلامَةُ زمانه و یگانه جهان خوض می نماید، بلکه بنابر واقع نموده می شود که مولانا^۵،
مشارّ الیه، در [تَمَعْنِ فِي وَجهِ اللهِ^۶] مردی مردانه و در انتهازِ لِنَصْرَةِ دِينِ اللهِ، مفرد و
یگانه است.

هر آینه در مقام انتصار^۷ مظلوم در آمده به خدمت خواجه شیخ علی کتابت نوشت و
از تنقیص و اکدار تخویف و انذار فرمود و نمود که در مرافعه اردستانیان گیریم که اینهای
آن قاضی فاسق حکم برهان فاروق دارد، چرا نَوَابِ استماع < ۱۸۸ - پ > بَیِّنَةُ^۸ داخله از
اردستانیان نمی فرمایند و طول ید و تصرف ایشان را اصلاً اعتباری نمی نمایند؟ از
خدمت مولانا العَلامه بعد از زمانی شنیدم که خواجه شیخ علی در جواب ایشان نوشته
که جماعت اردستانیان بَیِّنَةُ داخله ندارند. و حضرت علامی از این کلام واهی که نه بر
وفق قوانین شرع الهی^۹ بود، تعجبها کرده، می فرمود العجب که من با وجود آنکه در اکثر

۳. P: «مقتضای» ندارد.

۲. P: تبریزی.

۱. PK: احوال.

۵. K: مولانای.

۴. P: فقیر.

۶. PF: تمعّن وجه فی الله، K تمعّن وجه فی الله، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۹. KP: الاهی.

۸. P: بَیِّنَةُ.

۷. KP: انتظار.

یقینیات^۱ و مشاهدات خود جرأت به ادای شهادت نمی‌نمایم، نزدیک است که بینه^۲ داخله آن عجزه توانم بود. چگونه در آن بلاد بینه داخله ایشان را مفقود باشد؟ و ما احسن ما روینا عن رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - انه قال: «أَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً مَنْ شَارَكَهُ اللهُ فِي سُلْطَانِهِ فَجَارَ فِي حُكْمِ، الْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ»^۳.

القصة، خواجه شیخ علی بعد از آنکه از استقصای ایضای اهل عراق ممثلی شد، تعویق حاجات سایر ناس به وعده عود فارس نموده، در عین رفعت و اعتزاز^۴ از راه یزد به شیراز رفت و در شیراز اضعاغ آنچه در عراق به ظهور آمده بود، ظاهر گشت و قهرمان قهرش بر درویشان آن ناحیه قاهر شد. گویند به جواب سلام اکابر علما سماحت نکردی و در قیام جهت سادات و عظما مشاحه نمودی. و مَا أَحْسَنَ ما روینا من کتاب نوادر الاصول حیث فی اوصاف المتکبرین: «فَإِذَا نَظَرُوا فَبِلِحَاطِ أَعْيُنِهِمْ وَإِذَا تَكَلَّمُوا فَبِإِشْدَاقِ أَفْوَاهِهِمْ وَإِذَا اسْتَمَعُوا فَبِأَصْعَارِ خُذُودِهِمْ > ۱۸۹ - ر < وَإِذَا تَنَاوَلُوا فَبِإِطْرَافِ أَنَامِلِهِمْ وَإِذَا مَشَوْا فَبِأَجْنِحَةِ صُدُورِهِمْ وَ تَمَطَّى خَوَاطِرُهُمْ مُتَبَخِّرَتِينَ^۵ مِشِيَةَ الْمُطَيِّطِ^۶ تَكَبُّراً وَ عُلوّاً».

و از قبایح اوضاع آنکه با حاکم مطاع و داروغه واجب الاتباع فارس امیر اعظم کامکار مظفر الدین منصور بیک پرناک نه بر وفق ادب و مهربانی تعیش و زندگانی می‌نمود و امیر کامکار بنابر ملاحظه بعضی^۷ اغراض از اطوار و اوضاع ذمیمه او اعراض می‌فرمود و منتظر که وعده^۸ «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ» [۲/۵۶] وقوع یابد و وعید شدید «أَخَذْنَاهُمْ بَعْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ» [۴۴/۶] بر ساحت اباحت آن قوم سرنگون شتابد و خواجه شیخ علی بر اوج حکومت معتلی و از غیظ درویشان ممثلی، خوش در کار^۸ بود و به واسطه مطالبت ربع سیورغال اکثر ابواب البر^۹ و خوانق شیراز درها بسته و رونق

۱. P: تعینات. ۲. P: بینه.

۳. P: «... فی سلطانه فی الارض حکم الحکم بعد العلی الکبیر». ۴. P: اعزاز.

۵. P: متخترین + مشیاً. ۶. F: المطاطی. ۷. P: بعض.

۸. P: «روزگار» خوانده می‌شود. ۹. P: الخیر.

بقاع الخیر مطلقاً شکسته شد، و مردمان روی اضطرار به حضرت کردگار کردند و ولوله واغوثاه واغوثاه^۱ برآوردند. ناگاه مضمون فرموده حضرت رسالت پناه - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - که «إِنَّهُ يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَا رَاعِيَ السُّوءِ أَكَلْتَ اللَّحْمَ وَ شَرِبْتَ اللَّبَنَ وَ لَبِستَ الصُّوفَ وَ لَمْ تُؤْوِ الصَّالَةَ وَ لَمْ تُجِبِ الْمُكْسِرَةَ^۲ وَ لَمْ تَرْعَهَا فِي مَرَعَاهَا^۳ أَلْيَوْمَ أَنْتَقِمُ لَهُمْ مِنْكَ»، به کار آمد و نمودار حالت «أَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ» [۹۳/۶] به بازار اظهار آمد و واقعه هایلّه حضرت اعلیٰ روی نمود و خواجه شیخ علی در چنگ عذاب گوناگون حاکم شیراز عاجز و زبون شد^۴؛ رنجهها دید و <۱۸۹- پ> بندها کشید و خان و مان^۵ به دست غارت و تاراج داد و به لب نانی که بدان عیشت^۶ و زندگانی کند، محتاج شد و آخر در تبریز به شکنجه‌های خونریز و قرض اعضا به مقاریض آتش انگیز و تعلیق و تفضیح در اسواق و شکنجه‌های^۷ «مُؤَرِّثِ شِنَاعَتٍ» وَ التَّقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ» [۲۹/۷۵] ابتلا یافت و قاضی عیسی در قرا باغ به چنگ صولت و بّاس امیر صوفی خلیل عاجز و ذلیل ماند؛ شحنة قضا در میدان جزا بر او حکم سزا راند. قصاب اجل گردنش را در طناب عذاب کشید و در عالم برزخ و مثال به افعال و اعمال خویش رسید، چنانچه تفصیل این حکایات را ان شاء الله در مجلد ثانی از این تاریخ اگر وفا در زندگانی باشد، مکتوب گردد.

و غرض از این بسط و اطناب آنکه بر ارباب اعتبار که فرمانبردار امر: «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» اند [۲/۵۹]، روشن گردد که چنان اعمال [را] چنین جزا لازم، و آن افعال را این سزا ملازم^۸ [است] تا^۹ اگر روز فرصتی یابند، نیکبختانه در راه نیکوکاری شتابند که آخر الامر فلک داده خویش بستاند و جز عمل صالح و نام نیکو بر صفحه احوال و افعال و اعمال دنیا چیزی نماند.

۱. P: واغوثاه، سه بار تکرار شده است.

۲. P: الکبیره.

۳. P: لو تودی الصّالة و لم تجبر الکبیره و لم تدعها فی مرعها الیوم التّقم...

۴. K: گردید.

۵. P: و مان + اسباب؛ K: خانمان.

۶. P: هیئت، K: معیشت.

۷. P: اموال که شبها.

۸. F: لازم.

۹. F: که.

[مثنوی]

الا تا ننازی به جاه و مکان	که پُر اعتباری ندارد جهان
اگر اوج گردون شود جای تو	زمانه بود بنده رای تو
و گر بخت بخشد ترا داوری	که نه چرخ در زیر پا آوری < ۱۹۰ - ر >
ور اقبال دولت غلامت شود	همه کار عالم به کامت شود
و گر هفت اقلیم روی زمین	سکندر منشش آیدت در نگین
سرانجام زیر زمین جای تست	دو گز قبر تاریک مأوای تست
کنونت که جا داده میدان بخت	بزن گوی نیکی به چوگان بخت
چو فرصت عزیزست کاری بکن	به باز سعادت شکاری بکن
به عقبی بهشت مُسلم بجو	رضای خداوند عالم بجو
که دوران به حرمان نشاند ترا	بجز نام نیکو نماند ترا
خدایا به توفیق راهم نمای	ز وادی حیرت پناهم نمای

[وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ]

و در ربیع الاول این سال در قشلاقگاه^۱ ایلچی سلطان خراسان معز الدولة و السلطنة و الأقبال سلطان حسین میرزا به پایه سریر آفاق پناه آمد؛ در ضمن مفاوضه قواعد استکانت را تمهید کرده و مصافات قدیمه را به زلال اخلاص تجدید نموده، خورشید التفات خسروی بر حالش تافت و بیلاکات او شرف قبول یافت.

و هم در این سال سیّد حمزه ولد سیّد حسن مشعشع از جانب پدر مصحوب فرستاده داروغه شیراز به عزّ بساط بوسی سرافراز شد و وظایف بندگی و هواخواهی پدر و انقیاد لشکر^۲ عرب و تسلیم شوشتر به عرض بندگان درگاه رسانیدند و به عرض ضراعت^۳ < ۱۹۰ - پ > از منبع مرحمت و الطاف انواع استعطاف تقدیم نمود. مراجع پادشاهی

۳. P: صراحت.

۲. F: لشکر + و.

۱. K: قیشلاقگاه.

مطالب سیدزاده را بر حسب دلخواه آماده فرموده به اتمام سوابق و لواحق و [به] خلعت و انعام لایق، فایق شد و متوالی ورود مشارالیه رسول سلطان محسن مشعشع وارد شد؛ در ضمن ضراعت نامه معروض داشته که شقاق فرزندم به وفاق مبدل شد و زلال حقوق غبار عقوق را تسکین داد و به حق المصالحه ولایت دزفول اضافت خورش او نموده شد. آنچه فرزند او در باب مخاصمت و جدال معروض داشته باشد، ساحت عطوفت محسنی از آن مبرا و همچو داستان [حمزه] از حلیه اعتبار معرا خواهد بود. اگر از بندگان درگاه به دستور رجوع به خدمت والدین یابد، لطف شامل، جمیع شمل این جماعت را کافل شده باشد.

حضرت اعلی^۱ به فراست دولت دریافت که آن پیر مکار می خواهد که آن جوان کامکار [را] با فرزند در دام نکال خویش درآورد و از ایشان به انتقام افعال غیر مرضیه دمار برآورد. امر عالی شد که در جواب مکتوب نویسند که چون سید زاده روی التجا به درگاه عالم پناه ما نهاده، لطف عمیم مقتضی آن است که بعین تکریم و تعظیم ملحوظ گردد و از موایده فواید و مواد عواید، به نواله لایق محظوظ^۲ شود، باید که امیر محسن از تعرض بلاد سید حسن خود را مصون دارد و الا موجب نکالی که عبرت اولی الابصار باشد، < ۱۹۱ - ر > خواهد شد. بدین موجب فرستاده او را روانه گردانید.

و از مبشرات این سال^۳، طلوع دُری سعادت از افق اقبال و ظهور در سیادت در اوج جلال بود - وَ اللَّهُ [هُوَ الْوَلِيُّ] الْمَعْبُود.

ذکر مولودِ شاهِ جوانِ بخت^۱

قال الله تعالى: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ [۱۲۴/۲]. ذات گرامی هر صفت نامی که حلیه وجود او گردد، تمامی آن به فرزند ارجمند پسندد و هر نهال کمال^۲ که از طینت مکرمش سرافرازد، خواهد که به ثمره فؤاد او پیوندد. چشم بخت را از چهره ولد نور بر^۳ فزاید و دیده اقبال را روشنایی از قُرّة العین روی نماید.

[قطعه]

جهاندار هر چند باشد بزرگ ز فرزند عالم بر او گلشن است
فلک با چنان رفعت و منزلت به فرزند خود^۴ دیده اش روشن است

علی الخصوص فرزندی که خاندان رفیع بنیان بایندر خان را بلندپایه خانه ای و سلسله سلطنت این دودمان جهانستان را گرانمایه دانه ای تواند بود، که هر آینه سزاست که از مقدم فیروز آثارش روی زمین گلشن و به فرخنده دیدارش چشم زمانه روشن باشد.

[بیت]

روی^۵ زمین ز مقدم شاه گلشن است چشم زمان به طلعت این ماه روشن است
آری بر جبهه هر خاندان که عنایت الهی رقم اصطفای کشد، انقطاع به دامن او ابدالآباد

۱. P: عنوان را بیاض گذارده است.

۲. P: نکال.

۳. F: ابد، K: ابر.

۴. F: خور.

۵. F: یعنی.

نخواهد رسید. بنابر این از افق اقبال بایندری در فلک جلال پیوسته < ۱۹۱ - پ > کوکبِ دُرّی درخشان است و از مطلعِ شرفِ این^۱ خاندان جلالت همیشه در آسمان ایالت خورشیدی تابان.

بیت

در عرصه وجود بنای فلک نبود کاقبال رخت خویش درین خاندان نهاد
هر صبح سعادت از این قصر سیادت خورشیدی تابد و از این دولتخانه^۲ بر تخت زمانه
جمشیدی شتابد. هر روز از پدر فلک نوید دولتی آید و هر شب مادر زمانه فرزند بختی
زاید.

[بیت]

فَمَا الْيَوْمُ إِلَّا حَامِلًا لِسُوءٍ وَ مَا اللَّيْلُ إِلَّا حَامِلًا لِحُدُودٍ^۳

امارتِ صدقِ این عبارت آنکه حضرت اعلیٰ خلافت پناهی را از مبشرات الطاف الهی
بشیر بخت فرخنده پیام، در قشلاق قرا باغ بشارت ﴿إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ﴾ [۵۳/۱۵] نمود و
از بشایر فیض عمیم صدای ﴿وَبَشِّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ [۲۸/۵۱] در انحای هفت اقلیم انتشار
یافت.

لیلةالخمیسِ غرّه شهر جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ثمانمائنه (۸۹۴) ماه^۴ عالم
افروز، به بختِ فرخنده و طالع فیروز، از افق مُکَرَّم بلقیس ثانی، بر اوج رفعت و کامرانی
طالع گشت و ستاره رشک سیاره در قرا آغاچ مثلِ ﴿كَوْكَبٌ دُرّیُّ یُوقَدُ [مِنْ] شَجَرَةٍ
مُبَارَكَةٍ﴾ [۳۵/۲۴] بر مطلع سعادت ارتفاع یافت؛ سعادت جدّ از خدّ^۵ سعیدش پیدا و
رشدِ آبا از غرّه رشیدش هویدا.

شعر

فِی الْمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ أَثَرُ النَّجَابَةِ^۷ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ < ۱۹۲ - ر >

۱. P: عبارت «خاندان... این» را ندارد.

۲. F: دولتخوانه.

۳. P: حایلاً مجدود.

۴. P: ماهی.

۵. F: ندارد؛ با توجه به قرآن مجید و نسخه K تصحیح شد.

۶. F: جدید؛ P: جد.

۷. F: النجاة.

گلشن دولت بر اقبال داد	از فلک بخت مہی رخ گشاد
خہ ازین سرو کہ باغ جهان	گشتہ ز یمن قدمش گلستان
این چہ نہال است بہ طرف چمن	آنبتہ اللہ نباتاً حسن
تازہ بہار چمن خوبی است	نو گلی از گلشن یعقوبی است
سایہ او باد ولی تا قیام	سایہ شہ بر سر او مستدام

به حکم: الْأَسْمَاءُ تَنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ، از آسمان الهاماتِ ربّانی یعنی، خاطر فیض مآثر حضرت اعلیٰ خاقانی به تشریف اسم شریف حضرت پادشاه بزرگ سمتِ شرف یافت، تا آن قُرّة العین را لقب نامی ثالث الحسنین کرامت گردد و رتبتِ سامی آن: «إِنَّ إِبْنِي هَذَا سَيِّدٌ»، که ثنای ثالث آل عباس است - عَلَيْهِ رِضْوَانُ اللَّهِ - خلعت قامتش شود. [و در تاریخ ولادت آن پادشاهزاده کامکار، افاضل عالی مقدار و شعرای لطیف الافکار قصاید و قطعه‌های نامدار بدیع الآثار گفته‌اند، از آن جمله این قطعه که طبع لطیف و خاطر ظریف جناب منشی الممالک خواجه شمس الدّین محمد قمی انشا کرده بس مقبول افتاد، بنابر این منقول شد.

فی تاریخ الولادة

ماہی از اوج شرف شد آشکار	از جمالش چشم بدخواهان بعید
گشت پیدای در نکوتر ساعتی	ساخت روشن بخت از چشم امید
اختری کز یمن او دیدم کہ هست	دولت یعقوب سلطان بر مزید
بہر تاریخ طلوعش عقل گفت:	ثانی سلطان حسن آمد پدید

و چون پرورش این گوهر شرف در صدفِ سلیمانی [و] نموّ این ماه فلک سموّ در مہد [اعلاى] بلقیس ثانی بود، تَأْدِيَةً لِلْأَمَانَةِ إِلَى أَهْلِهَا، تعہد تربیتش برای امیر اعظم اکرم اقدم، امیرالامراء فی العالم، عضد الدّولة الباهرة، قهرمان الشّوكة القاهرة، شجاع الدّولة والحشمة والاقبال، سپہدار صف شکن سلیمان بیک بیچن مفوض شد. و چون ذات

شریف امارت پناهی مُعْظَمَاتِ امورِ خدمت پادشاهی را تَكْفُلِ فرمود و سپهداری عساکرِ منصوره و ترصّدِ حالِ محافظانِ ثغور را <۱۹۲- پ> تصدّی نموده، هر روز در ناحیه‌ای روی دشمنی شکسته و هر صبحگاهی در مقامی راه مخالفی^۱ بسته است.

[شعر]

بر آهخته ^۲ تیغ جهانگیر را	ز خون کرده سیراب شمشیر را
ز تدبیر و شمشیر و فرهنگ او	نیارد فلک طاقتِ جنگ او
چو شه بر سپاهش سپهدار ساخت	ز مازندران سوی البرز تاخت
ز گرز گرانش به گاهِ نبرد	ز البرز بر آسمان رفت گرد ^۳
جهان چاکر شاه یعقوب باد	که هر چاکرش به ز صد کینباد

منصب شریفِ لَلْگی^۴ به اسمِ مَقْرَبِ الْحَضْرَتِ الْعُلَیَا، پیرِ عزیزِ آغا که در صُفّه صفا عزیز و محرم و در صِفِ وَغَا پیر و^۵ پیشقدم است، رقم یافت. و بر هوشمندانِ روشن‌روان پوشیده نماند که تَقَالِ به اسما سُنَّتِ سَنِّیَّهِ سَیِّدِ اَرِبَابِ اصْطَفَاسْتِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَ قَدْ تُقِلَّ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - : «كَانَ يُحِبُّ الْقَالَ وَ يَكْرَهُ الطَّيْرَةَ». و حکایت بُرِیدَةَ بْنِ الْخُصِیْبِ و مشرّفِ گشتن او در راه مدینه به خدمتِ سَیِّدِ اَرِبَابِ سَکِیْنَه - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - و به اسم او تَقَالِ فرمودن نزد عالمانِ سَیْرِ نبوی و عارفانِ سُنَنِ مصطفوی معروف است. بنابر این چون اسمِ متعهّد تربیت پادشاهزادهٔ عزیزِ النَّظِیرِ پیرِ عزیز آمده بود، امید که در دولت جاوید پیرِ زمان و تاروز رستخیزِ عزیزِ دوران باشد و در ظُلِّ والای حضرتِ اعلیٰ گِلِ دولتش دمیده و بَرِ سعادتش رسیده <۱۹۳- ر>.

[شعر]

گلی در بوستانِ پادشاهی	شگفت از نفخهٔ لطفِ الهی ^۶
به زیر سایهٔ شه شاه بادا	ازو دست خزان کوتاه بادا

۳. P: این بیت را ندارد.

۶. KP: نفحه.

۲. P: آمیخته.

۵. P: پیرو و.

۱. K: مخالفتی.

۴. KP: لالگی.

۷. KP: آلاهی.

داستان توجّه رایات بلند [اقبال] ^۱ در سنهٔ خمس و تسعین
به جانب بیلاق سهند ^۲
۱۴۹۰/۸۹۵

خوش آن فرخنده ایام بهاری	که شه خرگه زدی در ^۳ مرغزاری
خوش آن وقتی که چون گل رخ نمودی	چو غنچه سایه بانها برگشودی
خوش آن وقتی که چون خرم شدی دشت	نظیر گنبد ^۴ طارم شدی دشت
چمن از ژاله کردی اشکباری	عبیر افشان شدی باد بهاری
سهند از ناله‌ای سرد و ^۵ دل تنگ	ز شوق شه، زدی بر سینه صد سنگ
چو نرگس بر فرازش رخ نمودی	هزاران دیده‌اش در راه بودی
چو سوسن گرد بر گردش شگفتی	حدیثِ اشتیاق شاه گفتی
شه خسرو منش بر پشتِ شبدیز	به صد شادی برون رفتی ز تبریز
به هر کس لطف بی اندازه کرده	جوان بختش جهان را تازه کرده
زمانه همچو ایام جوانی	زمان عیش و ناز و کامرانی
کجا رفت آن همه شوکت کجا رفت	به یک دم جمله بر باد هوا رفت

۲. P: در بیان بعض حوادث.

۵. F: سرّو، خوانده می‌شود.

۱. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۴. p: گنبد.

۳. KP: بر.

فلک هر ساعتی رنگی نماید بغیر از حقّ کس^۱ دیگر نباید < ۱۹۳ - پ >

هنگام ربیع که صنعِ صانع بدیع نقوش گل و ریاحین بر لوحِ زمین کشید و ندای ﴿فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ﴾ [۵۰/۳۰] به گوش متبصّران کارگاه ابداع رسید. مشاطة نامیه، عروس چمن را به مروارید ژاله و یاقوت^۲ لاله گوش و گردن آراسته و چهره جهان را به زیور الوان ریاحین و نرگس و یاسمین پیراسته بود، رایاتِ مسرت‌انگیز از دار السلطنة تبریز به صوب ییلاق^۳ روان شد^۴. اوّل روز یورت سعیدآباد به نزول بخت سعید، آباد گشت؛ منزلی^۵ دلگشا و هوایی روح‌افزا، سطح چمنش محیطِ ریاحین رنگارنگ و فضای زمینش رشک چرخ اورنگ. نسیمِ معطر شمیمش^۶ همچو عبیر سارا و آب رودش چون ماء معین گوارا. در این همایون منزلِ دلنواز، امر عالی به تجهیز محمل حجاز نافذ شد^۷. منادی ﴿وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ﴾ [۲۷/۲۲] به انفاذ متوجّهان بیت الله الحرام جهت احیای شعایر حجّة الاسلام آمر شد.

روز دیگر موکبِ ظفر اثر در یورت کول نزول فرمود و ساحلِ آن دریاچه را محیط بحر عمان و بسیطِ محیطِ احسان ساخت و از آن جا موکب عالی شأن متوجّه قصرِ اوجان شد. و در سال سابق معمار همّت عالی نهمت که اساس خانه احسان را معمور و عمارت قصر جهان را موفور گردانیده است، به تعمیر و تجدید قصر اوجان التفات فرمود؛ و آن قصری ست در وسطِ صحرای اوجان، اساسش [چون] کوهی^۸ شامخ برافراخته و رفعت بنیانش سنگ حرمان به جانب خورنق و هرمان انداخته. گویند سلطان غازان^۹ وقتی که اوجان را شهر می ساخت < ۱۹۴ - ر > بنای آن قصر رفیع را برافراخته [است]. چون از مُضی ادوار و تعاقب لیل و نهار دست تطاول روزگار آن بنا را مشرف بر انهدام، بل سقف و جدار^{۱۰} آن را مایل به انعدام ساخته بود، در ییلاق^{۱۱} سنه اربع [۸۹۴] وقتِ نزول در آن

۱. P: کسی.	۲. F: براقوت، K: یواقیت.	۳. K: ییلاغ.
۴. P: گشت.	۵. F: منزل.	۶. PF: شمیم‌اش.
۷. P: گشت.	۸. F: گویی.	۹. F: غازیان.
۱۰. P: جدران.	۱۱. K: ییلاغ.	

مَرْبَعِ امر عالی صادر شد که آن قصر را به هیئت اَوَّل، بل الطَّف و [اکمل^۱] مکمل سازند. و امیرزاده علی بیک ولد سلطان خلیل که آن اوقات در دیوان اعلیٰ به امارت کبریٰ منصوب شده و بر صدر امرا مهر زده بود، اتمام آن شغل را تکفل نمود و در اندک زمانی چنان عالی بنیانی برافراخته و بر صورت اَوَّل ساخته و پرداخته گشت. در این وقت که موکبِ میمون الحلول در صحرای اوجان عزم نزول می فرمود، عمارتِ قصر اتمام یافته بود. پادشاه گردون پناه همچو خورشید ستاره سپاه که بر اوج آسمان برآید، بر فراز آن قصر عالی بنیان برآمد و آن قصر مُشید را که دیده امید در شاهراه پادشاه سفید کرده بود، ناگاه بخت سعید از در درآمد.

ابیات^۲

شاه بر اوجِ قصرِ اوجان شد	قصرِ اوجان چو چرخِ کیوان شد
یاد می داد گردشِ ایام	قصّه هفت پیکر و بهرام
هفت پیکر ز شاه یافته نور	صد چو بهرام در شکارش گور

در حوالی آن قصرِ بلند، شاهزاده های ارجمند که هر یک بر فلک اقبال، خورشیدی و بر تخت^۳ جلال، جمشیدی بودند، و امرای نامدار که هر یک سکندر زمانی و رستم دستانی می نمودند <۱۹۴- پ> و علمای رفیع مقدار که در حقایق نقلیه رأی شان^۴ شفع اجتهاد شافعی و نعمان و در دقایق عقلیه فکرشان با فارابی و ابن سینا هم عنان بود، و وزرای امانت شعار که در کیش تدبیر ایشان صد همچو تیر فلک مانده و خامه تحریرشان قلم نسخ بر دفتر عطارد رانده، و حکما و اطبا که قانون شفا در اشارات شفا بخش ایشان اندراج داشتی و مُعضلاتِ امراض از موجز عباراتشان علاج یافتی، و منشیان براعت آثار که در جنب فضل ایشان بدایع بدیع همدانی خرافه نادان نمودی و روایع صنایع ابواسحاق صابی ملعبه صبیان بودی، و شعرای لطیف گفتار که طبع انوری^۵ ایشان در مدایح خاقانی آبِ حدیقه سنایی بردی و مطالع^۶ خسروی شان در لمعان نام خورشید چرخ ازرقی از

۱. F: الطف و مکمل. ۲. P: نظم. ۳. F: بخت. ۴. P: ایشان. ۵. F: نوری. ۶. P: مطالعه.

صحیفه ایام ستردی. گوینده‌های خوش‌آواز که با صدای ایشان نوای باربد هر بار بد نمودی و در مقام آهنگ ایشان زُهره را زهره هم‌آوازی نبودی، نوازنده‌های دلنواز که از آهنگ اوتارشان - اَسْتَغْفِرُ الله - خواطر مسرور و در قانون نوازندگی ایشان صدای چنگ ناهید: زَادَ فِي الطُّنْبُورِ بودی و بر این قیاس اصناف ناس - عَلَى اخْتِلَافِ دَرَجَاتِهِمْ، وَ تَبَائِنِ طَبَقَاتِهِمْ - خرگاه و کندلان و خیمه و سایبان برافراشته و برِ کامرانی از مزرع آمال و امانی برداشته. منبع چاه سَنَی هیچ کس را دست تطاولی نشورانیده و مشرع عیش هَنَی خس را خدشه دغدغه نشورانیده.

[شعر]

دولت از هـ طرف شتابیده بخت بیدار و فتنه خوابیده < ۱۹۵ - ر >
غیر زلفِ بتان پریشان نه فتنه در غیرِ چشم ترکان^۱ نه

کار ملک و دولت به مرتبه‌ای استقرار یافته که از کنار آب فرات و ثغورِ روم و شام تا ساحل بحر عمان و جزایر هند، و از باب‌الابوابِ شروان تا قرب^۲ مدینه طیبه - علی ساکنِهَا افضلُ الصَّلوة^۳ و السَّلام - که طول و عرض ممالک محروسه بود از معاندی اثری و از مخالفی به هیچ گونه خبری نبود و ملوک اطراف و نواحی عقدِ موافقت را حامی و رقوم مخالفت را ماحی بودند.

سلطان قبه الاسلام مصر که ابو السلاطین و شیخ الملوک است، تأکید عقد را رُسل فرستاده و ابواب مراسلت را پیوسته گشاده.

ملک جلیل الشان [و شیخ] بلاد روم که به جلالت قدر موسوم و نافذ الحکم و مُطاع المرسوم است و طنطنه^۴ شوکتش از تخت قسطنطنیه هزار نکایت و رنج بر خواطر مَرَدَه کفار فرنج^۵ می‌رساند، در آن نزدیکی رسول میمون الوصول مرسل داشته و بر صحیفه و داد ارقام اتحاد نگاشته.

۳. P: الصلوات.

۲. F: قریب.

۱. F: ترکانه.

۵. P: افرنج.

۴. F: وظیفه.

و مَلِکِ خراسان که از نکایت و بَاسش دَلِ اعدا هراسان است، در مقام^۱ مودّت و اتّحاد و موافقت و انقیاد برآمده و به ارسالِ مراسلات از در اظهار تضرّعات درآمده. پادشاه هند، رُسل به درگاه عالم‌پناه روان^۲ ساخته و تُحف و تبرّکات که عقل در لطایف آن حیران و دیده بدایع آن را نگران بود، از جمله تختی از چوب خیزران و بر فراز آن سایه‌بانی در غایت صنعت و لطافت به پایه سریر اعلیٰ فرستاده. ملک جرّون <۱۹۵-پ> و بحرّیات عرض بندگی نموده و در خراج معهود تبرّکات آنیقه فزوده.

محسن مشعشع عظیم اهواز و بصره و جزایر به عرض تضرّع و تبرّک^۳ وافر توسّل جسته.

حاکم گیلان و دیلم خود را به عرض نیاز و خدمتکاری مُکَرَّم ساخته و رایتِ حکومت بندگان خود در ممالک مازندران برافراخته. فی‌الجمله در بسیط ارض فی الطُّول و العَرْض پادشاهی نمانده که آیات انقیاد یا کلمه اتّحاد یا حرف و داد از صحیفه احوال خود نخوانده و فی‌الواقع، نهایتِ رفعت پادشاهی و اتمام نعم الهی^۴ همین می‌باشد. و در این هنگام که قصرِ اوجان منزل ماه اقبال و اوج خورشید جلال گشت^۵، پیشکشهای امرا و تبرّکاتِ اطراف متراکم شده بود و عرض آن موقف^۶ نزول این قصر بود. دوم روز که آن قصر فیروز به نزول شاه کیوان رفعت، بهرام حشمت، رشک اوج اورنگِ فلکِ فیروزه‌رنگ شد، مردمان به عرض تبرّکات مأذون شدند؛ اوّل^۷ پیشکشِ جزیلِ امیرزاده علی ولد سلطان خلیل که به رسم اتمامِ قصرِ عالی بنیان و منصبِ امارت دیوان می‌کشید، شرف عرض یافت؛ مالی وافر بل کنزی فاخر و تبرّکاتی موفور و اسبابی غیر محصور کشید. شترانی آراسته^۸ با جهازها و جُلَهای گوناگون که مضمون فرموده

۱. P: عبارت «و ملک خراسان... مقام» را ندارد. ۲. K: روانه.

۳. P: تبرّکات. ۴. F: پادشاهی اتمام نعم...؛ P: الآهی.

۵. P: شده. ۶. KP: موقف. ۷. P: «اوّل» ندارد.

۸. P: شتران گذاشته.

﴿وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ﴾ [۶/۱۶] حسب حال ایشان بود و اسبهای تازی کجیم پوش و استرهای محمول به احوال خزینه که از فرموده ﴿وَالْحَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ لَتَرْكَبُوا وَزِينَةً﴾ [۸/۱۶] نمونه بود و از اقمشه <۱۹۶-ر> وافر و غلمان^۱ متکاثره عَرَضی رفیع و مالی ذریع به عرض رسانید. لطف حضرت اعلیٰ بر بعضی رقم قبول کشید و بواقی به صاحب بخشید. و بعد از عرض پیشکش پادشاهزاده، تبرکات امرا تواچی که مجدداً بدین منصب رفیع فایز شده بودند، آماده بود.

امیر اعظم افخم^۲ اکرم نظام الدولة والدین قلی^۳ بیک^۴ که در ظهور^۵ دانش و فرزاندگی یگانه^۶ و امیر اکرم امجد جلال الدین حسن علی بیک^۷ که در طریق جلادت و مردانگی اوحده زمانه است و در آن اوقات از پایه منصب پروانچی به امارت دیوان تواچی رسیده بودند، پیشکشهای لایق و تنسوقهای موافق به شرف عرض رسانیدند. و در آن روز زینت جهانبانی و شوکت ملوک کیانی به کمال رسید که در خواطر بیم زوال و اندیشه اصابت عین الکمال سر برزد.

اشعار^۸

بران حشمت و شوکت^۹ و ملک و مال خَشِينَا إِصَابَةَ عَيْنِ الْكَمَالِ
کمال المَعَالِی^{۱۰} بَدَا نَقْصُهُ إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ
حکیم محقق چنین زد رقم تَوَقَّعَ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمَّ

و فی الواقع آن^{۱۱} اندیشه واقع در اصدق مواقع بود، چه، چشم بد ایام به حکم فرموده: «إِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ»، بدان دولت فرخنده فرجام رسیده بود و اهل زمانه را ایام عافیت به نهایت انجامیده. گویی امن و راحت میهمانی بود که چنگاه در منزل جهان استراحت <۱۹۶-پ> داشت و اکنون به صدای الرِّحِيل بار می‌بندد و فراغت و عافیت مسافری^{۱۲}

۳. PF: قولی.

۲. F: افخم.

۱. K: غلامان.

۶. P: مکان.

۵. F: طوره؛ K: طور.

۴. KP: بک.

۹. P: شوکت و حشمت.

۸. P: شعر.

۷. KP: بک.

۱۲. P: ساغری.

۱۱. KP: از.

۱۰. F: المعانی.

بود که در این رباطِ خراب چندی برآسود^۱ و اکنون به دیار عدم می‌پیوندد.

مثنوی^۲

راحت از ملکِ وجود برفت یارِ ناسیر دیده زود برفت
دیر نشست نازنین مهمان کس ندانست قدرِ این مهمان
آوخ از شاه مصر محبوبی آوخ از حُسن خُلقِ یعقوبی

از آن تاریخ، بذَرِ دولت رو در انتقاص نهاد و از وقت استوای کمالِ عظمتِ آفتابِ حشمت میل به زوال کرد. هفته دیگر که موکب برومند از این منزل مایلِ صوبِ سهند^۳ شد، در یورتِ اروانه کوه مرض بلا در مزاج عالم ساری شد و جوهرِ ذات^۴ حضرتِ اعلیٰ را عَرَضِ مرضی طاری^۵ گشت. آفتابِ عالمتاب در سحابِ جامه خواب فرمود و سرو بُستانِ جهانبانی چون گل در لحافِ غنچه برآسود. چهره ارغوانی چون شنبلید مزعفر گشت و بیاضِ دیده نرگسین از یرقان چون عینِ نرگس اصفر شد. اطبایِ حاذق، به علاجهای موافق تدبیرات لایق کردند تا از مُضْطَبَّة ﴿وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ [۸۰/۲۶] تریاق شفا رسید و روح قدسی بر ذات اقدس فاتحه صحت دمید. مزاج عالم باز اعتدال پذیرفت و طبیعتِ جهان استقامتِ بکمال یافت.

هر چند از تحقّق صحت توهم انحراف دولتی که در خواطر بود، فی‌الجمله برطرف شد <۱۹۷-ر> و اصابتِ عین کمال که اربابِ بصیرت^۶ در آن اوقات به عین‌الیقین مشاهده می‌کردند به وصول این اندک مایه مکروه محمول گشت و اما^۷ خدشه دغدغه حصول کلیاتِ نوایب و معظّماتِ حوادث، مشارعِ خواطر را می‌شورانید. بنابر آنکه در اکثر بلادِ محروسه سیما ممالک عراق و فارس^۸، خاطر^۹ غنی و درویش و بیگانه و خویش را تنفیری^{۱۰} روی داده بود و در قوانین [عدالت و] جهان‌پروری [چنانچه] شیمه

۱. P: آسوده. ۲. P: جای «مثنوی» را بیاض گذارده است.

۳. PF: هند. ۴. F: ذات + ذات. ۵. KF: طارم.

۶. F: از باب بصوب؛ P: از باب بصارت. ۷. P: فاما.

۸. P: فارس + عدالت. ۹. P: خواطر. ۱۰. P: تنفیری + پُر.

احسان گستری پادشاه جهان‌پناه بود، تغییری حادث شده، مقتضای سنت الهی بر حسب مقال ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا أَفَلَا مَرَدُّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ﴾ [۱۱/۱۳] آن بود که عتاید^۱ نعم میل به نفور نماید و شوارد^۲ نِقَم به حضور آید. خِصَب و رخا که^۳ بندگان خدا را ارزانی شده بود، به جَدَب و بلا مبدل شود و راحت و فراغ به محنت و درد و داغ و عزّ و مناعت به ذُلّ و شناعت منقلب گردد.

قال الملك الجليل: ﴿وَبَدَّلْنَاهُمْ بِحَبَّتِهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِ كُلِّ حَمَاطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِذْرٍ قَلِيلٍ﴾ [۱۶/۳۴] و این همه از نتیجه حرکات قلیل البرکات فئه متسمیه به مجددین^۴ مائه بود، چنانچه تفصیل آن [شمه‌ای] مذکور شد و [شمه‌ای] در داستان منسوب به قضات ساوجیه^۵ إن شاء الله مذکور گردد.

الحق بنای این دولت نه آن استحکام داشت که دستِ قصور بر شرفات قصور آن رسیدی و اساس این عظمت نه چنان احکام یافته که از سیلِ نواب آثار انهدام دیدی. فامّا، <۱۹۷ - پ> آه مظلوم بادی ست عاصف، که صد ارم^۶ عاد را بر باد عدم داده و گریه مرحوم سیلی که از صولتش صد قصر شداد فتاده است. تضرّع و ابتهال مظلوم در جنات^۷ قدس مقبول است و لَوْ كَانَ مِنْ كَافِرٍ؛ و دعای اجابت آثارش هنگام گریه خونبار فوق غمام سیاره^۸ سائر، قال الرسول الامین - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ يَرْفَعُ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَوْقَ الْغَمَامِ» و یقول: بعزّتی^۹ و جلالی لَأَنْصُرَنَّكَ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ.

هر چند طبیعت صاحب اعتدال پادشاه وَلِئِی النِّعَمِ وَ الْإِفْضَالِ مطلقاً بر ترحّم و تفضّل مجبول و مخلوق بود، فامّا بَطَانَاتِ سوء باطل را لباس حقّ می پوشانیدند و سَمّ قاتل مطلق را در جام شراب راق می نوشانیدند. رَشَفِ فضایح زندیقی را کشف نصایح صدیقی نام نهاده و به بهانه فتح الباب عدل عمری در جور حجاجی گشاده. وقاحت و بذای شیطانی را سماحت و حیای عثمانی انگاشته و به اسم دامن پاکی علی عالی، علم رایت هتاکی

۳. P: مجدودین.

۲. F: در کارخانه.

۱. F: غناید.

۵. F: جناب + و گریه، P: جناب.

۴. F: صوارم.

۷. F: و عزّتی.

۶. P: سیّار.

ابن ملجم برافراشته. تعیین قوانین ستم اجلاف^۱ را تقنین^۲ قواعد سنن اسلاف خوانده و اِمات آثار دین را احیای شرع متین گفته.

شعر [عربی]

لَقَدْ قَلَّبُوا كُلَّ الْأُمُورِ وَأَطْلَقُوا^۳ عَلَى نَفْسٍ ذِي حُمَيٍّ عَدِيمٍ الدَّهَى كَيْسَى^۴
تَسَمَّوْا إِلَى^۵ الضَّرَاءِ حَتَّى تَظَنُّهُمْ مِنْ الدِّينِ فِي عُسْرٍ وَقَدْ مَلَأُوا كَيْسَا
وَأَعَجَبَ مِنْ ذَا أَنَّهُمْ مَا تَحَرَّزُوا < ۱۹۸ - ر > وَاجْرُوا عَلَى الدَّجَالِ مَا قِيلَ فِي عَيْسَى

و این بنده روزی در بعضی منازل و مراتع^۶ سهند، در مجلس قاضی صفی الملک عیسی که همت او مثار این آثار و ذمتش حامل این اوزار^۷ بود، حاضر بودم. یکی از وزرا بر حُسن اعمال جماعتی که در فارس تحصیل وزر و وبال می نمودند، آفرین می کرد و بر کفایت^۸ وافر ایشان بر سبیل خوش آمد تحسینی می نمود و می گفت چهارهزار تومان ماحضر ابواب تقبّلات و مختصر مطوّلات است که حالی جهت خزینه حاصل شده و به برات داران [دیوان] اعلی واصل گشته است.

قاضی ماضی حشاشانه تکلمی و بشاشانه تبسمی می نمود و به حصول آن مال که یک درهم مغشوشش مستخلص به هزار شکنجه و یک فلس منقوشش حاصل به صد رنجه شده بود، تفاخر و تکاثری می فرمود، گویی نزد او گریه تلخ مستمندان تبسم گل خندان است و آه دل تنگ مفلس، صدای چنگ مجلس و ویلای دادجویان بالالای موسیقی گویان. بینوایان نفیر از جور دی^۹ می زنند و او پندارد که پیش او نی می زنند.

ابیات^{۱۰}

ای چو نی در دماغ باد غرور روزگار آخرت نوا بِبُرد
همچو دف پشت کرده بر^{۱۱} مردم دست تقدیر پوستت بدرد

۱. F: اخلاف، P: اخلاف.	۲. P: تفنن.	۳. P: طلقوا.
۴. F: لادا کيسا؛ K: کيس.	۵. P: اولی.	۶. P: مرابع.
۷. P: اواز.	۸. F: کفارت.	۹. K: وی.
۱۰. P: نظم.	۱۱. P: در.	

آن زمان که افتی از نوا چون عود کس به یک فلس کهنهات نخرد

فقیر از مقام تَمَعْنُ فی وجهِ الله^۱ که پیو [سته] بحمد الله روی و رای کمینه است و اهتمام در احراز [ثواب] کلمه حق عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ، که عادت و خلق دیرینه، از استماع آن سخن بارد <۱۹۸- پ> گرم گشته، گفتم این مال به صورت دینار عین است و به معنی عین نار، و این کفایت در عاجل فخرست و در آجل عار. اگر بر آنی که خزانه را معمور می سازد، نمی دانی که اساس ملک را می اندازد و نقد خزانه زندگانی می پردازد!

مالی که از تنقیص^۲ ارزاقِ گرسنگان جمع کنند، چه سیری بخشد و درهمی که از وظایفِ رابطه و خوانق فراهم آورند به چه وصله نشیند؟ پاره آقچه که از قطع وظیفه ابو عبدالله خفیف واصل شده باشد، به کدام گران جان دهند و چند فلسی که از سد معیشت آتش خانه^۳ روزبهان بقلی حاصل گشته، به کدام تره بر خوان نهند؟ کفی که در این کفایت خوض^۴ کرده، سزای نکال ﴿فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمْ﴾ [۳۸/۵] ست، و العجب تحسین: لا شَلَّتْ يَدَاكَ، را جویان است و پایی که در این مهمات قدم نهاده مستحق وبال ﴿أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ﴾ [۳۳/۵] است، به خلاف مزد پای مردی را خواهان.

قاضی عیسی که در شأنِ برادر اندیشیده بود که دو آستینش دو در از عدل و احسان است بر روی عالم گشاده و دو کعب برکاتش دو انگشتی زینهار است در کفِ اولادِ آدم نهاده. پای فکرش ساحت عالم جبروت می پیماید و سر همتش قَرع الباب ملکوت می نماید. در حرم فقاہتش امام الحرمین کمینی^۵ و در طی دفتر حکمتش ابن سینا حرف^۶ سینی است، از استماع این کلمه - الحق من المحق - همچو آتش محرق برآمد و همچو حمای مطبق بدین خسته درآمد. در صورتِ زبانیه دیده همچو عین آنی^۷ بر روی این سوخته گشاد و به تلویه رأس و عنق به تَفِ عذاب <۱۹۹- ر> الحریق و عید داد. مسکین غافل از موعود ﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُدِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ﴾ [۵/۸۵] بود.

۱. K: تَمَعْنُ وجه الله، PF: تَمَعْر وجه فی الله، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۲. F: تنقص، K: تنقیص. ۳. F: معیشتش خانه. ۴. P: فرض.

۵. F: مکینی. ۶. KP: حروف. ۷. F: آینه.

الفَصّه، جمره نارِ غضبش از جای خود برخیزانید و در آتش جانسوز^۱ حسدش نشانید. شب هنگام این فقیر را به خلوت خواند و در خلا از هر باب سخن راند. بعد از القای سمع و نهایتِ جهد در جمع ذهن و فهم از صدهزار حرف پریشان این کلمه مفهوم و معلوم گشت که این جرأت و بی ادبی را سببی غیر بی سببی تصوّر نتوان کرد و علت این حدّت جز علت سودا نتواند بود. چگونه در حضرت ما که با صولت فرعونى حاشا رتبت موسوی جمع کرده ایم و با شوکت دجّالی قوّت عیسوی آورده، کسی دم زند؟ یا در تدبیرِ ملکداری و عدالت‌گزاری ما از منزل اعراض و مقامِ اعتراض قدم زند؟ رمز^۳ مهمّاتِ ملکی از صفحه احوالِ رعیت نه هر دانا خواند و مصالح پادشاهی نه هر گدا داند!

بیت

رموز^۴ مصلحتِ مُلک، خسروان دانند گدای گوشه‌نشینی تو حافظا، مخروش

فقیر گفتم اگر بندگان قاضی عنایت فرمایند و مدّعی این فقیر را استماع نمایند، مشروط بر آنکه غضبِ ناشی ساعتی مفقود و بابِ طیّاشی لمحّه‌ای مسدود باشد، کمینه بر آن دعوی بیّنتی بنمایم و بر آن مدّعا استدلالی فزایم. بر سبیل تَهْکُم رُخصت تکلم داد. گویی نعمان است که منصب فتوا به جاهل می سپارد یا سحبان که نوبت کلام را به باقل می‌گذارد.

کمینه از مقام تُودَه و وقار نه از طریقِ طیش و استکبار، گفتم بر کسی که عقل کل را مزدورِ کارخانه <۱۹۹- پ> تدبیر خود پندارد و مَبْدَأُ فیاض را در فیضان انوار علوم گدای درگاه خویش انگارد، همانا پوشیده نخواهد بود که در میانِ نوعِ انسان که اخصّ صفات او ادراک معقولات و تدبیر^۵ در کارخانه کاینات است، افرادی که به مزید قوّت عقلیه از سایر افراد نوع امتیاز یافته‌اند، در ضمن دو قسم اندراج دارند:

قسمی، قوّت فکریّه^۶ ایشان از مدارج جسمانیات منفرج گشته^۷ و از پایه اجسام فلکی

۳. F: و هر.

۲. F: نزنند.

۱. KP: جانسوز + عقدو.

۶. P: فکر بر.

۵. F: تدبیر.

۴. P: رموز + و.

۷. P: متفرج نگشته.

و عنصری بر اوجِ مجرّدات تسلّق ننموده، هر آینه در اثباتِ صانعِ حکیم قاصرو فهمِ شان از ادراکِ خالقِ عالم متقاصر است.

و قسمی^۱ دیگر را قوّتِ فکرِ صایبِ سلیم جالب به معرفتِ صانعِ کریم گشته و به یمنِ متابعتِ انبیا به سرمنزلِ سعدا^۲ رسیده‌اند.

اما، فرقهٔ اوّل اگر چه اثباتِ صانع^۳ مجرّد قدیم و رای عالم جسمانی نمی‌کنند، فاما بر حَسَبِ تجاربِ صحیحه که در مشاهدهٔ وقایعِ عالم ایشان را حاصل گشته، دانسته‌اند که در کارگاهِ جهانِ عدلی عظیم قایم است و در طبیعتِ مجازات و مکافاتِ تمام. دایم نبات که از زمینِ عرقِ غذا می‌کشد، ذوقِ صولتِ اسنانِ حیوان می‌چشد و حیوان که در قِدرِ معده‌گیاه را جهتِ اخلاطِ مطبوخ می‌سازد، شحمِ بدن را در دیگِ مطبخِ انسان می‌گدازد و آدمی که قُوت و قُوت از بدنِ حیوان می‌گیرد، چراغِ حیاتش به فقدِ روغنِ رطوبتِ غریزی می‌میرد. و اگر در طبیعتِ مجازات نبود و قوانینِ عدل قایم نه^۴، بقای نوع در حیزِ امتناع^۵ بودی؛ چه اعتدالِ مفقود گشتی و هیچ موجود سمتِ حدوث نیافتی. لیکن^۶ چون بصرِ بصیرت این طایفه <۲۰۰- ر> به قِذای^۷ عما مبتلاست و از اثباتِ صانع عاجز گشته و در تخته‌بندِ عالمِ جسمانیات مانده‌اند و اجسامِ سماوی را اضواء و الطّف [و ابقی] مشاهده می‌کنند و نیز روابط^۸ میانِ اوضاعِ فلکی و وقایعِ ارضی [را]^۹ بین و واضح می‌دانند. هر آینه تصوّر^{۱۰} ادراکِ قوانینِ عدلیّه واقع در اوضاعِ ارض^{۱۱} به جواهرِ نیّرهٔ سماویه منسو[ب] می‌دارند و روحانیاتِ کواکب را در جسمانیاتِ ارض عظیم مؤثر می‌دانند، در توقیرِ سماویاتِ مبالغه نموده، کمالِ انقیاد ایشان به سرحدّ عبادت کشیده.

و معنی عبادت خود در لغتِ اقصی مرتبهٔ تذلّ و خضوع است، چنانچه عرب گوید: «لِلثَّوبِ الصَّفِيقِ^{۱۲} ثُوبٌ ذُو عِبْدَةٍ إِذَا تَذَلَّلَ وَ انْقَادَ وَ خَضَعَ». لهذا طایفه‌ای از جهلهٔ ایشان - و

۳. P: صانعی.

۶. P: لاکن.

۱۰. F: قصور.

۲. F: سعد.

۵. K: انتفاع.

۸. KP: رابطه.

۹. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت افزوده شد.

۱۲. F: الضعیق.

۱. F: قسم.

۴. P: «نه» ندارد.

۷. F: غذای؛ K: قِذی.

۱۱. P: ارض + بین و.

الْعِيَاذُ بِاللّٰهِ - عبادت کواکب اختیار کرده‌اند و آن را نحلّه مذمومه خود دانسته. به مذهب این طایفه که اضعف عقلا‌ند، تا به دینداران و اقویای عقلا چه رسد، اصلاً جایز و مباح نیست که شخصی رنجانیدنِ خواطرِ جمیع فرق^۱ امم و تشتیت^۲ شَمَلِ طوایف اولاد آدم نماید و همه عالم را در کارِ خود متحیر و سرگردان و بی‌چاره و بی‌سامان گردانند. و آن‌که تصدّی چنین امری عظیم نماید، بر طبیعت که دافع خلط ردّی است، لازم گردد که به دفع او مشغول شود تا مزاجِ عالم از اعتدال منحرف نشود^۳ و بقای نوع انسان که عمارت عالم بدو متیسّر می‌گردد، مطلقاً بر طرف نشود.

و اما فرقه ثانیه که از روایع بدایع افکار به سرحد اثبات صانع پروردگار رسیده‌اند^۴ و شربت توحید و معرفت از سلسبیل ﴿رَبَّنَا اٰمَنَّا^۵﴾ - پ > مَا اَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُوْلَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشّٰهِدِيْنَ ﴿ [۵۳/۳] کشیده، به حکم خدا و رسول از تتبع^۶ کتاب و سنّت به یقین ایمانی و جزم اذعان دانسته‌اند که عاقبتِ ظلم و خیم و مآلِ وزر و وبالِ جزئی و نکال است و نصّ ﴿اِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلٰی اَنْفُسِكُمْ﴾ [۲۳/۱۰] صریح در آنکه بایقّه ستمکاری به ظالم عاید می‌شود و وخامت مردم‌آزاری به مؤذی راجع می‌گردد.

فی‌الجمله اتّفاقی^۷ تمام ارباب ملل و نحل است که چون جمیع نفوس از روی اضطرار دست تضرّع به حضرت پروردگار برداشته و صالح و طالح، همم به دفع طایفه‌ای گمارند؛ قیوم سماوات و ارضین به حکم ﴿اَمِّنْ^۸ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوْءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْاَرْضِ﴾ [۶۲/۲۷] ملایکه مقربین رابه دفع ایشان مأمور سازد و روی زمین را از رجس وجود ایشان بپزدازد. و این عزیز که به امر شریف شما در عراق و فارس، مالک و به تربیت قاضی عادل ناصب و عازل حُکام ممالک است، کار اهل جهان را به اضطرار انجامانیده و صالحان جهان را به جان و جانِ صالحان را به جان رسانیده است و چون

۳. F: شود.

۲. P: تشتت.

۱. F: فریق.

۵. F: آتیناه؛ P: آتنا، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

۴. F: داند.

۸. PF: آم من.

۷. F: بائتفاق.

۶. F: منبع

فرمان همایون^۱ در دست دارد که با وجود وجود ایشان کسی تظلم به دیوان اعلیٰ نیارد و اگر هزار خار در جگر یابد به ناخن تدبیر پشت پای خود نخارد و اگر احیاناً کسی که بی طاقتی^۲ به اعتماد دیوان اعلیٰ اظهار استظهاری نمود.

مصراع:

كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمضاءِ بِالنَّارِ

همچو کوکب و بالی^۳ رسیده او را به سمای مریخ آثار حضرت خواجه راجع می نمایند و در فیصل امر آن متظلم از حاکم ایشان را محاکمه می فرمایند.

[مصراع]:

كَيْفَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ > ۲۰۱- ر <

کسی را کنون^۴ نه پای فرار و نه روی قرار مانده و جز وجه اضطرار که به حضرت پروردگار آورد و دست دعا که اسحار در حضرت دیان جبار برآورد، چیزی در دست نیست.

این فقیر ترسیدم که دعای مظلوم اثری کند و ملأ اعلیٰ را از درد دل او خبری نماید و از این دولت دمار برآورد و در دولخانه^۵ پادشاهی دیار نماند^۶. و چون سایر خادمان علم را ربقه وثیقه عهد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ﴾ [۱۸۷/۳] در ربقه جان واثق است، بل عامه رعایا را به حکم: «الدِّينُ النَّصِيحَةُ»^۷ قلنا لمن قال - لله و لِرَسُولِهِ [وَلِكِتَابِهِ]^۸ وَلِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، سلوک طریق^۹ نصیحت موافق. این فقیر که ساعی در خدمت علوم و راعی حق نعمت مخدوم و از جمله رعایای مظلوم، خواستم که در ادای اوامر [واجبات] الهی^{۱۰} قدمی بفرسایم و به قضاء شمه ای از جلال نعم پادشاهی اقدامی نمایم، بنا بر ملاحظه این امور در آن مجلس چنین [جراتی] سمت

۱. F: همیون.

۲. P: عبارت «و اگر... طاقتی» ندارد.

۳. P: و بال.

۴. P: اکنون

۵. F: دولت خوانه.

۶. P: نگذارد.

۷. PF: نصیحه.

۸. PF: ندارد از K افزوده شد.

۹. F: طریقت.

۱۰. KP: آلهی.

صدور یافت.

بعد از ادای این کلام قاضی ماضی تبسمی^۱ زهرناک ناشی از اواخر نشاء تریاک فرموده، گفت:

[مصراع]:

حَفِظْتُ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ

از خواجه امام الدین شیخ علی که الشیخ الامام الولی ست، چگونه ظلم منقول گردد و تظلم از چنین حکمی عدل کجا معقول^۲ باشد؟ باعث بر فرستادن ایشان به عراق بسیار است، از جمله آنکه دست ظلم از دامن احوال مظلوم کوتاه گردد و مساکن و ضیاع ضَعْفَه به واسطه تعدّیات متغلبه که^۳ در عرصه ضیاع است از وجود ایشان پرداخته گردد تا هر کس به وطن مألوف خود راجع گردند و به حقوق خویش < ۲۰۱ - پ > فایز شوند و امر مُلک و ملت نظام پذیرد و عقد پریشان افراد انسان انتظام گیرد.

کمینه گفتم حکایت فرستادن اصحاب جهت دفع غُصَاب از مساکن و مواطن رعایا چه بسیار شبیه است به قصه بوزینه و مار و سوسمار. گفت آن [قصه] چگونه بوده است؟

حکایت بوزینه و مار و سوسمار^۴

گفتم، حکمای هند که حقایق به لسان جانوران^۵ تقریر کرده اند و دقایق را در ضمن امثال حیوانات تصویر نموده^۶، گفته اند^۷ در شعبی از شعب که هوای جانفزایش از شوایب عفونات خالی و آب حیات نمایش به زیورِ عذوبت و حلاوت خالی بود.

[شعر]

يَهْبُ نَسِيمٌ يُنْشِطُ الرُّوحَ رَوْحُهُ كَرَوْحِ حِمَى نَجْدٍ يَهِيحُ بِهِ الْوَجْدُ

زمینش رخاوت نه بدان مرتبه ای که احتفار حفر میسر نباشد و ساحت^۸ نه چنان که اگر

۱. F: تبسم. ۲. F: منقول، K: مقبول. ۳. P: «که» ندارد.

۴. P: حکایت. ۵. F: جانورا. ۶. F: نموده + اند.

۷. P: اند + که. ۸. P: ساخت.

حفره‌ای مهیا سازند، دستِ انهدام بدان متسارع تواند شد. سوسماری [روزگار دیده] و مار^۱ [حوادث او را از هر سوراخ گزیده] در آن‌جا وطن ساخت و به جدّ کدید^۲ به روزگار مدید در آن‌جا مسکنی^۳ لطیف بپرداخت که ایام شتا از شداید برودت گزندی نیابد و اوقات صیف، سپاه حرارت بر مدینه وجود او نشتابد. روزی جهت طعمه که سد رمق را شاید و بُلغه‌ای که چندی به دستیاری آن بپاید از خانه برون آمد^۴. غافل از آنکه سپاه قضا بر او خواهد تاخت و سیل حوادث بنای خانه‌اش برخواهد انداخت.

[شعر]

كَمْ تَارِكَ الدَّارِ فِي أَمْنٍ وَ فِي رَغَدٍ وَ لَيْسَ يَدْخُلُ إِلَّا بَعْدَ أَحْدَاثٍ
وَ كَمْ سَلِيمٍ أَتَاهُ اللَّيْلُ مُكْتَنِفًا > ۲۰۲ - ر < بِنَائِحٍ شَقَّقَ الْأَثْوَابَ أَوْ رَائِي^۵

ناگاه ماری بر وطن او گذاری کرد. مسکنی دید مهنا و عیشی مهیا شده^۶. عصای اقامت انداخت و به عقد ذنب و رأس خانه عیش سوسمار را سپاه ساخت. و در خواص حیوانات مذکور است که مار هرگز جهت خود سوراخی نمی‌سازد و پیوسته خود را در سوراخ مهیای دیگران می‌اندازد و در هجاوی [شعرای] عرب مذکور است.^۷

[بیت]

وَ أَنْتَ كَالْأَفْعَى [الَّتِي] ^۸ لَا تَحْتَفِرُ^۹ نَمَّ تَجِيءُ بِأَدْرَةٍ فَتَحْتَجِرُ^{۱۰}

سوسمار شب هنگام که به خانه آمد تا از طعام مُقْتَنی تمتعی یابد و لقمه‌ای که به مشقت بی شمار تحصیل نموده بود، زهرمار نماید؛ حیّه را دید وطن او حیّ خود ساخته و به ریسمان‌بازی خود را در آن‌جا انداخته. جهان در چشم او سپاه شد و از فوت وطن بی‌پناه^{۱۱}

۱. F: ماری. ۲. F: و به جدّ کدید. ۳. F: مسکن.
۴. P: بیرون آید. ۵. F: راب. ۶. P: شده + مشاهده نمود.
۷. P: مشهورست. ۸. KPF: الذی، با توجه به فحواى شعر تصحیح شد. ۹. F: یخفر.
۱۰. F: فیحتجر. ۱۱. P: پناه + شد.

با خود اندیشید که در حلولِ شداید جز به معاونت یاران قدیم چاره‌ای نیست و در نزولِ نوایب غیر اعتضاد به معاضدتِ دوستانِ مستقیمِ طریقی نه. و او را دوستیِ دیرینه با بوزینه بود که در جبلی^۱ شاهقِ مسکن داشت و از اندیشهٔ مزاحمتِ اغیار به خلوت و عزلتِ استظهار جسته و از دستِ حوادثِ روزگار از خلق کناره گرفته.

سوسمار به عزمِ صحبتِ سویِ سُمّار میل کرد و در آن شب تار راه کوه^۲ پیش گرفته به سعی بسیار به هزار حیل به قلّهٔ آن جبل رسید. بوزینه مقدمِ او را به وظایفِ ترحیبِ استقبالِ نموده، از واقعه و سببِ توجّه سؤال کرد. [سوسمار گفت: باعثِ زیارتِ بعد از قصدِ تجدیدِ عهدِ و داد آن است که، در فلان شعب به هزار تعبِ وطنی ساخته بودم که در اوقاتِ حوادثِ پناهی و نزدِ خوفِ پایمالِ نوایبِ دستگاهی باشد، ماری ظالمِ حلقهٔ ادبار بر در خانه‌ام^۳ و دستِ ما را از تصرفِ در مالِ خویش کوتاه گردانید.] سوسمار احوالِ خود را بتمامی تقریر نمود.

بوزینه چون وصفِ آن شعب < ۲۰۲ - پ > مشحون به اشجار و ثمار شنید و استحکام [قواعد] آن حفره را معلوم کرد با خود اندیشید که روزگارِ بلا همانا سر آمده که چنین بختی از در درآمده. چند در این کوه از بی‌کسی جز صدایِ خود نشنوم و تا کی بر رؤوسِ اشجارِ مثمره برنروم چنین^۴ شعبی [مشحون] به ثمار و نعم کی سزایِ سوسماری صاحبِ نَقَم باشد این شعب سزاوار آن است که درختِ عیش من در او صاحبِ شُعب گردد و از مشرعِ عیشم خدشهٔ تعب برخیزد و دفعِ آن مار خود کمینه کار من است و صد همچو او در دامِ شکار من.

من [مار] صبح را از دامنِ افق بردارم و تئینِ چرخ را در آستینِ خود درآرم. به حکمِ شرع او را از خانه بیرون کنم و در دفعِ آن مار به تریاکِ ادراکِ هزار افسون کنم و سوسماری که بی‌وطن مانده و گفته: «خَلَّتِ^۵ الدِّیَارُ مَحَلُّهَا فَمَقَامُهَا»، بر وطنِ خود

۱. P: جبل.

۲. P: «کوه» ندارد.

۳. P: خانه‌ام + و همچنانچه مار در منزل من پای دراز کرد؛ سپس بر آن خط کشیده است. K: عبارت مذکور را

۵. P: حَلَّتْ؛ K: عَفَّت.

۴. P: چون.

ندارد.

خوانده، بدین کوه راضی شود و اگر سازگاری نداشته باشد، پیش قاضی رود. او را کجا دست^۱ آنکه یدِ تصرّفم را باطل گرداند و کی روی آنکه به وجوهِ بینه وجه تملّکم^۲ را از حلیه ثبوت عاطل گرداند. در خاطر اندیشه تصرّف و بر زبان [اظهار] تعطف، با سوسمار گفت امشب چون آجبای قدیم را به لقای کریم ایناس فرموده‌ای و به تشریف شریف قصد استیناس نموده^۳؛ ساعتی استراحتی اختیار فرما که کشتن آن مار نه دشوار و تخلیه وطن تو آسانتر هر کار^۴ است و تو با خاطر فارغ [وعیش سایغ در این ظلّ سایغ] آسوده باش تا من بروم و مداخل و مخارج وطن تو را مشاهده نمایم و در تدبیر اخراج آن عدو با خود کنکاشی کنم، شاید به خدعه‌ای دفع او میسر گردد.

سوسمار با خاطر راجی خود را از شرّ آن عدوّ <۲۰۳-ر> ناجی دانسته، در خواب شد. بوزینه متوجه آن شعب گشت و به اماراتی که از سوسمار شنیده بود به وطن او پی برد. منزل را سزاوار یافت و زلال عیش خود را در آن شعب خوشگوار دید، به آواز مُسْتَعِطْفانه و فسانه خادعانه مار را از خانه بیرون آورد و گفت شبی خوش هواسست ساعتی در اکناف [این] شعب^۵ طوفی نمایم و از مسامره حبیب بی مزاحمت رقیب برآساییم.

مار از زهر فسون^۶ او غافل با او در اطراف شعب می‌گشت و از هر گونه سرگذشت در میان ایشان می‌گذشت. بوزینه در صورت استفسار از مار طلب اقرار کرد و گفت همانا این خانه‌ای تو که رشک ممالک است، معلوم داشته باشی که مجهول^۷ المالک است!

مار گفت روزی از پی روزی می‌شتافتم این خانه را خالی از خداوند یافتم. چند روزی در او برمی‌آسایم نه آنکه بر آنم که جاوید در او می‌پایم!

گفت: اگر رخصت دهی به عزم تفرّج نظری و در مداخل این خانه گذری کنم.

مار زبان به تواضع بگشاد و مهره مهر در میان نهاد و گفت:

۳. P: بود.

۶. K: افسون.

۲. P: بملکم.

۵. F: عالم.

۱. P: دست + دهد.

۴. P: آسان‌کار.

۷. F: مجبول.

[مصراع]:

کرم نمای و فرود آ، که خانه خانه توست

بوزینه این تواضع مُجَوّف را از^۱ مار اقرار به ملکیت آن عَقار شمرد و دندان طمع به تصرف آن خانه فرو برد و در خانه در^۲ آمده، ثَقَب و مداخل آن را مستوثق ساخت. مار لحظه‌ای توقف نمود مگر از تفرّج پرداخته، بیرون آید. چون دید که توقّف او مشعر بر تصرف است و تصرف او منذر به تملّک، گفت: چون امر تماشا متمشّی گشت اگر عزم خروج فرمایند، شاید. <۲۰۳- پ>

بوزینه گفت: هیّهات! از فقاقت تو بسیار بعید است که ندانسته‌ای که بی‌زاله ید تصرف دیگر پای در این خانه نتوانی نهاد و بی اثبات حقیقت، دست تملّک بر او نتوانی^۳ گشاد؟ خصوصاً که اصل^۴ بیت مجهول المالک^۵ است و مستحقّ مصالح بدان دست تصرف گشوده است.

مار از طرّاری آن مکار در^۶ خود می‌پیچید و انگشت حیرت به دندان حسرت می‌گزید. بوزینه اساس اقامت برافراشته^۷، آن خانه را مال پدر پنداشت و سوسمار را سر به کوه داده و رخت امل مرغوب در آن خانه مغضوب نهاده.

نظم^۸

ای گرفته به جور خانه خلق گر چه صاحب ز دیده خون بارد
خانه را ملک خویش پنداری اجلت زین سرا برون آرد

بعد از انقضای حکایت، قاضی از تطابق حال با روایت استکشافی نمود، گفتم آنچه فرمودند که شیخ الامام دفع هر ظلام از مظلوم مستهضم می‌نماید، شاید مطابق واقع باشد. فامّا، چه سود که این معامله موجب زیادتى زیان مظلومان است. چه املاکِ خلق را از دست متغلبه بیرون می‌آورد و خویشان در آن جا تخم تملّک می‌کارد. همانا کس را

۳. P: نتواند.

۲. P: «در» ندارد.

۱. P: «مَجَوّف از» ندارد.

۶. K: بر.

۵. F: مجبول.

۴. P: اهل.

۸. P: شعر.

۷. KP: برافراشت و.

یارا نیست که معروض دارد که در یک ولایت از ولایات عراق که بُشری و فراهان مشهور است، در مدّت بیست روز که زمان اقامت ایشان بوده، در آنجا جهت تحقیق معاملات دیوان [و] محو آثار عُدوان چندان املاک در تصرّف خواجه درآمده که چون اندیشه خاطر را بر زرع <۲۰۴-ر> آن پیوسته‌اند، صد جفت گاو را جهت زراعت بر آن بسته‌اند و بحق^۱ این اضرار مظلومان در این امر اکثر است و در ابطال حقوق ایشان مضرتش اوفر^۲؛ چه ملک مظلوم چون در دست غاصبی نادان باشد و تصرّف باطل از^۳ تمسکات شرعیه عاری، ارجاع آن در حیطة امکان است.

و چون قاضی نافذالحکم به محضر قضاات [عدول^۴ تصرّف غصبی] خود را مشروع و معقول سازد، کیست که ملکیت آن مظلوم را دیگر از خدشه چنین تصرفی، مُمّوه باطناً، موثوق به ظاهراً، پردازد؟ و فی الواقع نفس حریص که در بستان جهان نظر کرد، اگر نه عنان شرع و عقال عقل او را در^۵ تصرّف زیاده مانع آید، خواهد که تمام سبزه: *إِنَّ هَذَا الْمَالَ خَضِرَةٌ حُلُوَّةٌ*، را به قدم تملک و تصرّف بفرساید و آخر ناب نایبه گوشتش^۶ بخورد و شاخ حادثه شکمش بدرد، همچو آن دابه‌ای که در بستان بسته بود و از شرّ حوادث رسته. نصیحت زاغ نشنید و از بند باغبان فراغ طلبید و دید آنچه دید.

قاضی گفت: آن داستان چگونه بوده است؟

حکایت درازگوش که در باغ بسته بود و گوش به نصیحت زاغ ننهاد^۷ و از حرص جان بر باد داد^۸

گفتم نغمه سرایان سرابستان بیان و خوش‌نویان گلستان اخبار سابقیان حکایت کنند که بوستانی چون باغ مینو به گل و سبزه آراسته و چون چرخ مینا به کواکب زواهر ازهار پیراسته. اطرافش چون فرش بوقلمون پر میوه‌های گوناگون <۲۰۴-پ> و اکنافش چون

۱. P: و الحق. ۲. F: ادقر، K: ادفر. ۳. P: از + او. ۴. F: عادل. ۵. KP: از. ۶. KP: تاب تابه گوشش. ۷. K: نداد. ۸. P: حکایت.

سطح انگلیون به فواکه رنگارنگ مشحون.

ابیات^۱

جنتی نزهت ^۲ او رشک بهشت	همچو فردوس برین پاک سرشت
هر درختی که در او برزده سر	گویی از شعبه طوبی ست مگرا!
سیمب او چون زنج خوبان بود	بلکه بر هر زنجی خندان بود
دیده حیران شده در روی مه‌اش ^۳	بهر از عنبر و گل بوی به‌اش
دل به سوخته از شفتالوش	خون جگر مانده انار از آلوش
هر که شفتالوی او را شکند	میل شفتالوی خوبان نکند

باغبان این خرم گلستان درازگوش ناتوان را در میان گل و کنار آب روان بسته^۴ بود و ریسمان او را چندان گذاشته که گرد بر گرد خود چرایی و استیفای [اکل] غذایی تواند کرد.

درازگوش روزگاری به کوتاه دستی گذرانید و نفس شیفته از را^۵ در مقدار ضروری از گیاه چرانید. اتفاقاً بر اغصان آن درختی که درازگوش در پای آن می‌چرید، زاغی آشیانه داشت و هر ساعتی [بر] غصن درختی و هر لحظه [بر] تخت بختی کاشانه خود ساختی، و هر دم اطفال خود را باطعام فاکهه تازه بنواختی.

درازگوش را عرق حسد در حرکت آمد و با خود گفت من در قید اسار مبتلام و در دُل خسار^۶ معنی و رهین چهار گز زمین و اسیر این بند آهنین. جز علفی به سرگین آمیخته و گیاهی چامین بر او ریخته، قوتی نمی‌یابم و همچو این زاغ در اکناف باغ به لهو و لاغ <۲۰۵-ر> نمی‌شتابم. تدبیر خلاص و چاره مناص چیست و در تخلیص من از این ورطه، دوست^۷ صاحب اخلاص کیست؟

اندیشید که با این زاغ مصادقتی آغازم و طرح موافقتی اندازم. شاید بعد از آنکه دل در

۳. KP: بهش.

۶. P: فسار.

۲. P: نزهتی.

۵. P: آن را.

۱. P: شعر.

۴. P: ستده.

۷. P: دست.

دوستی من بندد، مرا در این حبس مَخْلَد نپسندد و به منقار و مِخْلَب از این تعبم برهاند^۱، تا من هم در این گلستان به مراد خاطر برجهم و به نعره و فریاد روزگاری دادِ دلی دهم. و پس از زمانی که زاغ به آشیانه رجوع کرد، خر به تواضع نزد او رکوع آورد و گفت: مدّتی ست که^۲ در جوار شما آسوده و در ظلّ آشیانه بلند آستانه غنوده‌ایم. گو[ش] هوش به سوی صدای خوش‌نوی شما دراز کرده و از شوقِ شمایل لطیف هر دم چون بلبل ضعیف بی‌قرار^۳ آواز کرده.

زاغ با خود گفت: مگر این خر را پشت ریش گشت^۴ و جهتِ دفع منقار من عاقبت‌اندیش شده است و الاّ این تواضع بی‌بهرانه است و این تَخَلُّق بسی بی‌جایگاه و خراشه! به هر حال رَدِّ تحیت واجب و طریق حُسن خُلق مناسب است. خر را ترجیبی نمود و گفت: ما نیز از صدای شما در راحتیم و از جوار شما در استراحت. در یاری و موافقت گشاده‌ایم و اگر حاجتی باشد به خدمت ایستاده!

درازگوش گفت: غرض آن است که بنای یاری استوار باشد، شاید دوستی احبّا هنگام نزول دواهی مانع بلای ناگاهی شود. به هر حال و داد و هم‌رایی خوب است و اتّحاد و آشنایی مرغوب.

بعد از ایّامی که قواعدِ مودّت تأکید یافت و سوابق و داد با لواحقِ اتّحاد تَشیید پذیرفت، روزی درازگوش با زاغ گفت: عجب از دوستانِ <۲۰۵- پ > صادق و یارانِ موافق که خود چون گل هر لمحّه بر شاخ درختی خندند و اصحاب مستمند را در حبس و بند پسندند! تو هر ساعت با یاری شیوه‌ای داری و از شاخی^۵ میوه‌ای می‌آری، چگونه بر خوان^۶ این روزی هنی می‌نشینی با آنکه دوست خود را بسته دو گز زمین می‌بینی؟ تو که چون توخماق^۷ زبردست و بالانشین گشته‌ای، مرا چون میخ سر کوفته و پا بسته روا مدار^۸ و تو که چون شاخ دست گشاده‌ای، مرا چون افسار در بندِ خَسار مگذار.

۱. P: برهانم.

۲. F: تا.

۳. P: زار.

۴. P: «گشت» ندارد.

۵. P: شاخ.

۶. PF: خان.

۷. K: تقماق.

۸. P: عبارت «تو که... روا مدار» ندارد.

زاغ گفت: هر کسی را در ازل روزی مقدّر شده و معیشتی مقرر گشته است. تو را نفس حریص داده و بندت نهاده‌اند و مرا قانع آفریده و بالم گشاده^۱. من با گشادگی بال روزی به انجیری قناعت می‌کنم و تو در زنجیر و بال^۲ بسته [جهت] زیادتی معاش شناخت^۳ می‌کنی.

ابیات^۴

آن‌که دستِ لطفِ او بالم گشاد	رحمتِ او قفلی آمالم گشاد
سازگاری ساخته کار مرا	از قناعت بسته منقار مرا
گر ترا روزی در آن‌جا ^۵ سر دهند ^۶	بگسلند افسارت و افسر دهند
نیست گردانی به یکدم عالمی	باغ را پاگاه سازی در دمی

خرگفت: پنداشتم که مرا نیک شناخته، از آن جهت با من مهره مهر^۷ باخته. من نه آنم که افسار قناعت از سر بیرون کنم و اگر خلاص یابم در افساد ارض کوشش^۸ گوناگون نمایم. زاغ گفت: اکنون تو^۹ محبوسی و از استیفای تمتعات مأیوس. چون خلاصی^{۱۰} حاصل شود و حصول امانی متواصل <۲۰۶-ر> گردد، خود را باز نتوانی دیدن و افسار خویش باز نتوانی کشیدن. و چون در افساد مبالغه و امعان نمایی، موجباتِ هلاک هم از جیب اعمال خودت سر برزند و افسارِ بوار هم از درازی افسار خود گردن جانت ببرد و تا سرحدّ هلاکت کشان کشان ببرد.

خرگفت: ندانسته‌ای که عاقل را توقّی از اسباب هلاک آسان است و جاهل از هجوم بلا و عذاب هراسان. زیرکی من بیش از آن است که وقتِ حلولِ آفات کم گردد و رقبه هلاک در رقبه ادراک من محکم شود. در شداید راه مصر مُدّتها تاب دیده‌ام و با فضیلتی عصر سالها کتاب کشیده. نه چنان جاهلم که ندانم که در مصاف ارادت چگونه دم باید زد

۳. P: شفاعت.

۶. KP: نهند.

۹. P: تو اکنون.

۲. P: وبالی

۵. P: در اینجا.

۸. P: پوشش.

۱. P: گشاده + و.

۴. P: شعر

۷. F: دوستی.

۱۰. P: خلاص.

و در میدان سعادت کجا قدم باید نهاد.

[شعر]

مگو با من کجا بنشین و چون کن	تو فرما لطف ازین بندم برون ^۱ کن
نجات آن ز فکرِ خویش یابم	که من گر صد بَلا در پیش یابم
شفا خوان و کُتب دان و لبیم	امام و قاضی و شیخ و خطیم
درین باغِ بهشتم بند بگشا	بیا زاغاً ^۲ مرا یک چند بگشا
که در فردوس خود را بر فشانم	به باغِ دلگشا سر ده روانم
ز میدان سعادت تا خیابان	بِهل تا یک زمان گردم شتابان

زاغ دانست که درازگوش را وقت هلاک و بوارش رسیده است و سائیس اجل به اصطبل: «الْقَبْرِ بَيْتُ الْعَمَلِ»، افسارش کشیده. چون در اخلاص و استخلاص افراط نمود از شاخ فرود آمده، به مِخْلَب < ۲۰۶ - پ > و منقار افسارش گشود. خر چون اسب تازی در نشاط و بازی درآمد. به نَکَد لگد هر سو شاخی شکستی و از دُم شومش تازه گیاهی نَرستی. از جمله شاخها که شکسته بود، شاخی برومند را بیخ متین^۳ میخ زمین شده و سرش چون تیغ آبدار پرداخته و چون زبان مار آخته بود. خر [به] قصد درختان دیگر^۴ می‌دوید، بیخودانه بر آن بیخ درخت جهید. بیخ درخت چون شاف در نافش نشست و تا سینه بردید. خر می‌دوید و احشایش بر درختان سر بریده می‌پیوست. درختان اگر چه از شرّ خر اولاً خسارت بُردند، آخر^۵ احشایش را به غارت بُردند. خر در بند هلاک اسیر و بدبخت شد و معاملاً امعایش بر سر درخت رفت.

باغبان درآمد که خر را تفقدی کند، هر گوشه برای خر تختی دید [و] هر جزو از او بر سر درختی، گفت: آنکه تو را از بند رهانیده است بدین بخت رسانیده و برین تخت^۶ نشانیده.

۳. K: میتین.

۲. F: زانجا.

۱. F: رها.

۵. P: عبارت «و احشایش... آخر» را ندارد.

۴. F: دیگر + کرده.

۶. F: تخت.

ابیات^۱

آن‌که آزاد کرده از بندت بر تو این روز بد پسندیده
این زمان گو ببار گریه خون آن کزین پیش بر تو خندیده

و بعد از اتمام حکایت قاضی گفت: عبارتت را شنیدم و اشارتت را فهمیدم. اگر فرستادن اصحاب نه^۲ جهت احقاق حقوق و ابطال اباطیل بودی، مظنه آن بودی که بدین ترفعات و تطاولات در آخر اذلال و تخذیل روی^۳ نمودی. فاما همه را معلوم است که همواره نیت^۴ [و قصارای اُمْنِیت ما اعلای حق و اعزاز^۵] شرع بوده و خویشتن را از منسوبان شریعت و خادمان این <۲۰۷- ر> طریقت دانسته‌ایم، و ذکر حق هیچ‌گاه خمول نپذیرد و مروج شریعت هرگز مخدول نگردد.

گفتم تشهیر نفس خود به انتساب شریعت که حضرت قاضی فرموده‌اند^۶، امری ست مشهور و در السنه ارباب نوادی^۷ و افواه عاکف و بادی متداول و مذکور. فاما، رجا آن است که اظهار احیای شریعت شریفه مثل اظهار تقشّف زاهد پیش خلیفه نباشد. قاضی گفت: آن واقعه که مقروع سامعه شده، چگونه بوده است؟

حکایت زاهد و خلیفه^۸

گفتم ناسخان^۹ اخبار سابقه و ضابطان آثار اسلاف اخلاف خالیه، یاد کرده‌اند که در عهد یکی از خلفا، زاهدی بود اوقات خود را ظاهراً در عبادات مستغرق داشته و پیوسته بر لوح کف نقش دعا و طاعت نگاشته، نمودی که به تلاوت کتاب مجید قساوت قلب پلید می‌برد و اطالت ذکر و اوراد را سبب امتیاز خود از اغوا^{۱۰} می‌شمرد و اظهار کردی که اگر در کنج حضورم، مؤانسسم مباحثه قرآنی و اگر بر پشت ستورم، مرافقم مُدارسه فرقانی ست. به آستین کوتاه اظهار قصر آرزو و امل نمودی و به ردای دراز ابراز دست

۱. P: شعر.	۲. P: به	۳. P: رو.
۴. F: همّت.	۵. F: بر مقتضای.	۶. P: فرمودند.
۷. P: نوادی.	۸. P: حکایت.	۹. F: از.
۱۰. PF: اغواد.		

عمل نمودی. به بیرون^۱ کردن حلقه از گوش مبتدعان عالم را به ارادت حلقه در گوش آوردی و به شکستن آلاتِ ملاهی درستی خود را به خلاق راست کردی.

[شعر]

سحرِ مبین سُبْحَه طرازی ^۲ او	آفتِ دین شمعِ عبده بازی او
دبِ دبه زهد [زدن] ^۳ راه او	گر به زاهد سگِ درگاه او < ۲۰۷ - پ >
در عَنقِ مَنکسرِ او ردا	فی عَنقِ الکافرِ حَبْلُ الرّدی ^۴
طرّه طرّار، گهی چین زدی	کافر چین ^۵ دار، ره دین زدی

به دام سجاده دل خلیفه صید کرده و به دانه تسبیح طایر خاطر ارکان دولت را قید نموده بود. هر صبحگاه بر درگاه خلیفه آمدی یک آستین بر ارباب منکرات افشانده و به آستین دیگر اصحاب معروف را خوانده. ارکان دولت از بیم او در زلزال و دولت ارکان را از تعلیم او اندیشه زوال. مُلک را مُلک خود پنداشتی و خلیفه را خلیفه خویش انگاشتی. اگر کسی با او از فضل گفتی، می گفت فضول است و اگر نام عدل بردی، حکم کردی که عُدول است. در فرع شرع چنگ زده، اصل عالم برمی انداخت و به ذریعه شریعت ودیعه اعراض رفیعه را با خاک برابر می ساخت.

چون از صحبت خلیفه به خانه باز آمدی، طایر لهُو و نشاطش در پرواز آمدی. سورت تخویف و تذیّرش به مطایبه و سُور منقلب گشته و عبّوس^۶ قَمَطَرِش به نصرت و سرور مبدّل شده. در ملا کابر و ذاعر، و در خلا صاغر و شاعر بود. در محضر أناس خیرُ الناس^۷ و الشَّیخُ کالنبی و در بیت الوسواس ابونواس و متنبی.

[شعر]

ثوری و حارث گه نُصح و رشاد	ثور ^۸ صفت حارثِ تخم فساد
طعنه زده بر وَرَعِ بایزید	در دَرَکات سقری با یزید

۳. PF: زدی.

۶. P: عبور.

۲. P: درازی.

۵. F: دین.

۸. F: ثوری.

۱. P: بهر برون.

۴. P: الوری.

۷. K: الناس خیر الناس.

دام پی صیدِ غزالی به دست	علم غزالی نپسندیده است < ۲۰۸ - ر >
چون گه تفسیر، سخن ساختی	صد عَلم کفر برافراختی
از سفه و جهل چه گفتی غبی	رو به باغ سخنم ثعلبی
صاحب کشف غوی بوده است	جهل شعار بغوی بوده است
حضرت او قاضی سوداوی است ^۱	مسخره‌اش قاضی بیضاوی است

بعض نزدیکانِ خلیفه از بواطن احوال او خبر شدند و بر موطن فساد او بصیر گشتند و دانستند که زاهد [را]^۲ همین مجرّد جوش و خروش است و در مزرع جهان گندم نمای جو فروش. و چون اعتقاد ملک نه چنان [راسخ] بود که به ابدای زکّت زاهد زللی یابد و بنای خُلّت خلیفه نه بدان مرتبه شامخ که به ظهور علّت شیخ خللی پذیرد^۳. کسی را یارای تکلمی و زهره تبسمی نبود تا کار به جایی رسید که از نفرت جنود و سرایا و نفیر ضَعْفَه و رعایا بیم آن بود که دیوار دولت مایل و سایه خلافت زایل شود.

خلیفه که در خواب غفلت غنوده بود و به اعتمادِ زاهدِ صاحبِ علّت از تدبیرِ مُلک و ملّت برآسوده، چشم برمالید و جهان را ویران دید؛ در هر ناحیه اتباع زاهد در کار و در هر زاویه مریدان شیخ عملدار بودند. زاهد را نوبت^۴ و بال رسید و خلیفه‌اش^۵ در دام نکال کشید.

چون در مجلس سؤال و جواب مستحقّ نکال و خطاب شد، خلیفه فرمود^۶: گیرم عنان ممالک را به تزویر در قبضه اختیار خود کشیدی، باعث چه بود که در زیّ زاهدی شادی می‌کردی و در جامه اربابِ شرایع علامت اصحاب فضایح به ظهور می‌رسانیدی؟ چرا^۷ < ۲۰۸ - پ > از شرع دم نمی‌زدی و در غیر طریق فتوا قدم نمی‌نهادی؟

زاهد به تضرّع گفت: اگر خلیفه به اصغای^۸ کلام این بدفرجام التفات نماید^۹، در اختیار این طریق همانا مرا معذور فرماید^{۱۰}. حال آن است که مرا نسبی رفیع^{۱۱} نبود که سر

۱. P: سوادنیست.

۲. PF: ندارد؛ از K: افزوده شد.

۳. P: پذیرد + و.

۴. P: نوایب.

۵. P: خلیفه را.

۶. P: فرمود + که.

۷. P: جز.

۸. F: باطفاء.

۹. F: فرماید.

۱۰. K: فرمایند.

۱۱. F: رفیعی.

رفعت بدان نسبت برافراختی و حَسَبی منیع نه که بر حَسَب آن پایه قدر خود بلند ساختمی، علمی^۱ وافر نه که به ستر آن إخفای عیوب کردمی و مال متکاثر نه که بدان امالهُ قلوب نمودمی. قبیله و اقوام نامدار نداشتم که به کثرت ایشان بر امرا افتخار فزودمی. در صید شوارد امانی حِباله به از تمسک به حِبال شریعت [ندیدم و در قید اوابد آمال ذریعه‌ای اقوی از تنسک به طور شریعت] نیافتم. دانستم که در دنیا اظهار «الحقُّ یَعْلُو وَ لَا یُعْلٰی»، مرا بلند سازد و اشهار من تمسکِ «بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی لَا انْفِصَامَ لَهَا» [۲/۲۵۶] دولت را جهت من در کمند آورد.

خلیفه فرمود، زهد و طاعت سابق تو حکم ایمان منافق داشته که ایام دنیا در جوار: «اِذَا فَعَلُوا ذٰلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ»، می‌خواباند و وقت رجوع به عقبی او را به منزل «وَوَيْلٌ لِّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ» [۲/۷۹] می‌رساند. دنیا را فدای راه خدا باید ساخت، تو راه خدا را فدای دنیا ساخته بودی، لاجرم عادل حکم^۲ به حکم: «تَوَلَّیْ مَا تَوَلَّیْ وَ نُصَلِّیْهِ جَهَنَّمَ» [۴/۱۱۵] بر تو جاری گردانید. نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ نِقْمِهِ وَ سُوءِ عِقَابِهِ وَ شَرِّ عَذَابِهِ.

ابیات^۳

جهان را از برای حق فدا کن همه کار جهان بهر خدا کن
خدا جویان گذشتند از دل خویش تو حق را هشته بهر باطل خویش < ۲۰۹ - ر >

قاضی از ادای این حکایت برآشفته و همچو حکیمی کامل که تسلیم خلاف مقدمات مبرهنه خود از سقییه جاهل کند، گفت: گیرم که در ارسال اصحاب غرضی^۴ شرعی از هیچ باب ملاحظه نبوده. نه حق منصب وزارت کبری که تکفل آن بر ذمت همه ما متحتم گشته و حفظ لشکر و رعیت که بر ما واجب و لازم آمده، رعایت باید نمود. و رعیت

۳. P: شعر.

۲. P: محکم.

۱. F: علم.

۴. F: غرض.

بِحمدِ الله معمورانند و در مواجب لشکر قصور موفور هست. پس مقتضای حفظ حوزه ملک آن است که از رعیت صله‌ای بستانند و به وصله لشکر نشانند. و الا ناب اطماع^۱ مخالفان عن قریب بر مُلک تیز گردد و از فقدان عُدّه عسکر در مملکت خللها روی نماید. فقیر گفتم حفظ مملکت از شرّ اعدا بر صاحب وزارت کبری واجب است و تدبیر آن به وجه مناسب بسیار مناسب؛ فاما اثبات آنکه ارسال اصحاب به عراق و فارس متضمّن این غرض باشد، در حیّز تعسّر و تعدّر است، بلکه ظاهر و متبادر آنکه خُشاشه‌ای که رعیت و عسکر را مانده فدای قدوم مخادیم خواهد شد و نیم جانی که دارند^۲ به رسم میهمانی پیش خواهند کشید. بنابر آنکه به واسطه تعدّیات عمال و کلانتران ممالک، عامّه رعایا خود پایمال حوادث و مهالک شده‌اند و به علّت آنکه تدبیر امور نه بر نهجی^۳ لایق و منهجی موافق^۴ است و لشکر هرگز به یورش و جاری^۵ و طلب احضاری متکلف^۶ نیستند، اکثر ایشان راه شجاعت را گذاشته طریق زراعت پیش گرفته‌اند و از بسالت و سماحت^۷ به اکارت و فلاحت میل کرده^۸؛ < ۲۰۹ - پ > معظم ارباب عراق ترکان بزرگ چماقند.

اکنون ارباب کفایت که به عراق رفته‌اند، اگر تتبّع عیوب و تصرّفات ایشان کنند، عرق بغضا و غضب در ایشان نابض گردد و با آنکه از وجوه تفاوت ایشان چیزی حاصل نگردد، در خواطرشان حقوق و ضغاین سر برزند، دیگر شایسته اعتضاد و محلّ اعتماد نباشند و امر عامّه رعایا خود در تفاوت معکوس است و حال تصرّفشان از سمت ارتفاع منکوس^۹. پس چند دیناری که ممکن الوصول است، خرده ریزه رزق علمای کبار و مشایخ زاویه‌دار و غرغشه‌های انجو و مجهول المالک^{۱۰} خواهد بود و این ضعیفان چون از اعانه پادشاه قانط باشند، به اغاثه حضرت اله مستظهر خواهند شد و به نفرین خونبار

۱. K: ناب الاطماع.	۲. P: دادند.	۳. F: منهج.
۴. F: توافق.	۵. F: جاری.	۶. PF: تکلف.
۷. F: سجات.	۸. K: کرده + مصراع.	۹. K: منکوس + و
۱۰. P: الممالک، خوانده می‌شود.		

-نَعُوذُ بِاللّٰهِ- از این دولت دمار برخوانند آورد.

و چون رعیت خراب و لشکر در اضطراب باشند^۱، دیناری چند ده که در خزینه دفینه باشد نه دافع لشکر بلا و نه مانع عسکر اعدا خواهد بود و سریر سلطنت پادشاه از چاشنی تدبیر وزیر معظم همچو جام خلافت المستعصم بالله به تزویر ابن علقمی پُر زهر علقم گردد.

قاضی گفت به نقل حکایت ابن علقمی و مستعصم کرم فرماید.

حکایت المستعصم بالله و ابن علقمی وزیر داهی او و انهدام اساس خلافت از تدبیرات واهی او^۲

گفتم، عرفای اخبار خلفا یاد کرده‌اند که چون دست تقدیر ربّ الناس کارگاه شوکت خلفای آل عباس^۳ درنوردید و از هجوم آسیب و آفت زیب و ترتیب خلافت نماند، از جمله اسباب که <۲۱۰- ر> واقفان عالم سبب آن را علّت می‌شمارند^۴، آن بود که المستعصم بالله که خاتمه آن گروه و فاتحه ذهاب آن شکوه است، وزیری داشت کافی، بل شریری مکافی^۵؛ اسم او ابن علقمی که به مذهب متشیّع و از سلوک طریقت ارباب سنّت و جماعت ممتنع بود. بنابر عداوت دینی قصد آن داشت که از آل عباس دمار برآورد و از خلافت نبوی آثار نگذارد.

و چون خلفای سابق اساس ملک را نه آن احکام داده بودند که بوم وهنی برکنگره آن بال و بالی توانستی زد [یا] باز تدبیر بلند پروازی جناح تسخیر بر شرفات آن توانستی گشود. چنانچه در ایام خلافت الناصر لدین الله لشکر چنگیز به عزم خونریز عازم فتح بغداد شدند و آن روز در دیوان ارزاق جُند عراق اسم هفتاد هزار مرد جنگی مثبت بود. چرماغون^۶ که سرکرده لشکر و رأس و مقدّم عسکر بود، چون به موضع اسدآباد رسید

۱. P: باشد.

۲. P: حکایت.

۳. K: بنی.

۴. P: شمارد.

۵. P: مکانی.

۶. K: چار ماغون.

خلیفه الناصر لدين الله چون شیر و غا و چون سیف مستضی^۱ به عزم مقاتله چرماغون^۲ از بغداد با عده تمام بیرون آمد و^۳ او را به نهیب تیغ و تازیانه از اطراف خلافت خانه براند. در زمان المستعصم بالله همان عدد موجود بود و همان عده غیر مفقود. فامّا، وزیر چون گربه ای مکار در کار بود و چون موش دزد در انبار، و عزم آنکه نوعی کند که از آن عده اثر نماند و در تفریق جنود [و] تشتت او بکند آنچه تواند^۴؛ جبّ مال که جبّ بال است^۵ بر خاطر خلیفه مزین ساخت و خلیفه را چون یوسف از اخوان و عساکر جدا کرده، در غیابة الجبّ [انداخت و]^۶، در حضرت خلافت معروض داشت که بحمد الله نهیب خلفا نه چنان در خواطر متمکن است که کسی را قصد خلافی در خاطر گذرد و حرم مکرم ائمه کرام > ۲۱۰ - پ < نه چنان به عین توقیر ملحوظ و از بیم تسخیر محفوظ است که کسی به عزم آن بادیه شقاقی برد. کثرت لشکر جهت استظهار و عده برای وقت اضطرار است. چون دولت از نکایت اعدا سالم باشد، زر بسیار به جمعی^۷ بیکار دادن از باب اسراف است و سرف نه از خصال محمودۀ اشراف^۸؛ و ادّخار خزاین محبوب و اقتنای دفاین مرغوب است.

خلیفه دم^۹ خداع آن خداج خورده به اخراج عساکر و ادخال [ذخایر] خزاین رخصت داد. ابن علقمی در اندک روزگار خزاین بسیار جمع کرد و تمام خراج را در بیت المال فراهم آورد. رؤوس جنود متنافر گشتند و رغبت فرار در ایشان متوافر شد. چون در بغداد سپاهی لایق و جُند [ی] موافق نماند، به خدمتِ هلاکو کس فرستاد که کار خلیفه ساخته و بغداد جهت نزول شما پرداخته [ام]. هلاکو کس فرستاد که کار خلیفه را تمام سازند و خود نیز متوجّه [بغداد] شد^{۱۰}. و چون لشکر نبود که دفع او را تصدّی^{۱۱}

۱. F: سیف منقّضی؛ P: سیف منتضی.

۲. K: چار ماغون.

۳. K: تا.

۴. K: نمود.

۵. F: حُبّ مال که حُبّ و بال است، P: حُبّ مال که جبّ و بال است؛ با توجّه به نسخه K تصحیح شد.

۶. F: انداخته

۷. F: جمع.

۸. P: اشرف + است.

۹. K: افسون.

۱۰. P: هلاکو توجّه بغداد نمود.

۱۱. F: متصدّی.

نمودی و امیر نامدار نه که در این واقعه خونخوار^۱ سپهسالار بودی تا غایتی که غلامان حرم و چاکران [خدم] را جهت مقابله^۲ هلاکو تعیین می‌کرد. هر آینه هلاکو بعد از محاصره، [بر] بغداد مستولی شد و در کوچه‌های بغداد شط^۳ خون جاری گردانید. بعد از آنکه خلیفه را اسیر کرده و نعمت^۴ تجويع^۳ جهت اهلاک او آورده بود، روزی خلیفه از جوع و مهانت به بعضی^۴ ارکان رجوع و استعانت کرد. به هلاکو معروض داشتند که خلیفه جابع و نوال افضال پادشاه را طامع است، گفت طبق زر سرخ ابریز [را] چون کبابی [بر صحن] نعم ریزید^۵ که در تک تنور ﴿فَتَكُوِيْ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ﴾ [۳۵/۹] مسجور شده باشد، پیش او برید و اگر گوید که این زرست > ۲۱۱- ر < و خوردن را نشاید و در دفع مردن به کار نیاید، بگوئید پس این زر را چرا به لشکر ندادی تا خوان طعامت را مَهْيَا داشتندی و گرسنه در حبس اهلاک هلاکو نگذاشتندی؟ خلیفه دانست که آن کلام صحیح و الزام صریح است و توفیر وزیر او را به هلاک نشانیده [و به اهلاک هلاکو رسانیده است].

مثنوی^۶

شهان مال خود را به لشکر دهند	به لشکر اگر زر دهی، سر دهند
چه توفیر ازین به که یک مشت خاک	دهی و ستانی دوصد جان پاک
ره حق تواند شدن پادشاه	اگر نفکنندش ^۷ وزیران ز راه

چون قاضی را از این بیّنات ناطقه زبان گران شد، در اندیشه ماند که به برهان قاطع مانع این مستدل^۸ توان شد؛ ترهیب به ارهاق عار و نکال نیکو ملزمی ست و تخويف به اهراق^۹ دم و اذهاب مال چابک مفحمی^۹.

کمینه بعد از استیذان به منزل خود معاودت کردم و در جامه خواب روی خیال به

۳. F: نعمت.

۲. F: مقاتله.

۱. P: خوانخوار.

۵. F: زر سرخ ابریز چون کبابی بریز.

۴. F: بعض.

۸. P: به ارهاق.

۷. F: بفکنندش.

۶. P: شعر.

۹. PF: معجمی.

عالم مثال آوردم. چون حجله دیده، مبیّت ضیف طیف گشت و تَعَطَّلِ حواس در دار الضیافت بدن صاحبِ نخافت ضیف شد، قوّت خیال معانق^۱ عَرایسِ حجال ملکوت و نفس ناطقه مایل به جوار ساکنان قدس جبروت شد، در واقعه چنان دیدم که شخصی از اقاربِ صلحا که به دارالبقا پیوسته است، جایی حاضر بودی و در عین تفجّع و اضطراب از سحاب دیده باران سرشک را ماطر؛ فقیر از سبب تفجّع سؤال کردم، در جواب همین گفت: ﴿أَزَفَتِ الْأَزْفَةُ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ﴾ [۵۷/۵۳، ۵۸] و این آیت را در عین تفجّع و زاری علی الاتصال > ۲۱۱ - پ < بر زبان جاری می‌گردانید. بعد از استیقاظ از خواب غفلت بیدار شدم و دانستم که واقعه موعوده* نزدیک است که^۲ هجوم کند^۳ و زمانِ افراح و امراح به ایّام هموم و غموم مبدّل گردد.

صبح آن روز بعد از ادای فریضه، مفارقت آن جماعت را بر خود فریضه شمرده بلا تودیع مودّت صحبت اصحاب [را] تشییع نموده به جانب تبریز معاودت کردم و ایّام صیام به تلاوت و حفظ کلام و انزوا و انقطاع تمام به فرجام آوردم. روشنی دیده اوقات را از کُحل الجواهر «قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» خواسته و دفتر اعمال را به ارقام صواب فرجام ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ﴾ [۲۹/۳۵] آراسته. با وجود آنکه با علمای کبار و فضلاّی صاحب مقدار: ﴿أَنَاءَى اللَّيْلِ [فَسَبِّحْ]^۴ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ﴾ [۱۳۰/۲۰] الآیه - از مذاکره کثّاف و شرح مواقف و حاشیه تجرید کم روزی خالی بودمی و به التزام درس مطالعه این کتب تعلیق حواشی سدید و ابدای فواید جدید جمع [نمودمی]^۵ و در مدّت پنج ماه و پنج روز حفظ کتاب الله المَجید مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ مَيَسَّرَ شد، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ الَّذِي مَا كُنْتُ لَهُ أَهْلًا فَزَادَ فِي تَمَحُّضِ لُطْفِهِ لُطْفًا وَ عَيْنِ فَضْلِهِ فَضْلًا.

و چون خوافی^۶ اسرار مشحون به انکار آن طایفه ستمکار بود، به برکت بُغْضِ فی الله بدایع نعم جلیله و روایع عوارف جزلیله از خزانه ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ

۱. P: تغاق. *: یعنی مرگ سلطان یعقوب. ۲. K: کوه.

۳. F: که همچون که نموده، ظاهر گردد

۴. PF: ندارد با توجّه به قرآن مجید افزوده شد. ۵. PF: نمودی.

۶. P: خوابی.

فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ﴿ [۲۶۹/۲] روزی شد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَوةُ عَلَى [اشرف خلق الله]
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ [و اصحابه] أَجْمَعِينَ.

گفتار در توجه رایات وافر الفراغ به قشلاق آخر قرا باغ^۱ <۲۱۲-ر>

﴿رِحْلَةُ الشَّتَاءِ وَالصَّيْفِ﴾ [۲/۱۰۶] بلا مُزَاخَمَةِ الْقَنَاءِ وَالسَّيْفِ، از جمله نعمی ست که حضرت خالق المنّ و الاحسان، ساکنانِ حرمِ محترم خود را بدان^۲ ممنون گردانیده است و طایفه قریش را که به کرامتِ شمایل اکرم قبایل اند بر سر آن خوان^۳ عیش هنی^۴ نشانیده. و فی الواقع بر حسب تجارب، معلوم این ضعیف گشت که جماعتی که [در فصول] سال مُعَوَّد به انتقال شده اند، ایشان را نعمتی^۵ کرامت شده که ساکنانِ بلاد و متوطنان دیار را حاصل نیست، از جمله اکثر اوقات از اعتدال هوا در راحت و از شرّ آهویه^۶ متعفّنه در استراحت اند.

چون فراش قدرت اطنبّه اشعه [خیمه] خورشید را راست کشید و ضیف^۷ صیف از راه هوا گرم رسیده در منزل خاک جای گرفت، در سبزه زارهای خرّم و چمنهای رشک ارم خیمه و^۸ خرگاه برافراختند. هر ساعتی از سلسبیل سلسالی شرابی و از عین طهوری گوارنده آبی می نوشند.

۱. P: عنوان را بیاض گذارده است.

۳. PF: خان. ۴. F: هستی.

۶. F: هوای. ۷. F: صنف.

۲. F: نمودار ابدان؛ P: عوا را.

۵. P: نعمت.

۸. F: در.

مطلع^۱

هر سوکنار آبی، بنشسته نازنینی هر گوشه تازه سروی، جایش گل زمینی

و چون جنودِ برودت از کرهٔ زمهریر میل به انحدار کرد و سپاه برف و باران^۲ از صوبِ
آلاجوق منجوق به جلگای زمین رسید. وقتی که در آفاق جز خضرت قوس قرح کسی
سبزه‌زاری جهتِ إثارة^۳ فرح نبیند و در روی زمین یاسمنی غیر برف نچیند. بیوت از
قصب در میان سبزه تر همچو قضیب^۴ زرکش بر بالای چتر اخضر مَهیا داشتند و عَلم
آتش در میان منقلِ سیمین همچو شاخ گل در وسط یاسمین برافراشتند.

مثنوی^۵ <۲۱۲- پ>

گلی آتش میان آتش گل فرازش دود همچون^۶ شاخ سنبل
شده از جَمَره ناری^۸ فروزان سرای هر کسی کان^۹ بدخشان

و سزاوارِ اربابِ ابصار آنکه چون مواهب پروردگار چنین نعمتی بزرگوار کرامت فرموده
باشد، هر گل زمینی را سجده‌گاهی سازند و هر برگ یاسمینی را ورقِ دفترِ انتباهی دانند.
خایف باشند از آنکه این کرامت متألف^{۱۰} شود و نعم متوافق متبدل به نقم^{۱۱}
[متخالف]^{۱۲} گردد. ترسند از آنکه مبدا چون اهل سبا کواعبِ مواهب سببی نوایب
گردند^{۱۳}، و سیلِ عَرمِ آفات سدّ دخولِ مخافات را بردارد. آن‌گاه هر که زبان استعداد
دعای ﴿رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا﴾ [۱۹/۳۴] گشوده باشد، او را تَضَرَّع ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي
أَعْمَلُ﴾ [صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ]^{۱۴} [۹۹/۲۳، ۱۰۰]- الایه - به کار نیاید.

و علمای تفسیر در تفسیر [این] آیت کریمه [که در] سورة نحل واقع است و آیت

۱. شعر. ۲. K: باران + را. ۳. P: اثارت.
۴. PF: قصب. ۵. P: شعر. ۶. P: مثال.
۷. P: همچو. ۸. F: نار. ۹. P: کار.
۱۰. KPF: تألف. ۱۱. F: نعم.
۱۲. KPF: متوالف، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد. ۱۳. F: گردد.
۱۴. FP: ندارد، با توجه به قرآن مجید تصحیح شد.

هذه: ﴿أَفَامِنْ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلُبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ [۱۶ / ۴۵، ۴۶] فرموده‌اند یاخُذَهُمْ فِي تَقْلُبِهِمْ فِي الشَّتَاءِ وَالصَّيْفِ وَكَانَ الْقُرَيْشُ يَرْتَحِلُونَ فِي أَيَّامِ الصَّيْفِ إِلَى الشَّامِ وَفِي أَيَّامِ الشَّتَاءِ إِلَى الْيَمَنِ لِلتِّجَارَةِ وَكَانَ^۱ فِي الصَّيْفِ يَسْتَطِيبُونَ الشَّامَ لِمَكَانٍ فَوَاكِهَةٍ وَبَرْدٍ هَوَائِهِ وَفِي الشَّتَاءِ يَمِيلُونَ إِلَى الْيَمَنِ لِلتِّجَارَةِ وَكَانَ^۲ فِي الصَّيْفِ [لَا يَسْتَطِيبُونَ] الْيَمَنَ^۳ لِسُخُونَةِ هَوَائِهِ وَ[عَدَمِ]^۴ طَيْبِ نَمِيرِ مَائِهِ.

فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَفَأَمِنُوا أَنْ يَأْخُذَهُمُ اللَّهُ فِي خِلَالِ تَقْلُبِهِمْ مِنَ الْمَصَائِفِ إِلَى الْمَشَاتِي ^{<۲۱۳-ر>} وَتَنْعُمَهُمْ فِي فَصْلِي الْحَرِّ الْقَيْظِ وَالْبَرْدِ وَالشَّاتِي وَالنَّاسُ إِمَّا إِخْوَانٌ بَرْدٍ يُرْفَقُ الْجُلُودَ وَ يُشَقَّقُ الْجُلُودَ وَ إِمَّا إِخْوَانٌ قَيْظٍ يُشَقَّقُ الْوَرْدَ عَلَى الْغُصُونِ وَ يَشَعْفُ بِالْوُرُودِ عَلَى الْعُيُونِ وَ هُمْ فِي مَرَابِعِهِمْ بَيْنَ وُرُودِ طَرِيَّةٍ وَ إِخَاذَاتٍ مَطَرِيَّةٍ يَنْمُ عَلَى الْخُضْرَةِ فِي أَظْلَالِهِ الطُّلُولِ وَ يَشْمُ رَايِحَةَ الْعَنْبَرِ^۵ الرَّطْبِ عَنْ عِرَارِهِ الْمَطْلُولِ.

شعر

مَرَابِعُهُمْ يَا نِعَمَ تِلْكَ الْمَرَابِعُ تُشِيرُ جَوَى تَحْوَى^۶ عَلَيْهِ الْأَصَالُ

و بحمد الله از مواهب الهی^۷ عساكر پادشاهی را بیلاقات و قشلاقات^۸ مرتّب و مهیّاست. در ایّام صیف در سهند که عقلا در طیب هوا و حلاوت ماء او را بر جمیع عالم ترجیح دهند^۹، در ظلّ دولت ممدود غنوده و در ایّام شتا، گاهی در دار السلطنه تبریز آسوده و گاهی در عین راحت و فراغ به صوب قراباغ فرموده.

در این سال بعد از انقضای ایّام صیام چون هوا مایل به برودت و صفای بیلاق^{۱۰} منقلب به کدورت شد، عزم حضرت اعلیٰ آن بود که قشلامیشتی در تبریز فرماید؛ چه چند سال

۳. F: الشام.

۲. K: کانوا.

۱. K: کانوا.

۴. FKP: ندارد، با توجه به فحوای عبارت از منابع عربی افزوده شد.

۶. F: نحوی؛ K: تحوس جَوَى.

۵. F: الغمر

۹. P: نهند.

۸. K: قشلاقات.

۷. KP: الآهی.

۱۰. PF: بیلاغ.

بود که دیده تبریز به تراب خیول سعادت مقرر^۱ نشده و خواطر سُکّان آنجا به نزول همایون مسرور نگشته^۲ و در آن ایام که اکثر میل حضرت اعلیٰ به نزول تبریز بود، میل اکثر پادشاهزاده‌ها و حضرت مهد علیا به قشلاقِ قراباغ، ناگاه به ارجاف جماعتی^۳ فساد از مردم تبریز که هنگام غیبت ریایات همایون ایشان را افسادات^۴ گوناگون متمشی می‌گردد، در افواه خلق افتاد که در حوالی تبریز <۲۱۳- پ> باز حادثه طاعون روی نموده و شحنة اجل بی آرم و بازار مرگ گرم شده است.

هنگام استماع این خبر امر عالی یافت که شاهزاده ارجمند ابوالعزّ امیرزاده یوسف متوجه دار السلطنه گردد و امر طاعون تحقیق نماید. اگر در حوالی شهر که بدین طعن مطعون شده اثری باشد، عزم قشلاق تبریز [را] منفسخ سازند و به تهیّه قشلاق قراباغ^۵ پردازند. امیرزاده مرحوم به دار السلطنه تبریز در آمد و از مخبران ثقات تفتیش بواجبی فرمود و معلوم شد که نشانه طاعون در موضع لاله بر چهره یکی از مردم آنجا داغ^۶ کشیده و سُکّان آنجا اکثر از موضع بیرون آمده و خود را به باغ کشیده‌اند و دیگر از طاعون در هیچ موضع نشانه نیست. امیرزاده خبر تحقیق کرده، بیرون فرمود.

و در خیابان، امیرزاده علی خان جهانگیر جهت او طویی ترتیب کرده بود، لحظه‌ای جهت شیلان در خانه او نزول کرد. یکی از ارباب افساد تبریز که شرارت و ظلم او فاشی و اکثر شهرت طاعون از آن مانع الماعون ناشی شده، به خدمت شاهزاده رفت و گفت حالی از بعضی ولایات خبر رسید که یکی از متعینان^۷ آن ولایت به علّت طاعون از عالم برون رفته است. گویی صدای^۸ او ندای ملک الموت بود. شاهزاده را در خاطر رُعبی وافر افتاد^۹، مجال رکودش نبود [و] در ساعت عزم رکوب فرمود. هرچند التماس کردند که موکب شاهزادگی^{۱۰} چندان توقف <۲۱۴- ر> فرماید که شیلان بکشند، از وفور رُعب و

۱. F: مضرور.	۲. P: پادشاده‌ها.	۳. F: جماعت.
۴. P: فسادات.	۵. K: قشلاق قره‌باغ.	۶. P: داغی.
۷. KP: متعینان.	۸. P: صوت؛ K: صیاح.	۹. K: افتاده.
۱۰. K: شهزاده‌گی.		

خوف اصلاً توقف نتوانست کرد، در ساعت توجّه فرموده به اردویه^۱ همایون ملحق گشت. و چه مانده است داستان او بدان قصّه مشهور که در تفاسیر مذکور است. و خلاصه قصّه آنکه: ملک الموت را با حضرت سلیمان - عَلَيْهِمَا السَّلَام - مصادقتی بود و گاهی او را زیارت کردی. نوبتی شخصی نزد او بود و ملک الموت در او تیز نظر کرد، آن شخص با نبی الله فرمود، ملک الموت در من نظر کرد و هیبت او در خاطر من اثر نمود، باد را امر فرما که مرا به اقصای بلاد هند برد. سلیمان باد را به مسئول او مأمور داشت^۲.

دیگر روز سلیمان داستان او با ملک الموت فرمود و از سبب آن نظر سؤال کرد. گفت^۳ من مأمور بودم که در هند روح او را قبض نمایم و از بُعد مکان و قرب زمان توفیه روح او تعجب داشتم، متعجّبانه در او نگریستم. چون آمد حیاتش به نهایت آمد در هندش یافتم و به قضای آنچه مأمور بودم، شتافتم.

نبی الله از تهیّه اسباب اجل تعجب فرمود، مؤذای ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [۳۴/۷] ظاهر نمود.

قطعه^۴

حیات قرض و جان دادن ادایش فَلَا يَسْأَلُ عَلَيْكَ أَدَاءَ قَرْضٍ
فَلَا نَفْسٌ تَرَى مَآكَانَ^۵ يَأْتِي وَلَا تَدْرِي تَمُوتُ بِأَيِّ أَرْضٍ

چون شاهزاده به خدمت موکب همایون رسید، آوازه حِدّت طاعون منتشر <۲۱۴-پ> گشت و خاطر حضرت اعلی از نزول تبریز متنفر گشت. و شاهزاده یوسف بیک با حضرت مهد علیا که ایشان نیز در اختیار قشلاق قراباغ مبالغه داشتند^۶ به تعجیل تمام قبل از آنکه به اردویه^۷ کوچ کند، به صوب قراباغ روان شدند. اردویه همایون از موضع سرات^۸ به جانب قشلاق رو به راه کرد.

چون موکب همایون از راه بدوستان^۹ به عقبه ارغنه رسید، امیرزاده یوسف که در

۳. P: فرمود.

۲. F: امر فرمود.

۱. P: اردوی.

۶. P: داشته.

۵. P: حان.

۴. P: شعر.

۹. P: بدوستان.

۸. K: سر او.

۷. P: اردو.

نزول قشلاق استعجال کرده بود، خبر به موکب اعلیٰ فرستاد که امسال به واسطه آنکه خشکسال بوده و باران و سیل مفقود که اسباب عفونات منازل قشلاق را نیست گرداند و مدار^۱ حرارت مفرط موجود، از رطوبت طلی که در آن ولایت می‌باشد، عفونتی^۲ عظیم رو نموده و اکثر صنّاع و کارکنان که جهت اتمام عمارت^۳ به قشلاقگاه رفته بودند، مریض شده‌اند، بل اکثر وفات نموده^۴ تا بغایتی که شربتخانه خاصه را جهت عامه وقف است. امیرزاده علی که اجل او را گریبان و بغل گرفته به مقتل می‌رسانید، در این وقت عرق مخالفتش با شاهزاده یوسف میرزا در حرکت آمد و به عرض رسانید که اگر امر عالی نفاذ یابد من بروم و تحقیق لایق نمایم و کیفیت حال معروض دارم. به استعجال تمام به قراآغاچ آمد. اتفاقاً^۵ در آن اوقات کسی وفات نیافته بود. عرضه داشت به نواب کامیاب^۶ روانه گردانید که سابقاً از امراض و بوی [در] قشلاقگاه اثری بوده و اکنون که هوا میل به برودت کرده، مطلقاً^۷ ۲۱۵- ر < برطرف شده است و از آن خبری نیست، اگر نواب توجه فرمایند عین مصلحت و صواب است.

موکب همایون از موضع سرات به جانب قشلاق رو به راه کرد و از عقبه ارغنه فرود آمده به کنار آب ارس منزل ساخت، و از آنجا در عین روتق و رواج به قشلاق قراآغاچ در عمارت موجود [که]^۸ در دامن تل سلطان بود، نزول اجلال فرمود. خاک سلطان بود همچو عاشق که به وصال رسد، بدان دولت بکمال رسید^۹. هر نرگس آن گل زمین دیده انتظاری در راه گشاده بود و هر لاله آن دشت در شوق آن سرو بر جگر داغی نهاده. از تازگی چمن اقبال گلها برشگفتند، چه دانستند که عنقریب در ماتم آن روح مُکرم جامه‌ها^۹ چاک خواهند کرد و سبزه‌ها از ورود آن بخت فیروز تر و تازه شدند. کجا تصوّر

۳. F: عبارت.

۲. F: عفونت.

۱. P: مدارا.

۶. F: همایون.

۵. K: اتفاق.

۴. K: نموده + اند.

۸. P: رسد.

۷. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۹. P: «ها» ندارد.

کرده^۱ که پس از چند روز در عزای جگر سوز خود را بر خاک خواهند افکند؟ عمارات و حوضخانه‌ها را از نزول خداوند آبی در روی کار آمد، فاما زود هر حوضی دیده‌گریان شد. نه‌رهای جان‌نواز را از ورود آن حضرت حیاتی در بدن آمد، فاما نه دیر [ی که دریای]^۲، خون در ایشان روان شد.

ابیات^۳

مسلمانان شه‌ ما خوشدلی بود	میان پادشاهان مُقبلی بود
به هر محفل که چون گل رخ نمودی	از این گل چهره خرم محفلی بود
چو مه در خاک این منزل فرو رفت	چه دامنگیر یارب منزل بود

بعد از اندک زمانی عید قربان در رسید.

ابیات عیدی^۴ < ۲۱۵ - پ >

عید قربان آمد و قربانیان حیران تو	بگذر ای خونریز، تا جانها شود قربان تو
تو پی کشتن گریبان می‌کشی فارغ مرا	من در آن ^۵ اندیشه کز خون تر شود دامن تو

صبح عید پادشاه سعید، به سنن و وظایف اعیاد از اقامت خطبه و اوراد فراغت^۶ نموده به ذبح قرابین تقرّب و تنسک نمود^۷. گویی قدوم این عید حاجّ مخبر بود، بدانکه بادیّه هجران به سر آمده و نوبت حج اکبر آمده است و تشنگی بادیّه حرمان دنیا بس است، از زمزم صفای عقبی^۸ جامی می‌باید کشید و ضیق^۹ مغیلاتات اشباح تا چند به سعت سدره طوبای^{۱۰} عالم ارواح می‌باید رسید.

مثنوی^{۱۱}

تسنگی این خانه تاریک بس دوری این وعده نزدیک بس

۱. P: کرد. ۲. P: در؛ با توجه به فحوای عبارت از K افزوده شد.

۳. P: شعر. ۴. P: بیت. ۵. P: درین.

۶. F: اقامت. ۷. P: فرمود. ۸. P: صفا به معنی.

۹. P: صیف، K: ضنک. ۱۰. FKP: طوبی. ۱۱. P: شعر.

چند در این منزل تن مستمند چند در این تخت^۱ بدن تخته‌بند
بستد گران بارِ هوس بس مرا طوطیم و تنگ قفس^۲ بس مرا

بعد از انقضای عید، به مدّتی غیر مدید برق جانسوزِ اجلِ بی‌علاج در درختستان^۳
قراآغاچ رو نهاد و آتش مرگ تیزاتیز در بیت السلطنة افتاد. اوّل^۴ حضرت مهد علیا بیگم
- تَعَمَّدَهَا اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ - در این واقعه پیشرو گشت و قصّه مرگ^۵ و درد و داغ که به طول
عافیت و فراغ کهنه گشته بود^۶، نو شد، وَ الْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ.

۳. F: درختستان.

۶. P: بودند.

۲. P: قفس.

۵. P: مَلِک (گویش).

۱. F: لُخت.

۴. KP: اولی.

وفات مهد علیا سلجوقشاه بیگم^۱

مهد علیا [عَفَّت] پناه ملکه سلجوقشاه بیگم ملکه‌ای بود که در حریم عَفَّت او صد همچو بلقیس کم نمودی <۲۱۶-ر> و عماری عصمتش را قیدافه^۲ شایسته غاشیه کشی نبود. ترکان خاتون آن خاتون ترکان را به خادمی نشایستی و هزار همچو گردوچین خرمن خیراتش را خوشه‌چین بایستی. در زمان حضرت صاحب‌قران سعید، امر شریفش در ممالک مُطاع بود و امرای الوس^۳ فرمانش را تلقی به اذعان و اتباع می‌کردند و آن حضرت در تدبیرات امور مملکت و تنسیق احوال^۴ سلطنت، فکر^۵ متین و رأی رزین داشت و امر شاوروه^۶، در باب او معروف [و انفاذ خالفوه^۷، موقوف] بود.

بعد از وفات حضرت صاحب‌قران سعید چون نوبت ملک به سلطان خلیل رسید، القصه [توجه]^۸ حضرت اعلیٰ به صوب دیار بکر مقرر گشت. حضرت مهد علیا مرافقت فرزند ارجمند را ترک ننمود و به موافقت سلطان اصلاً التفات ننمود^۹. و بعد از واقعه سلطان نوبت به حضرت اعلیٰ رسید، نفاذ حکم مهد علیا درجه سَمیا^{۱۰} گرفت و شهرت

۱. P: در بیان وفات والده سلطان.

۲. K: کیدانه.

۳. KP: اولوس.

۴. F: حیات.

۵. P: فکری.

۶. F: القصه حضرت؛ P: رسید + و توجه، با عنایت به نسخه K تصحیح شد.

۷. P: نفرمود.

۸. K: سیمیا؛ P: سیمیا، هم خوانده می‌شود.

عِظَم^۱ شأنش در عالم انتشار یافت. مَلِک مصر به اُخْوَت^۲ او افتخار نمودی و پادشاه روم او را والده فرمودی. هیچ ایلچی از جایی به پایه سریر خلافت مصیر نیامدی که ایلچی حضرت مهد علیا همراه نبودی و هیچ حاکم تبرک و پیشکشی نکشیدی که توسّل به خدمت و تبرک او را لازم ندیدی.

و حضرت مهد علیا نیز در جهات مصالح ملک و دین و اثارت خیرات و مبرّات سعی^۳ متین^۴ فرمودی و از جمله خیراتش مسجد جامع <۲۱۶- پ> کبیر شهر تبریز است که آثار آن مشرف بر انطماس و اندراس شده بود و آن حضرت اموال^۵ وافره و تومانات متکاثره در آنجا مبذول فرمود و در قبله گاه^۶ قدیمش قبه رفیع عالی که همچو بنیان مفاخر و معالی حضرت اعلیٰ بر اوج کیوان متعالی بود، بر قمه^۷ سماک و گنبد افلاک برافراشت. قبله مستقیمش به گوش هوش راغبان طاعت مَلِک عَلام نوای ﴿قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ [۱۴۴/۲] در داده و بر روی خاشعان مصلاّی راز و متوجّهان وجوه^۸ عبادات و نماز، باب بابهای ﴿فَلَنَوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا﴾ [۱۴۴/۲] گشاده و در جوانب و اطراف و حوالی و اکناف آن طاقهای منقّش به نقوش کاشی که هر قطعه‌اش رشک فیروزه سپهر و هر وصله‌اش طیره شمس مهر تواند بود، ساخته و پرداخته شد.

مثنوی^۹

قبره‌اش رشک گنبدِ کیوان	طاق او جفت طاق کاهکشان
سبزه بنموده گنبدِ مینو	گویا هست عکس قُبه او
معبد مردم سحر خیزست	بیت معمور ^{۱۰} شهر تبریزست

رجای واثق است که سعی ساعیه^{۱۱} «مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا، از مبرّه عظیم المّنه، بَنَى اللَّهُ لَهُ

۱. عظم + و.

۲. باقوت.

۳. سحر.

۴. PF: مبین.

۵. F: مال.

۶. K: قبه.

۷. P: قبه گاه، K: قمطان.

۸. F: وجهه؛ P: متوجّهان وجوه.

۹. P: شعر.

۱۰. P: هم مصلاّی.

۱۱. P: عبارت «رجا...ساعیه» را ندارد.

بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ»، [مکافاتى سزاوار يابد]^۱ و در روز جزا از صحیفه اعمال و آمال^۲ ارقام ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [۱۸/۹] خواند و آن نیک‌زن کثیرالاحسان در جریده و سلک جوانمردان «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ مُعَاهِدًا [المَسْجِدَ] فَاشْهَدُوا لَهُ بِالْإِيمَانِ»، محشور^۴ شود و جزای او از انفاس متعبدان معابد ﴿وَأَنَّ رَ» <۲۱۷- الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ [۱۸/۷۲] موفور گردد.

ابیات^۵

ز انفاس پیری که وقت سحر کشد ناله سوزناک از جگر
ز بیخ^۶ مژه اشک انگیخته وز آن شاخ، مرجان تر ریخته
دعای رود بر در کبریا ببخشد یقین بانی بقعه را

در این سال که حضرت بیگم را توجّه کعبه عقبی^۷ نزدیک شده بود، آن حرم محترم عزم جزم فرمود که به زیارت حرم مُکَرَّم شتابد و از طریق بغداد ادای فریضه^۸ حج فرموده زیارت اولیا و اصفیا را دریابد. بعد از آنکه از حضرت اعلیٰ اذن توجّه حاصل شده بود و جوه مصارف حجّ واصل شده^۹، مصالح ملکیه موجب تسويف و تراخی گشت و حصول آن اُمّیه که حلول آن بر تقدیم منیه فرض عین بود، در عرضه^{۱۰} تعویق ماند. بعد از رجوع به ییلاق، بنابر وفور اشفاق بر اولاد کبار، رأی آن حضرت آن بود که قشلاق در قراباغ^{۱۱} باشد، مبادا [که] از طاعون و وبای تبریز و بالی زاید و یکی را از اولاد مُکَرَّم طعن [و] نکالی آید، و العجب که از آن صاحبۀ عقل و دها در حَیْزِ احتجاب و خفا ماند که با شحنة اجل مکابده^{۱۲} و با قهرمان قضا مکایده^{۱۳} متصوّر نیست. و چون اوقات آن حضرت اکثر در طاعات مبذول بود و به ضبط ساعات اوراد و حفظ

۱. FP: ندارد، از K افزوده شد.

۲. F: مأثر.

۳. K: يعتاد المساجد. ۴. F: مشحور، K: مشهود.

۵. P: شعر.

۶. K: میغ. ۷. P: حقیقی.

۸. P: فرايض.

۹. P: گشته. ۱۰. P: عرصه.

۱۱. KP: قره‌باغ.

۱۲. P: عبارت «و العجب... مکابده» را ندارد. ۱۳. P: مکابره.

وَرَد صیام اعتنای تمام حاصل، و پیوسته مسئولش^۱ حین دعا در حالات مَرْجُوّ الاجابة آن بود که به فراق اکارم اولاد مبتلا نشود و به فوت اعزّه احفاد مشاهد نزول بلا نگردد. در این هنگام که حلول آن <۲۱۷- پ> وقایع ضروریّه^۲ متقارب گشته بود و وصول آن دواهی بر خاندان پادشاهی مقارن شده^۳، دعای آن حضرت به اجابت اقتران یافت و اوّل پیکِ مرضِ مندر به حوادث به خدمت آن حضرت شتافت و در اوسط^۴ شهر ذی الحجه آن حضرت را مرضِ صعب روی نمود و بعد از ایّامی از منزل دنیا به حرم عقبی نقل فرمود و از خدر عفت که نمونه ستر عفاف ملکوت بود به محمل تابوت انتقال یافت؛ ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [۱۵۶/۲]. گویی اصل شجره دولت آن روز از بیخ برآمد و فروغ را آفت حادثه آن ساعت از در درآمد.

چند روزی^۵ پادشاهزاده مُکَرَّم، عزیز مصر عزّت، ماه فلک حشمت، ابو العزّ امیرزاده یوسف میرزا - رَحِمَهُ اللّٰهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً - به عیادت والدّه ماجده فرموده بود و دیده تحیر بر آن مرضِ خوفناک گشوده. مشاهده شدت آن دردمندی با وفور تحنّن فرزندی مضموم گشته، خاطر شریفش را بسیار مهموم و مغموم گردانید و چون از آنجا مراجعت فرمود، آفت مرضِ ساری، جاری در عروق و مجاری شد و ایشان را هم مرضی اصعب^۶ و رنجی اتعب^۷ روی نمود، و الحُکْمُ لِلّٰهِ تَعَالٰی.

۱. P: مسیوالش.

۲. P: ضروری.

۳. P: شود.

۴. P: اواسط.

۵. KP: روز از.

۶. F: صعب.

۷. F: تعب.

ذکر وفات مرحوم شاهزاده یوسف^۱

شاه یوسف عزیز دوران بود	گلی از گلشن حسن خان ^۲ بود
چشم دولت به طلعتش مقرر	مصر ملّت ز ^۳ تقویش معمور
راه او، شرع احمد مختار	زهد او، زهد مالک دینار < ۲۱۸ - ر >
همچو یوسف به زهد پاک بدن	ثوب تقوی، بر او چو پیراهن ^۴
نا ^۵ شده آن قمیص تا بوده	از دم گـرگ فسق آلوده
یوسف آسا نموده آن محبوب	فرض بر خویش طاعت یعقوب

أَلَمَلِكُ الْمَنَعَامُ^۶ وَ الْأَيُّدُ الْمِكْرَامُ، عِرْقُ بَاسِقٍ فِي إِيَالَةٍ، وَ لَيْثٌ فَايِقٌ فِي الْبَسَالَةِ، مِقْدَامٌ فِي
الْمَعَارِكِ إِذَا الْكَتَائِبُ تُحْجِمُ، وَ مِصْوَالٌ فِي الْمَلَا حِم إِذَا النَّوَابُ تُهْجِمُ، أَشْبَلٌ مِنْ لَيْثٍ
عَرِينٍ إِلَى الْأَشْبَالِ، وَ أَجَوْدُ مِنْ سَيْلٍ دَمِثٍ^۷ يَسِيلُ مِنْ^۸ الْجِبَالِ، كَالْعَيْثِ عِنْدَ الْإِرْفَادِ لَا
يَخَافُ اقْلَالَاً، وَ لَا يَهَابُ إِجْلَالَاً، لَا يَنْفَدُ^۹ قَرَبَةً^{۱۰} وَ لَا يَنْقَطِعُ قَطُّ قَرَبَةً. پادشاهی

۱. P: در ذکر وفات ابوالعز یوسف میرزا بهادر افاض الله تعالى علیه سجال المغفرة

۴. F: پراهن.

۳. P: به.

۲. P: خوان.

۷. K: دهش.

۶. F: المتعام.

۵. K: تا.

۱۰. K: قرابة.

۹. F: ینفذ.

۸. P: بین.

سنی الاخلاق، نقی الاعراق، پسندیده سیرت، پاکیزه سریرت بود. در اعظام علمای عظام و اکرام مشایخ کرام چنانچه سزاوار سعادتمندان باشد، مبالغه فرمودی و بالطبع به صحبت ارباب زهد و صلاح و اصحاب تقوا و نجاح راغب و مایل بودی. بالذات طریق فتنه جویی و فتاکی و هرزه گویی و بی باکی را دشمن داشتی و در منزل سکینه و وقار و موطن طمأنینه و ترک استکبار نشیمن داشتی. در راه وفاق حضرت اعلیٰ قدمی راسخ داشت و متمکن در اطاعت او همچو جبل جلی شامخ بود. هرگز از او مظنه شقاقی ظاهر نشد و هیچ منافق از او^۱ بر تهمت نفاق قادر نبود.

در زمان سلطان خلیل که تخت دیاربکر مقرّ سریر حضرت اعلیٰ مقرر شد، شاهزاده یوسف میرزا سر در قدم برادر مهربان داشت و ساعد دولت را به مساعدت حضرت او برمی فراشت. <۲۱۸- پ> بعد از آنکه سریر خلافت و پادشاهی به قدوم حضرت اعلیٰ خلافت پناهی مشرف و مزین گشت، شاهزاده در کلیات امور ملک مشاور و در مجالس خاص موانس و مسامر بود و جهت خورش ملازمان شاهزاده دارالعباده کاشان و بلده نائین و بعض ولایات اصفهان و بعضی از احشام قراباغ^۲ و مواضع آذربایجان تا مبلغ هزار و دویست تومان معین شده بود. شاهزاده کریم الخصال، کثیرالافضال با وجود این جزوی معاش که کفاف چاکری از چاکران او نبود و رعایای^۳ این مواضع را مرقه و خوش حال می داشت و هرگز در اخذ خراج واجب رقم زیادتی بر صفحه^۴ احوال ایشان نمی نگاشت. پیوسته ابواب^۵ کرم بر روی صادر و وارد گشاده و خوان احسان جهت طبقات مردم جهان نهاده بود. تعمیر بنای خیرات فرمودی و ابواب مبرات بر وجود آمال و حاجات فقرا و مساکین گشادی^۶. فضلا را به عطاهای وافر بنواختی و شعرا [را] از صله های وافر محظوظ ساختی، و حق آن است که ترتیب مهمات و تنسیق جهات او همه ناشی از حسن امانت و کفایت صاحب اعظم اکرم - الَّذِي بَيْنَ الْأَنَامِ فاشی^۷ - مولانا

۳. F: رعاء.

۲. KP: قره باغ.

۱. P: از امری

۶. P: گشودی.

۵. P: ارباب.

۴. KP: صحیفه.

۷. P: هاشی.

رکن‌الدین مسعود کاشی بود که در حفظ مال مسلمانان و ضبط منال^۱ دیوان فرید زمان است، إذا أراد الله بالأَمِير^۲ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيرَ^۳ صِدْقٍ. القصّه، شاهزاده چنان‌که مذکور گشت، هنگامی که از عیادت حضرت مهد علیا به دولتخانه خود معاودت فرمود <۲۱۹- ر> وفور غموم و اعراض موجب علل و امراض گشت و بیماری شدید روی نمود.

ابیات^۴

تپ پُر لرزه در بستر کشیدش	غِطای خستگی در سر کشیدش
سرش از بار ^۵ بیماری گران شد	گل چهره به رنگ زعفران ^۶ شد
تنش کز نازکی چون نسترن بود	کنون دیدیم و ^۷ پژمرده سمن بود

بعد از مدتی بیماری، یوسف مصر جهانداری، از کنعان آحزان جهان^۸ رحلت فرموده به چاه هلاک مبتلا شد و پیراهن حیاتش به انیاب ذئاب فوت و ممات مُتَخَرِّق گشت. و در مصر جنان در مأمن امن و امان و مسکن پُر روح و ریحان برآسود. از تضرّع اجابت مآثر ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ﴾ [۱۰۱/۱۲] اثری ندیده، دعای ﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ [۱۰۱/۱۲] در شأن او مستجاب شد، إِنَّ لِلَّهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ.

هر چند ایام بیماری حضرت اعلیٰ خاقانی و قرب غروب خورشید فلک جهانبانی بود، فامّا زبان زمانه در تعزیت آن روح یگانه این رباعی می‌گفت^۹:

گر گل ندمد چهره محبوب بس است	سرو ار نبود قامت آن خوب بس است
گر گرگ اجل جامه یوسف بدید	در ملک جهان بقای یعقوب بس است

از آن شاهزاده^{۱۰} ارجمند، دو گزیده فرزند دل‌بند همچو دو دُر درج سلطنت و دو دُرّی

۱. F: منازل. ۲. PF: آمیر. ۳. P: وزیر. ۴. P: شعر. ۵. P: باد. ۶. F: ارغوان. ۷. P: «و» ندارد. ۸. P: دیار کنعان هجران. ۹. P: گفت + شعر. ۱۰. P: از این شهزاده.

برج شوکت، درجهان یادگار ماندند؛ شاهزاده‌های نامدار محمدی بیک^۱ و نورالوند بیک، لازالا علی صحائف الايام نورین متلأثین فی فُلك الطافِ ربِّ المشرقین، <۲۱۹-پ> و بَوَاءِ والدهما^۲ صاحب الجود و البرِّ ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ [۵۵/۵۴] وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ].

۱. P: محمد بیک.

۲. F: بواد الدهما.

ذکر اسباب مرض حضرت اعلیٰ خاقانی و ریختن گلبرگ جوانی^۱ از شاخ زندگانی

قلم را سر و برگ این قصه نیست	دل من شکیبایی ^۲ این غصه نیست
مغنی سرودی بگو سوزناک	که از دیده رودی فشانم به خاک
مرا روز از سوز دل تاب نیست	مرا شب زمانی ز غم خواب نیست
مرا در جگر آتشین شعله‌ای ست	کزو کوه آتش کمین شعله‌ای ست
زند شعله از چاک سینه علم	بسوزد کتاب و دوات و قلم
پس این داستان را بیان چون کنم	غم از دل نیارم که بیرون ^۳ کنم

هر^۴ چند تأکید این حکایت آتش افروز و تجدید این روایت غم اندوز است، فاما در تذکار آن رجا واثق است که دل از بی‌وفایی زمان آگاه شود و در تکرار آن امید^۵ موجود که غافلی از تغییرات زمان انتباه یابد. چه، دولت^۶ مهیا که بندگان حضرت اعلیٰ را دست داده و نعمت^۷ هنی که بدین عتبه علیا روی نهاده بود، بر روی کم پادشاه^۸ دیده گشاده و در

۳. P: برون.

۶. P: دولتی.

۲. P: شکیبایی.

۵. K: امیدی.

۸. P: پادشاهی.

۱. P: جوانی + آن حضرت.

۴. P: مرا.

۷. P: نعمتی.

دست کم مملکت پناهی فتاده باشد. بنای بُنیه در غایت احکام و اساس بُنیّه در نهایت استحکام، ساخت سایر بدن از امراضِ خلقیه میرا و ناحیت مملکت [تن] از علل^۱ عارضه معرّا، مدّت دوازده سال که ایّام دولت و کامرانی^۲ [و روزگار] سلطنت و < ۲۲۰ - ر > جهانبانی بود، هرگز خدشه مرضی صعب مجلس [مشرع زلال]^۳ عیش او را مکدر نساخت و هیچگاه سوارِ علّت و انکدار بر محلّ^۴ قرار وجود شریف او نتاخت. پیوسته محفلِ همایون بزمی بود، [اصحابش]^۵ آسوده و احبابش^۶ غنوده. صبح و شام جامِ گلغام [دایر]^۷ و صباح و رواحِ افراح و امراح حاضر؛ چنگ رای^۸ فرهنگ به ساز عُود املِ موعود در آواز.

ابیات^۹

همه کامی به کام دل مکمل	هران ^{۱۰} عیشی که می باید، محصل
ربوده گوی از میدان اقبال	سمند بخت زیر ران اقبال
کلاه سروری بر سر نهاده	قباي خسروی را برگشاده
پری رویان عالم زیر فرمان	چو دیوان مانده در حکم سلیمان
سکندر وار سدّ عقل بسته	ز یاجوچ فتن آفاق رسته

سرانجام چاووش اجل قریب بی رخست و تقریب از میان بیرون جسته و دهن قدح و روی ساقی فرح شکسته.

بیت

مجلس عیش^{۱۱} و طرب باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

هر آینه از تکریر^{۱۲} این ملاحظه و تصویر بر خاطر نصحیت پذیر ظاهر می گردد که غایت

۱. F: جمیع. ۲. F: کامرانی + آن حضرت. ۳. F: مجلس

۴. P: بر مملکت وجود... ۵. F: ندارد؛ P: اصحاب، با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۶. F: اصحابش. ۷. P: صبح و شام کام دار؛ با توجه به نسخه K تصحیح شد.

۸. P: رای + مر. ۹. P: شعر. ۱۰. P: همه.

۱۱. K: همه ۱۲. F: تکریر

[هر]^۱ کام، ناکامی و انجام هر سرانجام بی سرانجامی ست.

[شعر]

سرانجام چون باز باید سپرد همه رنج ما باد باید شمرد
وفاگر ز ملک جهان آمدی کی^۲ از جم به یعقوب خان آمدی > ۲۲۰ - پ

الحکایت

چون پادشاه بلند رایت را روزگار جهانبانی به فرجام رسیده و ایام کامرانی به انجا[م] انجامیده بود، و نیز توالی نشئات لطفی و قهری و تتالی نظرات امنی و خوفی مقتضی آن بود که چون اهل عالم زمانی در ظلال راحت و امن برآسودند، ایامی در نکال جراحت خوف جان بفرسایند و چون روزگار فتنه و بلا، پای در دامن عدم و فنا برده بودند، چندگاهی سر از گریبان شدّت و عنا برآرند. چون شکر نعمت^۳ ﴿لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾^۴ [۵۵/۲۴] چنانچه سزاوار باشد به ظهور نرسیده، لاغر و [رنج]^۵ نعمت^۶ ﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ﴾ [فَإِنَّ رَبَّكُمُ لَرَّءَوْفٌ رَحِيمٌ]^۷ [۴۷/۱۶] هوش از دلها بریاید.

نظم^۸

چو جام شکر ننوشی خمار رنج بچش^۹ چو قدر امن ندانی بلای خوف بکش

بعد از تقدیر آسمانی^{۱۰} و قضای سبحانی^{۱۱} اسباب متوافره که هر یک علت [تامه]

۱. PF: ندارد، از K افزوده شد.

۲. F: کم.

۳. F: نعمت.

۴. FP: تخوف + فما هم. بمعجزین، با توجّه به قرآن مجید و نسخه k تصحیح شد.

۵. KPF: شکر؛ با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد. ۶. F: نعمت.

۷. FP: تخوف + فما هم بمعجزین، با توجّه به قرآن مجید و نسخه K تصحیح شد.

۸. P: شعر. ۹. P: مچش. ۱۰. P: آسمانی.

۱۱. P: سبحانی.

مستقله تواند بود از غیب سر برزد.

اول اسباب الهی که به واسطه [کفات]^۱ قضات که به شیراز درآمده بودند و روزگار عیش عجزه از قدوم ایشان به سر آمده بود و دست اضطرار به دعای: «الهی مَنِ الَّذِي دَعَاكَ فَلَمْ تُجِبْهُ وَ مَنِ الَّذِي اسْتَغَاثَكَ فَلَمْ تُغْنِهِ»، یا غوثاه یا غوثاه، برافراشته و چشم اجابت در شاهراه ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ [۶۲/۲۷]^۲ گماشته. هر چند پادشاهِ راحم^۳ مرحوم از اراده ظلم بر مظلوم منزّه بود، فاما مظلومان از ناآگاهی پادشاه آگاه نبودند و از مکر و تزویر آن جماعت که افعال مذمومه^۴ خود را بنابر اراده سرعت انفاذ به حضرت پادشاه ۲۲۱-ر < صاحب داد نسبت می کردند مطلع نه، و^۵ هنگام دعا و طلب نزول بلای [بلوی] آن حضرت را عمده می ساختند. لاجرم، بلای نازل به حکم ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ [۲۵/۸] عام شد و عامه آن بر بخت جوان و تخت امن و امان خاص گشت.

دیگر از اسباب طبیعی آنکه چون موکب همایون در قراباغ نزول فرمود و عفونت هوا معلوم گشت، هر روز در گوشه ای کسی خسته می شد و از آن جمله قلیلی از چنگ اجل رسته می گشت. حضرت اعلیٰ فرمود که لجام ریز توجه تبریز فرماید. بعضی^۶ مانع شدند و نمودند که توجه رایات همایون موجب پریشانی الوس^۷ می شود، اولی توقف است. هر آینه بدن لطیف و ذات شریف را به واسطه عفونت هوا و سرایت حمی آفت رسید. اول از اسباب طبیعی حدوث مرض آن بود که در ایام بیماری حضرت مهد علیا، حضرت اعلیٰ به قصد عیادت ایشان شتافتند و والدۀ ماجده را در چنگ مرض مبتلا و در شداید اوجاع مُعَنَّا یافتند. حضرت اعلیٰ خاقانی را عرق تحنُّن و مهربانی به حرکت آمده، از خاطر قرار و سکون ببرد و دیده [به گریه خونبار رکون کرد]^۸ و ژاله اشک بر ارغوان چهره فرود آمد و لالی^۹ مکنون بر گونه یاقوت فام روان گشت.

۳. P: راحم + و.

۶. P: بعض.

۹. P: لاله.

۲. F: دعاه + الایه.

۵. F: که.

۸. F: دیده گریان کرد.

۱. KPF: کفایت

۴. F: فعال مذمه.

۷. K: اولوس.

[شعر]

از آن دیدن، غمِ خاطر فزون شد جگر خون گشت و از دیده برون شد
ز مهر مادر آن فرزندِ نیکو روان کرده ز دیده آبِ آمو
از آن مجلس با خاطری^۱ محزون بیرون فرمود. < ۲۲۱ - پ > اتفاقاً روزی بغایت گرم بود
و تُرک فلک در تیغِ زدن بی‌آزم. حرارت آتش در بیشه‌ها فتاده بود و تفِ تموز رو به عالم
نهاده^۲. از جهت دفع آه سرد و ملال در بیشه بغایت گرم نزول اجلال فرمود. صحبت
دوستان را جلای زنگ^۳ احزان شمرده و به تیشه فراغِ بیخِ ملال را در آن بیشه از باغ خیال
برآورده.

غزل

بسیار می‌که زمانی فراغ می‌خواهم کنار سبزه و گلگشت باغ می‌خواهم
چو لاله گرچه مرا، داغهای کهنه بسی‌ست بهار تازه شد و تازه داغ می‌خواهم
ز جامِ باده مرا روشنی دل هوس است به آفتابِ نظر از چراغ می‌خواهم
خیال خام مرا بین که در سراجۀ دهر هزار حادثه و من فراغ می‌خواهم
دماغِ زهد ندارم «امین» صفت یک‌چند فروغِ نشئه می در دماغ می‌خواهم

از مطعومات که در تیزی گرما اتفاق، ماست بود و اِکثاری فی الجمله در آن واقع شد.
ورودِ غمِ مُفرط بر خاطر با تأثیر حرارتِ وافر و اتفاقِ طعامِ غیرِ موافق و اصلِ مزاج
منحرف به واسطه امراض سابق؛ جمله این اسباب دست به همدیگر داده آن سرو
جهانداری را - بعد قضاء الله الباری - در بستر تب و بیماری انداختند. شب هنگام ضیف
حُمّا در جمایِ ساحت < ۲۲۲ - ر > بدن میهمان شد؛ میهمانی بی‌حمایت^۴ و میزبانی
بی‌رعایت^۵. میهمان چه؛ محصلی گرم مزاج که از [او] لرزه بر اندام افتادی، ترکی

۳. P: ژنگ.

۲. P: نهاده + بود.

۱. F: خاطر.

۵. P: راحت.

۴. K: حمایت + بود.

بی‌علاج^۱ که یک نفس آرام ندادی.

[ابیات]^۲

لب ازو خشک و دیده از وی تر صبر از دل ربوده، هوش از سر
گر به لطفش دمی به خویش کشی ردّ کند شربتی که پیش کشی
خشک ناکرده از عرق جامه گرم سازد به تازه هنگامه
وقت سودا که آتش انگیزد خون صد ناتوان فرو ریزد

دیگر روز اَطَبّای الباء بعد از تفتیش و قبل از تشخیص به حُمّای وَبَوی مَقَرّر داشته^۳، فصد فرمودند و به دستی که سالها نوش عالم رسیده^۴ بود، نیش اَلَم رسانیدند.

مطلع^۵

به عالم گاه فصدش چون که گلگون خون او ریزد

چه باشد حال بلبل چون گل از گلبن فرو ریزد!

مرضِ صفراوی که نیش فصد در او سَم ارقم است، اشتداد تمام یافت و بقیه دم بدن به واسطه قَلتِ رطوبت و غلبه یبوست محترق شد و عساکرِ امراض در نواحی بدن متفرّق گشتند. هر لحظه المی سر برمی زد و هر ساعتی غمی روی می نمود. اگر ملاحظه انعاش حرارت غریزی کرده به مقویات علاج کردند، حُمّای مستولی را که چون زمین دایمة البنیان و چون آسمان < ۲۲۲ - پ > دایرة الارکان بود، زیان داشتی و اگر ملاحظه تقویت کبد کرده به مسکنات تدبیر نمودندی، بیم بود که از قَلتِ حرارت غریزیه رطوبات غریبه غالب شود و بدن عطشان به ماده صالحه را بر سرچشمه استسقا رساند.

و محمد بن زکریا الرّازی الْمُتَطَبِّب در کتاب حاوی گفته که اسباب امتدادِ امراض چند چیز است: اوّل برد هوا، دوم [قَلت]^۶ حرارت غریزی، سیوم^۷ غلظت بدن. و این اسباب در

۱. F: علاجی.

۲. F: ندارد؛ P: بیت.

۳. P: داشتند.

۴. KP: رسانیده.

۵. P: بیت.

۶. KPF: ندارد، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۷. K: سیوم درستی.

آن وقت مجتمع بود. چه، برودت هوا افراط داشت و بدن کوه هیکل در خلقت^۱ بغایت مکمل بود و حرارت غریزی از غزارت خالی و قلّت حرارت غریزی را اسباب متوالی. و اتمّ سببی^۲ در ازدیاد و امتداد مرض آن بود که بعضی از مقرّبان که زئ نَصّاح را سبب نَجّاح خود دانسته بودند و در لباس نصیحت هزار فضیحت به ظهور می آوردند، در ایّام عافیت و صحت پیوسته بر سبیل تنذیر و تخویف حضرتِ اعلیٰ را به موت^۳ تهدید و از عالم تنفیر می کرده اند و همگی اسباب آن را در نظر خیال تصویر می نموده و قُرب وقوع و ضرورت وصول آن را به عبارات متنوّعه تقریر و در ضمن تمثیلات و تخییلات مزخرفه تکریر می کرده؛ و غرض ایشان - کَمَا كَانَ يَظْهَرُ^۴ مِنْ ظَوَاهِرِ اَحْوَالِهِمْ - آنکه خاطر شریف پادشاهی مایل به توجّه جناب <۲۲۳> - ر < الهی گردد و امور دنیوی که بازار شهوات را گرم می دارد، بر ضمیر [منیر] آن حضرت سرد نماید و دست از مهمّات سلطنت کشیده و در گوشه عیش و فراغت پناهیده، امور ملک را در قبضه اقتدار و عنان اختیار ایشان گذارد، وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى.

القصّه، اسباب طول امتداد مرض در جوهر ذات آن حضرت ظاهر شد، بلکه علامات نزول داهیة کبریٰ از وَجَنَات احوال ایشان باهر گشت - ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾ [۱۹/۵۰]؛ و در یازدهم شهر صفر سنه ستّ و تسعین و ثمانمائه^۵ (۸۹۶) از دار فنا انتقال به دار بقا فرمود و در جوار ملک رحیم و صحبت رضوان و قرب روح و ریحان آسایش فرمود، ﴿اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [۱۵۶/۲].

بعد از رعایتِ وظایف تجهیز و تکفین در منزل قرا آغاچ، جسدِ مطهر آن حضرت را دفن کردند و پس از زمانی از آن منزل بیرون آورده به دار السلطنه تبریز نقل نموده، در فضای مسجد نصریه که از مستحدثات حضرت اعلاست دفن نمودند. و شاهزاده های^۶ رفعت مکان به فردوس برین انتقال <۲۲۳> - پ < نموده و گفته فردوسی طوسی حسب

۲. نسخه K در همین قسمت پایان می پذیرد.

۱. F: خلعت.

۵. F: ثمانما.

۴. P: تطهیر.

۳. F: مدّت.

۶. P: شاهزاده.

حال نموده:

ابیات^۱

در دخمه کردند سرخ و کبود تو گویی که جمشید هرگز نبود
سرانجام چون باز باید سپرد همه رنج ما باد باید شمرد

و بعد از مدّتی مدید از وفات سلطان مغفور^۲ طایفه طاغیه باغیه او را از قبر بیرون آوردند
و به آتش ظلم و تعدّی بسوختند و از جهت او اجر و از برای خود و زر اندوختند.

[تَمَّ]^۳ الْكِتَابِ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ^۴

عَلَى يَدِ الْفَقِيرِ الْحَقِيرِ يَوْسُفَ مَرْوِي

فِي سَنَةِ ۹۲۷

۱. P: شعر فارسی. ۲. P: مغفور + و شهید.

۳. PF: تمت؛ K: ندارد، با توجه به فحوای عبارت تصحیح شد.

۴. P: الوهاب + و السلام علی رسوله محمد و علی آله و اصحابه خیر آل و الاصحاب الی یوم الحساب. و قد وقع الفراغ من تحریر هذا الكتاب فی الیوم الجمعة قبل الصلوة الحادی و العشرین من محرّم الحرام لسنة اثنتی و خمسين و تسعمائة من الهجرة النبویة صلی الله علیه و سلم.

نمایه‌ها

۱. آیات
۲. حدیثها، جمله‌ها و ضرب‌المثل‌های عربی
۳. نام‌کسان
۴. جایها
۵. قبیله‌ها، قوم‌ها، سلسله‌ها و طایفه‌ها...
۶. شعرها و مصراع‌های عربی و ترکی
۷. شعرها و مصراع‌های فارسی
۸. کتابها
۹. واژگان، ترکیبات و اصطلاحات عربی
۱۰. واژگان و تعبیرات ترکی و مغولی و اصطلاحات دیوانی
۱۱. منابع و مأخذ

آيات

سورة بقره / ٢

١٠٨	٢٠	يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ
٢٢٩	٢٠	عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
١٠٩	٣٠	إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
١١٠	٣١	وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
١٠٨	٣٦	لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ
٣٩٠	٧٩	وَإِلَّاهُمْ يَمَّا يَكْسِبُونَ
٣٥٩	١٢٤	إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي
١٩٦	١٣٣	أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ
١٧	١٣٧	فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ
٢١١	١٤٣	وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا...
٤٠٦، ٢٢٢	١٤٤	فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
٢٢٢	١٤٤	فَلَنَوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا
١٧٠، ١٩٦، ٣١٦	١٥٦	إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
٤١٩، ٤٠٨		

٣٠٨، ١٨٣	١٨٥	شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ
٢١١	٢٤٤	وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...
١٨٦	٢٤٩	لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
١٤٤	٢٤٩	كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً
٣٩٠	٢٥٦	بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا
٢٢٢	٢٦٥	ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
٣٩٥، ١٦٩	٢٦٩	يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ...
٢٣٨	٢٨٦	لَا تُحْمِلُنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ

سورة آل عمران / ٣

٢٥٢	١٢	قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْيُهُمْ
٣٢٧	١٥	جَنَاتُ نَجْرٍ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
٢٧١، ١٩٢، ١٠٩	٢٦	تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ
١٩٢	٣٣	إِنَّ اللَّهَ أَصْطَقُ آدَمَ وَنُوحًا
		رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا
٣٧٥	٥٣	الرَّسُولَ فَاصْبِرْ مَعَ الشَّاهِدِينَ
٢٦٧	٥٤	وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ
٣٨	١٠٦	يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ
١٤٩	١٢٥	يُمِدِّدُكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ...
٢٢٨، ٢٢٦	١٣٣	عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ
١١١	١٢٨	لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ
١٤	١٤٤	وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ...
٢٢٩	١٧٣	حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
٢٥٢	١٨١	عَذَابَ الْحَرِيقِ
٣٧٦	١٨٧	وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ...
٣٢٨	٢٠٠	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا...
١٤٤	١٣	وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ

سورة نسا / ۴

۹۷	۱۸	حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
۲۱۲، ۱۸۳	۷۱	فَأَنفَرُوا نُبَاتٍ أَوْ أَنفَرُوا جَمِيعاً
۲۱۲	۷۵	وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
۳۳۰	۷۵	أَجْعَل لَّنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً...
۲۶۸، ۲۱۲	۹۵	فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ...
۳۹۰	۱۱۵	نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ
۱۹۲	۱۵۷	فَقَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ

سورة مائده / ۵

۱۴۵	۳	وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
۱۹۱	۲۷	لَأَقْتُلَنَّكَ
۳۷۲	۳۳	أَوْ نَقْطَعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلَهُمْ مِنْ خِلَافٍ
۲۶۳	۳۳	أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ
۳۷۲	۳۸	فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمَا
۳۲۷	۶۵	جَنَّاتٍ النَّعِيمِ

سورة انعام / ۶

۳۵۵	۴۴	أَخَذْنَاَهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ
۲۸۹	۴۵	فَقَطَّعَ دَايِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا
۳۵۶، ۱۸۷	۹۳	الْيَوْمَ تُجْرَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ
۴۷	۱۵۱	مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ

سورة اعراف / ۷

۱۹۱	۱۲	خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ
۴۰، ۱، ۹۷	۳۴	فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ...

٣١٥	٩٥	مُتَمِّدًا بَدَلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ
٣١٥.٢٨٢	٩٧	أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَن يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا...
٢٨٣	١٣٧	وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ...

سورة انفال / ٨

٢٨٥	١٢	سَأَلْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...
٢٩٣	١٧	وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى
٤١٦	٢٥	وَأَتَقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا...
٢٢٩	٤٠	نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ
١٠٢	٤٢	لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا
٢٥٢	٤٤	حُشِبَكَ اللَّهُ وَ مِنْ أَتْبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

سورة توبه / ٩

٤٠٧	١٨	إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ...
١٤٩	٢٥	وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ
٣٩٤	٣٥	فَتَكَوَّىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
٢١٢	٣٨	مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...
١٣	٤٠	ثَانِيًا أَتَيْنِي إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ
٣٠٤	٤٠	وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى...
٩٣	٤٠	لِيَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا
٣٢٩.٢١١.٩٣	٤١	انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا
٢١٥	٤٩	وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ
٣٠٤	١٠٩	شَفَا جُرُفٍ
٦	١٢٨	بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ

سورة يونس / ١٠

١١	١٠	وَنَجَّيْنَاهُمْ فِيهَا سَلَامًا

۳۷۵، ۱۲۷	۲۳	إِنَّمَا بُعِثْتُكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ
۲۶۳	۲۴	كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ
۱۰۸	۴۹	لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا
۲۸۰	۶۲	إِلَّا إِنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
۷۸	۷۱	وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ
۱۸۴	۸۸	رَبَّنَا أَطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ...
۱۸۸	۹۰	آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي...

سورة یونس / ۱۱

۲۲۱	۳۸	وَيَصْنَعُ الْفُلَكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ...
۲۵۵	۴۶	لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ

سورة یوسف / ۱۲

۵۰، ۴	۶	وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ...
۳۲۳	۱۲	يَزْنَعُ وَيَلْعَبُ
۲۷۱	۱۲	وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
۳۱۳	۱۴	أَكَلَهُ الذِّبُّ
۳۱۷	۲۰	دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ
۵۰	۲۱	وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
۱۴۵	۲۱	وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ
۵۱	۲۱	وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ
۲۴۳	۳۱	إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ
۵۰	۶۸	وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ
۴۱۱	۱۰۱	رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي
۴۱۱	۱۰۱	تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ

سورة رعد / ١٣

٢٢٨	٤	صُنُوءٌ وَ غَيْرُ صُنُوءٍ
١٥١، ١٤٤	١١	لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مَن خَلْفِهِ
٣٧٠، ٣٤١	١١	إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا....
٢٨١	١٧	فَأَمَّا الرُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً...
٤	٢٩	طُوبَىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَّآبٍ
٣١٤، ١١٩	٢١ - ٢٤	وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ....
٣٨	٢٣	وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِّنْ كُلِّ بَابٍ

سورة ابراهيم / ١٤

٧٧	٥	وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ...
٢١٣	١٧	وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِّنْ كُلِّ مَكَانٍ
٧٣	٢٠	وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعْزِينَ
٣٣٩، ١٤٠، ٥٦	٢٤	أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ
١٠٧	٢٧	يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
١٧٣ ٢٨		أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ

سورة حجر / ١٥

١٨٠	٩	إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
١١٧	٢٢	أَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَافِحَ
١٤١، ١١٢	٤٢	إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
٣٦٠	٥٣	إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ
٥٦	٧٥	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ
		وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ
١٥٦	٨٧	الْمَثَانِي...

سورة نحل / ۱۶

۳۶۸	۶	وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْمَوْنَ... ۶
۳۶۸	۸	وَالْحَيْلَ وَالْإِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً ۸
۳۹۹	۴۶، ۴۵	أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا ۴۶، ۴۵
۴۱۵	۴۷	أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ... ۴۷
۳۱۲	۵۸	أُيَسِّرُكَ عَلَىٰ هُونٍ ۵۸
۳۱۲	۵۸	يُدْخِلُ فِي التُّرَابِ ۵۸

سورة أسراء / ۱۷

۳۳۰	۶	وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ۶
۱۲۷	۷	إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۷
۳۴۹	۱۴	إِقْرَأْ كِتَابَكَ ۱۴
۱۱۶	۲۴	ازْهَمَّهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا ۲۴

سورة كهف / ۱۸

۱۴۵	۴۵	فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ ۴۵
۳۴۹	۴۹	لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ۴۹
۱۱۷	۹۳	حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ ۹۳
۵۶، ۳۸	۱۰۹	قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا ۱۰۹

سورة مريم / ۱۹

۲۴۶	۳	إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي ۳
۲۴۶	۳	أَشْتَعَلِ الرَّأْسُ شَيْبًا ۳
۵۰	۱۲	آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ۱۲
۵۰	۱۴	وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا ۱۴
		فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ ۱۴

٢٧٤	١٩	أَصَاغُوا...يَلْقَوْنَ غَيًّا
٢٦٥	٩٠ - ٩٢	تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ...يَتَّخِذَ وَلَدًا

سورة طه / ٢٠

٩٧	٥١	أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ
١٨٤	٧٨	فَعَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ
٢٥٢	٩٧	وَأَنْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي...
٣٩٥	١٣٠	آتَاءَى اللَّيْلِ فَسَبَّحَ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ

سورة انبيا / ٢١

٣٥	٧٢	وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً
٧٤، ٦٦	١٠٤	يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ
١٤٥، ٢١	١٠٥	وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ
٨	١٠٧	وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

سورة حج / ٢٢

٣٣٠	١	إِنَّ زُلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ
٣٦٤، ٢٢٤، ٢٢٣، ٢٢٢	٢٧	وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ...مِن كُلِّ فِجٍّ عَمِيقٍ

سورة مومنون / ٢٣

٣٤٤	٧٢	أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَّاجٌ رَبِّكَ خَيْرٌ
		رَبِّ أَرْجَعُونِ
٣٩٨	٩٩	لَعَلِّي أَعْمَلُ
٣٩٨	١٠٠	صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ

سورة نور / ٢٤

٣٥	٨	يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ...

۲۶۱	۳۲	وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ
۱۶۹	۳۳	وَأَتَوْهُمْ مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ
۳۰۹	۳۵	اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
۳۰۹	۳۵	الْمُصْبِحُ فِي زُجَاجَةٍ
۳۶۰	۳۵	كَوْكَبٍ دُرِّيٍّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ
۳۰۸	۳۱	وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا...
۳۲، ۳۱	۵۵	وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ...
۴۱۵، ۳۵	۵۵	وَلِيُبَيِّنَ لَهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا
۳۵	۵۵	وَلِيُمَكِّنَ لَهُمْ دِينَهُم الَّذِي ارْتَضَىٰ

سورة فرقان / ۲۵

۱۰۹، ۳۴	۴۵	أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ
۱۰۹	۴۵	ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا
۱۹۲	۳۱	وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا...
۱۱۱	۴۸	الرِّيحَ بِبُشْرَىٰ بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ
۱۱	۷۵	يُلْقُونَ فِيهَا تَحْيَةً وَسَلَامًا

سورة شعرا / ۲۶

۱۹۲	۲۹	لَأَجْعَلَكَ مِنَ الْمُسْجُونِينَ
۸	۱۰۷	وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
۳۶۹	۸۰	وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ
۱۸۳، ۱۴۴	۵۴	إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ
۱۸۷	۵۵	إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ
۳۴۹	۱۱۸	نَحْنِي وَمَنْ مَّعِيَ
۱۰۸	۱۴۹	وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا
۸	۲۱۵	وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

١١١	٢١٧	تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ
٣٣٧	٢٢٥	أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ
٣٣٣	٢٢٧	سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

سورة نمل / ٢٧

١٠٨	٥٢	فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً
٤١٦، ٣٧٥	٦٢	أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...
١٨٥	٨٨	وَهِيَ تَمْرُّ مَرَّ السَّحَابِ

سورة قصص / ٢٨

٢٤٤	٣٥	سَنَشُدُّ عَضْذَكَ
١١١، ٣٧	٦٨	رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ
١٨٤	٧٦	وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ

سورة عنكبوت / ٢٩

١٩٢	٢٤	افْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ

سورة روم / ٣٠

٣٢	٣	أَذْنَى الْأَرْضِ
٣٢	٣	وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَّعِلُونَ
٣٢	٤	بِضْعِ سِنِينَ
١٤٤	٥٠٤	يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ
١٤٨	٤٨	اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً
٣٦٤	٥٠	فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ

سورة لقمان / ٣١

٤٥	٣	فِي أَذْنَى الْأَرْضِ...

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ ۖ ۲۷ ۵۶

سورة سجده / ۳۲

يُدِيرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ۖ ۵ ۳۸، ۱۰۸

سورة احزاب / ۳۳

وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ ۖ ۵۳ ۸۹
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ۖ ۵۶ ۱۱

سورة سباء / ۳۴

لِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غَدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ ۖ ۱۲ ۱۱۵
أَسْلَمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَظْرِ ۖ ۱۲ ۱۱۵
يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ ۖ ۱۳ ۱۱۵
دَابَّةُ الْأَرْضِ ۖ ۱۴ ۳۵۰
وَ بَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتِی أُكُلٍ خَمْطٍ... ۱۶ ۳۷۰
رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا ۖ ۱۹ ۳۹۸

سورة فاطر / ۳۵

أُولَى أَجْنَحَةٍ ۖ ۱ ۴۲
إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ ۖ ۲۹ ۳۹۵
وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ۖ ۴۳ ۱۹۸، ۱۶۶، ۱۲۷

سورة يس / ۳۶

وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ۖ ۱۲ ۴
وَ الْقَمَرُ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ ۖ ۳۹ ۶۹

يُجِئِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ ٧٨ ١١

سورة صافات / ٣٧

إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ٦ ١٧٦
وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ٩٦ ١٠٧
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ١٠١ ٢٠٥
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ١٦٤ ١١٠٥
وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ ١٧٣ ١٤٤

سورة ص / ٣٨

وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخِطَابِ ٢٠ ٣٨
شَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ
وَفَضَّلَ الْخِطَابِ ٢٠ ١١٠
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ٢٦ ٥
حَتَّىٰ تَوَارَثَ بِالْحِجَابِ ٣٢ ٦١
وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ ٣٧ ٥٣
وَأَخْرَيْنَ مُفْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ٣٨ ٥٣
هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ٣٩ ٥٣

سورة زمر / ٣٩

أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا ٩ ٢١
اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ... ٣٩ ٣٣٣
اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ٤٢ ٩٧
أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ ٥٤ ٣١١
فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ ٧٣ ١١٩
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ... ٧٤ ٣٣

سورة غافر / ۴۰

۳۳۳	۱۱	فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ
۱۵۴	۱۲	فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ
۱۸۷، ۱۰۸	۱۶	لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
۲۶۵	۶۵	هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
۳	۷۸	مِّنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ
۳	۷۸	وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ

سورة شوریٰ / ۴۲

۱۰۸	۳۸	أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ
۳۴۹، ۱۶۹	۲۳	قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا...

سورة زخرف / ۴۳

۱۲۸	۲۶	إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ
۸۳	۵۱	أَلَيْسَ لِي مُلْكٌ مِّصْرَ...

سورة دخان / ۴۴

۳۳۱	۲۵	كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ
۳۳۱	۲۸	كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَا قَوْمًا آخَرِينَ

سورة احقاف / ۴۶

۱۳	۱۵	وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا
۳۱۰	۳۱	يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ

سورة محمد / ۴۷

۲۱۶	۴	فَشُدُّوا أَلْوَتَاقَ فَإِنَّا مِنَّا بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ

٢٥٢	١	إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا
٢٥٢	٣	يَبْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا
٢٦٤، ١٤٠	١٠	إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ...
٢٧١، ١٢٧	١٠	فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ
٧	٢٨	هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ...
٣١٥	٢٩	سَيَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ
٢١٢	٢٠	وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَافِرَ كَثِيرَةٍ تَأْخُذُونَهَا

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا ۙ

١٤٨	١١	وَأَحْبَبْنَا بِهِ بَلَدَهُ مَبْنًى
٥٨	١٦	حَبْلِ الْوَرِيدِ
٤١٩	١٩	وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ...
٣١٠	٢٢	فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

۱۴۴	۱	وَالَّذَارِيَاتِ ذُرُوءًا
۳۶۰	۲۸	وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ
۳۱۹	۴۳	تَتَّبِعُوا حَتَّىٰ حِينٍ
۱۰۸	۴۷	وَالسَّاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ

سورة نجم / ۵۳

۳۹۵ ۵۸،۵۷ اَزِفَتْ الْاَزْفَةُ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ

سورة قمر / ۵۴

۱۹۲ ۹ وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اَزْدُجِرَ
۴۱۲ ۵۵ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكِ مُقْتَدِرٍ

سورة رحمن / ۵۵

۱۵۶ ۴،۳ خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ
۷۹ ۲۶ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
۷۹ ۲۹ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

سورة واقعه / ۵۶

۳۵۵،۲۸۷،۱۱۲ ۲،۱ اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ
۱۴۷ ۵ وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا
۱۱ ۲۶ اِلَّا قِيلاً سَلاماً سَلاماً
۱۴۸ ۲۷ وَ اَصْحَابُ الْاَيْمَنِ مَا اَصْحَابُ الْاَيْمَنِ
۱۵۶ ۳۹،۳۸ ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْاٰخِرِينَ

سورة حديد / ۵۷

۲۴۳ ۲۱ ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
۲۴۳ ۲۶ وَ لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا وَ اِبْرٰهِيْمَ
۶۴ ۲۹ وَ اَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ

سورة مجادله / ۵۸

۲۵۲ ۲۱ كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ اَنَا وَ رُسُلِي

سورة حشر / ٥٩		
٣٥٦	٢	فَاعْتَبِرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ
١٦٩	٨	لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا...
سورة ممتحنه / ٦٠		
٣١١	٤	إِلَيْكَ أَتَيْنَا
سورة صف / ٦١		
١٦١، ٢١	٨	يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
٣٠٤	١٣	نَضْرُ مِنْ اللَّهِ وَفَتْحَ قَرِيبٌ
سورة طلاق / ٦٥		
١١١	٣	وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
سورة تحريم / ٦٦		
٣٠٩	٨	تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً
سورة قلم / ٦٨		
١٩٢	٥١	وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ
سورة الحاقه / ٦٩		
٣٥٣	٢٨	مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ
٣٥٣	٢٩	هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيهِ
٣٥٣	٣٠	خَذُوهُ فَعْلُوهُ
٣٥٣	٣٢	ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ

سورة معارج / ۷۰

۳۰۴	۱۶	نَزَّاعَةً لِّلشَّوَىٰ
۴۰۷	۱۸	الْمَسَاجِدِ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا

سورة مزمل / ۷۳

۱۸۳	۱۷	يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا

سورة مدثر / ۷۴

۲۹۰، ۱۴۷	۹، ۸	فَإِذَا نُفِرَ فِي الْأَقْصَرِ فَذَلِكِ يَوْمِئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ

سورة قیامت / ۷۵

۳۵۶	۲۹	وَالْتَقَّتِ السَّمَاءُ بِالسَّاقِ

سورة انسان / ۷۶

۳۵	۸	يُطْعَمُونَ الْطَّعَامَ عَلَىٰ حَبِّهِ...

سورة مرسلات / ۷۷

۵۶	۴۲	وَفَوَاحِشٍ مِّمَّا يَشْتَهِونَ

سورة نباء / ۷۸

۱۴۷	۷	وَالْجِبَالِ أَوْتَادًا

سورة تکویر / ۸۱

۳۲۹	۳	إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ
۱۸۵	۵	وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ
۳۲۹	۶	إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ

٣١٧	١٧	وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ
٣١٧	١٨	وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ
١١١	٢٩	وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
سورة مطفقين / ٨٣		
٣٥٢	١٥	كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَّحَجُوبُونَ
سورة بروج / ٨٥		
٣٧٢	٥٠٤	قَبِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ
٢٩٣	١٢	إِنْ يَبْطِشْ رَجُوكَ لِشَدِيدٍ
سورة اعلیٰ / ٨٧		
١١٠	١	سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى
سورة فجر / ٨٩		
٩٧	٢٨	ادْجِعِ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَُّرْضِيَةً
١٥٠	٢١	دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا
سورة لیل / ٩٢		
١٣	٦٠٥	فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ
٢٢٨	٢٠١	الَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ
سورة تین / ٩٥		
٩٧	٤	لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
سورة بینه / ٩٨		
١٥٦	١	حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ

سورة زلزله / ۹۹

۱۴۷

'

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا

سورة عادیات / ۱۰۰

۱۴۴

'

وَالْعَادِيَّاتِ ضَبْحًا

سورة قارعه / ١٠١

۱۱۲

5

تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْقُوشِ

۳۳۳

9.1

وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ

سورة عصر / ١٠٣

۳۴۹

2

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ

۳۴۹

3

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

سورة قريش / ١٠٦

۳۹۷

2

رِحْلَةُ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ

سورة نصر / ١١٠

٣٠٤، ١٤١

٢٠١

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ...

حديثها، جملة ها و ضرب المثلهاى عربى

٢١٨	آبُونَ تَائِبُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ
١٥٥	أَبْشِرُوا إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْغَيْثِ... وَ لَا أَنَا مِنْهُمْ
٢٦٥	ابن الله
٢٦٠	إِنَّمَا لِلْإِكْرَامِ
٩٠	أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ أَشْهَى مِنَ الْقُبُلِ
١٩	أَحْمَدُ اللَّهِ فَفَضْلُ اللَّهِ لَا يُجْحَدُ... سَيِّدُنَا مُحَمَّدٌ
٤١١	إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِالْأَمِيرِ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرَ صَدِيقٍ
٢٦٢	إِذَا التَّقَى الْمُؤْمِنَانِ بِسَيْفَيْهِمَا فَالْقَاتِلُ... فِي النَّارِ
٤٠٧	إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ مُعَاهِدًا الْمَسْجِدَ فَاشْهَدُوا لَهُ بِالْإِيمَانِ
٣٩٠	إِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ
١٨٨	إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ...
١٢٥	أَذَلُّ مِنَ الْوَتْدِ وَ عَيْرُ الْحَيِّ
٢٨٥	أَرْبَابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُونَ
٤٤	ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ
٣١٠	ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ
٣٠٤	أَسْمَى اللَّهُ إِلَى السِّهَاقِ رَفَعْتُهُ وَ جَعَلُ...

- ۳۵۵ اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا مَنْ شَارَكَهُ... الْحُكْمَ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ
- ۷ اصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ
- ۳۶۹، ۳۶۸ إِصَابَةُ عَيْنِ الْكَمَالِ
- ۲۲۳ إِظْهَارًا لِكَمَالِ الْإِعْتِنَاءِ فِي شَأْنِهِمْ
- ۲۰۳ أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِئَهَا
- ۱۱۰ أَعْلَى مَعَالِمِ السُّلْطَنَةِ السَّمَاءِ... وَرَأْفَتُهُ
- ۳۹۹ أَفَآمِنُوا أَنْ يَأْخُذَهُمْ... عِرَازَةُ الْمُطْلُولِ
- ۱۹ أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ
- ۲۷۱ أَقْلٌ مَا فِي الْبَابِ
- ۲۰ اكْبَرِ السِّبْطَيْنِ... ← الْقَابِ وَ عَنَاوِينَ
- ۲۹۱ الْآنَ حَمِي الْوَطِيسُ
- ۳۶۱ الْأَسْبَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ
- ۳۴۳ الْأَكْلُ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِيَّ
- ۱۳۵ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَمَاتِ
- ۳۷۲ الْحَقُّ مِنَ الْحَقِّ
- ۳۹۰ الْحَقُّ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى
- ۴۰۸ الْحُكْمُ لِلَّهِ تَعَالَى
- ۴۰۴ الْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ
- ۳۱۲ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّهُ... الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ
- ۳۳۱، ۱۸۷ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ... الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ
- ۳۹۵ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ الَّذِي مَا كُنْتُ... تَمَحُّصِ لُطْفِهِ... فَضلاً
- ۲۲۷ الْحَقُّ نِصْفُ الْعِلْمِ
- ۱۵۷ الدُّنْيَا جُمُعَةٌ مِنْ جُمُعٍ... عَلَيْهَا مِثْوَنٌ
- ۳۲۷ الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ
- ۳۷۶ الدِّينُ النَّصِيحَةُ قُلْنَا لِمَنْ قَالَ لِلَّهِ... الْمُسْلِمِينَ
- ۴۱۰ الَّذِي بَيْنَ الْأَنَامِ فَاشَى

٨٣	الطَّف مِنْ نَسِيمِ الصَّبَا أَرْقَ مِنْ تَسْنِيمِ الصَّهْبَا
٣٨٦	الْقَبْرِ بَيْتُ الْعَمَلِ
٢١٤	اللَّهُ أَكْبَرُ خَرِبْتُ خَيْرُ إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا...
٣٣٠	اللَّهُ أَكْبَرُ كَبِيرًا
٩٢	اللَّهُمَّ احْفَظْ لِسَانِي مِنَ الْإِفْتِرَاءِ وَالزَّلَلِ وَ...عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ
٣٢٢	اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَ ارْحَمَهُ وَ أَنْزِلْهُ فِي...أَنْسِكَ آمِينَ
٣٣٠	اللَّهُمَّ أَقْتُلْ كَفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ
٣٩	اللَّهُمَّ أَنْصُرْ أَعْوَانَ دَوْلَتِهِ وَ ابْقِ عَلَى صَحَائِفِ...الرَّهْرَاءِ
٢٧٨	اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَ سُوءِ عِقَابِكَ...و شَرِكِهِ
١٨	اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِيَأْكُلَ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّيْرِ
١٥	اللَّهُمَّ أَيْدِ الدِّينَ بِأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ
١٨	اللَّهُمَّ مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ
١٨	اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ
٤١٦	إِلَهِي مَنْ أَلَذَى دَعَاكَ فَلَمْ تُجِبْهُ وَ مَنْ أَلَذَى اسْتَعَاثَكَ فَلَمْ...
٣١٦	الْمُسْتَرْجِعِ فِي الْجَوَارِ فَيَضُ اللَّهُ الْكَبِيرَ
١٣١،٥٦	أَلَمَوْتُ يُوَصِّلُ الْحَبِيبَ إِلَى الْحَبِيبِ
٣٠	النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ
١٨	أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِسَدِّ الْأَبْوَابِ إِلَّا بَابَ عَلِيٍّ
٤٢	أَنَا أَمْلَحُ
١٨	أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا
٣٦١،٢٠	إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ فِتْنَتَيْنِ...
٣٦٨	إِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ
١٥	إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفِرُّ مَنْ ظِلِّ عُمَرَ
٧٢	إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ عَوَالِي الْهَمَمِ وَ يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا
١٥٧	إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ لَهَا دِينَهَا
٢٤٤	إِنَّ الْأُمُورَ مَرَهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا

- ۳۷۰ إِنَّ اللَّهَ يَرْفَعُ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَوْقَ الْغَامِ...وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ
- ۴۶ إِنَّ كَانَ أَقَلَّ مِنَ الْقَلِيلِ
- ۴۱۱ إِنَّ لِلَّهِ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ
- ۳۱۷ إِنَّ لِلَّهِ حَقًّا أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ
- ۱۸ أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
- ۳۴۲ إِنَّ دِمَائَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ...فِي بَلَدِكُمْ هَذَا
- ۱۵۶ إِنَّمَا أَجْلُكُمْ فِي أَجَلٍ مَنْ خَلَا مِنَ الْأُمَمِ كَمَا...مَغْرِبِ الشَّمْسِ
- ۱۶۹ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا
- ۱۶۹ إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً
- ۲۴۳ إِنَّهُ يَسْمَعُ وَيُجِيبُ
- ۳۸۲ إِنَّ هَذَا الْمَالُ خَضِرَةٌ حُلُوهٌ
- ۳۵۶ إِنَّهُ يُنَادِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ...هَلُمَّ مِنْكَ
- ۷،۳۸ إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتي
- ۱۱۷ إِنِّي لِأَجِدَ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْإِيمَنِ
- ۵۰ أَوْفِرِ الْمُلُوكِ مِقْدَارًا...آثَارَ عَدْلِهِ وَ رَأْفَتِهِ
- ۱۵۵ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ
- ۳۲۶ أَيَّدَهَا بِجُنُودٍ لَا يَرَوْنَهَا وَ تَكْفَّلَ النَّصْرَ الْإِلَهِي صَوْنَهَا
- ۹۲،۹۱ أَيَاكُمْ وَالتَّشَدُّقُ فِي الْكَلَامِ
- ۴ بَسَطَ اللَّهُ ظِلَالَهُ خِلَافَتِهِ عَلَى أَقْطَارِ...الْمَلُوكِ
- ۳۴۴ بَعَثَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ...عُثْمَانَ بْنَ حُنَافٍ عَلَى خَرَاجِ السَّوَادِ...دُونَ الْجَبَلِ
- ۳۹۷ بَلَا مَزَاحِمَةَ الْقَنَاءِ وَالسَّيْفِ
- ۴۰۷ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
- ۲۵۲ بِئْسَ الْغَرِيقُ
- ۳۶۱ تَأْدِيَةً لِلْأَمَانَةِ إِلَى أَهْلِهَا
- ۱۳ تَصَدَّقْ أَبُوكَ بِكُلِّ بِجَمِيعِ مَا لَكَ
- ۳۷۲،۳۵۴ تَمَنَّيْ فِي وَجْهِ اللَّهِ

٣٠	تَفَرَّقُوا أَيَّدَى سَبَاءٍ
٢٢٧	تَوْفِيعِ أَخْطُ نِصْفُ الْعِلْمِ
١٢٧	ثَلَاثَةٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كُنَّ عَلَيْهِ الْبَغْيُ
٢٠	ثُمَّ يَكُونُ بَعْدَ ذَلِكَ مُلْكًا عَضُوضًا
٣٩١	حُشَّاشَةٌ
٢٧	حَيْثَا أَرَادُوا
٣٣٢	خَالِصًا لَوَجْهِ اللَّهِ تَعَالَى وَ طَلَبًا لِكِفَارَةِ الذُّنُوبِ
٤٠٥	خَالِفُوهُمْ
١٣	خُذُوا ثَلَاثَ دِينَكُم مِّنْ هَذِهِ الْحُمَيْرَاءِ
٣٧٩	خَلَّتِ الدِّيَارُ مَحَلَّهَا فِقَامُهَا
٢٥٩	رَجِمَ اللَّهُ إِمْرَأًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ
٢١١	رُكْبَانًا وَ رِجَالًا
٣٦٦	زَادَ فِي الطُّبُورِ
١٣٢	سُبْحَانَ اللَّهِ مَنْ بِيَدِهِ الْأَمْرُ يَدْفَعُ...وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالْمِنَّةُ
٣١١	سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ
٥٦	سَخَّرَ اللَّهُ لَهُ رِيَّاحَ النَّصْرِ وَ الْبَشَرَ وَ أَسْلَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ
٣٣٠	سَلَخَ عَلَى الْأَعْدَاءِ بِالشَّرِّ وَ الضَّرِّ وَ خَتَمَ...وَ الظَّفَرِ
١٢٢	سَلَّمَ مِنْهُنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ
٥٥	سَلُّوا اللَّهَ وَ الْعَافِيَةَ
١٩١	سُنَّةَ اللَّهِ ذِي الْجَبَرُوتِ
٤٠٥	شَاوِرُوهُمْ...خَالِفُوهُمْ
١٩	ضَرْبُهُ عَلَى يَوْمِ الْحَنْدَقِ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ
٣٢	ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ الْقَائِمِ...
٢٦١	عَامِلِنَاكُمْ عَمَلَ الْأَكْفَاءِ
١٦	عُثْمَانُ رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ
٢٨٩	عِشْ رَجَبًا تَرِ عَجَبًا

۳۸	عَلَى آيَات، جَلَّى الْبَيِّنَات
۲۲۷	عَلَى أَبْلَغِ الْوُجُوه
۳۶۶	عَلَى اخْتِلَافِ دَرَجَاتِهِمْ وَ تَبَايُنِ طَبَقَاتِهِمْ
۱۱۵	عَلَى أَهْنَى الْوُجُوه
۲۴۶	عَلَى تَعَاقُبِ الْأَيَّامِ وَ اللَّيَالِي
۳۵۵	فَإِذَا نَظَرُوا فَبِلِحَاحِظٍ... تَكْبَرًا وَ عُلُوًّا
۱۸۳	فَالْقَاتِلُ وَ الْمَقْتُولُ فِي النَّارِ
۲۰۸	فِرَاسَةُ الْمُؤْمِنِ لَا تَخِيبُ بِحِظِّ أَوْفَى وَ نَصِيبُ أَعْلَى
۱۹	فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ
۲۹۵	فَهَا أَجْسَادُهُمْ مُتْرَعَةٌ مِنَ الرُّؤُوسِ... الْبُكُورِ
۳۰۴	فَهُوَ مِنْ بَنَى الْفَلَاحِ... الثَّرِيَا الشَّامِيَةِ
۲۹۳، ۱۰۰	قَالَ أَفَلَاطُن: الْأَفْلَاكُ قَسَى وَ الْحَوَادِثُ...
۸	قُرْبَهُ مَعَ اللَّهِ
۳۹۵	قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ
۲۴۳	قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ
۱۹۶	كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ
۲۵	كَانَ أَبُوهُ يَنْسِجُ شِمَالَهُ بِيَمِينِهِ
۱۰۸	كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْئًا
۳۶۲	كَانَ يُحِبُّ الْقَالَ وَ يَكْرَهُ الطَّيْرَةَ
۳۱۸	كَفَى بِكَلَامِ حَبِيبِ اللَّهِ حُجَّةً وَ دَلِيلًا
۵۸	كُلَّ عَادٍ وَ بَاغٍ
۳۷۲	كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ
۴۱۹	كَمَا كَانَ يَظْهَرُ مِنْ ظَوَاهِرِ أَحْوَالِهِمْ
۳۱۳	كَمَا يَجِبُ وَ يَرْضَى
۲۹۶	كَمَا يَجِبُ وَ يَنْبَغِي
۲۱۷	كَثُرَ آلُ أَبِي الْحَقِيقِ

- لا تُبْقِي خَوْخَةً فِي الْمَسْجِدِ إِلَّا سَدَّتْ غَيْرَ خَوْخَةٍ... ١٤، ح ١٤
- لا تَبْقَيْنَ فِي الْمَسْجِدِ خَوْخَةً إِلَّا خَوْخَةً أَبِي بَكْرٍ ١٤
- لا زال أمره حارث أشجار السَّعَادَتِ... أعمار السَّادَاتِ ٧٤
- لا زالا على صَحَائِفِ الْإِيَّامِ... وَالدُّهُمَا صَاحِبِ الْجُودِ وَالْبِرِّ ٤١٢
- لَأُعْطِينَ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى... رَسُولُهُ ١٨
- لَا تَخْذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيًّا ١٣
- لَا شَلْتُ يَدَاكَ ٣٧٢
- لَا نَبِيَّ بَعْدِي ١٥٦
- لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ ١٨
- لَا يُحِبُّنَ عَلِيًّا إِلَّا مُؤْمِنٌ ح ١٨
- لِلثَّوْبِ الصَّفِيقِ ثَوْبٌ دُوْ عِبْدَةٍ إِذَا تَذَلَّلَ... خَضَعَ ٣٧٤
- لَبَّيْكَ وَالرَّغْبَاءُ إِلَيْكَ ٢٢٣
- لِمَنِ الْمُلْكُ ١٠٨
- لَنَا دَارُ كَجَنَاتِ الْفِرْدَوْسِ ٢٦٣
- لَوْ كَانَ بَعْدِي نَبِيًّا لَكَانَ عُمَرُ ١٥
- لَوْ مَاتَ جَمَلٌ ضَايِعًا عَلَى شَطِئِ الْفُرَاتِ... عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُ ٣٤٣
- لَوْ مَنَعُونِي عَقَالًا مِمَّا أَعْطَوْهُ... مَا قَبِلْتُ مِنْهُمْ ٣٤٣، ١٤
- لَوْ لَكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ ٨
- لِي مَعَ اللَّهِ ٨
- مَا حَى الدُّنُوبُ ٤٤
- مَا زِلْنَا فِي عِزٍّ مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ ١٥
- مَا سَلَكَ عُمَرُ فَبَجًّا إِلَّا سَلَكَ الشَّيْطَانُ فَبَجًّا آخَرَ ١٥
- مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ عَلَى أَحَدٍ... مِنْ أَبِي بَكْرٍ ١٣
- مَا لَكَ لَا تَقُومُ؟ مَا لَكَ لَا تَتَّبِعُ... مَا الَّذِي عَنِ الْحَرَكَةِ شَغَلَكَ ٩٨
- مَا يُوجِبُ سَخَطَ اللَّهِ ٨٩
- مُتَعَيْنِ الْوُجُوبِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالشَّوَاحِدِ وَالْغُيُوبِ ٢١٢

٢٠،٣٩	مُدَّةُ الْخِلَافَةِ بَعْدَى ثَلَاثُونَ سَنَةً
٧٤	مَرْضِيَةُ الْفَوَاتِحِ وَ مَسْكِيَةُ الْخَوَاتِمِ
١٢٨	مَعَ الرَّفِيقِ الْأَعْلَى
٣٣٦	مُعَلِّمُكَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ وَالِدِكَ فَإِنَّ الْأَبَّ سَبَبٌ لِلْحَيَاةِ...
١٧٨	مَقْمُوعُ الْآثَرِ وَ مَقْلُوعُ السُّقُوفِ وَالْجُدُرِ
٦٤	مَلَأَ اللَّهُ صَدْرَهُ نُورًا وَ خَوَّلَهُ نِعْمَةً وَ فَضْلًا وَ سُرُورًا
٨٣	مِنْ آدَمَ إِلَى الْخَاتَمِ، بَلْ إِلَى انْقِرَاضِ الْخَلْفَا
٢٧٤	مَنْ آذَى ذِيئًا فَقَدْ آذَانِي
٢٧٩	مَنْ أَذِلَّ عِنْدَهُ عَبْدٌ مُسْلِمٌ...يَوْمَ الْقِيَامَةِ
١٦٩	مَنْ أَكْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ أَكْرَمَنِي
٣٥١	مَنْ اللَّهُ عَلَى الْإِسْلَامِ بِطُولِ بَقَائِهِ
٤٠٧،٤٠٦	مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسْجِدًا بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
١٦ ح	مَنْ جَهَّزَ عَيْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ
٢٧٩	مَنْ خَالَفَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ...عَنْ عُنُقِهِ
٣١٥	مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرٌ مِنْ عَمَلِهَا
٤٤	مَنْ لَا يَرْحَمَ لَا يُرْحَمَ
١٨	مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى...
٥٣	مَنْ وَلِيَ الْخِلَافَةَ فَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ...فَهُوَ خَلِيفَةُ
٧٥	مَهَّدَ اللَّهُ بَسَاطَ مُلْكِهِ وَ لَا زَالَ جَوَاهِرُ الْمَعَالِي فِي سِلْكِهِ
٣٣٢	نَسْتُلُوكَ الْفَوْزَ عِنْدَ الْقَضَاءِ بِمَنَازِلِ الشُّهَدَاءِ
٣٣٤	نُصِرْتُ بِالرُّغْبِ مِنْ مَسِيرَةِ شَهْرَيْنِ
٦٤،٥٧،٢٩	وَ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ
٩٢	وَ الْآنَ وَقْتُ الشُّرُوعِ فِي الْمَقْصُودِ
١١٠	وَ أَرَسَى مَبَانِي الْإِيْيَالَةِ الْقَعَسَاءِ...رَحْمَتِهِ وَ رَأْفَتِهِ
٤٠٨	وَالْحُكْمُ لِلَّهِ تَعَالَى
٣٣٩	وَالشَّرْطُ أَمْلَكُ فِي كُلِّ بَابٍ

٩٤	وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ
٣٨٨	وَالشَّيْخُ كَالنَّبِيِّ
٣٤٥	وَالأَصْلُ بَقَاءُ الشَّيْءِ عَلَى مَا كَانَ... لَا يَجْرِي إِلَّا بِحَقِّ
٢٠٨	وَالْعَهْدَةُ فِي أَمْثَالِ ذَلِكَ عَلَى الرَّأْيِ
٨٩	وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالنَّبَاتِ
٣٤٢	وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِنَبِيِّهِ
٤٦	وَإِنْ كَانَ أَقَلُّ مِنَ الْقَلِيلِ
٩١	وَإِيَّاكُمْ وَالتَّشْدُقِ فِي الْكَلَامِ
٨٨	وَعَلَى مَا يَقْتَضِيهِ الْحَالُ
١٨	وَلَا يُبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ
٣٣٠، ١٥٦	وَلَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي... حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ
٣٧٠	وَلَوْ كَانَ مِنْ كَافِرٍ
٣١٨	وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي لَاتَّخَذْتُ أَبَاكَرٍ خَلِيلًا
٣٤١	وَهَلُمَّ جَرًّا
٢٦٨	يَا خَلِيلَ اللَّهِ اِرْكَبِي
٨٢	يَا دُنْيَا إِنَّ طَوِيلَكَ لَقَصِيرٌ وَإِنَّ كَثِيرَكَ لَحَقِيرٌ...
٣٩٩	يَأْخُذْهُمْ فِي مَتَاجِرِهِمْ... طَيْبٌ نَمِيرٌ مَائِهِ
٤٤	يَرْحَمُكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ
٣٤٢	يَغْزُو جَيْشُ الْكَعْبَةِ حَتَّى إِذَا... يُخَسَفُ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ، ثُمَّ
	يُحْشَرُونَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ
١٨٥	يَوْمَ الْحَشْرِ مُنْفَطِرٌ

فهرست نام کسان

آدم: 43، ۶ - ۸، ۹، ۳۷، ۴۱، ۸۰، ۸۳، ۱۹۱، ۳۵۱؛ ابوالبشر ~ ۳۵۵؛ اولاد ~ ۷، ۲۷، ۲۹، ۴۵، ۵۱، ۶۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ~ صفی ۲۴	بیک جهانگیر
آذر: ۳۱۸	ابراهیم پاشا: ۳۳
آقارستم: ۳۰۰، ۳۰۱	ابراهیم ولد محمدی جهانشاه: ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۸
ابابکر بیک بیکتاش ← ابابکر ولد سلطان ابوسعید	ابواسحاق صابی: ۳۶۵
ابابکر ولد سلطان ابو سعید: ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸	ابوالحسن ماوردی ← ماوردی
ابراهیم ← ابراهیم خلیل	ابوالفتح بایسنقرخان ← بایسنقرخان
ابراهیم خلیل: ۳۵، ۱۲۸، ۱۹۲، ۳۰۴، ۳۱۷	ابوالفتح بستی: ۱۰۳
ابراهیم بن محمد بن علی: ۱۹۳	ابوالفتح محمد الشیبانی خان ← محمدخان شیبانی
ابراهیم بن محمد بن فلاح: ۳۰۴	ابوالفرج بن الجوزی: ۸۳، ۸۵، ۳۴۴
ابراهیم بیک ← ابراهیم بیک جهانگیر	ابوالعزّ یوسف میرزا بهادر ← شاهزاده یوسف
ابراهیم بیک جهانگیر: ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۳، ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۱۶ - ۳۲۳	ابوبکر طهرانی: 14, 43, 57
ابراهیم بیک جهانگیر میرزا ← ابراهیم	ابوبکر صدیق: ۴۱، ۱۳، ۱۴
	ابوجعفر منصور: ۱۹۴
	ابوجهل لعین: ۱۵، ۱۹۲
	ابوحفص فاروق ← عمر خلیفه
	ابوحفص بن الخطّاب ← ~

- ابوحنیفہ کوفی: ۴۹، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۷۳
 ابو داود: ۲۷۹
 ابوذر شافعی، شیخ: ۵۵
 ابو زہرہ: ۵۴
 ابوسعید تیموری، سلطان: ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۱۹۴، ۲۹۶
 ابوسعید افندی: ۳۲
 ابو عبد اللہ خفیف: ۳۷۲
 ابو عیسیٰ الترمذی: ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۱۹۴، ۲۹۶
 ابو عیسیٰ
 ابولہب: ۲۵، ۲۵۵
 ابو مسلم: ۱۹۳، ۲۱
 ابونصر عتبی: ۳۸۸
 ابونواس: ۳۸۸
 ابو نعیم الاصفہانی: ۸۵
 ابن اثیر: ۱۵۷
 ابن جماعہ: ۴۲
 ابن حجر: ۸۶
 ابن سکیت: ۷۷
 ابن سینا: ۲۷، ۴۶، ۳۶۵، ۳۷۲
 ابن عباس: ۱۵۷
 ابن عبدالعزیز: ۸۵
 ابن علقمی: ۳۹۳، ۳۹۲
 ابن قانع: ۸۵
 ابن ملجم: ۱۹، ۳۷۰، ۳۷۱
 ابی الحسن: ۱۹، ۳۷۰، ۳۷۱
 ابوالنصر حسن خان: ۱۹، ۳۷۰، ۳۷۱
 ابی بکر: ۲۴۱
 ابی علی سیمجور: ۲۴۱
 ابلیس: ۲۱۲، ۲۱۶، ۳۳۱: ۱۹۱
 اتابک اوزبک: ۶۰
 اتابک سعد: ۵۳، ۲۷۹
 احمد بن حنبل، امام: ۵۳، ۲۷۹
 احمد شمس الدین افندی: ۳۲
 احمد صاعدی، قاضی: ۱۷، ۳۴۹
 احمد غفاری: ۵۵
 احمد مختار: ۵۵
 سلم
 اخی فرج: ۵۵
 اخی فرج بیک: ۵۵
 علی
 اخی فرج ولد سیدی علی، امیرزادہ: ۵۵
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۸۸
 ادوارد براون: ۳۳
 ادھم (ابوالحسن ابراہیم): ۲۵۷
 ارسلان، امیر: ۱۴۲
 ارغون: ۱۹۴
 اوزدئر (ملک الامرای حلب): ۱۸۵، ۱۸۷
 اسد اللہ غالب: ۱۸۷
 اسحاق علیہ السلام: ۴۵، ۳۵
 اسفندیار: ۴۲، ۹۹، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۶۷، ۲۹۰، ۳۳۳
 اسکندر بیک پیلتن: ۱۴۱، ۱۴۸
 اسکندر ثانی: ۱۴۱، ۱۴۸
 اسکندر ذوالقرنین: ۶۰
 اسکندر قرا یوسف: ۱۷۴
 اسماعیل ساعدی: ۱۲۵ - ۱۲۷
 اسماعیل صفوی، شاہ: ۲۴، ۲۸، ۶۰

- 22, 21, 15
 اسنوی: ۸۶
 افراسیاب: ۲۶۷
 افضل الدّین محمّد ترکه ← محمّد ترکه
 افلاطن: ۲۹۳
 الوند ← الوند بیک ولد یعقوب بیک
 الوند بیک ولد یعقوب بیک: ۱۶۵،
 ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۴۱۲
 امام ابرهیم: ۱۹۴
 امام ابوالفرج عبدالرحمان بن علی
 الجوزی الصّدیقی الواعظ ← ابوالفرج
 بن الجوزی
 امام ابو عبدالله محمّد بن احمد
 الانصاری القرطبی: ۹۸
 أمّ کلثوم: ۱۶
 امیر اعظم کامکار شجاع الدّین سلیمان
 بیک بیجن ← سلیمان بیک بیجن
 امیر اعظم نامدار سلیمان بیک بیژن ←
 ~ ~ امیرالمؤمنین ابی عبدالله
 الحسین ← حسین، امام
 امیر بهرام بیک: بهرام بیک ولد شاه علی
 بیک بیرامی
 امیرخان، صوفی ~: 61
 امیرخان بکتاش ← خلیل بیک بکتاش
 امیر خلیل بیک صوفی ← ~ ~
 امیرزاده ابابکر ← ابابکر ولد سلطان
 ابوسعید
 امیرزاده ابابکر ولد سلطان ابوسعید ←
 ابابکر ولد سلطان ابوسعید
 امیرزاده اخی فرج ولد سیّدی علی ←
- اخی فرج ولد سیّدی علی
 امیرزاده الوند ← الوند بیک ولد یعقوب
 بیک
 امیرزاده الوند بیک ← ~ ~ ~
 امیرزاده عثمان بیک میرانشاهی ←
 عثمان بیک میرانشاهی
 امیرزاده علی: ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۴۰۰، ۴۰۲
 امیرزاده علی خان جهانگیر ← امیرزاده
 علی
 امیرزاده محمّد بیک اغورلو ← محمّد
 بیک اغور بیک
 امیر شیخ حسن بیک پُرناک ← حسن
 بیک فرزند بیک
 امیر شیرانشاه ← شیرانشاه بیک فرخ
 یسار
 امیر صوفی خلیل ← خلیل بیک بکتاش
 امیر عثمان بیک میرانشاهی ← عثمان
 بیک میرانشاهی
 امیر مسعود شاه: ۱۲۶
 امیر نظام الدّین عاشق محمّد ← عاشق
 محمّد ارغون
 امین: ۳۲، ۲۱، ۶۳، ۳۳۱، ۴۱۷، ←
 فضل الله بن روزبهان
 امین الدّین فضل الله روزبهان، قاضی ~:
 16
 امینی ← فضل الله بن روزبهان
 امینی سمرقندی: 33
 انوری: ۴۶، ۳۶۵
 انوشیروان: ۴۹

- اوزن حسن: 14, 15, 19, 40, 43-46, 57
۲۲، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۱۶۲، ۳۶۱، ۳۶۸،
۴۰۹
اوغورلو محمد: 17
اوغوز خان: ۲۳، ۴۱
اولجایتو سلطان: ۲۵۷، ۳۵۳
اولیا آقا: ۱۵۱، ۲۸۰
ایاز: ۷۵، ۲۹۶
ایرانی، اکبر ~: 74
ایرج افشار: ۲۸
ایل الدی بیک ← ایل الدی بیک چینی
ایل الدی بیل چینی: ۱۳۵، ۱۴۵
بابر ← بابر شاه
بابر شاه: 24، 30، 34، ۱۷۴
باربد: ۳۶۶
باسلمش میر آخور: ۱۵۴
باش ← یشبک دوتدار
باش بیک ← ~ ~
باقل: ۳۷۳
بایزید: ۳۸۹
بایزید ثانی: 33
بایسنغر خان: 21، 46، 60، ۵۱، ۵۳، ۵۶،
۵۸، ۷۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۷۹
بایستغرخان (اجداد بایندر خان): ۲۰۸
بایقرا ← حسین بایقرا
بایندر بیک: ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۴۰، ۴۱،
۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲،
۱۶۶ - ۱۶۷، ۱۶۷ ح، ۱۷۹، ۱۸۲،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱ - ۱۹۶، ۱۹۸ - ۲۰۳،
۲۶۰، ۳۹۵
بایندر خان ← بایندر بیک
بدیع الزمان همدانی: ۲۴۱، ۳۶۵
بدیع همدانی ← بدیع الزمان همدانی
بریده بن الخُصیب: ۳۶۲
بغوی: ۳۸۹
بکر بیک دخارلو: ۱۳۵
بکر بیک موصل لو: ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹،
۲۳۶، ۳۰۰، ۳۰۱
بلقیس: ۲۶۱، ۳۶۰، ۴۰۵؛ ~ ثانی ۳۶۱
بوالحکم ← بوجهل
بوجهل: ۹
بهاء الدین حسن ← حسن نثاری بخاری
بهرام بیک بایندر ← بهرام بیک ولد شاه
علی بیک بیرامی
بهرام بیک بیرامی ← ~ ~
بهرام بیک ولد شاه علی بیک بیرامی:
۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۷۱
بیرام (برادر پیر علی علی شکر): ۱۷۸
بیجن، بیژن: ۴۲، ۱۱۵، ۱۸۷، ۲۲۶،
۳۳۳
بیضاوی، قاضی ~: ۳۸۹
پادشاه خراسان: ۲۴۵
پادشاه روم: ۴۰۶
پادشاه هند: ۳۶۷
پیر بوداق ← پیر بوداق ولد جهانشاه
پیر بوداق میرزا ← ~ ~
پیر بوداق ولد جهانشاه: 16، ۱۲۶
پیر جمال ← جمال الدین اردستانی
پیر عزیز آغا: ۳۶۲
پیر عزیز قراجه: ۱۳۹

- جمال الحق والدین روزبهان ← جمال
الدین روزبهان
جمال الدین روزبهان: 16، ۲۰۰
جمشید: ۳۷، ۲۶۴، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۲۰
جمشید بیک: ۱۴۹
جنید، شیخ: 15، 22، 55، ۲۵۹، ۲۶۵
جهانشاه قراقوینلو: 16، 17، ۳۴، ۱۲۷،
۱۷۵
جهانشاه میرزا ← جهانشاه قراقوینلو
جیپال: ۱۸۷
چارماغون: ح ۳۹۲ ← چرماغون
چرماغون: ۳۹۲
چنگیزخان: 40، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۷۲، ۸۸،
۱۸۰، ۱۹۴، ۳۴۰، ۳۹۲؛ سی ۳۰، ۷۲
چنکیس: ح ۱۸۰ ← چنگیزخان
چوپان بیک: ۱۹۴
حاتم: ۲۴۱
حاجی بیک، امیرزاده: ۱۲۲، ۱۶۲ -
۱۶۴، ۱۶۶
حاجی بیک الپاوت: ۱۶، ۱۶۸، ۱۷۱،
۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴
حاجی بیک موصل لو: ۱۳۶، ۱۴۲،
۳۳۲، ۳۳۴
حارث: ۳۸۸
حافظ ابرو: ۸۴
حافظ جامی: ۲۴۷
حافظ شیرازی: ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۳۷،
۳۷۳
حافظ محمد شربتی ← حافظ جامی
حافظ مورخ زنجانی ← حافظ ابرو
- پیر علی علی شکر: ۱۷۴، ۱۷۸
پیر عمر نخجوانی: ۱۴۵
پیری بیک: ۱۷۱
تاج الدین احمد وزیر: 23
ترکان خاتون: ۴۰۵
التمدی، ابوعیسی: ۸۵
تیمور ← تیمور لنگ
تیمور لنگ: 13، ۱۸۱، ۱۹۸
ثعالبی، ابواسحاق: ۸۴
ثعالبی، ابومنصور: ۱۶۹
ثعلبی: ۳۸۹
ثوری: ۳۸۹
جابر: ۲۸
جالوت: ۱۸۲، ۱۸۶
جامی، عبدالرحمان: ۲۲، ۸۷،
۲۴۶، ۲۴۷
جان وودز: 61، 62، 73
جوینی، خواجه عطا ملک: ۸۷
جبریل: ۹
جعفر طیار: ۳۵۲
جعفریان، رسول: 28، 36
جلال الدین دوانی ← دوانی
جلال الدین حمزه، سید: ۳۰۷
جلال الدین مسعود شاه لیراوی، امیر
~: ۱۲۵
جم: ۴۱، ۴۱۵
جمال الدین اردستانی: ۱۷، ۱۸، ۲۶،
۳۹
جمال الدین بهرام بیک بیرامی ← بهرام
بیک ولد شاه علی بیک بیرامی

- حجاج بن یوسف: ۸۱، ۳۷۰
 حسن ← اوزن حسن
 حسن آقا استاجلو: ۲۹۱
 حسن آقا چلبی اوغلی: ۱۴۸
 حسن، امام ~: ۳۹، ۴۲، ۱۹، ۲۰۰
 حسن بن علی ← حسن، امام
 حسن مجتبی ← ~ ~
 حسن بارک الله، مولانا ~: ۲۳۸
 حسن بهادرخان ← اوزن حسن
 حسن بایندر ← اوزن حسن
 حسن بیک ← ~ ~
 حسن بیک فرزند حاجی بیک، شیخ ~: ۱۴۳، ۱۶۴
 حسن بیک روملو: ۲۵، ۳۳
 حسن بیک بایندر: ۱۳۵
 حسن بیک ولد شیخ علی بیک مهردار: ۱۵۱
 حسن علی ولد جهانشاه: ۳۴
 حسن مشعشع، سید ~: ۳۰۳، ۳۰۵ - ۳۵۸، ۳۰۷
 حسن نثاری بخاری، سید ~: ۲۸، ۳۵
 حسین، امام ~: ۱۹، ۲۰
 حسین بایقراء: ۱۷، ۲۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۳۵۷، ۳۶۷
 حسین بن معین الدین مبدی: ۱۴
 حسین بیک ← حسین بیک قاقزمانی
 حسین بیک قاقزمانی: ۱۵۱، ۱۵۲
 حسین بیک قوجه حاجی: ۱۷۱
 حسین علی بیک: ۱۳۰
- حسین کاتب: ۲۸۲
 حسین کیا: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
 حسین کیا فیروزکوهی ← حسین کیا
 حضرت رسول ← محمد صَلَّی الله علیه وَ سَلَّمَ
 حضرت صدیق ← ابوبکر صدیق
 حلّی، جمال الدین بن مطهر ~: ۲۱، ۲۲، ۲۸
 حمزه بایندر، سلطان ~: ۱۷۴
 حمزه حاجی لو: ۱۳۰
 حمزه ولد سید حسن مشعشع: ۳۵۷، ۳۵۸
 حیدر، شیخ ~: ۱۵، ۲۲، ۵۵، ۵۶، ۲۱۷، ۲۵۱ - ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷ - ۲۸۹، ۲۹۰ - ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۶
 خاتون آبادی، عبدالحسین ~: ۲۵
 خاقانی: ۴۶، ۳۶۵
 خالد بیک، امیر اعظم ~: ۱۱۹
 خزاعی، حجة الاسلام ~: ۷۴
 خسرو: ۴۶، ۳۳۷، ۳۶۳، ۳۶۵
 خسته، مولانا خال محمد ~: ۶۱
 خضر: ۳۲
 خلیل علیه السلام: ۹، ۱۸۱، ۲۵۵
 خلیل بیک بکتاش، امیر ~: ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۶۲، ۳۲۸ - ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۵۶
 خنجی، فضل الله بن روزبهان ~: ۱۵

- راضی: ۲۲
راوندی، محمد بن سلیمان ~: 49
رستم ترخان: ۳۳
رستم: ۴۲، ۹۹، ۲۸۰، ۳۳۳؛ ~: ۳۶۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۶۷، ۲۹۰
~: زال ۱۳۰، ۲۶۲
رسول ← محمد صلی الله علیه و سلم
رسول الله ← محمد صلی الله علیه و سلم
رسول جعفریان ← جعفریان
رشید: ۲۱
رضاقلی هدایت ← هدایت، رضاقلی
رُقیّه: ۱۶
رکن الدّین کاشی، مولانا ~: ۴۱۰، ۴۱۱
روزبهان ← خنجی
زال: ۳۳، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۶۷؛ ~: دهر ۳۰۰
زیبده: ۳۲۷
زیبیدی: 39
زلیخا: ۲۶۰
زنگی‌شاه: ۳۲۹
زوجه قرقره: ۲۱۶
زین العابدین، امیر ~: ۲۳۵
سامری: ۶۸، ۲۵۲
السُّبکی الشَّامی، عبدالوهاب ابن علی: ۸۶
سحبان: ۴، ۲۲۰، ۳۷۳
ستوده، منوچهر ~: 21، 29
سقاوی، شمس الدّین محمد ~: 18، 21، 23، 26، 32، 37، 40، 44، 46، 51، 53، 57، 60، ۴۶، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۰ - ۷۲، ۷۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۰، ۱۶۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۶، ۳۱۹، ۳۳۹، ۳۴۷ - ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۷
خواجه امام الدّین شیخ علی ← شیخ علی، قاضی
خواجه ترخان ← لطف الله ترخان
خواجه شیخ شاه (اجداد صفویه): ۲۶۰
خواجه صدرالدّین ← صدرالدّین، شیخ
خواجه علی، شیخ ~: ۲۵۹
خواجه محمد: 25، 26
خواجه محمد سلام: 26
خواجه ملا، خواجه مولانا ← خنجی
خوارزمشاه ← محمد خوارزمشاه
خواندمیر: 23، 25
خورشید بیک: ۱۳۹، ۱۴۹
خیضری: 18
دانش پڑوه، محمد تقی ~: 28
دجال: ۲۱، ۳۷۱، ۳۷۳
الدّرجزینی: ۲۵۷
درویش مصطفی: 60
دسپینا: 19
دوانی، جلال الدّین ~: 25، 33، 45، ۳۵۱
ذوالنون: ۴۲
ذی الیمینین: ۲۴، 42
راشد: ۲۲

- 19، 20، 25، 26، 34، 35، 46، 48، ۸۶
 سعدی، مصلح الدین ~ : ۲۵۶، ۲۵۷،
 ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۳۷
 سعید الدین الکازرونی: ۸۵
 سفاح: ۲۱
 سکندر: ۶۰، ۹۵، ۱۱۷، ۲۹۱، ۳۵۷،
 ۳۶۵، ۴۱۴
 سلجوقشاه بیگم ← مهد علیا بیگم
 سلطان حسن ← اوزن حسن
 سلطان خلیل: ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۲۱،
 ۱۲۸، ۱۶۱، ۲۶۲، ۴۰۵
 سلطان حسین بایقراء ← حسین بایقراء
 سلطان حسین میرزا ← ~ ~
 سلطان عثمان: ۵۰، ۳۰
 سلطان سلیمان، 33
 سلطان سلیم: 32، 33
 سلطان محمد بن مرادخان: 36
 سلطان محمود غزنوی: ۷۵، ۸۸، ۲۹۶
 سلطان یعقوب ← یعقوب بایندر
 سلمان دیلمی، شاه عماد الدین ~ :
 ۱۲۲، ۱۶۴
 سیف الدین بهرام بیگ ولد شاه علی
 بیگ بیرامی ← بهرام بیگ ولد شاه علی
 بیگ بیرامی سلمی، ابو عبدالرحمان ~ :
 ۸۷
 سلیمان علیه السلام: ۱۱۰، ۱۹۳، ۲۰۹،
 ۲۶۳، ۴۰۱، ۴۱۴
 سلیمان بیگ ← سلیمان بیگ بیجن
 سلیمان بیگ بیجن: 21، 60، ۵۳، ۶۰،
 ۶۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸،
- ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۱۳،
 ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۶
 سُمیّه: ۲۱
 سنایی: ۱۹
 سهراب: ۲۸۰
 سهراب بیگ چمشگزکی: ۱۵۱
 سهروردی، شیخ شهاب الدین ~ : 18،
 26، 31، ۶۶، ۶۸
 سهل بن حنیف: ۲۷۹
 سیدن: 33
 سیدمی احمد: ۲۳۸، ۲۳۹
 سیدی احمد بیگ پُرناک: ۱۵۱
 سیف الدوله: ۲۱۳
 السیوطی، جلال الدین ~ : ۸۵
 شاه اسماعیل الحسینی الصفوی ←
 اسماعیل صفوی
 شاه اسماعیل اوّل ← اسماعیل صفوی
 شاه الوند ← الوند بیگ ولد یعقوب
 بیگ
 شاه بیگ خان ← محمد خان شیبانی
 شاهرخ: 13، 14، 26، 76
 شاهزاده یوسف ← یوسف میرزا
 شاهزاده یوسف میرزا ← ~ ~
 شاه سلمان ← سلمان دیلمی
 شاه شروان ← شیرانشاه
 شاه علی بیگ بیرامی ← بهرام بیگ ولد
 شاه علی بیگ بیرامی
 شاه علی پُرناک ← شاه علی بیگ پُرناک
 شاه علی بیگ پُرناک: ۱۵۰
 شافعی: ۳۶۵

- شاه محمد بیک دخارلو: ۱۵۱
 شاه محمد قزوینی: ۳۳
 شاه محمود ولد سلطان ابوسعید: ۱۷۵
 شاه مصر ← قایتبای
 شاه منصور: ۲۸۷
 شاه یعقوب: ۲۴۲
 شاهین مهرداد، امیر ~: ۳۰۵
 شبلی بیک: ۱۵۲
 شجاع الدین سلیمان بیک لَله ←
 سلیمان بیک بیجن
 شداد: ۱۵، ۳۰، ۳۷۰
 شرف الدین حاجی بیک ← حاجی
 بیک، امیرزاده
 شرف الدین، مولانا ~: ۲۸۴
 شروانشاه ← شیرانشاه بیک فرخ یسار
 شروانشاه بیک ← ~ ~
 الشیخ الامام شمس الدین ابوالخیر
 محمد السخاوی المصری ← سخاوی،
 شمس الدین محمد
 شیخ حیدر اردبیلی ← حیدر، شیخ
 شیخ صدر اردبیلی ← حیدر، ~
 شمس الدین، امیر سید ~: ۲۳۵، ۲۳۶،
 ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱
 شمس الدین محمد الحنفی، مولانا ~:
 ۲۴۰
 شمس الدین محمد قمی: ۳۶۱
 شه غزنه: ← سلطان محمود غزنوی
 شیبک خان ← محمدخان شیبانی
 شیخ ← حیدر، شیخ
 شیخ اردبیل ← ~ ~
- شیخ افاضل ← سهروردی، شهاب الدین
 شیخ حیدر ← حیدر، شیخ
 الشیخ شمس الدین (قاضی القضاة
 فارس): ۸۷
 شیخ شمس الدین محمد خلوتی: ۲۳۷
 شیخ سهرورد ← سهرودی، شهاب
 الدین
 شیخ صفی الدین ← صفی الدین
 اسحاق، شیخ
 شیخ علی، قاضی ~: ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴ - ۳۵۶، ۳۳۷
 شیرانشاه ← شیرانشاه بیک فرخ یسار
 شیرانشاه بیک فرخ یسار: ۲۵۱، ۲۶۲،
 ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶ - ۲۷۹، ۲۸۲،
 ۲۸۸، ۲۹۶
 شیرانشاه ← شیرانشاه بیک فرخ یسار
 صابی: ۷۳
 صاحب کشف: ۳۸۹
 صاحب مشکوة: ۸۴
 صاعدی، احمد ~: ۱۷، ۳۴۹
 صاعدی، اسماعیل ~: ۱۶، ۱۷، ۱۲۶،
 ۱۷۴، ۳۳۲
 صدرالدین، شیخ ~: ۲۵۸، ۲۵۹
 صفدی، صلاح الدین ~: ۸۶
 صفی الدین اسحاق، شیخ ~: ۲۵۶ -
 ۲۵۹
 صفی الدین عیسی ساوجی ← عیسی
 ساوجی
 صوفی بیک: ۵۹
 طالوت: ۱۸۲

- طایع: ۲۲
 ظاهر: ۲۲
 ظهیرالدین محمد بابر ← بابر شاه
 ظهیرالدین نیشابوری: 49
 عارف ابو خلف: 74
 عاشق محمد ارغون: ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵
 عایشه (همسر پیامبر): ۳۴۲
 عبدالحسین خاتون آبادی ← خاتون آبادی
 عبدالکریم، امیر ~: ۲۳۵ - ۲۴۰، ۲۹۹
 عبدالله الیافعی الیمنی، شیخ الامام ~: ۸۶
 عبدالملک مروان: ۸۲
 عبیدالله خان ← عبیدالله خان اوزبک
 عبیدالله خان اوزبک ← عبیدالله خان شیبانی
 عبیدالله خان شیبانی: 24، 29، 31، 35، 49
 عبید بن شریه جرهمی: ۸۴
 عبید ساریه هجری: ح ۸۴
 عتبی، ابوالحسن ~: ۷۳، ۸۸، ۱۰۰
 عتبہ: ۲۵۵
 عثمان ← عثمان بن عفان
 عثمان بن عفان: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۷۰
 عثمان بن حنیف: ۳۴۴
 عثمان بیک میرانشاهی: ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲
 عراقی، فخرالدین ~: 26
 عزالدین خادم، شیخ ~: ۲۵۸
 عزالدین شیرگرد: ۶۰
 عزیز: ۲۹۶
 عفیف الدین (الکازرونی): ۸۵
 علاءالدین علی، امیرزاده ~: ۱۶۲
 علاءالدوله سمنانی: ۲۵۷
 علی ← علی بن ابی طالب
 علی آقا امیر آخور: ۱۵۱
 علی آقا قاپوچی: ۲۹۴
 علی بن ابی طالب: 38، 39، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۷۰
 علی بن ابی عبدالله محمد بن ابی الفرج مراغی: 18، 25
 علی بن عیسی اربلی: 35
 علی بیهقی، علاء الدین ~: ۱۲۲
 علی بیک ← علی بیک ولد سلطان خلیل
 علی بیک ولد سلطان خلیل: ۲۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷
 علی بیک مهردار، شیخ ~: ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۵۴
 علی جان، مولانا ~: ۲۳۸
 علی خان بیک ← علی خان جهانگیر
 علی خان جهانگیر، امیرزاده ~: ۱۷۶، ۲۳۳، ۲۳۶ - ۲۴۰، ۴۰۰
 علی خانی ← علی خان جهانگیر، امیرزاده
 علی شکر: ۱۷۵
 علی مرتضی اردستانی: 26
 علی میرزا یکان: ۱۵۲
 علی یزدی: ۸۸
 عمر بن الخطّاب: 39 - 41، ۱۲ - ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۸۱، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۷۰

- عمر بن عبدالعزیز: 39، ۲۱، ۸۲، ۹۱
 عمر بیک چاکرلو: ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۸۰
 عمر فاروق ← عمر بن خطاب
 عمرو بن عبدود: ۱۸
 عمیدالدین شیرازی: 18، 25
 عیاض بن موسیٰ الیحصی (قاضی): ۸۵
 عیسیٰ علیه السلام: ۹، ۱۹۲، ح ۲۱۶، ۳۷۱
 عیسیٰ ساوجی (قاضی): 27، 57، 59، ۲۲۰، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۳۶ - ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲
 عیسیٰ صدر ← عیسیٰ ساوجی
 غازان خان: ۱۸۱، ۳۶۴
 غزالی: 18، 30، 31، 36، 51، 53، ۳۸۹
 غضنفر بیک میرانشاهی، امیرزاده ~: ۱۷۱
 غورغوره: ح ۲۱۲، ← قرقره
 فارابی: ۴۶، ۳۶۵
 فاروق ← عمر ابن خطاب
 فاروق سومر: 14
 فرج بیک: ۲۲۸
 فرهاد: ۱۲۳، ۲۶۸، ۳۰۷
 فریدون بیک: 32، 34
 فرّخ یسار بن خلیل: ح ۲۷۳
 فردوسی: ۲۵، ۷۵، ۴۱۹
 فرعون: ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۷۳
 الفهر الله عرب: 60
 فروهر، نصرالله ~: 15
 فضل الله بن روزبهان اصفهانی ← خنجی
 فضل الله و صاف ← و صاف
- قابوس، شمس المعالی ~: ۱۶۹، ۱۷۰
 قابیل: ۱۹۱
 قادر ← قادر بالله
 قادر بالله: ۲۲، ۵۹
 قارون: ۲۵۸
 قاسم انوار: ۱۱۸
 قاسم بیک ← قاسم بیک قرامانی
 قاسم بیک قرامانی، امیرزاده ~: ۱۱۸، ۱۲۹
 قاسمی ← قاسم انوار
 قاضی ← عیسیٰ ساوجی
 قاضی حسین بن معین الدّین میبدی ←
 حسین بن معین الدّین میبدی
 قاضی ساوی ← عیسیٰ ساوجی
 قاضی صدر ← ~ ~
 قاضی عیسیٰ ← ~ ~
 قاضی نورالله شوشتری: ۲۲، ۲۸
 قانصوه الیحیاوی ح ۱۸۵، ح ۱۸۷ ←
 قنصوه یحیاوی
 قاهر بالله: ۲۲
 قایتبای: 20، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۳۶۹، ۴۰۶
 قایت شربت دار ← قایتبای
 قائم بامرالله: ۲۲
 قراملک تواچی: ۱۶۱
 قریوسف: ۱۷۴
 قرقره: ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۳۳
 قرقره: ح ۲۱۶ ← قرقره
 قزل احمد اسفندیار: ۱۴۲، ۱۴۵
 قسطنطین: ۳۲۸

- قطب الدّین بکتاش، امیرزاده ~: ۱۸۲
 قلمی بیک: ۳۶۸
 قنصاوی یحیاوی: ۶ قنصوه یحیاوی
 قنصوه یحیاوی (ملک الامرای دمشق):
 ۱۸۵، ۱۸۷
 قورقوره ۶ قرقره
 قیدافه: ۲۶۱، ۴۰۵
 قیدافه: ح ۲۶۱ ۶ قیدافه
 قیصر: ۱۵
 کارکیا سیّدی احمد ۶ سیّدی احمد
 کاوس: 33
 کی: ۳۷، ۴۱۵
 کیا ۶ حسین کیا
 کیخسرو بن قلیج ارسلان: 49
 کیدافه ۶ قیدافه
 کستنتیل: ۳۲۸، ۳۳۲ - ۳۳۴
 کسری: ۲۴۱، ۲۵۹
 کلیم ۶ موسی کلیم
 کمال ۶ کمال الدّین اسماعیل
 کمال الدّین اسماعیل: 16، ۴۶
 کمال الدّین یحیی ولد امیر مجدّ الدّین
 اسماعیل وزیر: ۱۲۹
 کیومرث: ۳۷
 کیقباد: ۳۷، ۳۶۲
 گردوچین (دختر منگو تیمور بن
 هلاکو): ۴۰۵
 گردیزی: 43
 گلابی بیک بکتاش: ۲۱۳
 گودرز: ۴۲، ۹۹
 گوّلپینارلی: ح 55
 گیچی بیک: ۲۸۲
 گیو: ۴۲، ۱۸۷
 لبیب: ۳۸۶
 لطف الله ترخان، خواجه ~: ۲۳۶
 لقمان: ۳۴۶
 مالک بن نوبره: ۳۲۱
 مالک دینار: ۴۰۹
 مأمون: ۲۱
 ماوردی، ابوالحسن ~: 30
 متقی: ۱۲، ۲۲
 متمم بن نویره: ۳۲۱
 متنبی: ۲۱۳، ۳۸۸
 متوکل: ۲۱
 مجنون: ۲۶۸
 محسن بن محمد فلاح مشعشع، امیر
 ~: ۳۰۳ - ۳۰۷، ۳۵۸، ۳۶۷
 محمد صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم: 40، 47، 49،
 ۶-۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴-۱۸، ۲۰، ۲۶، ۶۵،
 ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۹،
 ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۹،
 ۲۸۷، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۲،
 ۳۷۵، ۴۰۹
 محمد بن جریر طبری: ۸۳
 محمد بن احمد انصاری القرطبی: ۹۸
 محمد بن اسحاق: ۸۵
 محمد بن اسماعیل البخاری: ۸۴، ۸۶
 محمد زکریا الرازی: ۴۱۸
 محمد بن سعید بوصیری: 34، 35
 محمد بن عبدالله النیریزی: ۳۵۴
 محمد بن عبدالله یزدی: ۳۵۴

- محمد بیک ۛ محمد بیک اغورلو
 محمد بیک اغورلو: ۱۲۷، ۱۳۹
 محمد ترکہ، خواجہ افضل الدین ~: 16
 محمد حسین مظفر، شیخ ~: 28
 محمد خان شیبانی: 15، 22 - 24، 28، 29، 34
 محمد خوارزمشاہ: ۶۰
 محمد دویم ۛ سلطان محمد بن مراد
 محمد رومی: ۱۲۲
 محمد علی موحد: 32
 محمد فلاح مشعشع: ۱۹۵، ۳۰۳
 محمد قمی ۛ شمس الدین محمد قمی
 محمد میرزا، سلطان ~: 14، 16
 محمد میر میران، امیر غیاث الدین ~: ۱۹۹
 محمد نظام الدین: 32
 محمدی بیک ولد بایندر بیک: ۱۱۹، ۴۱۲
 محمود بیک: ۱۴۸، ۱۵۲
 محمود خان، سلطان ~: 60
 محمود جان دیلمی، شاہ شرف ~: ۱۲۲، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۵
 مخلص، عبدالرؤف ~: 74
 مراد ۛ مراد بیک بن جہانگیر
 مراد بیک بن جہانگیر: ۱۲۱ - ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۸ - ۱۴۰
 مراد بیک جہانگیر ۛ مراد بیک بن جہانگیر
 مرحب یہود: ۱۹
 مرعشی، سید محمود ~: 74
 مروان الحمار: ۲۱
 مریم: ۱۹۲، ۲۶۰
 مسترشد: ۲۲
 مُستعصِم بالله: ۲۲، ۳۹۲، ۳۹۳
 مُستعین بالله: ۲۱
 مُستضیٰ بالله: ۲۲، ۸۳
 مستظہر: 51، 52، ۲۲
 مستعلی: ۵۹
 مستکفی: ۲۲
 مستنجد: ۲۲
 مستنصر بالله: ۲۲
 مسعود پروانچی، شیخ نجم الدین ~: ۳۴۱
 مسعود شاہ، امیر ~: ۱۲۶، ۱۲۷
 مسیح: ۱۵۵
 مسیح میرزا، امیرزادہ ~: ۹۴
 مصطفیٰ ۛ محمد صلی اللہ علیہ و سلم
 مطربی سمرقندی: 25
 مطیع: ۲۲
 مظفرالدین پُرناک ۛ منصور بیک پُرناک
 مظفر حسین بہادر: ۲۴۴
 معاویہ: 39
 معتز بالله: ۲۱
 مُعتصم: 40، ۲۱
 مُعتضد بالله: ۲۱
 معتمد علی اللہ: ۲۱
 معین بن زیادہ: ۲۴۱
 معین الدین الیزدی: ۸۸
 مقتضی: ۲۲

- مقصود بیک، شاهزاده ~: 19، ۹۴، ۹۹
- ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۰۱
مقصود بیک پُرناک: ۳۵۵
مکتفی: ۲۲
ملک جَزُون: ۳۶۷
ملک خراسان ← حسین بایقراء
ملکشاه: ۲۴۷
ملک شروان ← شیرانشاه بیک فرخ یسار
ملک مصر ← قایتبای
منتصر: ۲۱
منصور: ۲۱
منصور پرناک ← منصور بیک پُرناک
منصور بیک پرناک: ۱۲۳، ۲۲۱، ۳۰۶
منصور بیک ← منصور بیک جکجی
منصور بیک جکجی: ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۸
منصور بیک سهراب: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴
موسی کلیم: ۷۷، ۳۳، ۹، ۴۷، ۱۹۲
مولانا شرف الدین حسین کاتب ← حسین کاتب
مولانا علی جان ← علی جان
مهماد بیک الپاوت: ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۶۱
مهماد بیک خازن ← مهماد بیک الپاوت
مهتدی: ۲۱
مهد علیا ← مهد علیا بیگم
مهد علیا بیگم: ۹۶، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴ - ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۶
مهد علیا سلجوقشاه بیگم ← مهد علیا بیگم
- مهدی: ۲۱، ۱۵۵
مهدوی، عبدالحسین ~: 74
میرزا علی ولد حاجی بیک: ۱۶۳
مینورسکی: 21، 35، 61
مینوی، مجتبی ~: 60
ناصر لدین الله: ۲۲، ۳۹۲
نثاری بخاری ← حسین نثاری بخاری، سیّد
نجاتی لوغال: 14
نجفی مرعشی، آیه الله عظمی ~: 27
نجم الدین بزغش: 26
نسفی، ابوحفص عمر ~: 30
نصرین سبکتگین، امیر ~: ۱۰۰، ۳۰۴
نظامی: ۵۹، ۱۲۳
نعمان: ۳۷۳ ← ابوحنیفه کوفی
نفیسی، سعید ~: 35
نمرود: ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۵۲
نوایی، امیر علی شیر ~: 33
نوح: ۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۵۵
نورالله شوشتری ← قاضی نورالله شوشتری
نوروز بیک ولد چرماغون: ۱۹۴
نوشروان: ۲۰۷
نوبین: ۱۴۸
واثق: ۲۱
والده ابراهیم (دختر علی شکر): ۱۷۵
واله اصفهانی: 25
وزیری زاده، حجة الاسلام ~: 74
وصاف، فضل الله ~: ۷۳، ۸۷
وفا بُکاول: ۱۳۸

-57، 59، 60، 3، 35، 37، 39، 45، 49،
 50، 51، 56، 57، 69، 74، 88، 94 -
 99، 102، 103، 105، 107، 114،
 115، 117 - 120، 155، 158، 159،
 162، 188، 189، 231، 264، 296،
 313، 333، 361، 362، 369، 409،
 411، 415
 یعقوب بیک ← یعقوب بایندر
 یعقوب لیث: 43، 53
 یوسف بهادر، ابوالعزّ ~: 94، 102،
 248، 313، 400 - 402، 408 - 411
 یوسف بیک بایندر، امیر اعظم ~:
 139، 148، 152
 یوسف بیک تواچی: 148
 یوسف جهان‌شاه، امیرزاده ~: 174
 یوسف علیه السّلام: 3، 9، 11، 33،
 37، 49، 50، 57، 96، 102 - 104،
 179، 196، 231، 260، 313، 317،
 393، 409، 411
 یوسف مروی: 60، 420
 یونس علیه السّلام: 114، 253

ولی آغا ← ولی آقا ایشیک آقاسی
 ولی آقا ← ~ ~ ~
 ولی آقا ایشیک آقاسی: 280، 281،
 283، 290، 330، 334
 وهب بن مُنبّه: 84
 هابیل: 191
 هابیل بیک: 167، 202، 204
 هادی: 21
 هارون: 258
 هارون الرشید: 327
 هامان: 253
 هدایت، رضاقلی ~: 25، 40
 هلاکوخان: 22، 18، 393، 394
 یأجوج: 60، 414
 یحیی بن عبداللطیف قزوینی: 55
 یزید: 389
 یشبک دوتدار: ح 179، 181 - 183،
 185 - 189، 193
 یعقوب علیه السّلام: 3، 4، 9، 11،
 35، 50، 57، 96، 196، 313، 317
 یعقوب بایندر، سلطان ~: 14 - 16، 19،
 20، 22، 27، 37، 41، 42، 45، 46، 48، 54

جايها

آبار: ۱۱۹؛ رود ~: ۱۳۵	اترار: ۳۴
آب آمو: ۴۱۷	أحد: ۱۸
آب ارس: ۴۰۲	اخسقا: ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۳۳؛ بلدة ~ ۲۱۴،
آب خوی: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۳	۲۱۶؛ حصار ۲۱۵؛ قلعة ~ ۲۱۴، ۲۱۶
آب سمور: ۲۸۸	اخسقه ے اخسقا
آب سند: ۳۰	ارجیش: ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۳۲
آب فرات: ۳۶۶ ے فرات	اردبیل: 56، ۲۵۶، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶،
آب کُر: ۲۸۳، ۲۶۲	۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۰،
آب گرگان: ۱۷۸	۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۱۶؛ اهل ~ ۲۸۱؛
آناق: ۱۱۹	چله خانه ~ ۲۵۶؛ خطيره ~ ۲۵۷؛
آذربایجان: 14، 20، 21، 23، 36، 59، ۶۰،	رودخانه ~ ۲۸۰؛ شهر ~ ۲۸۱؛ مدینه
۶۹، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹،	~ ۲۷۰
۱۷۵، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۶۵، ۴۱۰؛ آذر ~	اردستان: ۱۳۱، ۳۵۳
۱۵؛ ممالک ~ ۱۵، ۳۰	ارس: ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۲۳
آذربایجان: ح ۶۹، ح ۱۷۵ ے آذربایجان	ارسبار: ۲۸۸
آلاچوق: ۳۹۸	ارغنه: ۳۲۳؛ عقبه ~ ۴۰۱، ۴۰۲
آلاس کرد ے الشگرد	ارقنین: ۳۳، ۱۱۹
آمید: 44، 55، ۳۳، ۳۴، ۱۳۴، ۲۶۰، ۲۶۴؛	ارم ذات العماد: ۱۵ ے ایوان شداد
بلده ~ ۱۱۹، ۱۲۰ ے دیار بکر	ارم عاد: ۳۷۰
ابواب البر: ۳۵۳، ۳۵۵	ارمنستان: 59
ابهر: ۲۳۷؛ قصبه ~ ۲۳۸، ۲۳۷	اروانه کوه: ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۶۹

اژدها چشمه: ۲۳۳	باغ فردوس: ۴۴، ۱۷۰، ۳۲۱
استراباد: ۲۲۲	باغ میرزایی اصفهان: ۲۴۸
اسدآباد: ۳۹۲	باغین: ۱۲۰
اصفهان: 16، 21، 22، 58	بالاش گرد: ۱۴۰ ← الشگرد
اصطخر: ۱۳۰	بحر اخضر: ۱۱۲، ۱۴۲
اصفهان: 16، 21، 22، 58، ۱۳۱، ۱۶۲ -	بحر ارجیش: ۱۱۴ ← ارجیش
۱۶۴، ۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،	بحر عمان: ۴۳، ۱۳۵، ۳۶۴، ۳۶۶
۲۰۰، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۴۷ - ۲۴۹، ۴۱۰؛	بحر محیط: ۱۹۸
دارالامان ~ ۳۵۲؛ مدینه ~ ۱۹۹	بحریات: ۱۸۰
اگیل: ۱۲۰	بخارا: 24، 29 - 31، 33
البرز: ۱۵۰، ۲۶۲، ۳۶۲؛ ~ کوه ۵۸، ۲۸۸،	بدخشان: ۴۰، ۲۹۹، ۳۹۸
۲۸۹	بدر: ۸، ۱۸، ۱۸۳
الشگرد: ۱۴۰	بدلیس: ۱۳۵؛ بلدة ~ ۱۱۶؛ جبال ~ ۱۱۷
الله اکبر: ۵۹، ۱۲۹	بدوستان: ۳۲۳، ۴۰۱
اوجان: ۳۶۴؛ صحرای ~ ۳۶۵؛ قصر ~	بردع: ۲۲۲، ۲۷۴؛ صحرای ~ ۵۹
۳۶۷، ۳۶۴، ۳۲۲	برکشاد: ۳۲۳
اوج کلیسا: ۲۱۳	برگشاط: ح ۳۲۳ ← برکشاد
اورشلیم: 18، 19	بُزگش: ۲۳۳
اورمی: ۳۲۲	بشری: ۱۱۹، ۱۳۶، ۳۸۲؛ صحرای ~ ۱۳۵؛
اهواز: ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۶۷	منزل ~ ۱۱۸
ایوان شداد: ۱۵، ۳۰ ← ارم ذات العمداد	بصره: ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۶۷
ایران: 13 - 15، 24، 28، 40، 53، ۹۳، ۱۱۴؛	بغداد: 14، 16، 19، 43، ۶۰، ۱۸۱، ۱۹۴،
ممالک ~ ۲۲	۱۹۵، ۲۲۲، ۳۹۲ - ۳۹۴، ۴۰۷؛ دارالسلام
باب الابواب شروان: ۳۶۶ ← شروان	~ ۱۰۰، ۲۲۳؛ مدینه السلام ~ ۱۸۰
باب الدشت: ۲۴۸	بقعه جعفریه گلبار: ۳۵۲
باب السلام: ۱۲	بقیع، بقعه ~: ۱۲
باب القصر: ۲۴۸	بکر ← دیاربکر
بارگاه امام حسین: 19	بلاد گرج: ۳۵، ۲۱۷، ۳۲۸ ← گرجستان
باغ زاغان: ۲۴۱، ۲۴۴	بلخ: 61
باغ صاحب آباد: ۲۱۹	بم: ۱۷۵

بند ماهی: ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۴۲	جبال بدلیس: ۱۱۷
بهبهان: ۱۲۶، ۳۰۳	جبل حلوان: ۳۴۴
بیت الله الحرام: ۴۷، ۳۶۴	جبل سَلْع: ۱۲
بیت المقدس: ۴۷، ۱۹۶	جربادقان: ۱۳۱
بیستون: ۱۲۳، ۲۶۸، ۳۰۷	جرون: ۲۲۱، ۳۶۷
پاریس: 61، ۳	جزایر: ۱۹۵، ۳۰۵ - ۳۰۷، ۳۶۷؛ بلاد ~
تبریز: 16، 27، 44، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۱۴	۳۰۳
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸ - ۱۴۰، ۲۰۴	جزایر افرنج: ۱۸۰
۲۰۹، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۰، ۲۹۵	جزایر عمان: ۳۴
۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۹۵	جزایر هند: ۳۶۶
۳۹۹ - ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶؛	جزیره: ۳۰، ۳۲، ۳۴ ← اُذنی الأرض
دارالسلطنه ~ 16، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۳	جسر فرات: ۱۸۱
۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۸	جملم: ۱۲۰
۱۹۹، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۲	جندیسابور: 53
۲۵۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶	جواد: ۲۸۱، ۲۸۳
۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۰۰	جی اصفهان: ۲۱، ۲۸
۴۱۹؛ قشلاق ~ ۲۲۲، ۲۸۷	جیلان: ۲۳۵، ۲۳۹ - ۲۴۱؛ اهل ~ ۲۴۱؛
تبوک: ۱۶	بلاد ~ ۲۳۹
ترکستان: 13، 23، 24	جیحون: ۳۴
تستر: ۱۲۶، ۳۰۵، ۳۰۶؛ مدینه ~ ۳۰۳	چالدران: 33
تفلیس: ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳؛ قلعه ~ ۳۲۷	چاه رومه: ۱۶
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴؛ مدینه ~ ۳۲۵، ۳۲۸	چرا، راه ~: ۳۵۲
تکه تاش: ۱۴۱	چرخه بند: ۲۸۰
تکیه شاه حسین: ۲۷۰	چرکس: ۱۸۰، ۲۶۲
تل سلطان: ۳۲۳، ۳۲۵، ۴۰۲	چله خانه اردبیل: ۲۶۵ ← اردبیل
تهران: 32	چورموک: ۱۲۰
جالپرت، ولایت ~: ۲۷۴، ۲۷۹	چهل چشمه: ۲۳۱
جامع نصریه: ۳۱۳	چین: 13
جبال: 21	حجاز: 18، 19، 37، ۶۵، ۶۷ - ۶۹، ۱۰۰
جبل أحد: ۱۷	۳۶۴، ۳۱۵

- حبشه، بلاد ~: ۱۸۰
حجر ← حجرالاسود
حجرالاسود: ۶۶، ۶۷
حرمین الشریفین: ۱۸۰، ۲۲۶
حرم مکرم: ۲۲۴، ۴۰۷
حصار ← حصار شادمان
حصار شادمان: ۳۳، ۱۷۵
حسن کُهِف ← حصن کُهِف
حسن کُهِف: ۳۴؛ ایالت ~ ۱۱۸
حقیق ← وادی حقیق
حلب: ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸
حنین، مصاف ~: ۱۹
حویزه: ۱۹۵
حوض کوثر: ۸۹، ۱۴۳
خراسان: 13، 14، 21، 23، 31، 33، 44، ۱۷، ۲۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴ - ۲۴۶، ۳۵۷، ۳۶۷؛ سرحد ~ ۳۰۰؛ مداین ~ ۲۶؛ مَلک ~ ۱۷۵
خزر: ۱۵ ← دربند خزر
خندق، جنگ ~: ۱۸
خُوار: ۲۳۶، ۲۵۲
خوارزم: 32
خواهان: ۳۵۲
خوراسان: ح ۱۷، ح ۲۱ ← خراسان
خورنق: ۲۱۹، ۳۶۴
خوزستان، بلاد ~: ۳۰۳
خنج: 16
خوی: ۱۴۵، ۱۶۱؛ بلده ~ ۱۴۴
خیابان: ۴۰۰
خیابان بخارا: 25
خَیْبَر: ۱۹
دارالسُلطنه ← تبریز
دارغلی: ۳۲۳
دانشگاه پرینستون: 61
دجله: ۳۰۶
دربند: ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۵
دربند خزر: ۱۵، ۵۸
دربند شروان: ۲۶۹
دزفول، ولایت ~ ۳۵۸
دزفول: ح ۱۲۶ ← دزفول
دسپول: ۱۲۶ ← دزفول
دمشق: ۱۸۵
دمیاط: ۱۸۰
دریای مدیترانه: 13
دیوار بکر: 44، ۳۰، ۵۸، ۵۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۶۰، ۴۰۵، ۴۱۰؛ قلاع ~ ۱۱۹؛ ناحیه ~ ۱۱۲ ← آمِد
دیلیم: ۳۶۷
دیوخانه، بیلاق ~: ۱۴۲
رامهرمز: ۳۰۳
رباط حاجب: ۲۰۰
رباط دانگ: ۲۰۰
رَسوه، منزل ~: ۱۱۶، ۱۱۷
رقمتین: ۱۲، ۶۸
رماحیه: ۳۰۶
رود آبار: ۱۳۵ ← آبار
رود ارس: 14 ← ارس
رودخانه ارجیش: ۱۴۱ ← بحر ارجیش
رودخانه اردبیل: ۲۸۰
رودخانه الکت: ۳۳۰

سراة، سراو ← سیرات	رودخانه زنجان: ۲۳۳
سرای آباقا: ۱۴۲	رودخانه یانبوقلو: ۱۳۵
سربند امیر: ۱۲۹ ← قلعه سربند امیر	رود فرات: ۱۳۹
سرچاهان: ۱۲۹	رود کر: ۲۷۷، ۳۲۷، ۳۳۲
سرخاب: ۱۱۴؛ کوه ~ ۲۳۲	روضه مصطفی: ۱۸، ۱۲، ۶۸
سلع: ۶۸	روم: ۱۳، 33، 55، ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۹۵
سعید آباد: ۲۳۱، ۳۶۴	۱۶۲، ۱۷۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰
سقاناباد ← سقماناباد	۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱
سقماناباد: ۱۴۱، ۱۴۳	۳۰۸؛ ۳۶۶؛ بلاد ~ ۲۱۳، ۳۶۶؛ حدود
سکمان آباد ← سقماناباد	~ ۳۴؛ دیار ~ ۳۵، لشکر ~ ۲۲۰؛ ملک
سلات: ۱۱۹	~ ۲۶۹؛ مملکت ~ ۲۵۷
سلطان بلاغ: ۱۴۰	رها: ۳۳، ۱۲۰، ۱۸۲، ۱۸۳؛ مدینه ~ ۱۸۲
سلطانیة: ۱۲۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۷	روها: ح ۱۷۹ ← رها
۲۷۸، ۲۸۰، ۳۵۳؛ صحرای ~ ۱۲۳	ری: 16، ۱۲۵، ۲۰۰، ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۵۲
سلاسل: ← قلعه سلاسل	ریالی دارغلی: ۳۲۳
سمرقند: 13، 24، 29، 30، 34، ۱۷؛ اهل ~	زنجان: ۸۴
۱۷	زنده رود: ۲۴۷، ۲۴۸
سند: ۳۰	زوراء: ۱۲
سولان کوه: ۲۸۴	زره گران: ۲۸۸
سهند: 20، 27، 37، 54، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۸	زین الاچوق، قشلاقگاه ~: ۹۷
۲۳۱، ۲۸۷، ۳۶۳، ۳۶۹؛ بیلاق ~	سارسو: ۱۴۱
۷۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۲۰، ۳۵۰، ۳۶۳	ساری: ۲۳۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱؛ جنگل ~
سیاه کوه: ۲۶۷، ۲۷۴	۳۰۱؛ مملکت ~ ۳۰۰
سیحون: 29	ساوالان کوه: ح ۲۸۵
سیرجان: ۱۲۹؛ قلعه ~ ۱۷۷، ۱۷۸؛ ممالک	ساوه: 16، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳؛ بلده ~
~ ۱۷۶	۲۰۴؛ بلده طیبه ~ ۱۲۲؛ صحرای ~
سیستان: ۱۷۵	۲۰۱
سیوان: ۱۲۰	سدره: ۱۵۹، ۳۵۰
شام: ۱۵، ۳۵، ۵۸، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳	سدره طوبا: ۴۰۳
۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۶۰	سراباغ: ۳۴
۲۶۱، ۲۸۹، ۳۶۶، ۳۹۹؛ بلاد ~ ۱۸۰؛	سیرات: ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۰۱، ۴۰۲

صفہان ← اصفہان	ملک ~ ۱۷۹
صفین: ۷۸، ۱۹	شروان: ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴
طاق کسری: ۱۵	۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵ - ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰
طالش: ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۴؛ ولایت ~ ۲۵۷	۲۸۲ - ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۲۲؛
طبرستان: ۱۷۷، ۱۷۸	باب الابواب ~ ۳۶۶؛ ملک ~ ۲۶۷
طبرسران: ۲۶۲، ۲۸۸	۲۸۸؛ مملکت ~ ۲۶۲، ۲۷۴
طوبی: ۱۵۹، ۳۵۰، ۴۰۳	شروانات: ۲۸۲، ۲۹۵، ۳۱۶
طور: ۹، ۶۳، ۹۴، ۱۹۲	شط، ساحل ~ ۳۴
طوس: 29	شماخی: ۲۷۵، ۲۸۱؛ شہر ~ ۲۷۷، ۲۷۵
عادل جوز: ۱۰۵	میدان ~ ۲۷۵
عراق: 14، 21، 32، 58، ۲۰، ۶۰، ۱۲۲	شوشتر: ۱۹۵، ۳۵۷؛ قلعه ۳۰۶
۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۱، ۱۹۵ - ۱۹۷	شورہ گل: ۲۱۸
۲۰۲، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۴	شہر بابک: ۱۲۹، ۱۷۶
۲۷۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰	شیراز: 16، 17، 20، 21، 25، 27، ۶۶، ۶۹
۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۱؛	۹۶، ۱۲۵ - ۱۲۷، ۱۲۹ - ۱۳۱، ۱۶۳
قشلاق ~ ۲۳۳؛ ملک ~ ۱۶۶؛ ممالک	۱۶۵ - ۱۶۷، ۱۷۰ - ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۲۱
~ ۱۹۶، ۳۴۷، ۳۶۹؛ مملکت ~ ۱۹۹	۲۵۶، ۲۵۷، ۳۲۸، ۳۴۸، ۳۴۹ - ۳۵۵
عراق عجم: 21	۳۵۷، ۴۱۶؛ ائیمہ ~ ۳۵؛ حکومت ~
عراق عرب: ۳۰۶	۱۲۲؛ خوانق ~ ۱۲۲؛ دارالملک ~
عراقین: ۳۰	۱۲۲، ۲۰۹، ۳۰۳؛ ~ یان ۱۳۱
عرفات: ۱۱۹، ۲۶۵	شیروان: ح ۲۵۲، ح ۲۵۴، ح ۲۶۱، ح ۲۶۴
عمان: ۲۶۴، ۳۳۳	ح ۲۷۴، ح ۲۷۷، ح ۳۱۶، ح ۳۲۲
غزنہ: ۱۷۵	شیروانات: ح ۲۹۵
غور: ۲۸۷	صاحب آباد: ۱۵۴
فاتح ← کتابخانہ فاتح	صاوالان کوہ: ح ۲۸۴ ← سولان کوہ
فارس: 21، 44، ۱۵، ۲۶، ۳۰، ۱۶۵ - ۱۶۷	صبرام: 23
۱۷۵، ۱۹۵، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۶	صحرای الشگرد: ۱۴۰ ← الشگرد
۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۱	صحرای ساوہ: ۲۰۱ ← ساوہ
۳۷۵، ۳۹۱؛ بلاد ~ ۱۲۲، ۲۲۱؛ ملک ~	صحرای علیا خفرک: ۱۲۹
۱۷۱؛ ممالک ~ ۳۴۷	صحرای موش: ۱۳۸، ۱۳۹
فرات: ۳۴، ۵۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲؛ آب ~	صفا: ۴۰۳

قلعه خاتون: ۲۱۶	۳۶۶
قلعه خیبر، ۲۱۷	فراهان: ۳۸۲
قلعه رُها: ۱۸۱، ۱۸۲	فول: ۱۳۰
قلعه سریند امیر: ۱۲۹	فیروزکوه: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۹، قلعه ~ ۱۲۱،
قلعه سیرجان: ۱۷۷، ۱۷۸	۱۲۴؛ مملکت ~ ۱۲۵
قلعه سلاسل: ۳۰۵، ۳۰۶	قادیسیه: ۷۸
قلعه سلوط: ۲۸۳، ۲۸۸	قاسان: ۲۲
قلعه شوستر: ۳۰۶	قاف: ۴۶
قلعه طبرک: ۱۶۴	قاهره: ۱۸، ۱۹؛ دارالاسلام ~ معزیه ۲۲۷
قلعه فیروزکوه: ۱۲۱، ۱۲۴	قُبا، قبه ~ ۱۲
قلعه کرمان: ۱۷۸	قراآغاج: ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۶۰،
قلعه کوچیر: ۳۳۰	۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۹؛ بیشه ~ ۳۲۹؛ قشلاق
قلعه گلستان: ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳	~ ۴۰۲
قلعه لیرا و فارس: ۱۲۵	قرباباغ: ۳۴، ۵۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۲۹،
قلعه ماردين: ۱۱۹	۳۵۶، ۳۶۰، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱،
قلعه مرج: ۱۲۹	۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۶؛ دشت ~ ۵۸؛ قشلاق
قلعه وان: ۱۱۵	~ ۴۰۰، ۴۰۱
قم: ۱۶، ۲۷، ۱۳۱، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷،	قراألوس: ۱۱۴
۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۳، ۳۵۲؛	قره باغ ← قرباباغ
بلده ~ ۲۳۳؛ داروغه ~ ۱۹۶، قشلاق ~	قریه قرغتای: ۳۳۲
۲۴۹؛ مدینه ~ ۳۲۸	قرل آغاج: ۱۹۸، ۱۹۹
قور / غور: ۲۸۷	قلزم: ۲۶۴
کازرون: ۱۷۴	قزوین: ۱۶۴، ۲۳۷ - ۲۴۰، ۳۵۲؛
کاسان: ۲۲، ۲۴، ۲۸	بلده الموحدين ~ ۲۳۸؛ دارالموحدين
کاشان: ۲۱، ۱۶۳، ۲۰۰، ۲۴۸؛ دارالعباده ~	~ ۳۵۲
۴۱۰؛ ولایت ~ ۲۴۸	قسطنطنیه: ۳۶۶؛ ~ روم ۱۲۲
کاشغر: ۳۴	قصر شداد: ۳۷۰
کان نمک: ۱۵۴	قصر قیصر: ۱۵
کتابخانه بنیاد آسیایی سن پترزبورگ: ۳۵	قصر هشت بهشت: ۲۱۹
کتابخانه فاتح استانبول: ۶۰، ۷۳	قلعه اخسقا: ۲۱۴، ۲۱۶ ← اخسقا
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ۶۰، ۶۱	~ تفلیس: ۳۳۱، ۳۳۴ ← تفلیس

- کتابخانه ملک: 28
کتابخانه ملی پاریس: 60، 73
کچویه سنگ: 26
کُر: ۲۸۱
کربلا: 19، 39، ۲۰
کردستان: 14
کرده بیشه: ح ۱۴۵ ← گرد بیشه
کرمان: 44، ۲۶، ۳۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۳۳؛ قلعه ~ ۱۷۸؛ ممالک ~ ۱۷۶؛ مملکت ~ ۱۷۵
کعبه: 49، ۲۲۲، ۲۲۳؛ ~ شریعت ۱۵؛ ~ صفا ۶۷؛ ~ مشرفه ۲۲۳؛ ~ معظمه ۲۳۹
کلخوران: ۲۵۶
کماخ: ۱۴۵
کنعان: ۳۳، ۱۰۲، ۱۶۹، ۳۱۷، ۴۱۱
کوه الوند: ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۰۱
کوه بنان: ۱۲۹
کوه بُبیر: ۱۷
کوه سرخاب: ۲۳۲
کوه سهند: ۲۳۱
کوه قاف: ۴۱، ۱۴۹
کوه کوسور: ۱۳۹
کهبران: ح ۲۵۶
گرد بیشه: ۱۴۵
گرجستان: 59، ۹۳، ۹۵، ۲۱۱ - ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۸
گِردگان: ۱۷۷؛ آب ~ ۱۷۸
گرم رود: ۲۳۳
گرمسیر: ۲۲۱
گریوه یام: ۱۴۳
گزین محل: ۲۳۳
گنجه: ۲۲۲
گوزل دره، ۲۳۳، ۲۷۸، ۲۸۰
گیلان: ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۶۷؛ بلاد ~ ۵۸، ۲۳۷؛ حاکم ~ ۲۹۹؛ مملکت ~ ۳۰۰
لارستان فارس: 16
مازندران: ۵۸، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۶۲؛ بلاد ~ ۲۳۵؛ تخت ~ ۳۰۱؛ ملک ~ ۳۰۰؛ ممالک ~ ۲۹۹، ۳۶۷
ماوراء النهر: 15، 22، 25، 28، 30، 31، ۱۷، ۱۷۴، ۱۷۵
محمودآباد: ۲۹۵
مداین: ۱۱۹
مدینه: 19، 20، 26، ۱۲، ۶۸، ۳۶۲؛ ~ نبویه ۶۸؛ ~ طیبه ۶۶، ۸۶، ۳۶۶؛ نخلستان ~ ۶۸
مرند: ۱۴۴، ۱۴۶؛ قصبه ~ ۱۵۴
مرو: ۱۹۳
مزار اويس قرن: ۱۱۷
مزار حضرت ابی عبدالله الحسین: ۱۰۰
مزار پیر عمر نخجوانی: ۱۴۵
مزار خواجه خوش نام: ۳۲۳
مزار سید الشهداء: ۱۰۰
مرکز مطالعات ایرانی: 61
مسجد جامع کبیر تبریز: ۴۰۶
مسجد الحرام: ۲۲۲
مسجد النبی: 28
مسجد نصریه: ۴۱۹
مسکوک: 29

مشهد (= مشهد مرغاب): ۱۲۹	وادی العقیق: ۱۲
مشهد مکرّم حایری: ۱۰۰ ← مزار سیّد الشهداء	وادی ایمن: ۱۴۱
مشهد رضوی: 21, 23, 29, 74	وادی ایمن: ۱۴۱
مصر: 18, 27, ۱۵, ۳۳, ۳۷, ۵۱, ۵۷, ۵۸	وادی عقیق: ۶۸
۶۸, ۱۷۹, ۱۸۳, ۱۸۵ - ۱۸۸, ۱۹۶	وادی سلّج:
۲۲۰, ۲۲۵, ۲۲۷, ۲۶۰, ۲۹۶, ۳۱۳	وادی منی: ۱۱۹
۳۸۵, ۴۰۸, ۴۰۹, ۴۱۱؛ اهل ~ ۱۸۲	واسفنج: ۳۲۳, ۱۹۹
~ خلافت ۹۷؛ دارالاسلام ~ ۶۸؛ قبة الاسلام ~ ۳۶۶؛ ملک ~ ۱۰۲, ۱۷۹	وان: ۲۳۲؛ قلعه ~ ۱۱۵
۱۸۰, ۲۲۰	ولدیان: ۱۵۴؛ قریه ~ ۱۴۶
مُصلی: ۲۴۸	هرات: 13, 14, 17, 22, 23, ۲۴۱, ۲۴۷
مصلای شیراز: ۱۲۹	بلده ~ ۱۷۸؛ دارالسّلطنة ~ 29
مقام خلیل: 18	هرزین: ۱۱۸
مکه: 19, 33, ۱۵؛ ~ مبارکه ۲۰	هرمان: ۲۱۹, ۳۶۴
ملک سلیمان: ۱۵۹, ۱۶۵	همدان: ۱۶۵, ۱۹۵, ۱۹۶, ۳۰۶, ۳۵۲
میدان: ۲۳۱, ۲۳۲	هند: 13, 32, ۱۷, ۱۷۵, ۳۶۷, ۳۷۷, ۴۰۱
میدان صاحب آباد: ۱۰۱	فُرّض ~ ۲۲۱
میاندوآب: ۳۲۲	هندوستان: ۱۷ ← هند
میراث مکتوب: 74	هندوکش: 13
میانه: ۲۳۳؛ منزل ~ ۱۲۴	هینی: ۱۱۹
نائین: ۴۱۰	یالگوزاغاچ: ۱۳۷
نطنز: ۲۴۸	یزد: ۳۵۵
نیمروز: ۱۷	یمن: ۲۸۸, ۳۹۹
	یورت کول: ۳۶۴
	یورت میدان: ۲۲۰

قبيله ها، قومها، سلسله ها و طایفه ها...

اسلام: 51, 53, ۱۳, ۱۵, ۱۷, ۲۶, ۳۴, ۸۷,	آق قوينلو: 13, 15, 21, 22, 40, 42, 45,
۱۸۰, ۱۸۱, ۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۶, ۲۲۱,	57, 59, 74, ۲۲, ۲۳, ۲۹, ۳۰, ۳۲,
۲۷۰, ۲۷۴, ۲۷۹, ۲۸۸, ۳۱۲, ۳۲۷,	۱۳۰, ۱۷۸, ۱۸۵, ۲۸۰, ۲۹۰, ۲۹۴,
۳۲۸, ۳۲۹, ۳۳۱, ۳۳۴, ۳۴۰, ۳۴۳,	۳۲۹, ۳۳۲؛ ملوک ~ ۲۳
۳۴۴, ۳۵۱؛ بلاد ~ ۱۸۰, ۲۱۱, ۲۴۳؛	آل ابی الحقیق: ۲۱۷
بیضه ~ ۱۸۲؛ ثغور ~ ۲۱۲؛ سلاطین ~	آل عبا: ۳۶۱
۲۶۸؛ ملوک ~ ۸۷, ۲۶۸, ۳۲۷	آل محمد: ۷
اشراقیان: ۶۶	آل بایندر: ۵۱, ۵۶, ۱۵۷
اصحاب: ۷, ۱۲ - ۱۶؛ ~ نبی کبیر ۱۵	آل بویه: ۲۶
اصحاب شمال: ۴۴	آل تیموری: ۱۹۸
اصحاب لوط: ۷۷	آل چنگیز: ۱۹۴
اصحاب نوح: ۷۷	آل عباس: 40, ۲۱, ۲۲, ۱۹۳, ۱۹۴؛ خلفای
اعتزال: ۲۶, ۲۸, ۴۷	~ ۳۹۲؛ دودمان ~ ۱۹۴
اعراب: ۱۸۱ ← عرب	آل مروان: ۱۹۳
اکاسره: ۸۰؛ ملوک ~ ۲۵	آل یعقوب علیه السلام: ۵۰
اکراد: ۱۲۳	اتراک: 49, ۱۲۳ ← ترک
احفاد امیه: ۲۱	ارباب سنت و جماعت: ← اهل سنت و
انصار: ۷, ۱۹	جماعت
اوزبکان شیبانی: 24, 46	اردستانیان: ۳۵۳, ۳۵۴

اوغوز: 40، ۲۲، ۲۰۷	تاجیک ← تازیک
اولیای اردبیل: ۲۵۶	تازی: ۳۶۸
اهل اسلام: ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۷۷ ← مسلمانان	تازیک: 24، ۱۶۵
اهل توحید: ۴۷ ← مسلمانان	تَباعه: ۸۰؛ ملوک ~ ۲۵
اهل جماعت: اهل سنت و جماعت	تبع تابعین: ۸۵
اهل حلّ و عقد: 42	تتار: ۲۲، ۱۸۱
اهل سبا: ۳۹۸	ترک: ۲۴، ۴۴، ۱۴۲، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۰۷
اهل سنت: ← اهل سنت و جماعت	۴۱۷؛ ان 49، ۱۵۰، ۲۴۸، ۳۳۴، ۳۴۹
اهل سنت و جماعت: 23، 28، 31، 34، 39، 41، 51، 53، ۲۶، ۴۷، ۳۹۲	۴۰۵، ۳۹۱
اهل صحو: 26	ترکی: 59
ایام بدر: ۱۸۳	ترکان آق قوینلو: 49 ← آق قوینلو
ایام عرب: ۷۷	ترکمان: ۱۴، ۱۷۵ - ۱۷۷
ایرانی: 24، 33، 42، 55	ترکمانان: 13، 14 ← آق قوینلو، قره قوینلو
بایندری ← ملوک بایندری	تشیع ← شیعه
بنی آدم: ۷، ۵۰، ۱۹۸، ۳۳۲	تیموری: ۹۰، دودمان ~ ۱۹۸
بنی اسرائیل: ۷۷	تیموریان: 14، 23، ~ هرات: 15، 57
بنی امیه: 39، 53، ۲۱	ثمود، قوم ~: ۷۷
بنی ایوب: ۱۸۰	جاگیرلو: ۲۸۱
بنی حنیفه: ۱۴	جامعان اسرائیلیات: ۸۴
بنی ساسان: ۵۱	جلال / جلالیه: ح 55
بنی سامان: ح ۵۱	جیلانیان: ۲۴۱
بنی صفار: ۲۶	چرکس: ۵۸، ۲۶۲، ۲۶۸ - ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴
بنی عباس: 53، ۱۸۳	چغتای: ۹۰، ۱۷۵ - ۱۷۸، ۲۹۶
بنی مروان: ۲۶، ۱۹۳	حکومت عثمانی: 32
بنی هاشم: ۱۹۳	حنفی: 31 ← اهل سنت و جماعت
پهلوی: ۲۶۵	حَی (قبیله): ۱۸۷، ۳۷۸
پیران خراسان: ۲۴۶	خرمیان بابکی: ۲۶۷
تابعان: ۸۵، ۲۸۲	خزاعی، قبایل ~: 43
تابعین ← تابعان	خلفا: ۳، ۱۳، ۲۱، ۸۰، ۸۹، ۳۹۳؛ ~ سلف
	۲۶۱؛ ~ لاحقین ۱۳ ← خلفای راشدین

- ۲۴۹، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۳۷، ۳۵۵
 سلاجقه: 49، 52
 سلسلهٔ پیر جمالی: 26
 سلسلهٔ سهروردی: 26
 سنیان: 16 ← اهل سنت و جماعت
 شافعی ← مذهب شافعی
 شاملو: ۲۷۴، ۲۹۱
 شریعت محمدی ← دین محمدی
 شیرازیان: ۱۳۱
 شیعه: 21، 28، ۲۶، ۲۸، ۳۰۴، ۳۹۲ ←
 تشیع
 شیعه آل عباس: ۱۹۳ ← آل عباس
 شیعیان صفوی: 15
 صاعديان اصفهان: 16، 17
 صحابه: ۱۴، ۸۵
 صفاریه ← صفاریان
 صفاریان: 42، 43 ← بنی صفار، ملوک
 صفاریه
 صفویان: 15، 24، 74، ۲۵۸، ۲۷۶
 صفوی ← صفویان
 صوفیان: ۵۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۵ - ۲۷۸،
 ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴؛ ~ رومی
 نژاد: ۲۹۲
 طاهریان: 43
 طایفهٔ مشعشع ← مشعشع
 عاد، قوم ~ ۷۷، ۳۷۰
 عباسیان، عباسی: 40، ۲۱ ← خلفای عباسی
 عجم: ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۸؛ ملوک ~ ۲۷۰
 عرب: 42، 51، 55، ۷۷، ۱۳۷، ۱۸۷، ۳۵۷،
 ۲۷۴، ۳۷۸؛ ملوک ~ ۲۵
- خلفای آل عباس ← خلفای عباسی
 خلفای اموی: 39
 خلفای بنی عباس ← خلفای عباسی
 خلفای راشدین: 39، 53، ۳۴۳
 خلفای روم: ۲۷۱
 خلفای عباسی: ۲۶، ۲۷، ۱۸۰، ۳۹۲
 الخلافة البایندریة: ۵۵ ← الدولة البایندریة
 خلافت عثمانی: 30
 درویشان شروان: ۲۶۹
 دین سید المرسلین: ۷۸، ۳۳۹، ۳۴۰
 دولت آق قوینلو: 16 ← الدولة البایندریة
 دولت آل عباس: ۲۱
 الدولة البایندریة: ۲۵، ۳۲، ۳۹، ۵۳
 دولت غازان: ۱۹۴
 دولت کیانی: ۲۰۷
 دولت یعقوب خانی: ۱۶۹
 دولت یعقوب سلطان ← دولت یعقوب
 خانی
 دین اسلام: ۷۸ ← دین محمدی
 دین سید المرسلین ← ~ ~ ~
 دین مصطفی ← ~ ~
 دین محمدی: ۷۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳
 دیوان: ۲۳۶؛ ~ بیشه مازندران ۲۳۵
 رَفَض: ۲۸
 روسی: 29
 رومیان: ۹۵
 زبان فارسی: ۸۳ - ۸۵
 زبان نصرانی: ۲۵۲
 زندقه: ۲۶، ۳۰۴، ۳۷۰
 سادات: ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۳۹،

- عیسوی: ۳۲۷، ۳۷۳
 غلات: ۲۶۶
 فرس: ۲۰۷؛ ملوک ~ ۲۵
 قبطیان: ۳۵۲
 قراقونیلو: ۱۴، ۲۸، ۳۴، ۴۷، ۱۲۲، ۱۶۹، ۱۷۳-۱۷۵؛ ملوک ~ ۲۸
 قراقینلو: ح ۱۷۴، ح ۱۷۵ ← قراقونیلو
 قریش: ۳۰، ۵۱، ۳۹۷، ۳۹۹
 قریشی ← قریش
 قزاقان: ۲۹
 قزلباش: ۳۱، صوفیان ~ ۵۵
 قسیس: ۲۱۶، ۲۱۷؛ ~ ان ۲۱۶
 قوم لوط: ۱۷۵
 قیاصره: ۸۰
 قیصر روم: ۳۰۷، ۳۰۸
 گبران: ۲۱۴، ۲۱۵
 گرج، ۲۱۲، ۲۱۸، ۳۳۳؛ کفار ~ ۳۵، ۹۳، ۳۳۱؛ ملایعین ~ ۳۲۸؛ ملوک ~ ۲۱۱، ۲۱۶
 گرجیان: ۲۲۱، ۳۳۱ ← گرج
 گوساله پرستان روم: ۲۵۲
 لغت عربی: زبان عربی؛ ۸۸
 لغت فارسی: ۶۹، ۸۸
 مشایخ اردبیل: ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۰
 مشائیان: ۶۶
 مذاهب اربعه: ۹۲
 مذهب اهل حق ← اهل سنت و جماعت
 مذهب تسنن ← ~
 مذهب شافعی: ۱۶، ۱۷، ۳۱، ۳۸، ۵۳
 مروانیان: ۲۱
 مسلمانان: ۸، ۲۰، ۲۹، ۸۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۸، ۴۰۳، ۴۱۱
 مسلمین ← مسلمانان
 مصریان: ۵۸
 مشعشع: ۱۹۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷
 مغول: ۵۹، ۱۸۱
 ملت اسلام: ۳۴۰
 ملت احمدی: ۳۴۳
 ملت حنیفی: ۱۴
 ملت خلیل: ۱۸۲
 ملت مصطفی: ۳۳۹
 ملوک آق قوینلو ← آق قوینلو
 ملوک اسلام ← اسلام
 ملوک اکاسره ← اکاسره
 ملوک بایندری: ۲۲، ۲۴، ۲۶ - ۳۰، ۳۶۰
 ملوک بنی طاهر: ۴۲، ۲۴
 ملوک تبابعة: ۲۵
 ملوک چنگیزخانی: ۲۷، ۸۷، ۱۸۹
 ملوک صفاریه: ۲۴
 ملوک قرامان: ۱۱۸
 ملوک قراقونیلو ← قراقونیلو
 ملوک کیانی: ۳۶۸
 ملوک مصر: ۱۸۱
 ملوک یمن: ۲۵
 ممالیک: ۱۸۰
 موسوی: ۳۷۳
 نصاری: ۵۵، ۲۶۴
 هندو: ۲۶۴، ۳۳۳
 هندو: ۲۱۱ ← هندو
 هزاره، ۱۸۷
 یهود: ۱۹

شعرها و مصراعهای عربی و ترکی

۲۵۴	أُبْرُكِي يَا نَاقَتِي طَابَ الْأُمُورُ	۳۱۹	إِلَهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أُنَاكَ
۶۸	أَجْرِي مُسْلَسَل دَمَع وَهُوَ حَدَّثَنَا	۱۳۵	أُمُّ الْخِلَافَةِ أُمُّ جَمَّةُ الْوَلَدِ
۱۸۶	إِحْمَلُوا وَالْخُيُولُ لَيْسَتْ عِيَابَا	۲۴۲	أَمْضَى شَبَاباً مِنْكَ أَوْهَى مِنْكَ صَاعِقَةً
۳۰۲	أَخَافُ مِنْكَ وَارْجُو وَاسْتَعِثْ وَادْثُو	۳۵۲	إِنَّ الْمَجِبَّ عَنِ الْعُدَالِ فِي صَمَمٍ
۲۸۴	أَذَابَ الرُّعْبُ مِنْهُ كُلَّ عَضْبٍ	۳۶۱	أُنْبِتَهُ اللَّهُ نَبَاتاً حَسَنَ
۱۹۴	إِذَا أَقْبَلَ الْإِقْبَالَ مَدَّ رِجَالُ	۲۴۱	أَيُّنَ الَّذِينَ أَعَدُّوا الْمَالَ مِنْ مَلِكٍ
۲۴۱	إِذَا دَعَتِكَ الْمَعَالِي عُرِفَ هَامَتُهَا	۱۳۴	بِأَحْسَنِ أَحْوَالٍ وَ أَسْعَدِ سَاعَةٍ
۱۰۳	إِذَا شِئْتَ أَنْ تَضْطَادَّ حُبَّ أَخِي لُبِّ	۱۱۸	بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا
	أَعْلَامُ يَأْقُوتٍ تُشِيرُنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ	۳۴۰	بِعَيْسَى سَاعِدُ الْإِسْعَادِ يَقْوَى
۱۳۴	زَبَرَجِدٍ	۳۴۰	بِعَيْسَى صَفْوَةُ التَّقْوَى تُصَفَّى
۳۳۴	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي ذَلَّتْ دَوْلَةُ الصُّهْبِ	۳۴۰	بِعَيْسَى مِلَّةُ الْإِسْلَامِ أَيْدٍ
۱۸۷	الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا حَتَّ أَنْجُمُ الظَّفَرِ	۱۱۱	بِلَمْعَةٍ مِنْ سِنَانِ الرَّمَحِ أَعْلَمُهُمْ
۱۷۰	أَلْفَتْحُ مُنْتَظِمٍ وَ الدَّهْرُ مُبْتَسِمٌ	۳۳۱	بِوَجْهِ يَمَلَأُ الدُّنْيَا ضِيَاءً
۱۷۰	أَلَقْتُ مَقَالِيدَهَا الدُّنْيَا إِلَى مَلِكِي	۲۹۵	تَرَدُّوا ثِيَابَ الْمَوْتِ حَمَرَاءَ مَا أَتَى
۱۳۳	أَلَا زُهْرٌ مِنْ مَطَالِيعِ الْأَشْجَارِ	۳۷۱	تَسَمَّوْا إِلَى الضَّرَاءِ حَتَّى تَطْنُتُهُمْ
۱۰۷	اللَّهُ قَدِيرٌ مَلِكٌ مَنَانٌ	۳۲۹	جِبَالُ حَدِيدٍ تَحْتَهَا النَّاسُ فِي الْوَعَى
۱۰۳	أَلَمْ تَرَ طَيْرَ الْجَوِّ تَهْوِي مُسِفَّةً	۳۷۷	حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ
۷۳	أَلَمْ دَحْ بِالْمَمْدُوحِ يَعْلُو قَدْرُهُ	۹۸	خَبَرَ عَلِمْنَا كُلَّنَا بِمَكَانِهِ

١١٢	دِيَارٌ بِهَا حَلَّ الشَّبَابُ تَمِيمَتِي	١٤٦	فَسَارُوا وَ يَهْتِفُ آبَاؤُهُمْ
٣٠٥	ذَاتُ الْأَنَامِ مِنَ التَّشْرِيفِ فِي شَرَفٍ	٣٢١	فَقَالُوا أَتَبْكِي كُلَّ قَبْرِ رَأَيْتُهُ
١٨٧	ذَلَّ الَّذِي كَانَ مَغْرُورًا بِشَوْكَتِهِ	٣٢١	فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ الشَّجَى يَبْعَثُ الشَّجَى
٩٨	ذَهَبَتْ بِسَالَتِهِ وَ مَرَّ عِرَانُهُ	٣٥٢	فَكُلُّ مَنْ فِيهِ هَذَا قَوْلُهُ أَبَدًا
٦٨	رَبُّعُ الْحَبِيبِ الَّذِي لَوْلَاهُ مَا فُتِنَتْ	١٣٧	فَكَيْفَ يُطْعَمُ سُورُ الْعُغْبَرِ مَنْ طَعِمَتْ
٣٣١	رَدَدَتْ الدِّينَ مَوْفُورًا مَصُونًا	٤٠١	فَلَا نَفْسُ تَرَى مَا كَانَ يَأْتِي
١٤	رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ	٤٠١	فَلَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ أَذَاءُ قَرْضٍ
١٩	رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ	١٢٧	فَلَا يَغُرُّكَ أَنْ تَنْشَأَ بِلاَ ضَرَرٍ
١٦	رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِي حَفْصٍ	٣٦٠	فَمَا الْيَوْمُ إِلَّا حَامِلًا لِسُعودٍ
١٧	رَضِيَ اللَّهُ عَنْ أَبِي عَمْرٍ وَ	١٤٠	فَنَافِسُ بَدَلِ الرُّوحِ فِيهِ أَخَا الْهَوَى
٦٨	رَوَى النَّسِيمُ أَحَادِيثَ الْأَحْبَاءِ	٣٦٠	فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ
٥٠	سَرِيٌّ تَرْفَى فِي مَبَادِي انْتِشَائِهِ	١٥٦	قَدْ لَمَعَ الصُّبْحُ فَرَّاحَ الرُّوَّاحِ
١٢	سَلَامٌ عَلَى الْمَرْقَدِ الْأَقْدَسِ	٣١١	قُلْتُ هَلْ مِنْ تَائِبٍ مُسْتَغْفِرٍ
٣٥٢	سَمِئْتُ مِنْ طُولِ عُمْرِي كَيْفَ أُعْدِمُهُ	١١٥	قَوْمٌ إِذَا لَبَسُوا الدُّرُوعَ حَسِبَتْهُمْ
٦٨	شَفَا شِدَاهُ ضَعِيفًا طَالَ عِلَّتُهُ	٣٧٦	كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ
١٧٠	شَمْسُ الْمَعَالِي وَ غَيْثُ الْمَشْرِقَيْنِ وَ مَنْ	٥١	كَالشَّمْسِ تَطْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعْدِ
١١٤	عَلَا فَأَصْبَحَ يَدْعُوهُ الْوَرَى مَلِكًا	١١١	كَأَنَّ مُحَدِّقَنَا الْأَعْدَاءَ مَقْصَبَةً
٣٤٦	عَلَامَةُ الْعُلَمَاءِ وَ الْلُجُّ الَّذِي	١٠٤	كَذَلِكَ لَا يَصْطَادُ ذُو الرَأْيِ وَالْحِجَى
١٨٧	عَلَى الْمَقَانِبِ وَ اهْتَزَّ الرِّيحُ فَقَدْ	٢١	كَرَّمَ اللَّهُ جَبْهَةَ السَّبْطَيْنِ
٢٩٥	غَدَا فَوْقَ أَمْطَاءِ الْجِبَادِ بِبُكَرَةٍ	٣١١	كَرَّمَ مِنْكَ يُنَادِي سَحْرًا
١٠٣	فَأَشْرَكَهُ فِي الْخَيْرِ الَّذِي قَدْ رَزَقْتَهُ	٣٦٨	كَمَالَ الْمَعَالِي بَدَا نَقْصُهُ
٦٨	فَالسُّوقُ مُتَّصِلٌ وَالصَّبْرُ مُنْقَطِعٌ	٣٧٨	كَمْ تَارَكَ الدَّارَ فِي أَمْنٍ وَ فِي رَغَدٍ
٥٣	فَإِنَّ الْحُسَامَ الصَّقِيلَ الَّذِي	٣٧٦	كَيْفَ الْخِصَامُ وَ أَنْتَ الْخِصَمُ وَ الْحَكَمُ
٣١٩	فَإِنْ تَغْفِرُ فَأَنْتَ لِذَاكَ أَهْلٌ	١٨٦	لَا تَخَافَنَّ فَالْمَنَايَا نَصِيبُ
٣٠١	فَبَسِّرْهُمْ بِالْفَضْلِ وَ الرَّفْدِ وَ النَّدَى	٧٣	لَا عَرَوْا إِنْ قَتَتِ الْمَصَافِعُ فِي الْوَرَى
٥٩	فَتَشَعَّبُوا شُعْبًا فَكُلَّ جَزِيرَةٍ	٩٨	لَا يَسْتَجِيبُ لِصَارِخٍ إِنْ يَدْعُهُ
٣٣١	فُتُوْحٌ يَدْرُكُنَ مِنَ النَّوَاحِي	٣٧١	لَقَدْ قَلَّبُوا كُلَّ الْأُمُورِ وَ أَطْلَقُوا
١٣٨	فَرُبَّ سَاعٍ وَ مِنْهُ الْفَوْزُ فِي هَرَبٍ	٢٩٣	لَقَدْ رَمَاهُ بِسَهْمٍ مِنْ حَوَادِثِهِ

٣٠٩	لَقَدْ كَادَتْ الْأَهْوَاءُ تَقُولُ لِأَهْلِهَا	١١٤	و تَسْكُبُ عَيْنَايَ الدُّمُوعَ لِتَجْمَدَا
٣٢١	لَقَدْ لَا مَنِي عِنْدَ الْقُبُورِ بُكَاءُنَا	٦٨	وَجَدِي بِهِمْ صَارَ مَشْهُورًا و مَا رَفَعْتُ
٣٤٥	لِلَّهِ أَنْتَ ضِيَاءُ خَطْبٍ مُظْلِمٍ	٩٨	و جَائَتْهُ مِنْ قَبْلِ الْإِلَهِ إِشَارَةٌ
٢٩٠	لِلَّهِ حَذْوَةٌ غَضَبٍ أَوْقَدَتْ ضُرْمًا	٩٨	و رَمَى بِمُحْكَمِ دِرْعِهِ وَ بِرُمَحِهِ
٢١٣	لِلنَّارِ مَا زَرَعُوا وَ السَّبْيِ مَا نَكَحُوا	١١٨	و شُبَّانَ حَسْبَتُهُمْ شُيُوخًا
٢٧٧	لَمَعَ الْحُسَامُ كَكُوكِبٍ مِنْ مَضْعِدٍ	١٣٤	و ضَمِرِ خَيْلِ الضَّمِيرَانِ كَأَنَّهَا
٢٥٦	لَنْ فَخَزْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفًا	٢٤٢	و كَادَ يَحْكِيكَ صَوْبُ الْغَيْثِ مُنْسَكِيًا
٤٠	لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَنْكَرٍ	٣٧٨	و كَمَ سَلِيمَ آتَاهُ اللَّيْلُ مُكْتَنِفًا
٢٤٢	مَا اللَّيْتُ مُحْتَطِمًا وَ السَّيْلُ مُرْتَكِمًا	٣٠٩	و لَا تَتْرَكُوا عَيْشَ النَّهَارِ إِلَى غَدٍ
١٠١	مَا كَانَ أَعْدَبَ شَيْمَةٍ وَ سَجِيَّةٍ	١١٨	و لَكِنْ لَسْتَ تُفَرِّدُهُمْ بِوَهْنٍ
٣٩٩	مَرَابِعُهُمْ يَا نِعَمَ تِلْكَ الْمَرَابِيعِ	٣٤٤	و مَا لَكَ تَرْجُو فِي الْمَحْرَمِ مَطْعَمًا
١٠١	مَنْ ذَا الَّذِي يَرْجُو وَفَاءَكَ بَعْدَمَا	٢٨٠	و مَا لَهُمْ مِنْ حَيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلٌ
١٠٧	مَنْ رَامَ بِغَيْرِ إِذْنِهِ سُلْطَانًا	١٠١	و مِنْ الْعَجَائِبِ جَمَّةٌ
١٨٥	مَنْ كُلُّ أَرْوَعٍ تَرْتَاعُ الْمَنُونُ لَهُ	٥٠	و مَنْ فَاقَ أَشْيَاخَ الْمُلُوكِ لَدَى الصَّبِيِّ
٤٠	مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لَيْثَةٌ وَ لَطِيفَةٌ	١٩٤	و يَزْعُمُ قَوْمٌ إِنَّ شِدَّةَ بَأْسِهِمْ
١٢٧	مَهْلًا فَعُقْبَاكَ يَا غَدَارُ مَعْلُومٌ	٣٣٤، ٣١٣	هَذَا الَّذِي كَانَتْ الْأَمَالُ لَوْ طَلَبْتُ
١٢	نَبِيُّ الْبَرَايَا سَلَامٌ عَلَيْكَ	١١١	هَذَا مَخَائِلُ بَرَقِ خَلْفَهُ مَطَرٌ
٢٠٧	نَجِيبٌ يَنْتَفِي بِآبَائِهِ الْغُرُ	٣٠١	هَذَا يَدَاهُ وَ هَذِهِ أَعْضَاءُهُ
٢٨٧	نَمَ فِي سَرِيرِ الْعُلَا فَالْجَدُّ يَقْظَانُ	١٧٠	هُوَ الْإِمَامُ هُوَ الْقَرْمُ الْهُمَامُ هُوَ
٦٨	وَأَذْكَرُ مَعَاهِدَنَا فِي الرَّقْمَتَيْنِ وَ فِي	١٧٠	هُوَ الْعِمَامُ الَّذِي تُخْشَى صَوَاعِقُهُ
٦٨	وَأَزْوَ الْأَحَادِيثِ عَنْ رُبْعِ الْحَبِيبِ فَذَا		هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّعُ
٢٤٢	وَالْدَهْرُ لَوْلَمْ يَخُنْ وَ الْبَحْرُ لَوْ نَطَقَتْ	١٧٠	هُوَ الْمُقِيمُ الَّذِي سَارَتْ مَآثِرُهُ
١٧٠	وَالْعَدْلُ مُنْبَسِطٌ وَالْجَوْرُ مُصْطَلِمٌ	٩٨	هِيَ وَ يَحْكُمُ الْإِلَهُ وَ أَمْرُهُ
١٧٠	وَالْعَدْلُ مُنْبَسِطٌ وَالْحَقُّ مُرْتَجِعٌ	٩٨	هِيَ هَاتَ مَا خَيْلُ الرَّدَى مُحْتَاجَةٌ
٣٧١	وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَا أَنَّهُمْ مَا تَحَرَّزُوا	٣٠٥	يَا خِنْدِفًا طَالَ فَأَفْلَقَ الْخَنَادِيفَا
١٧٠	وَ الْمَاءُ مِنْ جُودِهِ الْمَأْمُولُ مُنْسَكِبٌ	٩٨	يَا حَسْرَةً لَوْ كَانَ يُقْدَرُ قَدْرُهَا
٣٧٨، ٢٦٣	وَ أَنْتَ كَالْأَفْعَى الَّتِي لَا تَحْتَفِرُ	١٠١	يَا دَهْرُ دُونَكَ مَا فَعَلْتَ فَقَدْ غَدَا
٥٣	وَ إِنْ كَانَ أَعْجَبَكُمْ عَامُكُمْ	١٠١	يَا دَهْرُ مَا لَكَ طُولٌ وَفَيْتَكَ تَرْتَعَى

۱۸۵	يَكَاذُ حِينَ يُلَاقِي الْقَرْنَ مِنْ حَنْقٍ	۱۰۱	يَا دَهْرُ مَا لَكَ وَالْكَرَامُ أُولَى النُّهَى
۳۷۷	يَهْبُ نَسِيمٌ يُنْشِطُ الرُّوحَ رَوْحُهُ	۱۳۳	يَا دَهْرُ مَتَى رَبِيعُ عَيْشِي فَلَقَدْ
32	ای خلافت سریرینک شاهمی	۶۸	يَا سَامِرِي بِحَدِيثِ سَالِبِ الْكَرَى
32	باری ایدی مسکینم خراسان دا	۲۴۱	يَا سَيِّدَ الْأُمَرَاءِ فِي الْمَمَالِكِ
32	کور دیم ایر سه بسی بلای وطن	۳۵۲	يَا صَاحِبِي مُرْ عَلَيَّ سَاحَاتِ قَزْوِينَ
		۹۸	يَا وَيْحَهُ مِنْ فَارِسٍ مَزَا بَالُهُ

شعرها و مصراعهای فارسی

۳۸۵	آن که دست لطف او بالم گشاد	۳۲۳	آتش طاعون چو بر افروخته
۳۰۷	آن که در سلک چاکران تو نیست	۲۹۳	آخر هدف تیر قضا باید شد
۳۰۶	آن که ز تدبیر نشد با تو دوست	۳۲۰	آراسته بود باغ امید
۱۱۰	آن که ز مقصود وجود اوّل است	۲۴۲	آسمان یک سمّاط احسانت
۱۷	آن که منشور جود و احسان است	۲۹۹	آفتاب ار لعل سازد در بدخشان سنگ را
۳۶۹	آوخ از شاء مصر محبوبی	۸۲	آگنده به صد نیش از او هر نیشی
۳۲۲	آه که طاعون دلّ ما ریش کرد	۱۸۹	آنچه کس زو نواله‌ای نربود
۳۱۱	آینه زین رو که تو داری به چنگ	۲۶۶	آنچه نگرفته هیچ‌گه روزه
۸	آیینۀ روی تست مهتاب	۲۶۶	آنچه هرگز نکرده بود، صلات
۴۳	ابر و باران و بحر و سیل همه	۳۱۰	آن خلفی تو که ز روز نخست
۲۸۹	اجزای زمین بر آسمان شد	۲۰	آن دو ریحان باغ پیغمبر
۱۴۹	اجل بازو زنان هر سو همی شد	۲۰	آن دو بسط بلند رتبت را
۱۲۴	اجل بر جان کمین سازی نموده	۲۸۶	آن زمان که او مُقیم بُرج تست
۹۹	آجل جمله خلق را سر بر سر	۳۷۲	آن زمان که افتی از نوا چون عود
۳۶۱	اختری کز یمن او دیدم که هست	۱۴۸	آن شهسوار عرصۀ مردی که روز رزم
۴۱۷	از آن دیدن غم خاطر فرون شد	۳۸۷	آن که آزاد کرده از بندت
۲۰۷	از آن فرخنده طالع می‌نماید	۱۴	آن که اوّل شود در ایمان، راست
۳۹	از آن ملکات اعظمش داده است	۱۶	آن که او نور بزم اصحاب است
۱۰۸	از ازلس علم، چه دریاست این	۱۴	آن که در صدق پیشتر باشد

۱۲	اگر توتیا دیده روشن کند	۱۳۳	از باد صبا برگ بریزد آخر
۵۲	اگرچه دولتی بسیار تیزست	۸	از باد مخالفان چراغت
۲۱۳	اگر سوی دریا شدی بهر آب	۶۷	از برای ره حق علم و حجج
۷۳، 37	اگر شه کند نامه من رقم	۶۷	از پی محکمی پیکر کفش
۲۵۱	اگر فتنه به عهدت سر برآرد	۹	از جور حسود نیست رنجت
۲۳۹	اگر کوه در پیش آن تف شود	۹	از خُلت تو خلیل رحمان
۴۱	اگر گیو و گودرز، اگر بیژن است	۳۷	ازو دست بر دست ملک جهان
۳۰۱	اگر محاصره آسمان کند رایت	۱۱۴	از روی گریه سوخت، جان من این آب شور
۳۵۷	الا تا ننازی به جاه و مکان	۳۲۰	از سبزه به هر زمین ساده
۱۷۹	الا ای قلم، قصه ای باز گو	۳۸۹	از سغه و جهل چه گفتی غبی
۱۷۳	الا ای نی خامه دمساز شو	۳۲۰	از سوسن و نسترن که گوید؟
۲۶۳	الله الله چه تفاوت ز کجا تا به کجا	۸۱	از سیرت نیک، نام نیکو یابی
۳۸۶	امام و قاضی و شیخ و خطیبم	۴	از شبنم موج، بحر هستی بینی
۹	انداخته سنگ دشمنانت	۹۰	از صحابه امام افضل اوست
۱۷۷	اندیشه اگر برو برآید	۲۹۷	از صبح ازل، رایت بختش منصوب
۸۲	اندیشه مکن که با مقامات بدی	۱۷	از عطا برد و شرم بخشیده
۴۳	او چکانیده از سحاب کرم	۱۷	از عطایش فلک کند آزر
۶۳	او چو سرگردانیت اندوخته	۲۴۲	از کُفت برده بهره ای دریا
۳۰۱	ایا شهی که غبار سپاه منصورت	۲۴۲	از کمالات هر چه مطلوب است
۲۵۲	ای بریده باد آن کام و زبان	۱۶	از نبی یافته زیاده علم
۲۴۲	ای به بخشش کف تو مصرف بحر	۹	از نطفه تو به صلب آدم
۳	ای بلبل زبان بسرا احسن القصص	۳۷	ازو دست بر دست ملک جهان
۴۲	ای به لطافت گهرکام حسن	۱۴۵	از یمن آن سوابق و تأثیر این هم
۳۷۱	ای چوئی در دماغ باد غرور	۵۲	ازین دولت کسی کو سر کشیده
۸۲	ای رخت هوس به چرک دهر آلوده	۱۶۸	اسد می ریخت از دم آتش تیز
۱۱۲	ایزد کو داد جوانی و ملک	۳۴۶	اصلی حقایق ثمر فرع او
۴۴	ای زلال عفو تو ماحی الذنوب	34	اقبال داشت بابر تا بود زاهل سنت
۸	ای سرور فرقه نبوت	۳۵۷	اگر اوج گردون شود جای تو
۲۵۹	ای شده بازیچه دست هوا	۲۳۹	اگر پرتوی افتد از قهر شاه
۱۱	ای طایر روح خیز و پروازی کن	۵	اگر پیداست، پنهان نیست غیرش

۲۴۶	باغ جهان تازه و خرّم ازوست	۴۶	ای فهم ترا کمال دانش
۸۰	با قدرت تو قدرت عالم همه هیچ	۳۸۱	ای گرفته به جور خانه خلق
۲۳۹	با کفّ چو دف، شکم همچون دهل	۴۹	ای گل بستان جهان پروری
۱۱۰	با کفش این چشمه سیماب ریز	۸۲	ای رخت هوس به چرک دهر آلوده
32	ببر ای خضر سوی اسکندر ثانی	۱۸۹	این اثرها که دیده جزویست
۱۶۳	بپوشیده ز جنگ پهلوانی	۳۵۲	ای نهان کرده روی خود از خلق
۴۹	بحر بسی سال در این جوش بود	۶۷	این تردّد به ره مدرسه چند
33	بحر هر گه که موج زن گردد	۲۰	این چو ریحان سبز تلخ از زهر
۳۶۲	بر آهخته تیغ جهانگیر را	۳۶۱	این چه نهال است به طرف چمن
۹۹	بر اعضای او هیچ آسیب نه	۱۴	ای ندانسته رتبت صدیق
۳۶۸	بران حشمت و شوکت و ملک و مال	۱۶۸	این درختان به نزد اهل کمال
۴۸	بر اولاد تو بخت فیروز بادا	۱۱۲	این دل و این زهره که را در مصاف
۳۴۳	برای خود ثواب سَرمَد اندوخت	۹۶	ای ندیده خمار سکره موت
۷۴	بر این فرخنده اقبالِ همایون	۳۸۷	این زمان گو بیارگریه خون
۹	بر پشت سمند هر سواری	۲۰	این فلک حلقه‌ایست بپیش او
۹	بر تلخی آن تو صبر کردی	۱۷۰	این فلک کار سهمناک افکند
۱۰۴	بر تو ملک این وفا مسلّم کرد	۲۴۹	این قَیقِ راست خامه آیین است
۲۸۹	برخاست غبار تا به افلاک	۱۰۹	این مستی تو مستی مست دگرست
۳۹	بر خلق و خالق ولایت سزاست	۷۹	ای نور تو در کلّ مظاهر ظاهر
۲۲	بر سر تاج ملک افسر باد	۱۰۴	این وفایت به تخت کام نشانند
۸۰	بر غیر تو اسم مصدریت نه رواست	۳۱۲	با خرد میل سوی مُل چه کنی
۹۴	برف پیری چو بر سرت بارد	۳۰۸	باد اگر همراهش بتازاند
۲۴۲	بر کفّت برده بهره‌ای دریا	۴۹	باد درین راه بسی خاک بیخت
۱۶۸	برگ بر شاخها زبان دارد	۳۲۳	بادۀ خون ریخت به جام همه
۴	بر لوح زبرجدی به کلک تقدیر	۳۱۱	بادۀ مستی مرا دادی کزو هستی نماند
۱۲۸	بُرو هم‌زانوی همچون خودی باش	۳۲۱	بارید به باغ ما تگرگی
۲۸۱	بر هیچ شهر سایه نیفگند رحمت	۱۰۴	بارک الله وفا همین باشد
۲۵۷	برهنگان رو عشق تاج بخشانند	۳۲۹	باز وقت آمد که سرو من به بستان بگذرد
۳۲۶	بس بناها کان فلک انبوه کرد	۲۶۷	بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
۹	بس شاخ صبورپی نشاندی	۱۸۹	باش تا صبح دولتت بدمد

۲۵۱	به عالم با وجودت غم نباشد	۳۳۸	بس که رسوا شده‌ام بهر تو هر جا که دو کس
	به عالم گاه فصدش چون که گلگون خون او	۶۴	بس نبود این شام تا خفتن مرا
۴۱۸	ریزد	۵۶	بسی در تربیتها سعی بردی
۶۱	به عدل و دهش طرح سدره فکن	۲۰۴	بسیط دهر دگر گشت جای امن و امان
۳۵۷	به عقبی بهشتِ مُسلم بجو	۱۴۷	بفرمود تا برکشیدند کوس
۲۰۴	به عهد شاه جهان راست شد ترازوی عدل	۶	بقای سرمدی عنوان جاهش
۲۹۱	به قوت چو پیل و به بازو چو شیر	۵۶	بکوشم که تا شاه گردانمش
۳۳۳	به قهر ار نهیبی به گردون دهد	۹	بگذشته قدم ز چار ارکان
۳۳۳	به کرمان کشد تاکِ تفلیس را	۴۰۳	بندگرانِ بارِ هوس بس مرا
۳۳۹	به گفتِ یار مانندست لطفِ باد نروزی	۲۲	بنگر درِ بختِ بایندر
۱۳۶	به گاه لطف، فلک را خرد کنی تعلیم	۱۶	بود در آفتاب خسبیده
۲۰۷	به گرد آن سرا پرده گذر کن	۳۳۸	بود در دل قصهٔ دشوار، یعنی ترکِ جان
۱۴۹	به گرد اندر همی شد چشمه پنهان	۶	بود یابم ازین غربت رهایی
۳۸۶	بهل تا یک زمان گردم شتابان	۴۴	بوستان لطف او آماده است
۶	به ما بنما جمال گیتی افروز	۱۱۴	بوی تو نکردست جهان فاش هنوز
۲۳۱	به منزلگاه میدان چشمه‌ای ساخت	۳۷	به آدم سریر خلافت دهید
۵	به ملک بود و نابود اوست مالک	۴۳	به انجم بسی زخم آورده است
۱۲۸	به نامردی رخ مردی شکستن	۳۸۶	به باغ دلگشا سرده روانم
۹۹	به نیرو فروتر ز رستم نبود	۳۰۰	به بومی که یابی درختِ خلاف
۲۱۴	به وقت چاشتگاه شب‌پر ز سرما	۵۸	به بازوی مردی پُرم سرش
۴۰۳	به هر محفل که چون گل رُخ نمودی	۱۹۵	به پیش کسی کی سجود آورد
۳۶۳	به هر کس لطف بی‌اندازه کرده	۲۶۲	به تیغ از خلوتِ وحدت بریدی
۲۱۳	به هر مرغزاری که پرداختی	۵۲	به تیزی همچو شمشیرست قایم
۳۱۴	به یک توجّه مردانه آن‌چنان برگزید	۶	به جز عجز و نیاز و دردمندی
۴۱۷	بیار می که زمانی فراغ می‌خواهم	۲۳۹	به خاک ار رسد پرتوی زان عتاب
۳۸۶	بیا زاغا مرا یک‌چند بگشا	۳۶۱	بهر تاریخ طلوعش عقل گفت:
۱۶۸	بیا ساقی چو وقت جام می شد	۳۶۲	به زیر سایهٔ شه شاه بادا
۳۷	بیایید ای قدسیان سماک	۳۱۶	به سعیش کاخ دین معمور بادا
۳۱۸	بی تو در چشمم نمی‌آیند خوبان، وه که من	۲۵۳	به شادی چون نخسبد خوش جهانی
۳۳۴	بی زحمت و محنت به صفایی نرسی	۲۴۸	به صفهان رو وان بهشت جهان بین

۶	تراگنجینه هست است در دست	۱۸۹	پادشاهها به پیش پای سگت
۶۰	ترا لطف حق نعمتی داده است	۱۴	پایها پیش او فرو پایه
۴۸	ترا می‌رسد زیور پادشاهی	۴۱	پدرانش به جهان جمله مهان
۱۲۳	ترنگ تیر و چاکا چاک شمشیر	۲۵	پرستارزاده نیاید به کار
۵	تعالی الله از آن سلطان قادر	۴۱۴	پری‌رویان عالم زیر فرمان
۵۲	تعالی الله ازین فرخنده اقبال	۴۱۴	پس این داستان را بیان کنم
۲۳۱	تعالی الله چه صبح ارجمندست	۲۱۶	پیش آن شیرین لبم گر دولت مردن بود
۲۵۲	تُف به رویش بازگردد بی‌شکی	۶۴	پیشتر از مرتبه عاقلی
۱۶۸	تموز از مهر، تیغ گرم می‌راند	۴۱	پیش تو خورشید خجل مانده است
۲۴۹	تن تو خشک گشت همچو نهال	۲۴۶	پیر که عمری به غم اندوخته
۴۱۱	تنش کز نازکی چون نسترن بود	۹۴	پیری از پشت من کمان سازد
۴۰۳	تنگی این خانه تاریک بس	۷۵	تا به ابد دور به کام تو باد
۳۳۱	تنها نه امین روی زمین می‌گویند	۶۷	تا به بازار جهان کفشگری
۴۰۳	تو پی کشتن گریبان می‌کشی فارغ مرا	۳۰۶	تا بتوان دست مبر سوی تیغ
۵۶	تو پرورده درخت باغ شاهی	۱۶۸	تا به حمد تو نعره زد بلبل
۱۵۸	تو تا سعی چو تاسع افلاک و اعظم است	۶۳	تا به کی بار تبه بردن مرا
۳۴۹	تو حال زیر دستان را چه دانی	۷	تاج ده گوهر آزادگان
۹	تو خسرو و انبیا سپاهت	۴۹	تا چو تو دژی به کف افتاد
۲۸۶	توسن دل سوی فلک رو نهاد	۳۶۱	تازه بهار چمن خوبی است
۱۰۹	تو غره بدان مشو که دستی داری	۱۴۱	تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود
۳۸۶	تو فرما لطف ازین بندم برون کن	۳۱۷	تازه نخلی درین چمن نرسید
۲۹۳	تو مکن تهدیدم از کشتن که من	۴۰۹	تا شده آن قمیص تا بوده
۶۷	تو همه عمر غم اندوخته‌ای	۳۲۰	تا صاحب باغ را خبر شد
۶	تویی سلطان و در دست تو هر گنج	۶۴	تا ملکه مالک ملک من است
۵۳	تیغ او بی‌غلاف می‌گوید	۲۴۹	تا قیق سان کدوی زر داری
۲۹۱	تیغ هر چند در غلاف بود	۲۸۶	تا که با مه چون شود او متصل
۳۸۸	ثوری و حارث گه نصح و رشاد	۲۴۲	تا نمی دیده از مروّت تو
۲۸۶	جان قدم از خانه کثرت کشید	۲۱۹	تبارک الله ازین طاق دل فریب که هست
۲۵۶	جایی که بزرگ بایدت بود	۴۱۱	تب پُر لرزه در بستر کشیدش
۲۴۷	جایی که نشر بخشش احسان او کنند	۱۵۹	تخت او چون نهاد یا به جهان

۵۲	چو این دولت به شمشیر ایستاده	۶۷	جمله عمر به کفاشی شد
۱۷۹	چو باشد سرانجام ما ترک کام	۲۳۲	جمالش عکس در چشمه نماید
۳۰۰	چو برید افتاده نام خلاف	۳۸۳	جنتی نزهت او رشک بهشت
۳۳۳	چو خاقان در آید به پیکار گرج	۸۱	جنگ ارچه به زور دست و شمشیر بود
۳۳۳	چو زد شعله قهرش سوی قره قره	۲۱۸، ۳	جوان من به جفا تا کیم ملول کنی
۱۳۴	چو سوسن سایبان سوسنی ساخت	۱۷	جود او موجب سرور نبی
۳۶۳	چو سوسن گرد برگردش شگفتی	۲۹۰	جوان پهلوان مرد همت بلند
۴۸	چو شد پیروی شریعت شعارت	۳۲۴	جهان از فتنه و آشوب خالی
۳۶۲	چو شه بر سپاهش سپهدار ساخت	۲۶۷	جهان پهلوان بود در کارزار
۳۵۷	چو فرصت عزیزست کاری بکن	۳۶۲	جهان چاکر شاه یعقوب باد
۶	چو گردم پاک از لوث علایق	۳۵۹	جهاندار هر چند باشد بزرگ
۴۱۷	چو لاله گر چه مرا، داغهای کهنه بسی ست	۳۹۰	جهان را از برای حق فدا کن
۱۷۱	چو من در کوی او آواره ای نیست	۳۴۳	جهان را شادمانی تازه گردید
۴۰۳	چو مه در خاک این منزل فرو رفت	۱۴۷	جهان شد به گرد اندرون ناپدید
۳۶۳	چو نرگس بر فرازش رخ نمودی	۳۹	جهان گر چه سر منزل پُر غمی ست
۱۷۳	چو واجب بود کز جهان بگذرم	۲۷۶	جهانی در بلای دل گرفتار
۱۴	چون ابوبکر این تقدّم یافت	۲۵۹	جهد و بال، این چه پریشانی است
۷۴	چو نام شاه عالم باد نامی	۱۱۳	چرخ از تگرگ، ریزش در یتیم کرد
۳۰۸	چون به دشت آورد تک تازی	۳۱۱	چرخ که از گوهر احسانت ساخت
۴۴	چون به ظلیّت ز حق فایق شده	۴۰۹	چشم دولت به طلعتش مقرر
۶۳	چون به وصف روی خوبانم کشد	۳۶۳	چمن از ژاله کردی اشک باری
۳۳۰	چون پنجه او میان تهی کرد	۲۸۸	چمن دوزخ شده، گلها چو آذر
۴۱۵	چون جام شکر ننوشی خمار رنج بچش	۱۲۸	چنان باشد که خار ناسزا کار
۴۶	چون دانش تو خرد نداند	۴۰۴	چند در این منزل تن مستمند
۴۹	چون ز صدف سوی جهان آمدی	۲۸۳	چندین سرو پای نازنین از سردست
۲۵۶	چون شیر به خود سپه شکن باش	۳۱۰	چنبر نه چرخ بسی بیخت خاک
۳۱۹، ۳۱۰	چون صبح، دمی سرد بر آور که ترا	۱۸۸	چو آتش اگر سرکشی می کنی
۴۳	چون فشانی ابر احسان را	۱۴۷	چو آمد دم کزنا در خروش
۶۴	چون که به محبوس دلم شهره شد	۱۷۶	چو آن گرد سوی هوا بر شتافت
۲۸۴	چونکه خورشید به روزها تافت	۱۲۳	چو از وصلم مراد دل ندادی

۳۹۰	خداجویان گذشتند از دل خویش	۲۴۹	چون قیق هر که خواست افسر زر
۳۹	خداوند عالم چو این بنده دید	۱۴	چونکه ثانی مصطفی باشد
۷۵	خدمتم آخر به وفایی کشد	۳۰۶	چونکه مه فکر به میغ افتاد
۶	خرد در ملک هستی کرد سیری	۳۸۹	چون گه تفسیر، سخن ساختی
۱۶۷	خرده‌گزینِ درم کس میاش	۱۶۵	چه باشد اگر اتفاق افتد
۲۳۲	خرمن از دانه می‌شود فیروز	۴۵	چه بستانی ست عدل پادشاهی
۱۶	خشت در زیر سر به خاک افتاد	۳۹۴	چه توفیر ازین به که یک مُشت خاک
۴۱۸	خشک ناکرده از عرق جامه	۳۳۳	چه رستم چه بیژن چه اسفندیار
۷۵	خصلت این بنده ایازی بود	۱۸۹	چهره دولتی که کس نگشود
۱۱۰	خنده زنان از کمرش لعل ناب	۲۶۲	چه شد کز فقر میل جاه کردی
۴۲	خوان ملاححت تو بگسترده‌ای	۳۰۸	چه کمیتان تازی اندامند
۳۶۳	خوش آن فرخنده ایام بهاری	۳۱۲	چه کنی در میان رنج خمار
۳۶۳	خوش آن وقتی که چون خرّم شدی دشت	۴۵	چه گویم وصف آن بُستان مرغوب
۳۶۳	خوش آن وقتی که چون گل رُخ نمودی	۳۳۱	چه گویی آن پلیدان را که آتش
۲۵۱	خوشا عالم که دارد چون تو شاهی	۲۳۱	چه چشمه، چهل چشم است در راه
۱۴۵	خوش باش تا نتایج اقبال در رسد	۲۴۷	حبّذا، زنده رود و آب زلالش
۲۳۲	خوشه مرگ دانه‌ای بر داد	۳۰۷	حبّذا سده که هست در او
۶۴	خوی ز عقل ملکه باز کن	۳۸	حرف هر خصلتی که محمود است
۳۶۱	خه خه ازین سرو که باغ جهان	۳۸۹	حضرت او قاضی سوداوی ست
۴۱۷	خیال خام مرا بین که در سراجّه دهر	۲۲۱	حُقّه کحل الجواهر کآورد کَحّال شهر
۱۳۷	خیز و چو خورشید بر آفاق تاب	۳۴۶	حکم خدا فتوی نعمانیش
۳۰۸	دام آهوست گو بیا دم او	۳۶۸	حکیم محقّق چنین زد رقم
۳۸۹	دام پی صید غزالی به دست	۱۹۳	حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد
۲۳۲	دانه‌ای در میان خلق فتاد	۴۰۱	حیانت قرض و جان دادن ادایش
۳۲۳	دانه خون بر تن هر نوجوان	۲۸۶	خاصّه آن را که یقینش باشد این
۳۸۸	دبده زهد زدن راه او	۶۳	خامه از کاتب شکایت می‌کند
۱۰۷	در جمله جهان جز تو جهانبانی نیست	۳۸۱	خانه را ملکِ خویش پنداری
۱۲۸	در آخر گل سوی بزمی گراید	۲۸۶	خانه می‌رُوبد به تُندی او ز غیر
۱۲۴	در آن بیشه نه‌گرگ از شیر می‌رست	۱۱۰	خجسته ذات شریفش به صورت بشری
۳۱۴	در بزم چمن لاله اگر جام کشد	۳۵۷	خدایا به توفیق راهم نمای

۳۸	در بیاضش سفید رویی روز	۱۲	دگر بر دوم صاحب نامدار
۲۹۳	در جام امل می هوس ریخته گیر	۱۲	دگر بر سپهدار اصحاب او
۹	در جهل، عدوت پر ستم باد	۲۳۱	دگر یعقوب سلطان رشک جمشید
۵۶	درخت ارشد، همان در کار می باش	۳۳۹	دل آسوده، هر کس را چو خود آسوده پندارد
۴۲۰	در دخمه کردند سُرخ و کبود	۳۸۳	دل به سوخته از شفتالوش
۶۳	در دماغش چو رود باد خیال	۱۲	دل خاک قبرت که چشم من است
۱۱	در روضه کوی دوست بالی بگشا	۳۰۹	دل که بود جام شراب الست
۹	در ظلّ شفاعت پنه ده	۵	دلیل هستی او نیست پیدا
۳۶۰	در عرصه وجود بنای فلک نبود	۴۱۷	دماغ زهد ندارم امین صفت یک چند
۳۸۸	در عنق منکسر اوردا	۱۵۸	دنیا سرای ظلمت خلق است و تا ابد
۹۵	در کمالات راه دانی او	۳۶۶	دولت از هر طرف شتابیده
۹۵	در کیاست سفیر مدرکه بود	۶۰	دو قرن است تا در جهان سروری
۳۲۱	در ماتم او بهار امید، دی است	۱۲۳	دو لشکر رو به رو خنجر کشیدند
۱۴۲	درم در کف او به نزع اندر است	۵۹	در هر دشتی که لاله زاری بوده
۲۹۷	در مصر وجود، باد پیوسته عزیز	۳۸۳	دیده حیران شده در روی مه اش
۴۶	در نزد فطانت عیان است	۳۶۹	دیر نشست نازنین مهمان
۷۵	در نظر خسرو بنده نواز	۱۱۷	دیگر از سد سکندر کس نمی گوید سخن
۱۰۴	در وفای پدر چنان بودی	۲۶۴	ذره ای را ماه و خور در کف نهاد
۱۶	درّه اش مغز کوب حیل و وریو	۱۹	ذوالفقارش که باز اوج و غاست
۵۹	در هر دشتی که لاله زاری بوده	۳۶۹	راحت از ملک و وجود برفت
۹	در هر دو جهان تراست شاهی	۴۰۹	راه او، شرع احمد مختار
۴۵	درین بستان گل احسان رسیده	۳۴۶	رای خود گذاشتیم به رایت
۲۶۴	دریده دهن، بد سگالش چو زاغ	۴۱۴	ربوده گوی از میدان اقبال
۶	درین ره گر نیازت شد بضاعت	۴۹	رحمت حق چرخ فلک آفرید
۱۹	در زمان خلافتش غم بود	۴۴	رحمتش عام است بر هر نامراد
۱۳۹	دست بردگرامیت بر داشت	۲۴۵	رسید نامه و خاطر از او بشارت یافت
۱۶	دست ملت قوی ز بازوی او	۲۱۹	رسیده پایه قدرش به قبه مینا
۲۷۶	دشت افق جمله سمن زار شد	۶۴	رشته ازین مهره اگر پاک نیست
۲۰	دشمنانش الم رسانیدند	۲۵۴	رضای حق به تسلیمی خریده
۴۰۷	دعایی رود بر در کبریا	۲۵۳	رعیت را به امن از خواب کم نیست

۴۲	ز رستم به مردی بر آرد دمار	۳۷۳	رموز مصلحت ملک، خسروان دانند
۳۱۵	ز روی عدل تو چشم بتان سیه روی‌ست	۷۳، 37	روان بر فروزم درین انجمن
۲۵۴	ز عدلش جان مظلومان سحرگاه	۱۱۴	روز بیرون رفتنت از چشم من خون می‌رود
۲۱۹	ز عکس هر گل نقشی که ساخت نقاشش	۱۶	روزی خود ز خشت‌سازی ساخت
۲۱۳	ز قوس افگند گردون تیرِ سرما	۱۳۸	روشن گردد چو صبح پیدا شودت
۴۳	ز کوپال او صدمه‌ای رو نمود	۳۵۹	روی زمین ز مقدم شاه‌گلشن است
۳۱۳	ز کوی میکده یاران عنان بگردانید	۳۹۴	ره حقّ تواند شدن پادشاه
۱۴۷	ز گرد سپه روشنائی نماند	۳۱۲	ز آن چنان خون که از لگد ریزند
۱۴۸	ز گرد و ز پیکان هوا تیره گشت	۱۶۳	ز آواز یلانِ رعد مانند
۱۸۶	ز گردی که بر آسمان شد چو دود	۴۰۷	ز انفاس پیری که وقت سحر
۳۶۲	ز گرز گرانش به گاه نبرد	۲۹۳	زانکه من مستسقیم آبم کشد
۴۳	ز گوپال او صدمه‌ای رو نمود	۱۹	زان نگنجد در سرای سترگ
۳۲۳	زمانه تابع فرمان و رایش	۱۱۶	ز بازوی خود کرده روز و غا
۳۳۶	زمانه عهد نداند فلک وفا نکند	۳۴۳	ز بحر عدلِ خاقانی سحابی
۳۶۳	زمانه همچو ایام جوانی	۴۸	ز بخت جوانت جهان تازه گشته
۶	ز مهر روی تو ظُلّی‌ست آدم	۷۰	ز بزمش یافت مه گیتی فروزی
۴۱۷	ز مهر مادر آن فرزند نیکو	۱۶۳	ز بس غوغا که عالم سوز گشته
۱۴۹	زمین دریای موج افکن شد از خون	۱۲۴	ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته
۴۱۳	زند شعله از چاک سینه علم	۱۵۰	ز بس نیزه‌ها، بیشه‌ای شد در هوا
32	ز نور عدل او عالم منور	۴۰۷	ز بیخ مژه اشک انگیزخته
۵	زهر مرآت هستی جلوه‌گر اوست	۲۸۸	ز تابِ شعله خورشیدِ تابان
۵	زهی احسان که در ملک وجودش	۳۳۳	ز تاب نهییش که کوه افکن است
۳۹۱	زهی پهلوان مرد شمشیر زن	۳۶۲	ز تدبیر و شمشیر و فرهنگ او
۴۷	زهی در زمانت ز اوج شریعت	۲۰۷	ز تُرک و فُرس پیداگشت شاهی
۱۲	زهی قَبْه عالم آرای تو	۲۰۱	ز تیغش کوه مشرق غرق خون شد
۱۲	زهی نازنین مرقد جانفزا	۴۱۷	ز جام باده مرا روشنی دل هوس است
۲۹۵	زیاری توفیق خواهم همیشه	۲۵۳	ز خون خوردن به عهدش چرخ خون ریز
۳۳۷	زیر لب خندند هر سو خلق بر رسواییم	۹۹	ز داور به مرگش اشارت رسید
۲۴۹	زین دوات و قلم در این میدان	۷۴	ز درّ مدح شه در جشن فضایل
۳۸۵	سازگاری ساخته کار مرا	۲۱۴	ز دی یخ بسته بود اطراف آذر

۶۷	سعی در کسب معارف تا کی	۲۷۷	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد
۱۷	سعی کردن به جمع قرآنش	۲۷۷	ساقی ار باده به اندازه خورد نوشش باد
۱۱۵	سفر دراز نباشد به پای طالب دوست	۳۳۹	سالها اشک فشان تخم وفا کاشته ام
۶۰	سکندر ار خوانمت لایق است	۳۶۱	سایه او باد ولی تا قیام
۴۱۴	سکندروار سد عقل بسته	۴۰۶	سبز بنموده گنبد مینو
۲۵۹	سلسله شان شکل نی قند داشت	۲۷۰	سیحان الله زهی شجاعت
۱۲	سلام تو آسایش جان من	۲۰۷	سبک خیز ای نسیم صبحگاهی
۱۲۴	سم اسبان ز آتش نعل گشته	۳۷	سبک سیر باش ای نهم آسمان
۱۲۴	سنان بر سینه ها سر تیز کرده	۱۷۶	سپاهی روان شد درخشان چو هور
۱۲۴	سواران تیغ برق افشان کشیده	۲۱۲	سپاهی فزون از حساب و قیاس
۳۰۱	سوار همت تو گوی ماه در میدان	۳۱۴	سحاب فضل تو آسودگان عصیان را
۱۵۹	سوسن شرع در زبان آمد	۳۸۸	سحر مبین سُبْحه طرازی او
۱۳۷	سوی عجم ران، منشین در عرب	۷۳	سخن کو به وصف تو سرور بود
۳۶۳	سهند از ناله ای سرد و دل تنگ	۴۲۰، ۴۱۵	سرانجام چون باز باید سپرد
۳۸۳	سیب او چو زنج خوبان بود	۳۵۱	سرانجام زیر زمین جای تست
۲۸۰	سیر فلکی یک سره بر منهج عدل است	۱۱۵	سراسر جوانان و مردان مرد
۳۶۵	شاه بر اوج قصر اوجان شد	۹۹	سراسر درست است اندام او
۱۸۹	شاه یعقوب را میسر شد	۱۸۹	سر باش ار ز شام آوردند
۴۰۹	شاه یوسف عزیز دوران بود	۱۴۴	سر چتر بر زد به اوج سپهر
۳۳۸	شبی که آن مه بد مهر همنشین من است	۹	سر خیل رُشل حبیب رحمان
۶۷	شد اشارات ز حق حایل تو	۲۹۵	سر دشمنان تو استغفر الله
۹	شد نوح نجی ز غرق طوفان	۲۲	سر زد از مشرق، تبار اوغوز
۳۹۸	شده از جمره ناری فروزان	۴۱۱	سرش از بار بیماری گران شد
۴۱	شریت لطف، جزیل المنن است	۱۱۰	سرور شاهان به تواناتری
۶۳	شرح شرحه سینه ام از دست او	۱۶۷	سرو صفت باش بر این طرف جو
۶۴	شرح کن احوال پیشین مرا	۱۹۵	سری کو چتر شاهی کشد
۹	شیرین ز برت مذاق جانها	۳۷	سعادت ای چرخ ذات البروج
۶	شفیع جرم و تقصیرت درین کوی	۷۰	سعادت، چاکری از آستانش
۲۰۴	شکر که از معرکه دشمن نرست	۲۸۶	سعد و نحس اندر دلت مهمان شود
۷	شمسه نه مسند هفت اختران	۲۳۱	سعید آباد جای صد امید است

۱۱۶	عمر برف است و آفتاب تموز	۷	شمع الهی ز دل افروخته
۴۰۳	عید قربان آمد و قربانیان حیران تو	۹	شمع تو فروغ شام قدر است
۳۳۸	عیسی دیوانه را گویم به بازی روز هجر	۶	شناساکن به ارباب قلوبم
۹	عیسی ز بشارتت چو دم زد	۳۳۱	شنیدم کآتش دوزخ همیشه
۱۸۶	غبار از زمین رو به افلاک کرد	۲۹۶	شهان را چو بنده نوازی کند
۱۲۳	غریو کوس داده مرده را گوش	۳۹۴	شهان مال خود را به لشکر دهند
۱۶۳	غریو کوس در گردون فتاده	۳۶۳	شۀ خسرو منش بر پشت شب‌دیز
۱۱۱	غلام همت آن شاه عالم افروزم	۷۰	شه فرخنده اقبالِ جوانبخت
۲۸۶	غم ز دل هر چه بریزد یا برد	۲۰۱	شهی از طارم گردون بر آمد
۲۸۶	غم گند بیخ کژ پوسیده را	۲۹۶	شهی کو شهی را نوا ساز شد
۳۶۶	غیر زلف بتان پریشان نه	۳۳۰	شیری که به گاه کار زارش
۲۰۴	فتح مبین بود که اعدای دین	۹	شیرین ز برت مذاق جانها
۳۳۱	فتح و ظفرت شعار لشکر بادا	۳۸۹	صاحب کشاف غوی بوده است
۱۷۱	فراق یار جانی روز هجران	۴۳	صبحاحن چرا هور لرزیده است
۲۵۴	فرّ یزدانی ست این تبریز را	۲۶۴	صبح اگر چون خور جهان گیرد به تیغ
۹۵	فرّس حدس هر کجا راندی	۲۷۶	صبح مرغ فلک آمد پدید
۱۷۷	فرشش ز محیط خاک برتر	۹	صد گونه درود باد هر دم
۲۸۶	فکر غم گر راه شادی می‌زند	۴۱	صورت تو معنی حسن و صفاست
۲۰۷	فلک از نسل اوغوز سروری داد	۲۶۷	صوفی نهاد دام و سر حَقّه باز کرد
۱۳۴	فلک اگر چه به طالع بود سعادت بخش	۱۲۴	صهیل تازیانِ آتشین گوش
۳۵۹	فلک با چنان رفعت و منزلت	۱۷۰	طالب تخت و کامرانی بود
۱۲	فلک خواست در مرقد نازنین	۱۵۹	طبع عالم گرفت خوی بهشت
۳۶۳	فلک هر ساعتی رنگی نماید	۳۸۸	طرّه طرار، گهی چین زدی
۳۴۶	قاضی عالم که جهان پرورست	۲۳۲	طعن طاعون فتاده در تبریز
۴۰۶	قبه‌اش رشک گنبد کیوان	۳۸۹	طعنه زده بر ورع بایزید
۱۵۰	قضا جامۀ عافیت چاک کرد	۱۶	ظاهر از بینات فضل عمر
۹۹	قضا را چه حاجت به خیل و حشم	۲۴۵	عاشق که شد یار به حالش نظر نکرد
۴۱۳	قلم را سر و برگ این قصّه نیست	۸۰	عالم چه بود پیش تو، آدم که بود
۹۴	قوس حلاجی نیست بنیه تن	۲۶۱	عصمتیان حرم آسمان
۳۱۰	کای به ازل گوهر پاک آمده	۱۹	عقل حیران این چنین معنی

۶۰	که کس را نداده چنین نعمتی	۳۱۳	کاری بکرد همّت پاکان روزه‌دار
۳۸۶	که من گر صد بلا در پیش یابم	۲۷۶	کجا تاب آورد در روی عالم
۳۳۳	کهین هندوی شه‌گر آرد‌گذار	۳۶۳	کجا رفت آن همه شوکت کجا رفت
۶۴	کی بود دیگر که من کبزی کنم	۹۹	کجا رفت تیغ نبردئ او؟
۱۰۸	کیست درین مرحله دیر پای	۹۹	کجا شد سواری که چون میل داشت
۶۴	کین زمان گوید نشان من بگو	۲۳۸	کرا تاب قهر الهی بود
۱۷۷	کیوان ز فراز آسمانش	۱۴	کرده تصدیق اولیت او
۴۱۸	گر به لطفش دمی به خویش کشی	۳۸۱	کرم نمای و فرود آ، که خانه خانه توست
۳۸۵	گر ترا روزی در آن جا سر دهند	۶۳	کز سرچشمه مرا بُبریده است
۲۸۶	گر تُرش رویی نیارد ابر و برق	۲۷۸	کس بی‌کسانی و من بی‌کسم
۳۱۲	گر چو شیران به گرد خود نگری	۲۷۰	کس را به جهان چنین جگر نیست
۹۶	گر چه شیرین نمایند لیکن	۱۰۷	کس را نرسد با تو ز سلطانی لاف
۳۱۴	گر چرخ کشد پیاله سیّاره	۳۳۸	کس مبادا همچو من بیدل که افزوده غمم
۵۰	گر چه گهر به سر تاج افسرست	۱۹۴	کسی از ولی نعمتی روی نتافت
۴۱۱	گر گرگ اجل جامه یوسف بدرید	۶	کسی نبود به جز تو شناسا
۴۱۱	گر گل ندمد چهره محبوب بس است	۱۹۸	کشتی آن‌جا زبون توان کردن
	گره شد غصّه بر دل، بلکه دل شد آن گره، کو	۶۷	کفش چون گشت مکمل بر خیز
۳۳۸	دل	۴۱۴	کلاه سروری بر نهاده
۳۱۹، ۳۱۰	گر یک نفست خاطر آگاه دهند	۱۹	کله‌ای کو ورا مقرّ باشد
۳۲۲	گریه‌ام زان است گاه مرگ یاران زار زار	۲۶۸	کمینه پیشکش بندگان آن بودی
۳۶۱	گشت پیدا در نکوتر ساعتی	۳۵۷	کنونت که جا داده میدان بخت
۴۲	گفتم که: الف، گفت: دگر، گفتم، هیچ	۱۹	کوری چشم دشمنانِ بغا
۳۹۸	گل آتش میان آتش گل	۱۵۶	کوکبه صبح سعادت دمید
۳۲۰	گل از هر طرفی به کف پیاله	۱۴۸	کوهست گاه جنگ، که ابر دست او
۱۵۹	گل امید هر طرف بشگفت	۲۳۲	کوی سرخاب غرق در خون است
۴۵	گل او را فراغ از آفتی باد	۳۱۲	که جز گور داماد دختر مباد
۲۶۴	گل باغ شه، عالم افروز باد	۲۰۷	که خورشید سعادت افسر آمد
۱۹۲	گل به چمن چهره بر افروخته	۳۱۵	که در زمان تو آهنگ می‌کند به حجاز
۳۶۱	گلشن دولت بر اقبال داد	۳۵۷	که دوران به حرمان نشاند ترا
۳۶۲	گلی در بوستان پادشاهی	۳۷	که شایسته ملک جاوید اوست

۳۶۱	ماهی از اوج شرف شد آشکار	۳۱۱	گنج خدا را تو کلید آمدی
۲۷۵	مبادا که بینی ز تأخیر حیف	۲۶۰	گنجی که زمین و آسمان طالب اوست
۳۴۸	مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	۵	گواه هستیش هم بود و نابود
۷۳، ۳۷	مجاللی اگر یابم از دور چرخ	۲۹۲	گو به خون ریز خصم پردازد
۴۱۴	مجلس عیش و طرب باقی نماند	۴۱	گوهر تاج شد آن عالی درّ
۱۰۸	محیط خرد تقدیر او	۵۰	گوهر تاج تو شب افروز باد
۱۷۰	مرگ از تیغ او شهیدش ساخت	۹۴	گویدم: هین بساز ای پُر فن
۴۱۳	مرا در جگر آتشین شعله‌ای ست	۱۵۹	گویا هست تخت یعقوبی
۴۱۳	مرا روز از سوز دل تاب نیست	۶۳	گه به وصف زلف و خط پرداخته
۱۳۹	مژده کاقبال تو ناگه داد	۶۳	گه صدایم مدحهای مردم است
۳۱۲	مست مکن عقل ادب ساز را	۹۹	گه ترکناز سوار اجل
۶۷	مست و بی‌خود به سفر باید رفت	۱۰۴	لاجرم ملک دار هر دو تویی
۴۰۳	مسلمانان شه ما خوشدلی بود	۲۴۷	لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
۴۰۶	معبد مردم سحر خیزست	۳۲۳	لاجرم که سر بر زده در نو بهار
۴۳	معدن اندر تعب ز بخشش او	۴۹	لاله نو خاسته باغ دهر
۱۴	معنی افضلیت اصحاب	۴۱۸	لب ازو خشک و دیده از وی تر
۴۱۳	معنی سرودی بگو سوزناک	۷	لطف ازل با نفسش همنشین
۱۶۵	معنی، نوایی به اندازه ساز	۲۲	لله الحمد نور دولت تافت
۹	مقصود ظهور آفرینش	۱۵۸	لمعه خورشید صبح شرع برون تاخت
۱۳۴	مگر شاه چمن در کارزار است	۳۰۶	لیک گه کندی کند نفس پلید
۶	مگر لطفش نماید شاهراهی	۹	ما جمله گناهکار و تو شاه
۱۹	منتهای مطالبش خوانم	۱۷	مال اگر داشت صرف حق می‌کرد
۶۴	من علم سان رسته در بستان و باغ	۱۷	مال او خون دشمنان می‌خورد
۷۵	من که ثناخوان ره حضرتم	۱۱۶	ماننده انار که در پنبه گم شود
۹	موسی که فروخت شمع نورش	۱۱۳	مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
۱۹۲	مه به فلک پادشه انجمن است	۲۸۵	ماننده سرو نو رسیده
۴۱	مه که به خوبی علم افراخته	۴۹	ماه درخشنده چرخ کبود
۲۹۰	مه توق بر اوج منجوق رفت	۱۷۰	ماه نو، شامگه ز شهر برفت
۱۷۷	مه چون برسد برابر او	۴۳	ماه و خور را به ذره‌ای بخشد
۱۹۲	مهر بر اورنگ رخ فروز	۱۹۳	ما همه شیران ولی شیر عَلم

۳۸۵	نیست گردانی به یک دم عالمی	۱۴۱	مهر رویت همچو روی مهر پُر نور است و باد
۳۲۰	نی سرو در او بماند و نی گل	۱۳۶	میان طبع و ستم خشم آتشین بار
۳۵۷	ور اقبال دولت غلامت شود	۲۸۶	می فشاند برگ زرد از شاخ دل
۴۱۵	وفاگر ز ملک جهان آمدی	۲۸۶	می گند بیخ سُور کهنه را
۳۲۳	وقت خزان بود و گه برگریز	۵۳	می کنم پوست از سر دشمن
۳۳۸	وقت دوری آمدست از یار خود عشاق را	۳۱۲	می نمکی دان جگر آمیخته
۴۱۸	وقت سودا که آتش انگیزد	۴۰۹	ناشده آن قمیص تا بوده
۳۰۸	وقت عذر آوردن است اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ	۲۸۶	ناطقه چون رغبت افلاک کرد
۳۵۷	وگر بخت بخشد ترا داوری	۳۲۰	ناگاه وزید باد قهری
۱۸۸	وگر همچو خاک انکسار آوری	۴۱	نام نیکوست ز آدم مانده
۳۵۷	وگر هفت اقلیم روی زمین	۳۲۰	نرگس چو کرشمه ساز کرده
۱۲	ولیکن از آن آسمانی کند	۳۸	نسخه او چو لوح محفوظ است
۱۵۸	وه که به نو آفتاب بخت برآمد	۳۸	نسخه ای از محاسن آفاق
۳۳۸	وه که روز دوری دلدار نزدیک آمدست	۴۱	نسب نامی او از همه پیش
۶	هدایت گر نجوید مرد گمراه	۴۵	نسیمی کو ازین بستان برآید
۳۱۷	هدف سینه کجا که ندید	۲۶۱	نطح فلک همچو زمین خاک او
۱۶۸	هر آن برگی که تابستان همی ریخت	۲۹۰	نفیر از مهابت چو نافور بود
۵۸	هر آن کس که در پیش او سر کشد	۲۵۷	نگنجیده جبین آن یگانه
۱۹۵	هر آن کس که راه وفا را گذاشت	۶	نگویم تا چگونه یا که چونی
۱۳۸	هر آنکو میسر بود دولتی را	۳۰۹	تنگ هوا نام ترا بشکند
۵۹	هر برگ بنفشه کز زمین می روید	۹۴	نوبت پیری ست و محتاجی
۲۸۱	هر جا که تافت پرتو خورشید عدل تو	۶	نه آغازش بود پیدا نه انجام
۲۸۴	هر جوان بر سمند ابر عنان		نه آن دردی ست بر دل امشبم، کز وی توان
۸۱	هر چند جوان، دلیر و مردم فغن است	۳۳۸	گفتن
۱۱۲	هر چه به زیر فلک ارزق است	۹۹	نه جوشن که از تیغ بودی پناه
۳۸۳	هر درختی که در او بر زده سر	۳۱۲	نه که زنده شوی که ژنده شوی
۱۵۸	هر سال صد به ذات کسی تازه است و باد	۲۵۳	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
۴۶	هر سر که از آن دقیقتر نیست	۶	نیابم حقّ وصفش یک سر موی
۳۹۸	هر سو کنار آبی، بنشسته نازنینی	۱۷	نی چو مال تو مار مانا بود
۳۰۸	هر طرف کو به شَهَقه روتاب است	۳۵۳	نیست دشوار پیش خاطر ما

۳۷۱	همچو دَف پشت کرده بر مردم	۳۲۱	هر قبر که دیدم، بر او می‌گیریم
۴۰۹	همچو یوسف به زهد پاک بدن	۳۳۸	هر کجا نوحه‌گران صف زده شیون گویند
۱۶۸	همه تسبیح و حمد می‌گویند	۲۵۸	هر که بینی به مال رام شود
۵	همه ذَرّات عالم را به او راه	۳۸۳	هر که شفتالوی او را شکند
۳۳۸	همه رنج و بلا آفت آمد شکل دلجویش	۲۶۴	هر که نام جاودانی بایدش
۵	همه عالم گواه قدرت اوست	۲۵۷	هر که نشنیدست روزی بوی عشق
۴۱۴	همه کامی به کام دل مکمل	۱۱۵	هرگز کسی نداد ازین سان نشان برف
۳۳۸	همه کس داند این کز عقل بیرون است کار من	۳۰۸	هرگز کمیتی چو آتش سوزان
۳۴۹	همیشه اوج حشمت داشتی جا	۴۶	هر گل که به باغ جان نهفته
۳۲۴	همیشه بخت بادا یاور او را	۲۸۵	هر نیزه به دست نوجوانی
۲۹۶	همیشه جهان مصرِ محبوب باد	۴۴	هر نسیمی کو ازین بُستان رسید
۱۳۳	هنگام بهار و وقت فیروزی شد	۳۸	هر ورق در خلال این دفتر
۲۵۹	هیچ‌کس از بند خود آزاد نیست	۵۹	هر ورقی چهره‌آزاده‌ای ست
۳۶۵	یاد می‌داد گردش ایّام	۲۱	هر یکی گوهر سحاب کرم
۹	یعقوب درون بیت الاحزان	۱۱۸	هزاران جان مقدّس فدای آن خسرو
۳	یعقوب وار دیده‌امید بر فروز	۱۲	هزاران درود و هزاران سلام
۹	یک خلوت تست شام معراج	۱۹	هست بر اوج چرخ احسان، بدر
۴۱۰	یوسف‌آسا نموده آن محبوب	۳۶۵	هفت پیکر ز شاه یافته نور
۹	یوسف ز درون قعر چاهش	۳۷	هم او مقصد از کیقباد و کی است
		۲۴۲	هم جوانمرد و هم کریم خصال

کتابها

35، 34، 19، 18	آئین اندیشه در دام خود کامگی	31
46	احیاء علوم دین	18، 51، 68
51	اشارات	66، 67، 365
51	ابسال و سلامان ابن سینا	27
86	ابطال نهج الباطل	21، 22، 28، 35
85	اتحاف السعادة المتقين	39
383	احسن التواریخ	11، 25، 33
85	احقاق الحق	28
15	احکام السلطانیه	30
27، 20، 27	اخلاق جلالی	25
36، 69 - 71، 73، 220	ارشاد الاریب	84
65	أسد الغابة فی اسماء الصحابه	85
278	استیعاب ابن عبدالعزیز	85
61، 28	اسفار	65
54	اصح صحاح ← الجامع الصحیح	
344، 83	اعلام النبلا	55
54	التاریخ الكبير	18
33	التذکره بإحوال الموتی و أمور الآخرة	98
53	الضوء اللامع لأهل القرن التاسع	
	الاعلان بالتوبیخ لمن ذم أهل التاریخ	
	الاقتصاد فی الاعتقاد	
	المستظهری	
	الوافی فی الوفیات	
	الوفا فی سیره المصطفی	
	انگلیون (کتاب مانی)	
	انمودج اللیب فی الخصایص الحیب	
	ایران و جهان	
	بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان 20، 27،	
	بلغه لب	
	بوستان	
	پیدایش دولت صفوی	
	تاج جاحظ	
	تاریخ ابن الجوزی	
	تاریخ اجتماعی ایران	
	تاریخ ادبیات ایران	
	تاریخ المذاهب الاسلامیه	

۸۴	تاریخ بناکتی	۱۵	تحفه سامی
۱۵	تاریخ تیموریان و ترکمانان	۱۷	تذکره الشعراء دولتشاه
۹۰	تاریخ تیموری	۸۳	ترجمه تاریخ محمد بن الجریر الطبری
	تاریخ جهان‌گشای جوینی	۳۵	ترجمه کشف الغمه
۳۷، ۴۸، ۵۰، ۶۰، ۷۲، ۸۷، ۸۸، ۹۰		۱۵ - ۱۷	تشکیل دولت ملی در ایران
۸۴	تاریخ حافظ ابرو	۵۵	تشیع و تصوف
	تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای	۶۹، ۲۷	تعلیقات بر محاکمات
۳۶	حکومتگر	۳۵	تفسیر به زبان فارسی
۳۴	تاریخ راقم	۳۵	تفسیر سوره حمد
۱۵	تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران	۳۵	تقریر المعانی فی تفسیر المثنی
۵۳	تاریخ سیستان	۴۵، ۳۵	تلخیص و تحقیق کشف الغمه
۸۸	تاریخ ظفرنامه تیموری	۶۶	تلویحات
	تاریخ عالم‌آرای امینی	۳۶	تهافت الفلاسفه
۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲		۱۶، ۱۶۷	ثمره الاشجار
۴۶ - ۵۰، ۵۲ - ۵۷، ۵۹ - ۶۱، ۷۴، ۷۷، ۸۸، ۹۱		۸۴	جامع التواریخ رشیدی
۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۸، ۳۵۶		۱۵۷، ۱۵۹	جامع الاصول
۳۲، ۳۴	تاریخ عثمانی		الجامع الصحیح المختصر من امور سیدنا
۸۵	تاریخ کامل	۸۴	رسول الله و سننه و ایامه
۸۴	تاریخ گزیده	۳۶	جامع المعجزات
۲۷، ۲۸، ۳۵	تاریخ نظم و نثر در ایران	۲۶	جستجو در تصوف ایران
۵۰، ۸۹	تاریخ و صاف		جهان‌گشای جوینی ← تاریخ جهان‌گشای
۸۳	تاریخ محمد بن الجریر الطبری		جوینی
۸۸	تاریخ همایون نامه معینی	۱۶، ۲۸، ۳۵، ۳۶	چهارده معصوم
۸۶	تاریخ یافعی	۳۹۵	حاشیه تجرید
۸۸	تاریخ یمینی	۴۱۸	حاوی
۶۷	تجرید	۶۶	حاوی صغیر
۳۱۸	تحریر اقلیدس	۲۵	حبیب السیر
۳۱۸	تحریر مجسطی	۴۶، ۳۶۵	حدیقه سنایی

۶۶	حکمت عین	۳۳، ۲۱	شاه اسماعیل اول
۶۹، ۲۷	حل تجرید	۷۲	شاهنامه
۸۵	حلیۃ الاولیاء		شجرۃ نسب محمدخان شیبانی ← نسب نامه
	حواشی بر حواشی جدید تجرید		حضرت خلیفۃ الرحمن
۶۹، ۲۷		۲۷	شرح بر صحیح مسلم
۶۶	حواشی مطالع	۲۰	شرح تجرید
۳۹۵، ۲۷	حواشی و تعلیقات بر کشاف	۳۴	شرح قصیده برده
	حواشی و تعلیقات بر شرح مواقف	۶۶	شرح مطالع
۳۹۵، ۲۷		۳۹۵	شرح مواقف
۱۲۳	خسرو و شیرین		شرح وصایای خواجه عبدالخالق
۲۵، ۱۵	خلد برین	۳۵	غجدوانی
۲۵۵، ۴۶	خمسه نظامی		شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه
۲۸	دلایل الصدق	۳۸۶، ۶۷، ۶۶	شفا
	دولت و حکومت در اسلام	۸۵	الشفاء بتعریف حقوق المصطفی
۴۲، ۴۱، ۳۰		۸۵	شمایل
۱۶، ۱۷، ۴۳، ۵۷، ۲۴	دیار بکریه ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۴۳، ۵۷، ۲۴	۶۶	شمسیه
۲۳۶		۸۶، ۸۴، ۶۸، ۲۶، ۱۸	صحیح بخاری
۴۹	راحة الصدور	۹۲، ۶۸، ۲۶، ۱۸	صحیح مسلم
۲۹، ۲۳	رساله حارثیه	۷	صحف شرایع
	رساله در مناقب پیر جمال الدین	ح ۲۵۶	صفوة الصفا
۳۵، ۱۹	اردستانی	۸۶	طبقات صغری (سبکی)
۱۵	روزگاران	۸۶	طبقات فقهاء شافعیه (اسنوی)
۴۳	زین الاخبار گردیزی	۸۶	طبقات کبری (سبکی)
۳۲، ۲۹، ۲۴، ۲۰، ۱۵	سلوک الملوک ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۲	۸۶	طبقات وسطی (سبکی)
۵۱، ۴۱، ۳۹، ۳۴		۶۶	طوالع
	سفرنامه بخارا ← مهمان نامه بخارا		عالم آرای امینی ← تاریخ عالم آرای امینی
۴۹	سلجوقنامه	۸۴	عرایس فی القصص
۸۴	سیرت انبیا		عوارف ← عوارف المعارف

عوارف المعارف	۶۸، ۱۸	گوراوغلو	ح ۵۵
فرقان ← قرآن		لباب	۶۵
فضایع الباطنیه	۵۲	لوامع	۶۶
فضایل علی علیه السلام	۳۶	ماده تاریخ پیروزی عیدالله خان بر محمد	
فهرست نسخه‌های خطی فارسی	۳۵	بابر	۳۴
فهرست نسخه‌های...نجفی مرعشی	۲۷	مثنوی رومی	۲۸۶، ۲۸۵، ۲۵۴
فهرست نسخه‌های...مجلس شورا	۳۶	مثنوی نظامی ← خمسه نظامی	
قانون شفا	۳۶۵ ← شفا	مجالس النفایس	۳۴، ۶۶
قبسات	۶۶	مجسطی	۶۶
قرآن ۱۷، ۲۴، ۴۵، ۴۷، ۵۴ - ۵۶، ۵۸، ۳ - ۵، ۸،		مجله میقات	۲۸
۱۶، ۱۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۳، ۶۵، ۷۷، ۷۸،		محاکمات	۲۰
۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۸، ح ۱۸۸، ۲۱۲،		مذکر احباب	۳۵، ۲۸، ۲۵
۲۲۷، ۲۵۲، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۸،		مرآة الافراد	۲۶
۳۳۶، ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۸،		مرقات	۶۷، ۱۷
۴۱۵		مروج الذهب	۵۴
قصص انبیا	۱۷	مشکوه مصابیح	۸۴
قصص انبیاء فارسی	۸۴	مصحف مجید ← قرآن	
قصه هفت پیکر و بهرام	۳۶۵	مطارحات	۶۶
کافیه	۶۵	مطول	۶۵
کتاب حاوی ← حاوی	۴۱۸	معجم ابن قانع	۸۵
کتاب خمريات ← تاریخ و صاف		مغازی	۸۵
کتاب شمایل ← شمایل		مغازی محمودی ← تاریخ یمنی	
کتاب مثنوی ← مثنوی رومی		مقاصد در علم کلام	۳۵
کتاب مجید ← قرآن		مناقب پیر جمال الدین اردستانی ← رساله	
کشف	۶۷، ۱۷	در مناقب پیر جمال ا...	
کشف الظنون	۳۵	منشآت السلاطین	۳۴، ۳۲
کشف	۳۹۵، ۶۷، ۱۷	منشآت میبدی ۱۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲	
کیهان اندیشه	۳۲	منهاج ← منهاج العابدین	

28	نهج الحق	۶۸، ۶۶، 18	منهاج العابدین
۸۸	واقعات آل مظفر	۶۷، ۶۶	مواقف
34	واقعات عبيدالله خان شیبانی	23، 21، 19، 15	مهمان نامه بخارا
36	وسيلة الخادم الى المخدوم	61، 29، 28	
۸۶	وفیات الاعیان	29، 23	نسب نامه حضرت خلیفه الرحمان
25، 15	وقایع السنین		نسب نامه خان ← نسب نامه حضرت خلیفه الرحمان
	هدایة التصدیق الى حکایة الحریق		
28، 21، 20		۶۵	نصاب
35، 28	هدیه العارفین	52	نصیحه الملوک
۸۸	همایون نامه معینی	۸۷	نفحات الانس
55 ح	هنر و اشعار پیر سلطان ابدال	۳۵۵	نوادر الاصول
۶۶	هیاکل		نهادها و اندیشه های سیاسی در ایران و اسلام
28	یادنامه ایرانی مینورسکی	52	

واژگان، ترکیبات و اصطلاحات عربی

آخر الامر: ۳۵۶	ایام الله: ۷۷، ۷۸
ابدآلآباد: ۳۶۰	ایمن المسالك: ۲۲۲
ابواب البر: ۳۵۳، ۳۵۵	باطل السحر: ۲۷۹
ابواب المال: ۳۴۲، ۳۴۴	بالتدوين: ۷۵
ابوالسلاطين: ۳۶۶	بالذات: ۸۷، ۲۷۷، ۴۱۰
ابوالضعفا: ۳۵	بالطبع: ۲۸، ۴۱۰
اخلاط الناس: ۱۲۳	بالکلیه: ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۳۶
اسم الظاهر: ۴	بالمکه: ۶۴
اصل القبایح: ۳۴۱	بدواً و مآلاً: ۳۴۳
اعجب اعجاب: ۳۵۳	بديهي الانتاج: ۱۹۷
أقوم السُّبل: ۱۴	بئس الغريق: ۲۵۲
الملك الجليل: ۳۷۰	بغض فی الله: ۳۹۵
الى الغاية: ۱۳۶	بقاع الخير: ۳۵۵
الى اليوم: ۳۴۰	بقية السيف: ۱۲۲
أمّ الخبايث: ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۴۱	بلا توديع: ۳۹۵
ام المساكين: ۳۴۹	بلا مزاحمة القناء و السيف: ۳۹۷
اولى الابصار: ۳۵۸	بيت الاحزان: ۹، ۳۱۷
اولى الجُحود: ۲۱۵	بيت الشرف: ۱۳۴
اولى المآرب: ۳۴۹	بيت المال: ۳۹۳
اهل البيت: ۲۲، 40	بين القبر و المنبر: ۸۶
اهلاً و مرحباً: ۲۷۵، ۳۱۱	بما امکن: ۲۸

- تارة: ٨٩
تحت اللواء: ١٠٩
ثالثُ ثلثه: ٢٦٤
جبراً قهراً: ح ١٩٧
جبراً و طوعاً: ١٩٧
جزى المنن: ٤١
جلئى البينات: ٣٨
جليل البركات: ٢٠
جليل الشأن: ٢٣، ٤، ٣٦٦
جليل القدر: ٢٧، ٢٢٣
جليل الانتفاع: ٢٠٨
حاشا: ٤٧
حاضلاً: ٢٤
حاضراً و ماضياً: ٢٤
حبلى المتين: ١٧٠
حبلى الوريد: ١١٠، ١٩٤، ٢٩٣
حجر الزند: ١٠١، ١١٣
حركة المذبوح: ٢٠٢
حسب الامكان: ١٣٧
حسبة لله: ٣٠٨
حق المصالحه: ٣٥٨
خالق البرايا: ٣٤٢
خالق المني و الاحسان: ٣٩٧
خير البريه: ٨٤
دار البقا: ٣٩٥
دار الحوادث: ٣٥٢
دار الخلد: ٩٩
دار الضيافت: ٣٩٤
دار العبادة: ٤١٠ ← كاشان
دار المحن: ٤٠
- دارالموحدين: ٣٥٢ ← قزوين
دايرة الاركان: ٤١٨
دايمة البنيان: ٤١٨
درة التاج: ٧، ١٥، ٤٦
ذات البروج: ٣٧
ذات المروج: ٣٧ كناية از اران
ذوالجلال: ٣٠
ذى الجلال: ٣٩، ١٢٠، ٣١١
ذى الجلال والجبروت: ٣٥١
ذى الجود و المنن: ٤٠
ذى المجاز: ٧٢، ٢٢٠
ذى المنى و الكرم: ٢٤٦
رابط الجاش: ١٨٣
رب الارباب: ٧٠، ١٠٨
رب الناس: ٣٩٢
رب جليل: ٢٥٥
رفيع الشأن: ٣٠
رفيع القدر: ٢٣
روح الامين: ١٥٦
روح القدس: ٧٣
سالماً غانماً: ١٧٨، ٢١٨، ٢٦٩
سرة البين: ٣٠، ١٦٨
سلسلة الذهب: ٨٩
سنى الاخلاق: ٤٠٩، ٤١٠
شديد الصدمات: ٢١٤
شر الناس: ١٥١
شرعاً و عقلاً: ٩٠
شيخ الملوک: ٣٦٦
صفت الباطن: ٤
صفى المزاي: ١٢

غريب المعنى: ۹۰	ضيق النفس: ۲۱۲، ۲۳۷
غيابة الجب: ۳۹۳	طوعاً وكرهاً: ۱۹۶
فارغ البال: ۵۸	طيب الاسما: ۵۶
فايزاً غانماً: ۱۳۱	طيب الاعراق: ۳۵۳
فتح الباب: ۳۷۰	ظاهر الوجوب: ۱۸۳
فرض العين: ۲۲۱	ظل ظليل: ۲۴۴
فهو المراد: ۱۲۳	عاقبة الامر: ۲۷۳
فى الحال: ۹۱، ۱۰۳	عديم المثال: ۱۰۰
فى الجملة: ۷۸، ۹۴، ۱۰۲، ۳۶۷، ۴۱۷	عديم النظر: ۲۰
فى الطول و العرض: ۳۱۴، ۳۶۷	عذاب الحريق: ۳۷۲
فى الحقيقة: ۳۳، ۸۶، ۹۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۴۲، ۳۲۹	عزيز الافضال: ۱۶۸
فى الفور: ۷۱	عزيز النظر: ۳۶۲
فى المعنى: ۱۰۵	عظيم الشأن: ۲۶۱
فى الواقع: ۵۶، ۹۶، ۱۰۰، ۲۶۷، ۳۰۷	عظيم الشرف: ۱۱۰
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۲	عظيم المكان: ۴
۳۹۷	علم اليقين: ۳۴۸
فيما بين: ۳۵۴	على الآيات: ۳۸
قاطع الطريق: ۲۷۹	على الاتصال: ۳۹۵
قرع الباب: ۳۷۲	على الخصوص: ۳۵۹
قرة العين: فرزند، نورديده: ۳۰، ۵۱، ۹۷	على الشأن: ۳۴۳، ۲۷
۱۶۸، ۲۰۴، ۳۵۹، ۳۶۱	على الاطلاق: ۷۸
قليل البضاعت: ۷۲	على اى حال: ۸۳
قليل الاستطاعت: ۳۴۸	على رسم الاتحاف: ۷۵
قليل البركات: ۳۷۰	على هذا القياس: ۸۲
قوت القلوب: ۴۴	عند الجمهور: ۹۰
قويم الاساس: ۶۱، ۳۴۸	عند الخالق و الخلايق: ۲۷۶
كثير الاحسان: ۴۰۷	عين القطر: ۵۶، ۱۱۵
كثير الافضال: ۴۱۰	عين الكمال: ۱۷۹، ۳۱۶، ۳۶۸، ۳۶۹
كحل الجواهر: ۲۲۱، ۳۹۵	عين اليقين: ۳۶۹
	غراب البين: ۴۲

مختلط الانتاج: ١٩٦	كريم الخصال: ١٠٠، ٤١٠
مدروس الآثار: ٣	كماهى: ٢٧٥
مربوط القلب: ١٨٣	كما ينبغي: ٢٦٨
مرتفع الطرفين: ١١٧	لطيف البيان: ٢٨٥
مرجؤ الاجابة: ٤٠٨	لطيف الافكار: ٣٦١
مرضية الفواتح: ٧٤	لابد: ٣٤٦
مُرْفَه الحال: ٥٨، ٢٥٤	لاجرم: ١٠٣
مرفوع القلم: ٢٢٣	لاريسى: ٣١
مستوى الكتّين: ٤٤	لاطائل: ٣٥٠
مسقط الرأس: ٦٦	لاغرؤ: ١٤٢، ٤١٥
مِسْكِيَةُ الخواتم: ٧٤	لاكلام: ٣٣٦
مصالح المسلمين: ٣٤٦	لامكان: ٣١٠
مصولّ عليهم: ٢٧٩	لايزال: ٢٤٣
مُطاع المرسوم: ٣٦٦	لايطاق: ٣٣٩
مَعَا مَعَا: ٣٨٦	لفظاً بلفظ: ٧١
مع هذا: ٢٧٠	لم يزلّيه: ٥
معوّل عليه: ٢٢٣	ليلة الخميس: ٣٦٠
مفيض الحكم: ٨، ٧	ما تقدّم: ٨٠
مفيض السرور: ٢٤٦	ماحى الذنوب: ٤٤
مفيض السّكينة: ٦٨	ماضياً و حاضراً: ٢٤٠، ٢٧٠
مقبول القول: ٢٤٠	مال المصالح: ٣٤٤
ملاً أعلى: ٢٨٦، ٣٢٨، ٣٧٦	ما لايطاق: ٣٥٢
ملك الموت: ٤٠٠، ٤٠١	مأمونة الفجاج: ٣٤٤
ممدود الظلال: ٨	مانع الماعون: ٤٠٠
ممسوح الرق: ٢٥	متعين الوجوب: ٢١٢
مممكن الوصول: ٣٩١	مجهول المالك: ٣٨٠، ٣٨١، ٣٩١
منبجسة الانهار: ٣٥	مجهول الممالك: ٣٩١
مندرسه الآثار: ٣٥	محبوساً مقهوراً: ١٧٨
منسى الأذكار: ٣	محتاج اليه: ٧٨
منسى مصايب: ٣٢١	محمود الاثر: ٣٤٤

منصباً و مالا: ۳۴۳	وافر الفراغ: ۳۹۷
موثوق به: ۳۸۲، ۳۳۵	وافر الاسلام: ۲۲۷
ميمون الحلول: ۳۶۵	واهب العطيه: ۵۳
ميمون الوصول: ۳۶۶	واهب المقاصد: ۲۷۸
نافذ الحكم: ۳۸۲، ۳۶۶	وصف الحال: ۳۴۹
نبي البرايا: ۱۲	ولى النعم والافضال: ۳۷۰
نصب العين: ۱۴۳، ۸۳	هادم اللذات: ۸۲، ۲۱۴، ۳۱۶
نصف النهار: ۱۴۶	هيهات: ۳۸۱
نعم الدليل: ۳۴۹	يُبرئ الأكمه: ۲۲۱
نقى الاعراق: ۴۱۰	يوم البين: ۴۲
واجب الاتباع: ۳۵۵	يوم الحساب: ۵۳
واجب التكریم: ۱۵۶	يوم الدار: ۱۷
واجب الازعان: ۱۴۲، ۱۴۳	يوم الدين: ح ۴۲
واجب القبول: ۳۴۵	يوم السبت: ۲۸۴
واجب الوجود: ۷۹	يوم النشور: روز محشر؛ ۳۲۸
والعجب: ۳۷۲، ۸۹	يوماً فيوماً: ۲۴۳
واغوئاه واغوئاه: ۳۵۶	

واژگان و تعبیرات ترکی و مغولی و اصطلاحات دیوانی

آقچه: ۳۷۲	۱۹۷؛ ~ کامکار ۱۰۴، ۱۱۸؛ ~ ی
ارباب احتساب: ۴۷	الوس ۴۰۵؛ ~ تواچی ۳۶۸؛ ~ ی
ارباب اخبار: ۴۵	حرب ۸۱؛ ~ ی موجی ۱۵۱؛ ~ هزاره
ارباب انشا: ۴۵	۱۸۷
ارباب النجوم: ۸۶	امیر: ۸۱، ۱۰۳؛ ~ بزرگ ۹۰؛ ~ زاده ۹۴؛
ارباب حسبت ← ارباب احتساب	~ اعظم ۱۲۳؛ ~ لشکرکش ۸۱؛ ~ ی
ارباب شمشیر: ۸۱	۱۹۵
ارباب طبل و نقاره: ۱۸۷	امین ملک و مال: ۸۱
ارباب نظم: ۴۶	اولاغ: کار بدون مزد، عوارضی که از صاحب
اردو بازار: ۳۴۷	چارپایان می‌گرفتند؛ ۲۲۳
استمالت نامه: ۴۷، ۱۴۱	اوقاف: ۳۵۳
أغرُق: ۱۴۳	اولکا: مرز و بوم ← أُلکا
أُلکا: ۱۲۲، ۱۲۹، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۷۴	ایشیک آقاسی: رئیس دربانان؛ ۲۹۰
الوس: ۲۷، ۳۳، ۸۹، ۲۰۹، ۲۲۳، ۴۱۶	ایلچی: ۱۲۶، ۱۳۶، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۷۴،
امارت: ۱۹۵، ۱۹۸؛ رقم ~ ۱۵؛ مسند ~	۲۷۵، ۲۹۵، ۳۰۵ - ۳۰۸، ۳۵۷، ۴۰۶؛
۵۷؛ ~ کبری ۱۵، ۳۶۵	~ ان ۱۹۶، ۲۲۳
امارت دیوان: ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۶۸؛ ~ اغوزی	ایلغار: ۲۸۲
۱۲۷	باج: ۲۲۲، ۲۲۳
امرا: ۳۰، ۵۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۴،	~ داران: ۲۲۳

۲۴۱، ۳۴۰، ۳۷۱، ۴۱۰؛ ~ ات ۲۸،	بخته باشی: ۲۲۳
۴۰۶؛ ~ تبریزی ۱۲۲	برات: ۴۲، ۳۰۰
جاییان خراج: ۸۱	~ داران: ۳۷۱، ۳۰۰
جارچیان: ۲۳۹	برید: ۲۰۷؛ ~ دولت ۱۸۹
جاسوس: ۱۹۸، ۲۸۲؛ ~ ان ۳۰۷	بُکا و لان: ۱۳۸، ۳۴۷، ۳۵۰
جائقی: مشورت، کنکاش؛ ۱۳۹	بنده رکاب: ۲۵۱
جزیه: ۲۷۴	بندگان: ۱۳۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۷۰، ۳۰۷؛ ~
چرخه چی: ۱۵۰؛ ~ ان ۱۵۱، ۱۵۱	درگاه: ۲۳۹، ۲۶۹، ۳۵۷
حُجَّاب: ۳۵۲؛ ~ بارگاه ۳۳۷	بیت السُّلْطَنه: ۴۰۴
خازن: ۱۲۲	بیت المال: ۳۴۷، ۳۹۳
خاقان: ۳۳۳	بیلاک: تحفه؛ ۳۲۹؛ ~ ات ۲۶۹، ۳۵۷
خانیت: ۲۳	پروانچه: جواز، حکم؛ ۲۸۰؛ ~ همایون
خروار: ۳۰۰، ۳۴۸	۳۱۳
خراج: ۲۹، ۸۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۶۹،	پروانچی: ۳۲۹، ۳۶۸؛ ~ ان ۱۴۲
۳۰۰، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۹۳، ۴۱۰؛ ~ یات	پروانه: ۱۶۹
۱۶۹؛ جاییان ~ ۸۱؛ ~ واجب ۲۹	پیشکش: ۲۳۸ - ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۶۸
خزانه: ۳۷۲؛ ~ عامره ۲۱۷، ۲۱۸	پیادگان: ۲۳۶
خزینه: ۳۷۱	تاج ترک: ۱۶۷
خلافت؛ ۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹ - ۲۲، ۳۰، ۳۷،	تالان: ۱۷۵
۳۹، ۴۹ - ۵۲، ۵۸، ۷۳، ۸۲، ۹۴ - ۹۷،	ترخان: ۲۲۳
۱۰۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۷،	تمغا: مالیات بر مال و درآمد؛ ۲۲۲، ۲۲۳؛
۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۵۸، ۳۲۵، ۳۸۹،	~ وات ۳۴۲
۳۹۲؛ آفتاب ~ ۳۴؛ تاج ~ ۵۰؛ منصب	تمغاچیان: مأموران وصول عوارض و
چتر ~ ۱۹۵؛ علم ~ ۹۵؛ سریر ~	مالیات؛ ۲۲۳
۴۱۰؛ قباي ۱۰۲؛ ~ ۹۴؛ ~ نبوی ۳۹۲؛	تمغاخانه: ۲۲۳
~ هارونی ۲۵۸؛ ~ خانه ۳۹۳	تمغاوات: ج تمغا، داغ و مهری که بر
خلیفه: ۳۸۸، ۳۹۳	فرمانهای شاهی می‌زدند؛ ۳۴۲
خواجه تاشی: ۱۸۲	تکامیشی: ۱۴۳
داروغه: ۱۳۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۳۲،	تواچیان: ۱۱۶، ۲۱۷
۲۳۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۵۷؛ ~ خاصه،	تومان: ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۳۹ -

- سلامی: هدیه و پیشکش که به شخص عالی رتبه می‌دهند؛ ۲۲۳
سیورغال: ۳۴۰، ۳۴۸ - ۳۵۰
سیورغالات: ۳۴۷؛ ~ پادشاهی ۲۴۹
شربت‌خانه خاصه: ۴۰۲
شیخ الاسلامی: ۳۸۱
صدارت: ۱۲۶
صدر: ۳۱، ۲۸۲
طوی ختان: ۲۴۲
عشور: ۲۷۴
علمدار: ۳۸۹
غلامان حرم: ۳۹۳، ۳۹۴
~ خاصه: ۱۸۵
فرّاشان: ۲۳۱
فلس: ۳۴۷، ۳۷۱، ۳۷۲
قاصد: ۲۱۵؛ ~ استقبال ۱۹۶
قاضی: ۱۹، ۱۲۲، ۲۴۱، ۳۷۳، ۳۸۶
قاضی القضا: ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۷۴
قضا: ۲۲۲، ۳۳۷، ۳۵۳؛ ~ اسلام ۲۰۰،
۲۲۳، ۲۳۸؛ ~ ساوجیه ۳۷۰
قیشلامیشی: ۳۹۹
کلاه‌داری: ۲۵۳
کلانتران: ۳۰۱
کوتوالان: نگهبانان قلعه؛ ۱۱۹؛ ~ قلاع
۲۲۳
کورگه: ۱۴۷، ۱۸۶، ۲۸۵، ۲۹۰
کهورگه ← کورگه
لله: ۱۶۳
لگگی: ۱۰۳؛ منصب ~ ۱۰۴، ۳۶۲
مباشران: ۲۲۳
- ۳۰۰؛ ~ گان ۱۷۱، ۲۲۳، ۳۴۷؛ ~ گی
۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۳۹
درهم، درم: ۴۷، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۹۶، ۳۷۱،
۳۷۲؛ ~ سیم ۱۹۷
دستار سرداری: ۱۶۷
دولت‌خانه: ۹۵، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۱۱
دینار: ۴۲، ۱۴۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۷۲، ۳۹۱،
۳۹۲
دیوان: ۱۷۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۳۴۲، ۴۱۱؛
ارباب ~ ۲۱۷؛ وجوه ~ ۳۰۰
دیوان اعلی: ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۲۶، ۲۳۶،
۲۳۸، ۲۳۹، ۳۰۰، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۱،
۳۷۶
دیوان امارت: ۱۹۷
دیوان تواچی: جارچی، مأمور بردن فرامین؛
۱۲۱، ۳۶۸
دیوان ارزاق جند: ۳۹۲
دیوان اغوزی: ۱۲۷
دیوان سلطان: ۱۲۲، ۱۶۲
دیوان صدارت: ۳۵۴
دیوان عالی: ۴۷
دیوان همایون: ۲۲۲، ۳۰۶
راهداری: ۲۲۳
راهداران: ۲۲۳
رسالت، رسم: ~ ۲۳۸، ۲۴۴
رکابداران خاصه: ۱۱۷
ساچق: شربتی و لوازم عروسی؛ ۲۴۲
ساوری: تحفه، باج و خراج؛ رسم ~ ۲۳۹
سرباشی: سروری؛ ۱۸۲
سرخیلی: سرگروهی؛ ۲۲۱؛ ~ لشکر ۱۲۷

نعل بها: پول نقدی که عامل پادشاه غالب	معتمد الخواص: ۲۴۴
هنگام عبور از جای به بهای نعل اسب	مثال: ۱۴۶
خود می‌گرفت؛ ۱۷۶؛ ~ ی اسب ۲۱۸	محاسبان: ۳۴۹
نقارخانه: ۹۵	محافظان ثغور: ۳۶۲
نقیب: ۲۰۰	محتسبان: ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۳۲
نواب: ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۰،	محصل: ۴۱۷؛ ~ ان ۲۴۱، ۳۴۶
۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۵۳،	مخبران: ۴۰۰
۳۵۴، ۴۰۲؛ ~ بارگاه: ۲۱۷؛ ~	مستوفیان دیوان اعلی: ۱۶۹
پادشاه: ۲۳۹؛ ~ دیوان ۲۳۵	مصاحبت، رتبت ~: ۱۲۶، ۲۸۲
نواب دیوان: ۲۳۵؛ ~ اعلی ۲۳۹	ملت: ۸، ۱۵-۱۷، ۲۲، ۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸،
نوکران خاصه: ۳۰۷	۱۶۹، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۰۹؛ امنای ~ ۳۴۲؛
نویین: شاهزاده: ۱۴۸	برهان ~ ۳۴۰؛ ~ زهرا ۳۴۰؛ ~ نبوی
نیزه‌دار: ۱۳۴	۳۲۷
والی: ۵۹، ۲۳۸، ۳۰۳	ملازمان: ۴۱، ۶۱، ۷۰، ۳۴۵؛ ~ رکاب
وزیر: ۸۱، ۳۴۷، ۳۹۳، ۳۹۴	اعلی ۱۱۷
وزرا: ۳۳۷، ۳۷۱	ملک الامرای: ۵۷، ۱۰۳، ۱۸۵
وزارت کبری: ۳۹۱	منشور: ۴، ۳۴۳
ولایت عهد، منصب ~ ۹۵، ۹۶، ۳۰۳	منشیان: ۸۰، ۹۰، ۳۶۵
یاسال: ۱۶۶	منصب فتوا: ۳۷۳
یاسای چنگیزخانی: ۳۴۰	منغلا: طلایه، پیش‌قراول؛ ~ ی لشکر
یامچیان: نگهبانان اسبان؛ ۲۲۳	۱۵۰، ۱۶۱
یراق خاصه: ۲۹	مواجب ۱۶۲، ۳۹۰، افاضه ~ ۲۹۶
یسال: ح ۱۶۶، ۲۰۲ هـ ~ یاسال	موالی کرام ترکه: ۲۰۰
یسورت: ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،	مهر خاصه: ۴۷
۲۲۰، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۰۱،	مهردار: ۱۱۸، ۳۰۵
۳۶۴، ۳۶۹	میرنوروزی: ۱۳۳
یولی: راهنما، دلیل راه؛ ۱۳۴	نایب: ۱۸۷، ۱۸۸
ییلاق: ۱۳۴، ۳۵	نشان: فرمان، حکم؛ ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۴۳؛ ~
	همایون ۱۶۷، ۳۴۷

منابع و مأخذ

- آندرسون، پری، دارالاسلام امپراتوری عثمانی، ترجمه آرسن نظریان. تهران: پویش ۱۳۵۸.
- ابوزهره، محمد، تاریخ المذاهب الاسلامیه فی السیاسة والعقائد و تاریخ المذاهب الفقہیہ، قاهره: دارالفکر العربی، بی تا.
- احمد العلی، حجاز در صدر اسلام، ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: نشر مشعر، ۱۳۷۵
- اردستانی، پیر جمال الدین، دیوان پیر جمال اردستانی، تحقیق و بررسی دکتر سید ابوطالب میر عابدینی. تهران: روزنه، ۱۳۷۶
- اردستانی، پیر جمال الدین، مرآة الافراد، تصحیح، و توضیح دکتر حسین انیسی پور. تهران: زوار، ۱۳۷۱
- باکیخانوف، عباسقلی آقا، گلستان ارم، به سعی و اهتمام عبدالکریم علی زاده و...، باکو: انتشارات علم. ۱۹۷۰
- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران از سعدی تا جامی، ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت. چ ۴. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵، ج ۳.
- _____، تاریخ ادبیات ایران: از صفویه تا امروز، ترجمه بهرام مقدادی. تحشیه و توضیح دکتر ضیاء الدین سجادی و عبدالحسین نوایی. تهران: مروارید، ۱۳۷۵
- ابن سینا، حی بن یقظان، ترجمه و شرح فارسی منصوب به جوزجانی، به تصحیح هانری کوربن. ج ۳. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- اته، هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
- اسماعیل حق، نگاهی به تشکیلات دولتهای قراقوینلو و آق قوینلو، ترجمه وهاب ولی زاده ← مجله تحقیقات تاریخی

- اشراقی، احسان، عرض سپاه شاه طهماسب و مقایسه آن با عرض سپاه اوزن حسن آق قویونلو
← بررسیهای تاریخی
اقتداری لارستانی، احمد، لارستان کهن و فرهنگ لارستان، چ ۲. تهران: شرکت انتشارات جهان
معاصر، ۱۳۷۱
- اوبن، ژان، نکاتی درباره اسناد آق قویونلو. ← بررسیهای تاریخی
اوزن چارشلی، اسماعیل حقی، تاریخ عثمانی: از فتح استانبول تا مرگ سلطان سلیمان قانونی،
ترجمه دکتر وهاب ولی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰. ج ۲.
بار بارو، جوزافا، سفرنامه ونیزیان در ایران: شش سفرنامه؛ ترجمه منوچهر امیری. تهران:
خوارزمی، ۱۳۴۹
- البخاری، ابی عبدالله محمد بن اسماعیل، صحیح البخاری، ضبطه و رقمه و ذکر تکرار مواضعه و
شرح ألفاظ و جمله و خرّج احادیثه فی صحیح مسلم و وضع فهرسه الدكتور مصطفى ديب
البغا. الطبعة الخامسة، بیروت: مؤسسة علوم القرآن، دار ابن کثیر، الیمامة، ۱۴۱۴ / ۱۹۹۳ م.
پارسا دوست، منوچهر. شاه اسماعیل اول: پادشاهی با اثرهای دیرپای در ایران و ایرانی، تهران:
شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۵
- تاج الدین احمد وزیر، بیاض تاج الدین احمد وزیر (۷۸۲ هـ)، زیر نظر ایرج افشار و مرتضی
تیموری اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۳
- _____ تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار. چ ۲. تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶.
- تایور، فلیکس، تاریخنگاری در دوره تیموری، ← مجله تحقیقات تاریخی
ترمذی، ابو عیسی محمد بن عیسی، شمائل النبی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشر
نی، ۱۳۷۲
- تفضلی، احمد، یکی قطره باران: جشن نامه دکتر عباس زریاب خویی، تهران: نشر نو، ۱۳۷۰
جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، تاج، ترجمه محمد علی خلیلی. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۳.
جامی، نورالدین عبدالرحمان، سلامان و ابسال، نگارش محمد روشن، تهران: اساطیر، ۱۳۷۳.
~ ، ~ ، ~ مثنوی سلامان و ابسال، تصحیح و تحقیق، توضیحات و تحقیقات زهرا مهاجری.
تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.
- جمالی، دکتر محمد کریم یوسف، تشکیل دولت صفوی، اصفهان: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲.
حاجی خلیفه، کشف الظنون عن أسامی الكتب و الفنون، به کوشش محمد شرف الدین بالتاقایا
و رفعت بیلکه کیسی. طهران: مكتبة الاسلامیة والجعفری التبریزی، ۱۳۷۸ هـ ق / ۱۹۶۷
حکمت، علی اصغر، جامی: متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم
الشعراء نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ ق)، تهران: بی نا، ۱۳۲۰
خاتون آبادی، سید عبدالحسین الحسینی، وقایع السنین والاعوام، به تصحیح محمد باقر
بهبودی. تهران: کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۵۲

- خاتمی: سید محمد، آیین و اندیشه در دام خودکامگی؛ تهران: طرح نو، ۱۳۷۸.
- خسروشاهی، دکتر رضا، شعر و ادب فارسی در کشورهای همسایه (آسیای صغیر)، تهران: دانشگاه تربیت معلم، ۱۳۴۵.
- خلیل بیانج، مکرمین، جهان‌شاه قراقوینلو، ترجمه وهاب ولی ← فرهنگ خنجی، محمد امین، فضل الله بن روزبهان، ← فرهنگ ایران زمین.
- خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، زیر نظر دبیر سیاقی. ج ۳. تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۶۲ ج ۴. _____، دستور الوزراء، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. تهران: ۱۳۵۵
- الخولی، الدكتور محمد مرسى، ابوالفتح البستى: حياته و شعره، بیروت دارالاندلس، ۱۹۸۰
- دانش پژوه، محمد تقی (مصحح)، روزبهان نامه: حاوی تحفه اهل العرفان... تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷
- دفتری، فرهاد، مختصری در تاریخ اسماعیلیه، سنتهای یک جماعت مسلمان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای. تهران: فرزاد، ۱۳۷۸.
- دوانی، جلال الدین، اخلاق جلالی، هند: نولکشور، ۱۳۴۴ هـ ق / ۱۹۱۶ (سنگی)
- _____، ~، عرض سپاه اوزن حسن، ← مجله دانشکده ادبیات تهران
- دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی. تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷
- الذهبی، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان التركمانی المصری، سیر اعلام النبلاء، تحقیق صلاح المنجد والابیاری و اسعد طلس. مصر: ۶۲ - ۱۹۵۶.
- راقم، تاریخ کثیره مشهور به تاریخ راقم؛ (ذیل تحفه الاحباب فی تذکره الاصحاب میرزا سلیم سلیمی). تاشکند: بی‌نا، ۱۳۲۲.
- راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران: حکومتها و سلسله‌های ایران از جمله اعراب تا استقرار مشروطیت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- الراوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحة الصدور و آية السرور، به سعی و تصحیح محمد اقبال تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴
- رحیم زاده صفوی، شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۴۱
- روزبهان خنجی اصفهانی، فضل الله، سلوک الملوک: دستور حکومت اسلامی، به مقدمه و تصحیح محمد نظام الدین و محمد غوث. هند: حیدرآباد، جامعه عثمانیه، ۱۳۸۶ هـ / ۱۹۶۶.
- ~، ~، سلوک الملوک، به تصحیح و مقدمه محمد علی مؤحد تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲.
- ~، ~، مهمان‌نامه بخارا، باهتمام منوچهر ستوده. ج ۲. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵

- ~ ، ~ ، وسیلة الخادم الى المخدوم، در شرح صلوات چهارده معصوم، به کوشش رشول جعفریان، تهران: انصاریان، ۱۳۷۵.
- ~ ، ~ ، بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان، نسخه خطی.
- ~ ، ~ ، ترجمه رساله هداية التصديق الى حكاية الحريق؛ ← مجله میقات.
- روزنتال، فرانتس، تاریخ تاریخنگاری در اسلام، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- روملو، حسن، احسن التواریخ، به سعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن. چ ۲، تهران: کتابخانه شمس، ۱۳۴۲.
- ~ ، ~ ، احسن التواریخ، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: بابک، ۱۳۵۷.
- رئیس نیا، رحیم، کوراوغلو در افسانه و تاریخ، چ ۳. تهران: دنیا، ۱۳۷۷.
- زبیدی، محمد بن محمد الحسینی، اتحاف السعادة المتقين بشرح احياء علوم الدين، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۹ ق.
- زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۵. ج ۲ و ۳.
- ~ ، ~ ، جستجو در تصوف ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- سام میرزای صفوی، تذکره تحفه سامی، تصحیح و مقدمه رکن الدین همایون فرخ. تهران: علمی، بی تا.
- سجادی، سید ضیاء الدین، حی بن یقظان و سلامان و ابسال، تهران: سروش، ۱۳۷۴.
- السخاوی، شمس الدین محمد بن عبدالرحمن، الضوء اللامع فی اعیان القرن التاسع، مصر: ۵ - ۱۳۵۳ / ۷ - ۱۹۳۴.
- ~ ، ~ ، الاعلان بالتوبیخ لمن ذمّ التاريخ، حققه و علق علیه فرانتز روزنتال، ترجم التعلیقات والمقدمه، الدكتور صالح احمد العلی. بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.
- سمهودی، نورالدین، اخبار مدینه: ترجمه خلاصه الوفاء باخبار دار المصطفی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات سید کمال حاج سید جوادی. تهران: مشعر، ۱۳۷۶.
- سواژه، ژان، مدخل تاریخ شرف اسلامی، ترجمه نوش آفرین انصاری (محقق). تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- السیوطی، جلال الدین بن ابی بکر، الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۱ هـ / ۱۹۸۱ م.
- شوشتری، قاضی نورالله، احقاق الحق و ازهاق الباطل، مع تعلیقات به قلم شهاب الدین النجفی، به اهتمام محمود المرعشی، قم: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی / ۱۴۰۴ ق.
- صدراپی خویی، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، با نظارت عبدالحسین حائری. قم: مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی و همکاری کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۶، ج ۳۵.

- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران: از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری، تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳.
- طاهری، ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران: از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، تهران: جیبی، فرانکلین، ۱۳۴۹.
- طباطبایی، جواد، درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷.
- ~، ~، زوال در اندیشه سیاسی در ایران، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۷۳.
- طباطبایی مجد، غلامرضا، درد طلب: احوال و آراء شیخ صفی الدین اردبیلی، تبریز: نشر ابو، ۱۳۷۶.
- طبری، عمادالدین حسن بن علی، تحفة الابرار فی مناقب الأئمة الاطهار، تصحیح و تحقیق سید مهدی جهرمی، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۶.
- طهرانی، ابوبکر، کتاب دیار بکریه، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر. ج ۲. تهران: طهوری، ۱۳۵۶.
- ظریفیان شفیعی، غلامرضا، دین و دولت در اسلام: پژوهشی نظری از آغاز تا پایان خلافت، تهران: مؤسسه علمی و فرهنگی میراث ملل، ۱۳۷۶.
- علیشیر نوایی، میر نظام الدین، مجالس النفایس: در تذکره شعرای قرن نهم هجری، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. تهران: بی‌تا، ۱۳۲۳.
- عنایت، حمید، نهادها و اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام، با تصحیح و مقدمه دکتر صادق زیباکلام. تهران: روزنه، ۱۳۷۷.
- عیسی عطاالله، قالوا فی المثل: موسوعة فی الامثال والحکم السائرة نثراً و شعراً، الطبعة الثانية، اردن: منشورات وزارة الثقافة، ۱۹۹۵.
- غلام سرور، تاریخ شاه اسماعیل اول صفوی ترجمه محمدباقر آرام، عباسقلی غفاری فرد. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- فاروق سومر، قراقرینلوها، ترجمه وهاب ولی‌زاده. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹. ج ۱.
- ~، نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، مترجمین احسان اشراقی، محمد تقی امامی. تهران: نشر گستره، ۱۳۷۱.
- فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث و قصص مشنوی، ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داوری. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- فلسفی، نصر الله، جنگ چالدران، ← مجله دانشکده ادبیات تهران.
- قادری، حاتم، اندیشه سیاسی غزالی، تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰.

~، ~، تحول مبانی مشروعیت خلافت از آغاز تا فروپاشی عباسیان (بارویکردی به آرای اهل سنت)*، تهران: انتشارات بنیان، ۱۳۷۵.

قزوینی، یحیی بن عبداللطیف، لبُّ التواریخ، تهران: بنیاد گویا، ۱۳۶۳.

قمی، قاضی میر احمد بن شرف الدین حسین منشی قمی، گلستان هنر، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری. تهران: منوچهری، بی‌تا.

القَهواتی، الدكتور حسین، ملاحظات حول تأسيس الدولة الصفویه ایران (۹۰۷ هـ / ۱۵۰۱ م). - الزَّهراء

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، تاریخ گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی. چ ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.

کسروی، احمد، کاروند کسروی، مجموعه هفتاد و هشت رساله و گفتار از احمد کسروی، به کوشش یحیی ذکا. چ ۲. تهران: حبیبی، فرانکلین، ۱۳۵۶.

کسروی، احمد، شیخ صفی و تبارش. - کاروند کسروی

گولپنارلی، زندگی، هنر و اشعار پیر سلطان ابدال، - گوراوغلو

لمبتون، آن. کی. اس، دولت و حکومت در اسلام**، ترجمه و تحقیق سید عباس صالحی، محمد مهدی فقیهی. تهران: نشر عروج، ۱۳۷۴.

لنگرودی، رضا رضازاده، طرح کتابشناسی تاریخ ترکمانان آق قویونلو، - یکی قطره باران.

لین پل، استانلی، تاریخ دولتهای اسلامی، با همکاری الکساندر بارتولد، خلیل ادهم، احمد سعید سلیمان، مترجم صادق سجادی، ۱۳۶۳.

مرعشی، سید محمود، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیه الله العظمی مرعشی نجفی، نگارش سید احمد حسینی قم: ۱۳۶۹، ج ۱۹.

محدث، میرهاشم (مصحح)، تاریخ قزلباشان، تهران: بهنام، ۱۳۶۱.

محلاتی شیرازی، صدرالدین، دارالعلم شیراز، شیراز: کتابفروشی معرفت، ۱۳۴۱.

مدرسی طباطبایی، حسین، هفت فرمان دیگر از پادشاهان آق قویونلو، - بررسیهای تاریخی

~، ~، فرمانهای امراء ترکمان در تفویض تولیت آستانه قم، - فرهنگ ایران زمین.

مزاوی، میشل م، پیدایش دولت صفوی، ترجمه دکتر یعقوب آژند. تهران: نشر گستره، ۱۳۶۸.

مشکور، محمد جواد، تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.

مصطفی الشیبی، دکتر کامل، تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو. چ ۲. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۹.

*. همین کتاب به نام: اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران. تهران: سازمان سمت، ۱۳۷۸

**ترجمه دیگر: دولت و حکومت در دوره میانه اسلام، ترجمه دکتر علی مرشدی‌زاده. تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی تبیان، ۱۳۷۹.

- مطربى سمرقندى، نسخه زيباى جهانگير، به كوشش اسماعيل بيك جانوف و سيّد على موجانى. قم: كتابخانه بزرگ حضرت آية الله العظمى نجفى مرعشى، ۱۳۷۷.
- منتظر صاحب، اصغر (مصحح)، عالم آراى شاه اسماعيل، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۹.
- منزوى، احمد، فهرست نسخه‌هاى خطى فارسى، تهران: مؤسسه فرهنگى منطقه ئى (R.C.D). ۱۳۵۱، ۱۳۵۳.
- منصورى، فيروز، فهرست اسامى و آثار خوشنويسان قرن دهم هجرى قمرى و نقد و بررسى گلستان هنر، تهران: نشر گستره، ۱۳۶۶.
- مورگان، ديويد، ايران در قرون وسطى، ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو، ۱۳۷۳.
- ميبدى، قاضى حسين بن معين الدين، منشآت ميبدى، تصحيح و تحقيق دكتر نصرت الله فروهر. تهران: دفتر نشر ميراث مكتوب، ۱۳۷۶.
- ميرجعفرى، دكتر حسين، تيموريان و تركمانان (تحولات سياسى، اجتماعى، اقتصادى و فرهنگى). اصفهان: دانشگاه، ۱۳۷۵.
- مينورسكى، ولاديمير فدروريچ، تاريخ شروان و دربند، ترجمه محسن خادم. تهران: بنياد دايرة المعارف اسلامى ۱۳۷۵.
- ~، تاريخ تبريز، ترجمه و تحشيه عبدالعلى كارنك. تهران: كتابفروشى تهران، ۱۳۳۷.
- نثارى بخارى، سيد حسين، مُذَكَّر احباب، مقدّمه، تصحيح و تعليقات نجيب مايل هروى. تهران: نشر مركز، ۱۳۷۷.
- نظامى باخزرى، عبدالواسع، مقامات جامى، تصحيح نجيب مايل هروى. تهران: نشر نى، ۱۳۷۱.
- نعمانى، فرهاد، تكامل فتوداليسم در ايران، تهران: خوارزمى، ۱۳۵۸. ج ۱.
- نفيسى، سعيد، تاريخ اجتماعى ايران: از انقراض ساسانيان تا انقراض امويان، تهران: دانشكده ادبيات، ۱۳۴۲.
- ~، ~، تاريخ نظم و نثر در ايران و در زبان فارسى تا پايان قرن دهم هجرى، ج ۲. تهران: فروغى، ۱۳۶۲. ج ۲.
- نوايى، عبدالحسين، (گرد آورنده)، اسناد و مكاتبات تاريخى ايران، تهران: بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۵۶.
- ~، ~، ايران و جهان: از مغول تا قاجار، تهران: نشر هما، ۱۳۷۰.
- واله اصفهانى، محمد يوسف، خلدبرين، تصحيح ميرهاشم محدث. تهران: موقوفات دكتر محمود افشار يزدى، ۱۳۷۲.
- هدايت، رضاقللى خان، فهرس التواريخ، به تصحيح و تحشيه عبدالحسين نوايى و ميرهاشم محدث. تهران: پژوهشگاه علوم انسانى و مطالعات فرهنگى، ۱۳۷۳.

- هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهان‌داری. تهران: نشر کمیسون معارف، ۱۳۴۶.
- یار شاطر، احسان، شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمه اول قرن نهم)، تهران: دانشگاه، ۱۳۳۴.
- یوسف جمالی، محمد کریم، زندگانی شاه اسماعیل اول، کاشان: محتشم، ۱۳۷۶.
- مجله‌ها:
- بررسیهای تاریخی، ستاد بزرگ ارتشتاران. تهران: ۱۳۵۳، س ۹ / ش ۳.
- ~، ~. تهران: ۱۳۵۴، س ۱۰ / ش ۳.
- ~، ~. تهران: ۱۳۵۵، س ۱۱ / ش ۲.
- الزهراء، مجلة جامعة آل البيت. المجلد ۳، العدد ۱۵. اردن: رجب - شعبان ۱۴۱۷ هـ / دسمبر ۱۹۹۶ م.
- فرهنگ (ویژه تاریخ)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. تهران: ۱۳۷۵، س ۹ / ش ۳.
- فرهنگ ایران زمین، ایرج افشار (بنیانگذار)، چ ۳. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۶۸. ج ۴.
- ~، ~. تهران: ۱۳۵۲. ج ۱۹.
- علوم حدیث، فصلنامه علمی و تخصصی علوم و حدیث. قم: ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ش ۶ و ۸.
- کیهان اندیشه، فصلنامه مؤسسه کیهان. قم: ۱۳۶۴، مهر و آبان، ش ۲.
- کیهان اندیشه، فصلنامه مؤسسه کیهان، قم: ۱۳۷۰، آذر و دی، ش ۳۹.
- مجله دانشکده ادبیات. تهران: دیماه ۱۳۳۲، س اول / ش ۲.
- ~. تهران: فروردین ۱۳۳۵، س ۳ / ش ۳.
- مجله تحقیقات تاریخی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه). تهران: پائیز ۱۳۶۸. س اول / ش ۲.
- ~، ~. تهران: ۱۳۷۲ / ش ۸.
- مجله میقات، سازمان حج و زیارت، سال سوم، زمستان ۱۳۷۳ / ش ۱۰.

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MĪRĀṢ-i MAKTŪB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2003

First Published in the I. R. of Iran by Mirāṣ-i Maktūb

ISBN 964-6781-77-2

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

TĀRĪKH-I ‘ALAM ĀRĀY-I AMĪNĪ

"Exposition of sultans Aq-quyūnlū's ruling
and appearance of Safavid"

by

Fazl Allāh-i Rūzbihān-i khunjī-i Iṣfahānī

(in 9th & 10th century A.H)

Edited by

Muḥammad Akbar ‘Ashiq



Miras-i Maktūb

Tehran, 2003